هو

۱۲۱

مجمع السعادات

«تألیف»

سلطان الاولیاء وبرهان الاصفیاء

مرحوم حاج ملا سلطانمحمد

سلطانعلیشاه

گنابادی

۱۳۹۴ ق - ۱۳۵۳ ش

چاپخانه حیدری

چاپ دوم

مقدمهٔ چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

و منه نسئل السعادة و التوفیق

پس از ستایش ذات حق تعالی شأنه و درود بر روان پاك خورشید آسمان هدایت و سلطان فلك سعادت بزرگترین پیامبران محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و دختر والاگهرش فاطمه زهرا علیها السلام و دوازده نفر جانشینان آنحضرت و پیروان سعادتمند آن بزرگواران.

سپس عرضه میدارد. کتاب شریف مجمع السعادات سومین تألیف عرفانی حضرت سلطان العرفاء الالهیین و برهان الحکماء الربانیین و رأس العلماء المحققین المولی الکامل السعید الحاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه شهید بیدختی قدس سره میباشد که مشتمل بر تفسیر و شرح بعض اخبار مجمله کتاب مستطاب کافی است. این کتاب شریف بعض اخبار مأثوره را در اعتقادات و احکام عملیه و آداب اجتماعی و آنچه برای یکنفر سالك راه خدا از آداب ظاهر و اعمال شریعت لازم است بابیانی ساده و روشن شرح فرموده است.

تألیف این کتاب شریف درتاریخ ششم ذی الحجة الحرام ۱۳۱۵ق خاتمه یافته و درتاریخ چهارم جمادی الثانیه ۱۳۱۷ق بچاپ رسیده است.

آن بزرگوار بواسطهٔ علاقه و عشق زیادی که براهنما و پیر خود جناب حاج محمّد کاظم سعادتعلی شاه اصفهانی قدس سره داشتند سه تألیف اولی خود را بنام ایشان نموده و سعادتنامه و بیان السعادة و مجمع السعادات نامگزاری کردند.

کتاب مجمع السعادات در سال ۱۳۱۷ قمری با چاپ سنگی طبع شده و نسخه چاپ در چهارم جمادی الثانیه همانسال بخط مرحوم عبدالخالق بن حاج میرزارضا لنجانی اتمام یافت و چون مدتها است نسخه این کتاب شریف کمیاب و دوستان بدان دسترسی ندارند چند نفر از برادران گرامی حفظهم الله و زادهم توفیقا مدتی است درخواست و خواهش دارند که اقدام بتجدید طبع آن نمایند و اخیراً فقیرهم موافقت نموده و آقایان مذکور متعهد خرج چاپ آن گردیدند و تحت نظر و مراقبت برادر مکرم جناب حاج سیّد هبة الله جذبی زاده الله توفیقا و ثبته علی دینه و ایّده که در این امر احاطه کامل دارند با کسالت مزاج و ناراحتی چشم قبول این امر را نموده انجام شد .

از آقایانیکه متعهد مخارج چاپ گردیدند و مایل نیستند نام آنان ذکر گردد کمال خورسندی حاصل است ومزید توفیق ووسعت وبرکت برای آنان خواستارم.

برادران مکرم آقایان سید قدرت الله آزاد و سید فضل الله دانشور علوی و رضا پاسوار وفقهم الله نیز در تصحیح و مقابله و غلط گیری و مراقبت امور چاپ بدستور جناب حاج آقای جذبی همت نمودند تا آنکه بحمدالله توفیق چاپ حاصل شد از خداوند منان مزید توفیقات برادران محترم نامبرده و اجر دارین برای آنان مسئلت دارم در پایان تذکراً عرضه میدارم که صفحات اول و وسط و آخر نسخه‌ای که بخط خود آنجناب است ومتعلق ببرادر محترم آقای دکتر نورعلی تابنده میباشد کلیشه شده و برای تیمن و تبرک ضمیمهٔ کتاب گردید .

و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

فقیر سلطانحسین تابنده رضا علیشاه

بتاریخ ۱۵ شعبان المعظم ۱۳۹۴ عید تولد حضرت

قائم آل محمّد عجل الله تعالی فرجه مطابق

۱۲ شهریور ۱۳۵۳

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان

صفحه	عنوان
	باب ششم
۳۷۶	در بیان معامله با خدای تعالی شأنه
۳۷۶	فصل اول در بیان عبادت
۳۷۹	فصل دوم در بیان نمازیکه در شریعت محمّدیه برقرار شده
۴۰۳	فصل سوم در بیان زکوة
۴۰۵	فصل چهارم در بیان روزه
۴۰۷	فصل پنجم در بیان حج
۴۱۰	فصل ششم در بیان جهاد
۴۱۴	فصل هفتم در بیان قضا و محاکمه
	باب هفتم
۴۱۹	در بیان معاملات و مکاسبات
	باب هشتم
۴۲۹	در بیان مناکحات
۴۲۹	فصل اول در فضیلت نکاح
۴۳۴	فصل دوم در بیان زنهای نیك و بد
۴۳۵	فصل سوم در بیان آداب عقد
۴۳۷	فصل چهارم در آداب مضاجعت
۴۴۰	فصل پنجم در بیان حقوق زوجیت
۴۴۳	فصل ششم در فضیلت خدمت بعیال و مهربانی بزیردستان
۴۴۴	فصل هفتم در بیان اولاد و ثواب زحمت و اجر تربیت آنها
	باب نهم
۴۵۰	در آداب خوردن و آشامیدن

✿(غلطنامه)✿

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴	۱۳	خلاس	خلاص
۴۵	۶	بتجیل	تبجیل
۱۵۷	۲۱	تحقیق	تحقق
۲۳۳	۵	مطابعت	متابعت
۲۶۰	پاورقی	نمیماند	نمیداند
۲۶۲	۹	بریمسان	بریسمان
۲۹۱	۲۱	رحمه الله	رحمهم الله
۲۹۵	۱۲	سبعه	سعه
۲۹۷	۱	ازدیاد	ازدیاد است
۳۱۵	۲۰	احام	احکام
۴۳۲	پاورقی[1]		پس از زنان نیکو و مناسب با عدالت دو یا سه یا چهار بنکاح خود در آورید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین [illegible]
وهو [illegible]

الباب الاول فی معرفة العقل و بیان المعانی التی یطلق علیها العقل بدانکه عقل در لغت
اطلاق میشود بر معانی عدیده متباینه متخالفه که مشترک لفظی است که بمعنی واحد
جامع جمیع تواند باشد و بنا بر اکثر معانی ذات در معنی لغوی تواند داخل باشد و در
عرف عام اطلاق میشود بر ادراک انسانی [illegible] ذکر از او کاهی تعبیر
کنند بنفس ناطقه و بقوه عاقله و بان قوه ممتاز میشوند از سایر انواع حیوانات و
باین معنی است که جمله افراد انسان ذوی العقول نامند چه غنی و چه [illegible] و چه
فاسق و چه عادل و اطلاق میشود بر هیئتی موجوده که در انسان یافت میشود [illegible]
کثیرا رود در [illegible] و اطلاق میشود بر جوده رای [illegible] و سرعت [illegible]
نفایات و منافع و مفاسد [illegible] در امور دنیا و باین معنی [illegible]
[illegible] عقل زمانه نامیده [illegible] و در عرف حکما اطلاق میشود بر مراتب نفس
انسانی پس میگویند عقل بالقوه و عقل بالملکه و عقل مستفاد و عقل بالفعل
و در عرف علما اخلاق اطلاق میشود بر مرتبه از نفس انسانی چنانکه گویند
مرتبه اولی نفس است و ثانیه قلب و ثالثه عقل و در عرف حکما الهیین اطلاق
میشود بر جوهر یکه مجرد باشد از ماده در ذات و فعل و باین معنی مقابل نفس
و طبع است که اول در فعل محتاج بماده است و ثانی در ذات و فعل و در زبان انبیا
و اوصیا طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و بیشتر ائمه بزرگوار [illegible] عرفا [illegible]
اطلاق میشود بر قوه از نفس انسانی که بجوده رای و صحت تدبیر در امور دنیا
موصوف باشد بحیثیتی که [illegible] شود بکسب خیر و فلاح در آخرت و باین معنی
مقابل است با قوه در انسان که جوده رای و صحت تدبیر در امور دنیا [illegible]

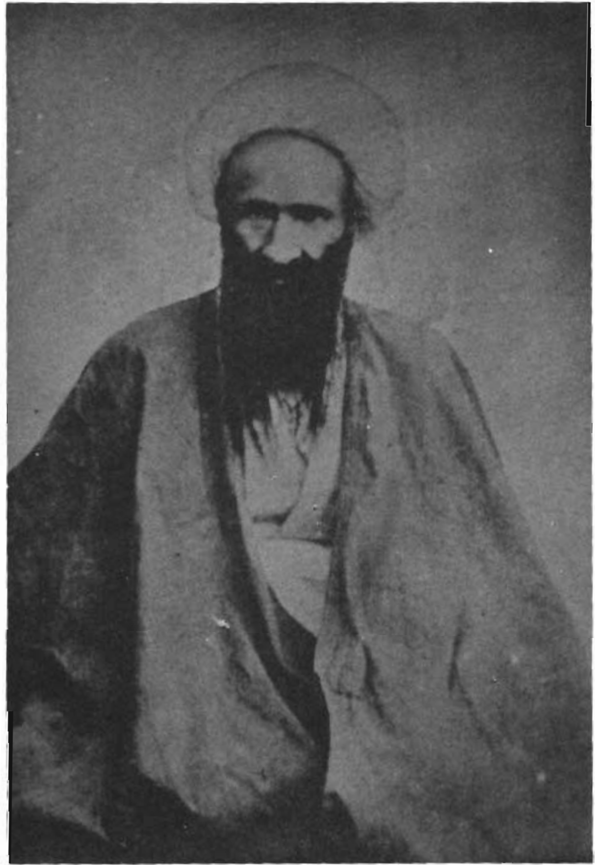
صفحه اول نسخه بخط مؤلف معظم

نکرده بجهت تملک دنیا نکند برای او قصد علیحده منعقد ساخته تا سالک خود را لااقل شبیه
مخصوص و اولیا نخواهد شد بعد از آنکه امام و نایب امام چنانکه اخبار بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام وارد
شده است الا بهمین نحو حق و آنکس که بر بیعت کرد با امام عالم با امامت
امام شد صورتی از امام داخل دل او می‌شود که آن صورت پیوند شجره الهیه
که بر شجره تلخ وجودی می‌زنند و این پیوند را چون پیوند اشجار طبیعی تا وقتیکه قوت
نگیرد و شاخ و بال شجره تلخ را بکلی نبرد تربیت باغبان لازم است که اگر تربیت
نشود و شاخ و بال شجره تلخ زده نشود البته قوت کنند و یا لااقل پیوند را بخشکاند
و تربیت این پیوند یعنی اتصال صوری که مثل تجدید این پیوند باشد میسر نیست
مگر آنکه اطلاع بر حال این پیوند یعنی وصله ملکوتی امام بشجره وجود میسر نیست
و وصله ملکوتی که صورت ملکوتی از امام باشد یعنی اتصال صوری که به بیعت کردن
می‌شود داخل دل نشود پس هر کس بیعت با امام کرد آن پیوند ضعیف است
از تجدید بیعت با امام بعد ناچار است که اگر بیعت نکرد برود پیوند دل خشکند
و از استعداد پیوند خوردن بیرون رود العیاذ بالله و بعبارة اخری تا آن پیوند
برای سالک نمایان نشده که آن نمایان شدن را سکینه قلبیه و فکر و حضور نامند سالک
در بیابان است نهایت آنست که شیخ او را آگاه کند که در بیابان است و او را رو
براه کرده اگر در این حال شیخ او رحلت نمود در بیابان بماند و براه نرسد پس ناچار
که راه نمای دیگر بجوید و بواسطه او خود را براه رساند و چون براه رسید که آن
پیوند برای او نمایان شد حاجت براه نما نخواهد داشت و تجدید توبه و بیعت
نخواهد خواست و بعبارة اخری آن صورتی که بواسطه بیعت کردن با امام داخل
دل سالک می‌شود چون طفلی است که تا نه متولد می‌شود تا آن طفل بسن رشد و بلوغ

نرسیده

(در حاشیه:) بجلسه بعد از امام ... و بعرف ملکوت ... در آن نمودن ... صح

یکی از صفحات وسط نسخه بخط مؤلف معظم.



سلطان الاولیاء، و برهان الاصفیاء، الواصل الی الله و الشهید فی سبیل الله
مولانا الحاج ملا سلطانمحمّد سلطانعلیشاه گنابادی قدس سرّه

این کتاب در دو هزار نسخه در سال ۱۳۵۳ ـ ش در چاپخانه حیدری

بچاپ رسید و بشماره $\frac{۱۳۵۰}{۴۳/۹/۲۵}$ درکتابخانه ملی ثبت گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس یگانه‌ایرا سزاست که ساحت توحیدش بی‌منتهاست و قامت قابلیت انسان را با چندین هزار کثرت بخلعت فاخرهٔ وحدت آراست :

تو یك چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش روشن‌تر نداری

و درود نامحدود از دربار حضرت ودود نیاز راه مرشد خانقاه وجود اعنی **محمد مصطفی** و اهل بیت طاهرین و اوصیاء معصومین آنجناب خصوصاً سر حلقهٔ اهل صفا و پیشوای ارباب وفا **علی** عالی اعلا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین .

و بعد چون این بی بضاعت **سلطان محمد بن** حیدر محمّد عفی الله عنهما ازاوّل جوانی بمطالعه و تفکر در کتب تفاسیر و اخبار معصومین علیهم السلام مشعوف بوده واغلب اوقات خود دراد آنها صرف مینمود و گاهی بعض نکات و لطایف که در خاطر میآمد بخیال میآورد که ثبت اوراق نماید تا در روزگار بماند ، و موفق شده بوضع تفسیر کتاب الهی آنها را ثبت نمود و بعد از اتمام آن در اندیشهٔ این بود که اخبار مجملهٔ اصول کافی را بقدر وسع خود توضیح نماید و شرح جملهٔ اخبار آن کتاب چون بسطش زیاده از حدّ میشد ، ناچار بنحو اجمال اشاره نمود بعلوم ثلاثهٔ دینیّه ، که آیات محکمات و فرایض عادلات و سنن قائمات باشد که در خبر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله اشاره بآنها رفته است که فرمود :

انما العلم ثلاثه : آیة محکمة او فریضة عادلة او سنة قائمة ومجملی از این علوم را بقید تحریر در آورد ، واصول عقاید را بترتیب اصول کافی مرتب ساخت و در ذیل آن اشاره ببعض اخبار مجملهٔ اصول کافی نیز نمود و آن دو قسم دیگر را بوضع مناسب ترتیب داد ، و نامیدم این مجموعه را به **مجمع السعادات** و ترتیب دادم او را بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه .

مقدمه ـ در بیان اینستکه اصناف انسان باکثرت اصناف و افراد از سه صنف بیرون نیستند ، صنفی مجذوب صرفند یا دیوانهٔ محض و با اینها کتاب و خطابی نیست زیرا که صنف اول **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** [1] قرارگرفته ، وثانی ملحق بحیوان‌گردیده وصنفی بزمهریر طبع افسرده و بر عالم طبع و مادّه چسبیده و این فرقه را اگر انذارات الهی نفع نبخشد خطاب و کتابی نافع نخواهد بود ، و صنفی بحرارت شوق گرم و ببرودت نفس و طبع نیز سردند و این فرقه را خطاب و کتاب نافع و تبشیر و انذار جاذب و رادع است ، و برای این فرقه بهترین معدّات نظر کردن بصورت مبارکهٔ علماء و نشستن در حضور آن بزرگواران و گوش دادن باقوال ایشانست ، و بعد از اینها بهترین اسباب نظر کردنست در تفسیر آیات و اخبار ائمه معصومین علیهم السلام وآثار بزرگان دین که البته گرمی شوق را زیاده و گرمی طلب را بلذت وجدان متصل میسازد .

و چون مجموع این مجموعه نیست مگر آثار بزرگان دین و کلمات بشارت آیات آن معصومین علیهم السلام چه بلفظ خبر نقل شده باشد یا بغیر لفظ خبر ذکر شده باشد ، امیدکه ناظرین بعین انصاف نظر نمایند و نظر لجاج واعتساف را ازخود دور دارند و از نظر کردن در آن بهره بردارند .

و الله الموفق و المعین و هو حسبی و نعم الوکیل .

---

۱ ـ سورهٔ قمر آیهٔ ۵۵ درمنزلگاه صدق وحقیقت نزد خداوند عزت وسلطنت جاودانی متنعمند .

الباب الاوّل

فی معرفة العقل و بیان المعانی التی یطلق علیها العقل[1]

بدانکه عقل در لغت اطلاق میشود برمعانی عدیدهٔ متباینهٔ متخالفه‌که مشکل است که معنی واحد ، جامع جمیع تواند باشد وشاید اکثر معانی آن در معنی‌بستن تواند داخل باشد ، و در عرف عام اطلاق میشود برادراك انسانی و بر مبدء ادراك انسانی که از آن‌گاهی تعبیر کنند بنفس ناطقه و بقوهٔ عاقله و بآن قوه ممتاز میشود انسان از سایرانواع حیوان و باین معنی است‌که جملهٔ افراد انسان را**ذوی‌العقول** نامند ، چه غبیّ وچه‌ذکیّ وچه فاسق‌وچه عادل واطلاق میشود برهیئت محموده که در انسان یافت میشود در گفتار و در رفتار و اطلاق میشود برجودت رأی و سرعت تفطن بغایات و منافع و مفاسد مترتبهٔ بر شئی در امور دنیا ، و باین معنی معاویه را اعقل زمانه نامیدند .

و در عرف حکماء اطلاق میشود بر مراتب نفس انسانی ، پس میگویند عقل بالقوه و عقل بالملکه و عقل مستفاد و عقل بالفعل و در عرف علماء اخلاق اطلاق میشود بر مرتبه‌ای از نفس انسانی ، چنانکه میگویند مرتبهٔ اولی نفس است و ثانیه قلب و ثالثه عقل ، و در عرف حکماء الهیین اطلاق میشود بر جوهریکه مجرّد باشد از مادّه در ذات و فعل و این معنی مقابل نفس و طبع است که آن در فعل محتاج بمادّه است و این در ذات و فعل ، و در نزد انبیاء و اوصیاء طاهرین علیهم‌السلام وپیرو آن بزرگوارانند عرفاء شامخین ، اطلاق میشود بر قوه‌ای ازنفس انسانی

---

۱ ــ در شناسائی عقل یا خرد و معنی‌هائیکه بر آن اطلاق میشود .

که بجودت رأی و حسن تدبیر در امور دنیا موصوف باشد بحیثیتی که مؤدّی شود بکسب خیر وفلاح در آخرت ، وباین معنی مقابل است با قوه‌ای در انسان‌که جودت رأی وحسن تدبیر در امور دنیا داشته باشد وازاین قوه عوام بعقل تعبیر کنند ،لکن اهل الله این قوه را شیطنت و نکری خوانند وثانی‌راکه دراین‌قوه اکمل ناس مینمود جاهل ترین خلق شمارند و عقل و جهل که مقابل هم ذکر کنند و از برای هر یك جنودی تعیین نمایند ، عبارت از این دو قوه است در عالم صغیر و چون عالم صغیر نسخهٔ مختصرهٔ عالم کبیر است پس در عالم کبیر دو عالمی که در مقابل این دو قوه است ، که عبارتست از عالم ارواح طیبه که عالم ملائکه است و عالم ارواح خبیثه‌که عالم جن و شیاطین است ، بعقل و جهل مسمّی است ، و چنانچه عقل اطلاق میشود بر ذوات جوهریهٔ عقول عالم کبیر وبرقوهٔ عاقلهٔ عالم صغیر ، اطلاق میشود برمدرکات وادراکات این ذوات واین قوه ، ودر عرف اهل الله علم اطلاق میشود بر این ادراکات و این مدرکات .

وچون ادراك قوهٔ عاقلهٔ انسانیه پیوسته دراشتداد وترقی‌است مسمّی‌بفقه‌است، زیرا که فقه عبارتست از علم دینی که سبب شود علم دیگر را ، و همچنین جهل چنانکه اطلاق میشود بر ذوات جن وشیاطین و بر قوهٔ نفسانیه انسان ، اطلاق میشود بر مدرکات و ادراکات این‌ذوات واین قوه و ادراکات و مدرکات قوهٔ نفسانیهٔ انسان را بجهل مرکب و داء عیاء مینامند ، و چون عقل عالم صغیر بوجهی نازلهٔ عقل عالم کبیر و بوجهی مظهر او وبوجهی متحد است با او ، مثل جهل عالم صغیر که با جهل عالم کبیر همین حکم دارد و در این معنی مواوی معنوی اشاره نموده :

چون ملك با عقل یك سررشته‌اند بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند
نفس و شیطان نیز ز اوّل واحدی بوده آدم را عدوّ حاسدی

مراد ازنفس اینجا همان قوهٔ علامهٔ نفسانیه است‌که عوام عقل نامند وخواص گاهی جهل و گاهی نفس مطلق و گاهی نفس امّاره نامند و گاهی بشیطنت و نکری خوانند ، و چون در عرف اهل الله عقل و جهل در قوهٔ علاّمهٔ عقلانیهٔ عالم کبیر با

صغیر و مدرکات و ادراکات او و در قوهٔ علامهٔ نفسانیهٔ خیالیهٔ و مدرکات و ادراکات او استعمال میشود ، پس آیات و اخباریکه در آنها ذکر عقل و مدح او شده و آیات و اخباریکه در آنها ذکر جهل و ذمّ اوشده مراد ازآنها قوهٔ علاّمهٔ عقلانیه خواهد بود ، و قوهٔ علامهٔ نفسانیه یا مدرکات و ادراکات این دو قوه اگر قرینه‌ای برخلاف آن نباشد .

بدانکه صادر اول که اول مخلوقات و ثانی موجوداتست و بمنزلهٔ جانست در هیکل عالم و فعلیت اخیرهٔ انسان کبیر است بعقل نامند او را ، که ادراك کلیات یعنی موجودات وسیعهٔ محیطه مینماید و بواسطهٔ آنکه وجود مطلق بواسطهٔ اومقید گردد کانه عقال للوجود المطلق ونورش نامند لظهوره بذاته و اظهاره لغیره ، روحش گویند زیرا که حیات جمیع احیاء باوست ، بقلم اورا نامند که واسطهٔ افاضهٔ حق و تصویر نقوش کاینات است بر الواح نفوس کلیه و جزئیه ، بعلم و آب و حیات و محبت و عشق و رحمت و نعمت و غیر اینها خوانند باعتبارات عدیده و این عقل از روی امتثال امر **اقبل الی‌الکثرات** از مقام عالی خود تنزل کرد بدون تجافی از مقام خود مثل تنزل نفس ناطقه از مقام عالی بدون خالی کردن مقام عالی خود را بسوی مقام مدارك باطنه و ظاهره و قوای محرکه و طبع و جسم که اگر تنزل نفس ناطقه و اتحاد او با طبع و جسم نبودی کجا زید را جسم میخواندند ؟ بلکه چنان تنزل و اتحاد یافته که عوام انسان را غیر جسم ندانند و مرتبه‌ای از برای او غیر مرتبهٔ جسم نشناسند ، حتّی اینکه جمعی‌از متکلمین و موصوفین برسم‌علم منکرند تجرّد نفس‌ناطقه را و او را جسم ساری در بدن **کسریان الماء فی الورد** گفته‌اند .

و از باب شدت اتحاد نفس با سایر مراتب نازله است که جمیع افعال و آثار مراتب نازله راکه برمجرای طبیعی صادرمیشود بنفس نسبت میدهند از روی‌حقیقت نه از روی مجاز ، بلکه چنین مینماید که نسبت دادن افعال و آثار بمراتب نازله حقیقتی نداشته باشد ، من دیدم و شنیدم ورفتم و آمدم و نشستم و برخاستم ، صحیح است حقیقتاً ، و چشمم دید و گوشم شنید و پایم رفت و دستم زد ، در نظر دور از

حقیقت مینماید و این عکس آثاری است که برمجرای طبیعی صادر نمیشود، چون آفات و نقایص تن و اعضای تن که نسبت آنها بتن و اعضای تن صحیح است حقیقتاً و نسبت آنها بنفس قبیح درنظروگوشها میآید، واز جهت حسن نسبت افعال و آثار طبیعی بنفس و قبح نسبت آثار غیر طبیعی بآن فرمود: **اناأولی بحسناتك منك و انت اولی بسیئاتك منی**[۱] زیرا که عقل کل که بمنزلهٔ جان عالم است، نازلهٔ حق است تعالی شأنه وجملهٔ مراتب نازله، نازلهٔ عقل کلّند چون جان انسان که نازلهٔ حق است تعالی شأنه و جملهٔ مراتب انسان نازلهٔ جان اوست، پس عقل کلّ دراین تنزّل اول نفوس کلیه شد پس از آن نفوس جزئیه گردید، تنزل کرد بعالم طبع و متحد شد باصور منطبقه و جسم و مادّه چون این تنزل وتوجه بعالم فرق وکثرات بانتها رسید بامر **أدبر عن الكثرات** آغازصعودنمود وبرمدارج مواليدبرگشت کردودربرگشت باهر یك ازموالید متحد گردید، وچون آثارشعور وتعقّل در عالم طبع مختفی بودهیچیك از مراتب طبع را درنزول وصعود بعقل وعاقل نناميدند، و چون بعد از طیّ مراحل جمادی و نباتی و حیوانی از افق انسانی طالع و آثار علم و دانش انسانی که از خواص عقل است هویدا شد، انسان را عاقل ومبدء ادراك و ادراکش را عقل نامیدند چنانکه او را عالم و فقیه و ادراکش را علم و فقه نامیدند.

و چون ادراك انسان و مبدء ادراك او را در حال صعود و ترقی بسوی کمالات انسانی بعقل و علم و فقه نامیدند این حیثیّت صعود و اشتداد در این اسمها معتبر دانسته، هر علمی را که رو بسوی آخرت و در ترقی بود علم و فقهش خواندند و آن علم وادراکی را که روبسوی دنیا بود وازحیثیّت صعود وقوف یافت اسم علم وفقه از او برداشته، اسم جهل براوگذارند و بجهل مرکب که **داء عیاء** است نامند واگر در آیات و اخبار گاهی بعلم نامند یا صاحبان این جهل را فقهاء نامند، یا از باب

---

۱ ـ من بانتساب خوبی‌های تو بمن، از خودت شایسته ترم و تو بانتساب بدی های تو بخودت از من سزاوار تری

مماشات با عوام یا شراکت با علم و فقه در اصل ادراك خواهد بود چنانکه در باب علم بیاید انشاء الله .

پس آن عالم و عارفی که روی او بدنیا باشد و مدعی علم و عرفان شود یا مدعی منصب فتوی و قضاوت، یاارشاد وهدایت‌گردد ابلیسی خواهد بود بجهل آغشته که راهزنی بندگان خدا نماید و ضرر آنها از قتلهٔ بندگان خدا بیشتر ، که فرمود : **هؤلاء قطاع طریق عبادی المریدین** [۱] و در خبر دیگر **هؤلاء اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب الحسین (ع)** [۲] و بجهت تحذیر از امثال این عالم وصوفی فرمود : **ان کثیراً من‌الاحبار و الرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل** [۳] که خوردن‌اموال مردم‌بطریق باطل دلیل بودن این عالم وصوفی است از جملهٔ رو آورندگان بسوی دنیا ، و رو آوردهٔ بسوی دنیا پیروی را نشاید

و چون این عقل از افق انسان طالع گشت و در اول طلوع از باب ضعف‌ظهور و عدم استقلال محکوم بحکم نفس حیوانی و حیل شیطانی است ، گاهی چون‌بهیمه در پی‌خورد و خواب وگاهی‌چون سباع‌گرفتارزدن و بستن وگاهی شیطان وار خداع و مکّار شود و در این مقام متحد با نفس اماره و باسم نفس امّاره مسمی گردد ، و ادراك او را شیطنت و نکری و جهل نامند ، وهرکس‌که در این مقام واقع شودروی ادراك او بدنیا و مقصد اودنیا خواهد بود و هرچه در این مقام دانائی او بیشتر جهل او افزونتر خواهد شد و از طریق انسانی دورتر و از دین و آئین برکنارتر خواهد بود و از جهت اشارهٔ باین‌دانا وبطلان اوولزوم دوری گزیدن از او و تعریض‌بجهّال عالم نمای امت مرحومه فرمود :**یاایهاالذین امنوا ان کثیراً من الاحبار و الرهبان**

---

۱ ــ اینها راهزنان بندگانی که سوی من روی میآورند میباشند .

۲ ــ زیان اینان برشیعیان ما بیشتر است‌از صدمه‌ایکه سپاه یزید براصحاب حسین (ع) زدند .

۳ ــ سورهٔ توبه آیهٔ ۳۴ . همانا بسیاری از دانایان و زاهدان میباشند که اموال خلق را بباطل بدست میآورند .

لیأکلون اموال الناس بالباطل یعنی بسیاری از رؤسای ملت و طریقت در مرتبهٔ حیوانی واقف و در مربض بهائم معتکفند وروی آنها و روی علم وعمل آنها بجانب دنیاست ، و دلیل این آنستکه خود را برتر از سایر بندگان مادانند و بهر حیله‌که توانند مال مردم را بدست‌آورند و برای خود بمصرف رسانند ، پس‌از اینکسانیکه سراچهٔ طبع را وطن‌گزیده‌اند برحذر باشید ومتاع نفیس دین خود را بآنها نسپارید که باندك فرصتی این متاع را از شما بگیرند و شما را چون خود بیدین گذارند .

پس عزیز برادر ، آنرا که دیدی از رؤسای ملت و طریقت که روی اوبجانب دنیا و خیر حیوانی خود را منظور دارد، چه درآن خیر مسلمانان باشد یاشر ایشان البته از آنها حذر کن که باندك فرصتی ترا چون خود بدنیا مشغول کنند و از دین ودنیا محروم دارند .

و چون عقل‌ازاین مقام یك قدم برترگذارد و اندك ظهور وقوت‌گیرد بحیثیتی که گاهی مختفی و حکم جهل غالب آید و گاهی عقل غالب و حکم او ظاهرگردد ، در این مقام بانفس لوّامه متحد باشد و گاهی مطیع نفس حیوانی و گاهی ملامت او کند و حین اختفاء حکم جهل گیرد و حین ظهور حکم عقل ، پس حکم علیحده نخواهد داشت ، وچون از این مرتبه برتر آید و بکلی روی اوبخدا و آخرت شود و علم و عمل اوللمه شود نه للدنیا ونه للعادة ، عقل هویدا وحکم او جاری وبی‌مانع شود و علم او هرچه باشد وعمل او هرچه باشد للمه وللاخرة باشد ، چنانکه صاحب نفس اماره علم و عمل او سرنگون و راجع بسجّین است وبرای صاحبان این دومقام است که فرمود : **لیکفر الله عنهم اسوأ الذی عملوا و یجزیهم اجرهم باحسن الذی کانوا یعملون**[۱] و فرمودند در حق ناصبی که **زنی اوصلی**[۲] .

---

۱ ــ سوره زمر آیهٔ ۳۵ . تا خداوند زشت‌ترین گناهانشان را مستور ومحومیگرداند. و بسی بهتر از این اعمال نیکشان بآنها پاداش عطا میکند .

۲ ــ زنا کند یا نماز بخواند یکسان است .

کاملی گر خاك گیرد زر شود — ناقص ار زر برد خاکستر شود
جهل آید پیش او دانش شود — جهل شد علمی که درناقص رود
هرچه گیرد علّتی علت شود — کفر گیرد کاملی ملت شود

و در این مقام عقل متحد با نفس مطمئنه است و چون یك درجه از این مقام برتر آید وبشهود معلومات خود ملتذ گردد ، دراصطلاح قلبش نامند که طفل متولد از نفس وعقل وعیسای منعقدگشته از نفخهٔ رسول غیبی درجیب مریم علیها السلام باشد ، وچون یك مرتبهٔ دیگر برتر آید اسمش را در اصطلاح عقل گویند و گاهی روح نامند ، اگرچه در عرف عوام نفس امّاره را عقل شناسند وهرکس که حیل شیطانی رابیشتر داند عاقل تر باشد ، و در اصطلاح اهل الله مقام نفس مطمئنه را عقل نامند و ادراك او را حکمت و علم وفقه نامند وادراك مقام امّاره را جهل و جربزه و بلادت‌گویند.

چون این مقدمه معلوم شد ، بدانکه در آیات واخبار ذکر عقل بسیار و مراد از عقل یا عقل عالم‌کبیر است یا عقل عالم صغیر ، آن عقل که مرتبه‌اش بعد از قلب است یا آن عقل که مرتبه‌اش مقام نفس مطمئنه است ، و همچنین ذکر جهل بسیار شده است ومراد مرتبهٔ نفس‌امّاره است وادراکات اویامرادمرتبهٔ جنّ وشیاطین است و ادراکات آنها که این دو مرتبه جهل عالم صغیر و کبیر است ، پس حدیث شریف کافی که مروی از جناب باقر علیه السلام است که : **لما خلق‌الله العقل استنطقه ثم‌قال له اقبل ، فاقبل ثم قال له ادبر ، فادبر ثم‌قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً هو احب الی منك و لا اکملتك الافی من احب اما انی ایاك أمر و ایاك انهی و ایاك اعاقب و ایاك اثیب** [1] مراد از عقل یا عقل عالم کبیر است یا

---

۱ ــ چون خداوند عقل را خلق فرمود با وی مکالمه کرد سپس بوی فرمود : جلو بیا جلو آمدآنگاه‌گفت : عقب برو عقب رفت دراین وقت فرمود : بعزت و جلالم‌سوگند که خلقی دوست داشتنی‌تر از توخلق‌نکرده‌ام و تورا بدرجهٔ‌کمال نمیرسانم ، مگر دربنده‌ایکه دوستش داشته باشم و مخاطب و مسئول من در اوامر و نواهی فقط تو خواهی بود و کیفر پاداش بندگان را بمقیاس وجود تو در آنان خواهم داد .

یکی از دو مرتبهٔ عقل عالم صغیر ، و مقصود از اقبال عقل عالم کبیر یا صغیر اقبال بر کثرا تست بجهت اصلاح عالم کثرت و اقبال هریك بتنزّل از مقام عالی است بدون اینکه مقام خود را خالی گذارند و باتحاد با مراتب نازله چنانکه گذشت ، و از این معنی تعبیر باقبال فرمود نه ادبار عن الحق ، زیرا که این اقبال بر کثرات که بامر تکوینی حق است اقبال است بسوی او نه ادبار از آن ، و چون تنزل عقل بانتها رسید و از تنزل و توجه عقل بعالم کبیر و صغیر مقصود حق که تقویت و تربیت کثرات صغیر وکبیر بود حاصل شد ، ثانیاً امر فرمود بادبار از کثرات و توجه بعالم توحید و بازگشت بمقام اول وعقل هم امتثال نموده کثرات را پشت سر انداخت و عالم توحید را قبلهٔ خود ساخت و بعضی احتمال داده‌اند که مراد اقبال عقل عالم صغیر باشد یا بجانب حق حین سلوك ، ومراد از ادبار ، ادبار از عالم توحید باشد و توجه بکثرات بجهت اصلاح و تکمیل نفوس بشریّه بعد از آنکه قابل نبوّت یا رسالت یا خلافت شود .

ودرحدیث دیگر که ازجناب صادق علیه‌السلام منقول است که فرمود : بشناسید عقل وجند اورا وجهل وجند اورا که راه یابید ، وبعدفرمود: که خلق کرد عقل را پس گفت باو که **ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل**[1] دراین حدیث مقدم داشت ادبار را بر اقبال ومراد ادبار عقل عالم صغیر است یا عقل عالم کبیر از عالم کثرت بسوی عالم توحید یامراد ادبار عقل عالم کبیر یا صغیر است ازعالم توحید بسوی کثرات و میتواند که در این حدیث مراد از ادبار پشت کردن از کثرات باشد و مراد ازاقبال ، اقبال برحق بعد از پشت کردن از کثرات باشد ، که مراد از ادبار مقام توبه باشد و از اقبال مقام انابه که اقبال و ادبار هردو ازیك جهت و بیك جهت باشد ، و چون اخبار ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام مثل قرآن ذو وجوه است و بهمهٔ وجوه مراد است ، پس این وجوه تمام مراد است و در همین حدیث فرمود : **ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال**

---

۱ ـ عقب برو و بر عقب رفت پس گفت: جلو بیا جلوآمد .

له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل[۱] جهل اینجا عدم ملکهٔ علم نیست که جهل ساذج نام نهند ، بلکه مراد ادراکات و مدرکاتیست که روی آنها بکثرات و دنیا باشد یا مبدء این ادراك که در صغیر قوهٔ علامهٔ نفسانیه باشد که مقام او مقام نفس امّاره است ودرکبیر قوهٔ علامهٔ شیطانیه باشد که مقابل عقل کل است که از او تعبیر بابلیس الابالسة میکنند ، و چون از عالم طبع و مادّه و از عالم جنّ و شیاطین ببحر اُجاج و بظلمت تعبیر میشود و این قوهٔ علامهٔ شیطانیه ناشی است از عالم ظلمانی شیطانی و او ناشی است از عالم طبع و مادّه و همچنین قوهٔ علامهٔ نفسانیه از مادّه و طبع ناشی است وباعانت واغوای شیطان بحیل و اعمال شیطانی مشغول میشود فرمود خلق کرد جهل را از بحراجاج ظلمانیاً و مراد از ادبار اینجا یا ادبار از توحید است باقبال بر کثرات یا ادباریست که مرادف توبه است و مراد ازاقبال، اقبال بسوی توحید است و ادبار از توحید خوی شیطان است ، و این امر هم امر تکوینی است و همچنین ادبار از قوا واستعداد بسوی فعلیات خوی اوست لکن اقبال بسوی توحید از سجیهٔ او بیرونست .

و در حدیث جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که جبرئیل گفت بآدم که مأمور شدم که ترا مخیّر کنم میانهٔ سه خصلت ، **العقل و الحیاء و الدین** مراد بعقل یامقام نفس مطمئنه است یا مقام عقل بعد از قلب و هر یك که اراده شود حیاء و دین را لازم دارد چنانکه سایر خصال حسنه را و بالفعل یا بالقوة القریبة من الفعل لازم دارد ، و در حدیث جناب صادق علیه‌السلام که فرمود : **العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان**[۲] مراد مقام نفس مطمئنه است یا مقام عقل بعد ازقلب ، ومعلوم

---

۱ ــ آنگاه خداوند نادانی را از دریائی شور و تاریك خلق فرمود و بوی گفت عقب برو، عقب رفت . سپس فرمود: جلو بیا ، جلو نیامد .

۲ ــ عقل حقیقی آنست که بمعرفت و عبادت الهی راهبر و به پیروی از آن وصول ببهشت میسر گردد .

است که این دو قوه است که بآنها عبادت رحمان واکتساب جنان میشود ، ومیتوان اراده کرد از عقل در این خبر ادراکات عقلانی را و چون معاویه در نهایت جودت رأی بود بحسب دنیا حتی اینکه او را به اعقل زمانه ملقب نموده بودند ، سائل در مقام تحیّر وتعجب سؤال نمود که معاویه اعقل زمان بود و ماها را اعتقاد اینست که او هیچ عبادت ندارد ! حضرت فرمود که آنچه درمعاویه بود قوهٔ علامهٔ نفسانیه بود که متحد با نفس امّاره بود و او اگر چه بصورت بعقل میماند که عوام او را عقل پندارند ، لکن او عقل نیست بلکه او شبیه است بعقل و اسم او نکری و شیطنت است نه عقل ، نکری است که تمامی معروفات پیش او غیرمعروف و حالت اوحالت انکار است نه تسلیم و انقیاد ، و حدیث جناب باقر علیه السلام که فرمود : **انما یداق الله العباد فی الحساب یوم القیامة علی قدر ما آتیهم من العقول فی الدنیا**[1]

مراد از عقول اینجا مبدء ادراك است اعم از ادراك نفسانی و عقلانی ، چون مبدء ادراك بتفاوت است در بنی نوع انسان بحیثیّتی که بعضی ابله ومحجور علیه میباشند و بعضی چون معاویه و بعضی چون علی علیه السلام و در حدیث جناب رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود : **ما قسم الله شیئاً افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل**[2]

مراد از عاقل صاحب مرتبهٔ نفس مطمئنه است یا صاحب مقام عقل و چون فعلیّت اخیرهٔ صاحب نفس مطمئنه و صاحب عقل فعلیت الهیّه است و این معلوم و مبرهن است که فعلیت اخیرهٔ هرچیز حاکم بر آن چیز است و هر فعلیت که برای آن چیز باشد البته در گرفته بفعلیت اخیره است ودرحکم و در تحت اوست ، و چون فعلیت اخیرهٔ انسان نفس مطمئنه یا عقل باشد ، و اینهم معلوم است که در هر نفس کشیدن

---

۱ ــ البته خداوند در حساب روز قیامت بندگان را بمقدار عقلی که در دنیا بآنها مرحمت فرموده دقت و خرده‌گیری میفرماید .

۲ ــ خداوند بین بندگان چیزی بهتر از عقل تقسیم نکرده است ازینرو خواب عاقل بهتر از بیداری جاهل است .

و در هرشغل وهرادراك وهرقول انسان از قوه بیرون میآید وفعلیتی درآن میافزاید چه شاعر و ملتفت باشد بفعل وقول خود وبحصول فعلیت یا ملتفت نباشد وهرفعلیت که پیدا میشود بحکم فعلیت اخیره باشد و الهی باشد ، و اگر انسان صاحب نفس امّاره باشد جملهٔ فعلیات بحکم فعلیت نفس امّاره خواهد بود پس اگر عبادت کند عبادت او چون معصیت فعلیت شقاوت آورد ، و در آیهٔ شریفه : **لنجزینهم اسوأ الذی کانوا یعملون** [۱] و در آیهٔ شریفهٔ : **لیکفر الله عنهم اسوأ الذی عملوا و یجزیهم اجرهم باحسن الذی کانوا یعملون** اشاره است بهمین مطلب یعنی در صاحب نفس امّاره جملهٔ فعلیات او را چه فعلیات حاصله از صورت عبادات و چه فعلیات صادره از معاصی تمام را جزا میدهیم بجزاء أسوء اعمال و در صاحب نفس مطمئنه عکس این میکنیم و کسی را بر ما بحثی هم نخواهد بود .

پس بنابراین آنکه فرمودند ، نوم العاقل افضل من سهر الجاهل یعنی سهره فی عبادة ربّه برحسب ظاهر فهم عوام است والاّ در سهر جاهل هیچ فضیلت نیست تا اینکه نوم عاقل افضل باشد ، بلکه نوم عاقل باعث فعلیات حسنه است چنانکه دانستی که هر نفس فعلیتی حاصل شود و آن فعلیت بحکم فعلیت اخیره باشد ، و جاهل هر فعلیت که برای او حاصل شود در حکم فعلیت نفس امّاره باشد پس سهر و شخوص [۲] جاهل در صورت عبادت مورث فعلیتی شود که نفس را از تمکین عقل بیرون برد و متمکّن در جهل سازد چنانکه فرمودند : زنی اوصلّی .

بدانکه بیعت کردن با ولیّ امر ومتصل کردن خود را باین بیعت چون پیوند کردن درخت میوهٔ تلخ است بپیوند درخت شیرین ، چنانکه درخت تلخ پیش ازاین پیوند هرچه آب شیرین وسایر شیرینی‌ها در پای او ریزند تمام آنها را بعروق خود میکشد و تمام آنها را ثمرهٔ تلخ بار آورد ، چون آن کس که هیچ پیوند ولایت

---

۱ ــ سورهٔ فصلت . آیهٔ ۲۷ . بدتر از آنچه کفار عمل میکنند کیفر کنیم .

۲ ــ بلند شدن .

نخورده یا پیوند خورده لکن پیوند میوهٔ تلخ خورده باشد هر چه کند چه نماز و روزه و چه زنا و قتل نفس تمام اینها تلخی بار آورد و جزای زشت ترین‌اعمال باو دهند ، و هرگاه پیوند ولایت خورده و بیعت ولویه نموده و بذر ولایت در دل او جا گرفت هرچه‌کند تمام عروق او از جملهٔ کرده‌های او بذر ولایت را قوت دهد وبار شیرین آورد و جزای جملهٔ اعمال او جزای اعمال نیك باشد و بدون این پیوند چون نخله‌ایست که بدون تأبیر [1] باشد و اعمال او و خود او چون جوز و فستق بی‌مغز باشد که لایق آتش باشد ، و چون پیوند ولایت باو رسید که بیعت خاصّهٔ ولویه نمود خود او و اعمال او مغز گیرد و این وقت صاحب لُبّ گردد و از زمرهٔ ذوی‌الالباب محسوب خواهد شد و ازاین جهت است‌که هرجا در کتاب ذوی‌الالباب مذکور است بشیعهٔ خود تفسیرفرمودند ، زیرا که عقل متحد با نفس مطمئنه یاعقل بعد از قلب بدون این پیوند ولایت محال است که حاصل گردد ، و چون این عقل مطلق که قوهٔ علاّمه‌باشد درهرمقام که باشد بشدّت وضعف موصوف میشوداینست‌که صاحب مقام نفس امّاره میشود که بتمام جنود جهل و کمال تمام آنها موصوف شود و میشود که ببعضی از آنها یا بضعیف آنها موصوف شود ، و همچنین صاحب مقام نفس‌لوّامه میتواند که بجنود جهل و عقل و کمال آنها موصوف شود و میتواند که ببعضی از آنها و بضعیف آنها موصوف شود و همچنین صاحب نفس مطمئنه .

پس چنین نیست که هرکس متمکن در نفس امّاره باشد دارای تمامی جنود جهل و کمالات آنها باشد و نه اینکه صاحب نفس مطمئنه دارای تمامی جنود عقل و کمالات آنها باشد ، چنانکه از جناب صادق علیه‌السلام در حدیث جنود عقل و جهل در کافی مأثور است‌که فرمود : جمع نمیشود همهٔ این خصال مگر در نبیّ یا وصیّ نبی یا مؤمن ممتحن و امّا باقی‌شیعیان پس‌هیچیك خالی نیستند از بعض این‌خصال تا اینکه پاك شوند از جنود جهل و دراین وقت خواهند بود در درجهٔ علیا با انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام وچون عالم طبع واقع درمیانهٔ ظلمت و نور و عالم شیاطین وملائکه

---

۱ ــ نردادن درخت خرما .

است و هر دو را دراین عالم تصرف وتسلط است و همچنین عالم انسان که نوع‌اخیر عالم طبع است بلکه مجموعهٔ عالم طبع و سایر عوالم است واقع در بین این دو عالم بلکه تصرف و ظهور اهل این دو عالم در انسان بیشتر و نمایان تر است از مابقی اجزاء عالم طبع ، بنابراین اقوال و افعال و احوال و اخلاق بنی‌نوع انسان ازجملهٔ متشابهاتی خواهد بودکه : **ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم** [۱] زیرا که گفتاروکردار و رفتار انسان را مبدء وغایت شیطان و شیطانی و رحمان ورحمانی میشود باشد ، پس بصیر نافذ البصر باید که مبدء هر یك را معین بیند و غایت هر یك را تمیز تواندداد تا حکم تواندکند که هر یك را مبدءکیست ؟ وغایت‌چیست؟

پس عزیز من ، بکثرت عبادات‌که عوام الناس عادات خود را عبادات شمارند مغرور مباش که شاید مبدء و غایت آنها شیطان باشد :

گر نماز و روزه میفرمایدت — نفس مکّار است و مکری زایدت

و ببسیاری ادراکات و مدرکات محفوظه ، که جهّال اسم آنها را علم گذارند و صاحبانش را عالم شمارند فریفته مشو ، چه میشود که فضلهٔ شیطان و جهالات‌نفس باشد که اطباء نفوس بداء العیاء نامیده‌اند و بهیچوجه علاج پذیر نیست ، وصاحبان شرایع اینگونه علوم را جهل نامند و حکیم و عارف جهل مرکب خواند ، و این ادراکات بار نفس و محفوظ اوست نه حامل نفس و حافظ او ، و این عالم مشتری جوید از عوام نه اینکه نفرت گیرد از آنها :

علم و گفتاری که آن بیجان بود — طالب روی خریداران بود
علم تقلیدی و تعلیمی است آن — کز نفور مستمع دارد فغان
طالب علم است بهر عام و خاص — نی‌که تا یابد ازاین عالم خلاص

و آیهٔ شریفهٔ : **قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعاً** [۲] اشاره باین جاهل عالم‌نماست

---

۱ ــ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۷ . تأویل آنرا نداند جز خدا و استواران در دانش .

۲ ــ سورهٔ کهف آیهٔ ۱۰۴ بگو ای رسول ما خبر میدهیم شما را که زیانکارترین←

و در حدیث شریف از اینها **بهؤلاء الخبائث** تعبیر فرمود که بدترین خلق خدایند و بحسن قول وجودت لفظ و مهارت در ترتیب مقدمات شیفته نگردی که میتواننداز جملهٔ کسانی باشد که فرمود : **ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة** [1] .

بلکه چون روی عالم بعقل و آخرتست و خیال او خودسر نیست در اغلب کلیل اللّسان است که فرمود : **من عرف الله کلّ لسانه**[2] و آن کس که چون ائمّهٔ هدی علیهم السلام طلیق اللسان باشد کم است بجهت اینکه او باید جامع طرفین و کامل جهتین باشد و در بارهٔ اوست که فرمودند : **من عرف الله طال لسانه** [3] یا در بارهٔ آن کس که معرفت بآثار برای او حاصل شده است چنانکه مولوی فرمود :

آنکه‌کف را دید سر گویان بود وانکه دریا دید او حیران بود
آنکه کف را دید آید در سخن وانکه دریا دید شد بی‌ما ومن

و البته صورت عدالت و عفت بطن و فرج و سخاوت دست وحلم و حیا وصبر و قنوع و رأفت و مودّت و خضوع و تواضع و غیر اینها از جنود عقل راه ترا نزند، که تمام اینها بحسب صورت از مقام نفس امّاره که مرتبهٔ جهل است صادر تواند باشد ، کسی باید که شناسد که از کدام مقام صادر و بکدام مصدر راجع است ، و خوارق عادات و اطلاع بر مغیبات که عوام الناس را فریبد ازملك و شیطان هر دو میتواند باشد ، پس تمیز رحمانی و شیطانی بغیراجازهٔ صاحب اجازه‌که مبدءوغایت جملهٔ افعال در پیش او هویداست بحسب ظاهر ممکن نیست و سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ روایت و مشایخ طریقت تا این زمانها اتصال داشته و بر قرار بوده و هریك از فقهاء

← مردم آنها هستند که عمرشان را در راه حیات دنیای فانی تباه کرده‌اند و بخیال باطل می‌پنداشتند نیکوکاری میکنند .

۱ ــ سورهٔ منافقون آیهٔ ۴ اگر سخن گویند بسخن‌هایشان گوش فرا خواهی دادگوئی که چوبی خشك بر دیوارند .

۲ ــ آنکس که خدا را شناخت دم فروبست .

۳ ــ آنکس که خدا را شناخت سخنش زیاد است .

کثر الله امثالهم و از عرفاء اصلح الله احوالهم اهتمام تمام بامر اجازه داشته و دارند، بلکه بدون اجازه بمقام فتیا ودستگیری قیام ننموده و نمی نمایند ، بلکه این اجازه را چنانکه کاشف از جواز و صحت اقدام بر فتیا و ارشاد میدانند ، ناقل باین مقام نیز دانند .

وچنانکه معرفت این‌مقام بمعرفت اجازه حاصل‌میشود ، بطریق‌باطن‌نیزتواند حاصل‌شود و آن بآنست‌که خود را ازاغراض پاك کرده ملتجی بحق تعالی شوی واز اوبخواهی که‌حق را برای توآشکارو باطل را برتوظاهردارد والبته خداوندجوادکریم چون ترا باین صفت بیند آنچه شایستهٔ تو دائد القاء نماید و حق را از باطل برای تو تمیز دهد ، و در حدیث جناب کاظم علیه‌السلام که بهشام فرمود که : **یا هشام من سلط ثلاثاً علی ثلاث فکانما اعان علی هدم عقله : من اظلم نور تفکره بطول امله و محی طرائف حکمته بفضول کلامه واطفاء نور عبرته بشهوات نفسه ، فکانما اعان هواه علی هدم عقله و من هدم عقله افسد علیه دینه و دنیاه** [1] سوق عبارت این بود که بفرمایند : من سلط طول امله علی تفکره و همچنین در دو فقرهٔ بعد ، لکن باین صورت ادا کرد بجهت افادهٔ این معنی مع شئی زائد .

بدانکه تفکر عبارتست از تأمل کردن در مقدمات معلومه و منتقل شدن بمجهولات ، و چون تفکر سبب ظهور مجهولات وموجودات ذهنیه است نور رااضافه کرد بر تفکر ، چه اضافهٔ بیانیه باشد و چه بتقدیر لام ، و امل ترقب حصول مشتهیات نفس‌است بدون تهیهٔ اسباب آنها یابا تهیهٔ اسباب‌آنها وطول ترقب مشتهیات

---

۱ ــ ای‌هشام که‌هر کس سه امر را برسه امرغلبه وتسلطدهدچنانست‌که اقدام بزوال عقل خودنموده است : آنکس که روشنی‌فکررا باغرقه شدن درآرزوها تاریك‌کندولطایف حکمت و درایت را بزیاده روی در کلام از بین ببرد و شمع روشن پند آموزی را در لجهٔ تمایل بشهوات نفس خاموش کند همانا هوای نفس را در محو عقل خود کمك نموده و کسیکه بفساد عقل مبتلی شود دین و دنیای وی هردو تباه شود .

بعیدة الحصول است ، یا ترقب مشتهیات مترتبهٔ متعاقبهٔ کثیره بحیثیتی که مدت عمر را فرا گیرد ، پس بنا بر این طول امل عبارتست از تفکر کردن در امور دنیویه و مشتهیات نفسانیه وچون این امل وطول امل توجه کردنست ازامور اخرویه بسوی امور دنیویه ، مانع خواهد بود ازامور اخرویه وتفکر در آنها ، ولکن چون بکلی سلب این تفکر و این توجه را نمیکنند فرمود : اظلم نور تفکره ، دون اطفأ بخلاف شهوات نفس که اشتغال بآنها بکلی قوهٔ تفکر در امور آخرت را میبرد و عبرت گیری که انتقال یافتن است از مبادی بسوی مطالب دفعة از انسان بر میدارد و از این جهت در اینجا اطفأ فرمود ، و چون انسان بمراقبت نفس خود مشغول شود هر گاه سالك الی الله باشد یعنی صاحب بیعت خاصهٔ واویه باشد یعنی پیوند شیرین خورده باشد لا محاله در این مراقبت از برای او دقایق امور مجهوله معلوم میشود که حکمت و خورده بینی اینست ، و چون در مراقبت از برای سالك خورده بینی تازه بتازه حاصل میشودفرمود : طرائف حکمته، ومطلق کلام که اشتغال بظاهر و خیال و ترتیب لفظ و توجه بسوی اسماء غیر باشد از این مراقبت و این خورده بینی باز میدارد خصوص که زیاده از قدر ضرورت باشد که البته آنچه پیدا شده است از صفحهٔ نفس محو شود ، وچون تشبیه فرمود عقل را بسقفی که استوار باشد بر این سه پایه فرمود که ، هر که مسلط کند آن سه صفت جهل را بر این سه صفت عقل هدم عقل خود کرده است ودر همین حدیث شریف فرمود که : **یا هشام ان العقلاء زهدوافی الدنیا و رغبوا فی الاخرة لانهم علموا ان الدنیا طالبة مطلوبة و الاخرة طالبة و مطلوبة فمن طلب الاخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی منها رزقه و من طلب الدنیا طلبته الاخرة فیأتیه الموت فیفسد علیه دنیاه و آخرته**[1] در حدیث در فقرهٔ

---

۱ ــ ای هشام بطور قطع خردمندان از دنیا کناره گیری کرده و بآخرت رو میآورند زیرا میدانند که دنیا خود عاشقی معشوقه نما است ، و آخرت عاشقی است که معشوق هم هست پس آنکس که آخرت طلب باشد دنیا طالب و جویای او میشود که حق خود را از وی استیفا کند ، و آنکه دنیا طلب شد آخرت در طلب و تعقیب وی است تا آنگاه که بدام مرگش اندازد در حالیکه دنیا و آخرتش فاسد شده باشد .

طالبیّت دنیا عاطف در مطلوبیت او نیاورد و در فقرهٔ طالبیّت آخرت عاطف راآورد، از دنیا در آیات و اخبار اراده میشود روی نفس انسانی که بجانب نفس حیوانیست یا مشتهیات حیوانی و اغراض دنیوی و در این حدیث معنای ثانی مراد است .

بدانکه هر طالبی درعالم امکان بلکه در عالم وجود چه طالب بطلب تکوینی باشد و چه طالب بطلب اختیاری ، مطلوب او در عین مطلوبیت طالب است طلب خود را ؛ کما قال المولوی رحمة‌الله‌علیه :

آنچنانکه عاشقی بر رزق و زار — هست عاشق رزق‌هم‌بر‌رزق خوار
تشنه مینالد که کو آب گوار — آب‌هم نالد که‌کو آن‌آب خوار

لکن دنیا و اجزاء آنرا چون هیچ قراری نیست بلکه چون اسم جهان از یکدیگر جهانند کما قال المولوی :

هرچه ازوی شاد گشتی درجهان — از فراق آن بیندیش آن زمان
زانچه‌گشتی شادبس کس شادشد — آخرازوی‌جست وهمچون‌بادشد
از توهم بجهد تو دل بروی منه — پیش‌ازآنکوبجهد ازتو ، توبجه

اجزای دنیا در طالبیت و مطلوبیت خود ناتمامند و از این جهت عاطف را درفقرهٔ دنیا ساقط نمود نظیر حلو حامض وچون آخرت‌دار قرار است و در طالبیت و مطلوبیت تمام زیراکه اجزای آن درطلب موالید عاشق و بی‌قراروسزاوارآنست‌که موالید را نیز اجزای آخرت مطلوب و معشوق باشند ، کما قیل :

عـاشقانت در پس پرده کـرم — بهر تو نعره‌زنان بین دم بدم
عاشق آن عاشقان غیب باش — عاشقان پنج روزه کم تراش
غیرتم آید که پیشت بیستند — بر تو میخندند و عاشق نیستند

و از جهت تمام بودن طالبیت و مطلوبیت اجزای آخرت در فقرهٔ آخرت عاطف را آورد .

و از جناب صادق علیه‌السلام وارد است که فرمود : **دعامة‌الانسان العقل والعقل منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل وهو دلیله و مبصره**

و مفتاح امره فاذا كان تأييد عقله من النور كان عالماً حافظاً ذاكراً فطناً فهماً فعلم بذلك كيف ، ولم ، و حيث ، و عرف من نصحه و من غشه فاذا عرف ذلك عرف مجراه و موصوله و مفصوله و اخلص الوحدانية لله و الاقرار بالطاعة فاذا فعل كان مستدركا لما فات واردا على ما هوآت يعرف ما هو فيه ولاى شئى هو هيهنا ومن اين ياتيه و الى ما هو صائر و ذلك كله من تأييد العقل[1] مراد بانسان اينجا يا انسان مقابل حيوانست و در اين وقت مراد از عقل ما به الامتياز از حيوان خواهد بود كه آنست فصل اخير انسان ممتاز از حيوان كه مقام نفس امّاره را شامل ميشود تا مقام عقل بعد از قلب ، و اگر اين معنى مراد باشد فرمودهٔ حضرت عليه السلام كه فرمود : اذا كان تأييد عقله من النور تقييد خواهد بود اين عقل را ؛ تامرتبهٔ لوّامه ومطمئنه را امتياز دهد براى اوصاف مذكوره ، يا مراد از عقل ما به الامتياز از شيطانست كه آن مرتبهٔ لوّامه از حيثيت روى مطمئنه يا مرتبهٔ مطمئنه يا عقل بعد از قلب است و در اين وقت

---

۱ ــ كارفرما و رهبر انسان عقل است و زيركى و فهم وحفظ و دانائى ازخواص عقل و اوست كه انسان را بدرجات كمال رسانده و راهنمائى نموده است و بدقت و كنجكاوى در امور واميدارد خلاصه كليد اقدامات ووسيلهٔ گشايش كارها عقل است پس اگر مايه و پايهٔ عقل انسان از نور انسانيت و روشنائى عبوديت الهى باشد دانشمند و با حافظه و خود نگهدار و برى ازغفلت ونسيانوزيرك وفهيم خواهد بود، وبسبب وجود اين‌صفات بهچگونگى حالات خود و علت آن احوال كه چرا چنين است و اين حال از كجا آمده آگاه شده و نصيحت كننده و فريب دهندهٔ خود را از هم تميز خواهد داد آنگاه كه باين مقام رسيد از مركز جريان عوالم و طرق اتصال آنها و همچنين علل قطع آنها مطلع خواهد بود پس در اذهان بيگانگى بارى تعالى و اطاعت اوامر وى خالص و مخلص ميشود و چون باين درجه فائز شد انسانى است كه گذشته و آينده را درك ميكند ومتوجه ميشود كه در چه عالمى‌است و چرا در آنست و از كجا آمده و بكجا ميرود بديهى است كه تمام اين امور بكمك عقل انجام ميگيرد .

مقصود از فرمودهٔ حضرت علیه‌السلام که : اذا کان تأییده من‌النور یا بیان خواهد بود یا تقیید خواهد بود بحالت التفات دون غفلت و بهر تقدیر چون فصل اخیر و جزء صوری هر نوع‌ما به‌القوام نوع وما به‌التحصّل سایر اجزاء نوع‌است صحیح است که گفته شود که ، **دعامة الانسان** فصله و صورته النوعیة التی هی العقل ، و **الفطنة** هی التنبه بشئی قصّد تعریفه و **الفهم** تصور المعنی المقصود من لفظ المخاطب او سرعة الانتقال الی المعنی المقصود من لفظ المخاطب و **الذکر** هو ارجاع الصورة الزائلة عن الحافظة و **الحفظ** هو تمکین الصورة الحاصلة فی الحافظة بحیث اذا ازیلت تمکن الذهن من ارجاعها و کمال انسان بحسب تمامیت ذات او بعقل است که اگر عقل نباشد در ذات ناقص است نه در صفات ذات تنها ، وعقل است کلید جملهٔ امور انسان که اگر عقل نباشد هیچ امر او بر وفق تدبیر انجام نگیرد ، وچون عقل بمعنی مطلق قوهٔ علاّمه ، واقع است در بین عالم ظلمت و نور و عالم جنّ و ملك و میتواند که متوجه بعالم ظلمت و شیاطین شود ، ودر این وقت آنچه ازادراکات برای او حاصل شود جمله آنها جهل خواهد بود چنانکه گذشت ، و علم و فهم وفطانت و ذکر و حفظ ازآن دور خواهد بود و میتواند که متوجّه بعالم ملك و نور باشد ودراین وقت مدد از عالم نورخواهد گرفت وباوصاف مذکوره موصوف خواهد شد ، وچون باوصاف مذکوره موصوف‌شود در مقام علم دانا خواهد شد بمبدء و منتهی‌واوصاف خود و در مقام وجدان و شهود شناسا خواهد شد بطریق خود و بعالمی الفصل و الوصل پس دانا خواهد شد که چگونه بوده است مبدء فاعلی او یا چگونه بوده است مبدء قابلی او که نطفهٔ قذرهٔ گندیده بوده است ، یا بچه اوصاف موصوف است یاکدام وصف راباید موصوف شود یا چگونه خواهد مرد یا چگونه سزاوار است که بمیرد ، یا چگونه خواهد بود در آخرت ؟ و خواهد دانست که برای چه کار خلق شده یا بچه علت خلق شده که لِمَ اشاره بفاعل باشد یا برای چه غایت خلق شده یا خواهد دانست که عالم را برای چه کار خلق کرده‌اند ، یا فاعل عالم چه چیز است یا غایت عالم چیست ؟

و چون مبدء وغایت و کاریکه برای او خلق شده‌اند مشهود هر سالك نتواند

باشد ، و بمقام علم معلوم تواند شود فرمود : علم بذلك كيف ، دون عرف ، وچون خير و شرّ انسانی بذوق ووجدان وشهود وعيان ميتواند معروف سالك باشد فرمود : عرف من نصحه ؛ يعنی چون خير و شرّ او معروف او باشد و شناسای رذائل و خصائل خود گشته و شناسای دنائت دنيا و علوّ عقبی شده ، پس هركس خيرخواه او باشد خواهد شناخت كه خيرخواه اوست ، چرا كه خواهد شناخت كه از دنيا و صفات رذيله او را دور و بعقبی و صفات حسنه او را نزديك ميكند ، و خواهد شناخت مجرای خود رايعنی انسان مدام در خروج ازقوه بسوی فعليت است وچون عقل‌او مدد از نوری گرفته باشد ، شناسا خواهد شد كه از طريق سفل سير او و فعليت اوست ؟ يا از طريق علو ؟ و بشهود يا بوجدان خواهد يافت كه رو بدنيا ميرود ؟ يارو بعقبی ؟ و چون دنيا وعقبی و رذائل و خصائل و اشرار و اخيار و تن و روح ونفس‌حيوانی ونفس‌انسانی‌وكار بد و نيك وطريق شقاوت و سعادت ، بوجدان يا شهود معروف اوست ، خواهد شناخت كه از كدام يك از فعليات دور ميشود و بكدام يك اتصال پيدا ميكند ، يا خواهد شناخت كه از كدام يك از دنيا و عقبی ، و كدام يك از رذائل و خصائل و كدام يك از اشرار و اخيار و تن و روح و بد و نيك و طريق شقاوت و سعادت ، بايد دور شود وبكدام يك بايد نزديك شود .

و چون انسان بردوام درزكوة وصلوة است بحسب فطرت ، كه پيوسته نقائص را طرح ميكند و فعليات را ميگيرد ، و سالك چون مدد از نور گيرد شناسا شود بزكوة و صلوة فطری خود يعنی بافتادن افتادنيها و گرفتن گرفتنيها ، پس جائز است كه از مفصول و موصول اين معنی مراد باشد ، ياخواهد شناخت كه‌كدام مرتبه‌ای ازاوشأنش جدائی و فرقت است و كدام مرتبه شأنش اتصال و وحدت .

بدانكه تمام اجزای عالم طبع و عالم تن‌انسان شأن‌آنهاجدائی وفرقت است و غيبت ازيكديگراست ، وتمام اجزای عالم‌ملكوت وعالم روح‌انسان شأن‌آنها اتصال‌و وحدت‌وشهوداست وچون‌خيال‌امام عليه‌السلام مثل‌خيال‌های‌ما ناقص‌ها ضيق ندارد، بلكه‌چنان وسعتی دارد كه تمام وجوه محتملهٔ مجوزه در الفاظ ميتواند درخيال امام جمع باشد

پس رواست که از لفظ امام علیه‌السلام تمام وجوه محتمله مراد باشد مثل قرآن ، و در حدیثی از جناب صادق علیه‌السلام وارد شده‌که : **من‌عرف‌الفصل من‌الوصل والحركة من السكون فقد بلغ مبلغ القرار فی‌التوحید**[۱] و در این حدیث شریف هم اشاره بوجوه مذکوره میتواند باشد .

بدانکه عالم طبع بشراشرها ، و همچنین مرتبهٔ تن از انسان که مطابق عالم طبع ازانسان‌کبیر است متجدد بذاته و متحرك بوجوده میباشد و منطبق بر زمان از حیثیت تجدد زمان است ، پس‌حرکت ، ذاتی تن انسان کبیر و انسان صغیر است ، و همچنین فصل و جدائی و سکون واتصال ، و وحدت ذاتی عالم ملکوتست وذاتی عالم روح انسانیست وهرکس این دوعالم را شناخت و از هم امتیاز داد متمکن درتوحید و در اثبات مبدء محیط خواهد بود و جایز است که اراده شود از فصل جهت فصل و بینونت اشیاء امکانیه وجهت فصل و بینونت خود را من الله نحوبینونة الصفة لا بینونة العزله و از وصل جهت اتصال اشیاء بخدا نحو اتصال الصفة بالموصوف و نحو اتصال الشعاع بالشمس وجایزاست‌که‌اراده شودکه هرکس جهت تمایز اشیاء را ازیکدیگر شناخت و جهت اتصال و اتحاد آنها که جهتی المهیّة و الوجود باشد ، و جایز است که اراده شود که هرکس شناخت جهت جدائی و بعد خود را از خدا و جهت اتصال و قرب خود را بخدا و اشاره بهمین جهت اتصال وانفصال دارد حدیث مأثور از جناب صادق درمصباح الشریعة‌که فرمود : **العبودیة جوهرة کنههاالربوبیة فما فقدفی العبودیة وجد فی الربوبیة وما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة**[۲] یعنی عبودیت و ربوبیت یك حقیقت است که بدو اعتبار دواسم یافته و این‌دو اعتبار چنین نیست که محض اعتبار معتبر باشد بدون منشأ انتزاع در واقع ، بلکه آن حقیقت

---

۱ ــ هرکس جدائی را از اتصال شناخت و حرکت را از سکون ادراك کرد درحقیقت بپایگاه مستحکم و مستقری از توحید رسیده است .

۲ ــ بندگی مایه ایست که‌اصل آن ربوبیت پس آنچه دربندگی محو میشود درربوبیت یافت میشود و آنچه در ربوبیت پنهان است در عبودیت بدست میآید .

در واقع و نفس الامر دو نسبت دارد بدون تعدد در ذات او ، و این حقیقت فعل حق وصنع اوست و اضافهٔاشراقیهٔ اوست‌که تجلّی حق است بر ممکنات ، و این حقیقت باعتبار امکان ومصنوع بودن عبودیت است و باعتبار وجوب وصنع وصانعیت ربوبیت است ، و چون نسبت‌این حقیقت بمصنوع در عین اینکه منشأ انتزاع دارد موصوف ببطلان و عدم است و هرقدر که این نسبت از نظر بکاهد نسبت بصانع بهمان اندازه نمایان‌تر میشود فرمود : فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة یعنی این نسبت باشیاء که اسمش عبودیت‌است باطل و فقدان پذیر است و هرقدر که فقدان ذاتی‌این نسبت در نظر بیشتر آید بهمان اندازه نمایان میشود آن نسبت که اسمش ربوبیت است و چون این حقیقت باعتبار نسبتی‌که بصانع دارد امریست‌حق و غیر باطل وغیر معدوم فرمود : و ما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة یعنی آن نسبت بطلان و عدم بردار نیست لکن از نظرهای قاصرین پنهان میتواند شود بحیثیتی که غیر ممکن هیچ نبینند و هیچ ندانند ، و بهمان اندازه که نسبت بصانع از نظر پنهان‌شود نسبت بمصنوع در نظر آید که غیر مصنوع ندانند و نبینند ، چون معتزله که قول و حال ایشان مطابق است و مثل اغلب مردم که بر زبان امر بین الامرین آورند لکن بحسب حال غیر مصنوع ندانند و مصنوع را در کار خود مستقل دانند ، وچون انسان‌پیوسته از قوه واستعداد بیرون میآید و فعلیتی ازفعلیّات درآن پیدا میشود و چون انسانیت مغلوب و یکی از قوای ثلاث که بهیمیت و سبعیت و شیطنت باشد غالب باشد لامحاله آن فعلیت از انسانیت فوت میشود و بدست شیطنت میافتد ، و چون بنور عقل انسانیت غالب شود جملهٔ فعلیاتی که از او فوت شده و غصباً بدست شیطان آمده بدست انسانیت آید و فوت شده‌ها را بدست آورد و پیش از آنکه او را بسوی مرگ و آخرت بعنف ببرند او مستعد و مهیّا و وارد شود بر او کما عن علی عليه‌السلام : **رحم الله امرء اعد لنفسه و استعد لرمسه** [1] و در این وقت شناسا

۱ ـ رحمت خدای بر آن‌کسی باد که خود را برای مرگ آماده و تهیه گورخویش را دیده باشد .

خواهد بود آن دار یا آن مقام یا آن اوصاف یا آن احوال یا آن اعمال و اقوالی که در آنست ، که خوبست یا بد الهیست یا شیطانی و خواهد شناخت که برای چه کار اینجاست و در دنیا یا برای چه غایت اینجاست و از کجا باینجا آمده ، یا از کجا برای او میآید آنچه میآید و بکجا عاقبت کار او خواهد انجامید .

باب ثانی

در بیان اطلاقات علم و اشتباه مردم از بابت اشتراك اسم و بیان حقیقت علم و جهل مشابه علم و بیان شرافت علم و دنائت جهل مشابه علم و بیان علامات علم و جهل و فرق میانهٔ علم اخروی و علم دنیوی که جهل است و بیان تلازم علم و عمل و بیان اصناف طالبین علم و غیر ذلك از ملحقات علم .

فصل اول در بیان اطلاقات علم . بدانکه علم در زبان عرب چون دانائی در زبان عجم مفهوم آن بدیهی است ، چون وجود و هستی که اطفال از آن معنی می‌فهمند وبحسب حقیقت چون وجود مجهول الکنه ، و از این جهت است که هرکس متعرض یا ترسیم و تحدید علم شده بیشتر او را مخفی کرده و اختلاف در بیان آن نموده ، که گفتند علم اضافه‌ایست میانهٔ عالم و معلوم یاصورت حاصلهٔ از معلوم است در نفس عالم ، و این دو منقوض است بعلم شخص بذات خود و بعلم بمعدومات مطلقه ، یا علم از جملهٔ کیفیات نفسانیه است و کیفی قائم بنفس قیام الاعراض بالمحل و این منقوض است بعلم باریتعالی شأنه ، یا علم بمشاهدهٔ رب النوع است ازدور ، یا باتصال بعقل فعّال است ، یا اینکه علم بخلاقیت نفس است یعنی از آنجا که نفس آئینهٔ سراپا نمای حق است پس صفحهٔ اذهان و موجودات ذهنیهٔ انسان چون صفحهٔ اعیان وموجودات خارجیه است نسبت بحضرت حق سبحانه چنانکه وجود جملهٔ ممکنات علم حق است تعالی شأنه بممکنات ، همچنین وجود جملهٔ موجودات ذهنیهٔ علم نفس است بآنها و چنانکه جملهٔ موجودات عینیه قیام

دارند بحق مثل قیام فعل بفاعل همچنین جملهٔ موجودات ذهنیه قیام دارند بنفس نحو قیام الفعل بالفاعل ، یا اینکه علم ببودن شئی است نورٌ فی ذاته یا نور برای غیر ، و این سه چهار قول راجع بیك قول میتواند باشد و جملهٔ این اقوال از اینست که حقیقت علم چون وجود، ادراك نشود ومفهوم عامّ او بدیهی است و مدرك است بآثار چون وجود ، و اطلاق میشود در عرف ارباب فنون برفنون علمیه چون حکمت و کلام و فقه و اصول ومنطق وغیرها ، و درعرف ارباب حرف اطلاق میشود برحرف و صنعتها و در عرف منطقیین اطلاق میشود برصورت حاصلهٔ در ذهن انسان چه تصور مفرد چون تصور زید وچه مرکّب غیر تامّ چون زید موصوف بصفت قیام یا قعود و چه مرکب تامّ بدون تصدیق چون تصور اینکه زید آمد یا رفت بمحض خیال یا باحتمال وقوع یا با شك در وقوع و اینها همه از اقسام تصور است ، و چه مرکّب با تصدیق ظنّی یا علم تقلیدی یا علم عادی یا علم یقینی و اینها را تصدیق نامند ، و اطلاق میشود بر علم مقابل معرفت که ادراك بعد از نسیان است ، و اطلاق میشود برعلم مقابل معرفت که ادراك تصورات منطقیّه است یعنی ادراك مفرد نه ادراك مرکّب تامّ واطلاق میشود بر ادراك نفس ازجهت توجه بسوی آخرت و بسوی خدا و لازم این ادراك افتاده که دراشتداد باشد ومقابل اینست ادراك نفس باتوجه بجهت دنیا، وازحیثیت توجه بجهت دنیا و در اصطلاح اهل الله قسم اول را علم نامند و قسم ثانی را جهل بلکه جهل مرکب نامند که حکما بداء العیاء نامند که چاره پذیر نیست ، و در آیات و اخبار در اغلب موارد سلب و اثبات علم بمعنی اول از این دو معنی استعمال میشود و اطلاق میشود در مقابل مظنّه و اطلاق میشود در مقابل علم تقلیدی و علم عادی اگر چه این دو معنی هم خالی از مظنّه نیست و باین معنی بسیار در آیات واخبار استعمال شده است ، و این معنی با معنی علمی که اشتداد در آن مأخوذ است در کمتر موارد از هم منفك میشوند .

بدانکه نفس انسانی واقع است درمیانهٔ عالم نور و ظلمت و یزدان واهریمن و از این جهت است که ثنویه باشتباه افتاده و این دوعالم را قدیم و دو اصل یامستقل

در کار و دو مبدء میدانند ، و چون مجمع البحرین و مجموعهٔ عالمین است و نمونهٔ هرچیز در اوست و قوه و استعداد برای فعلیت جملهٔ موجودات در او گذاشته شده است او را خداوند متعال صاحب دو رو قرار داده است ، روئی بعالم کثرت و ظلمت واهریمن وروئی بعالم وحدت و نورویزدان ، و نفس انسان باین دو رو و دومرتبه‌ایکه دارد نمونهٔ جهل و عقل عالم کبیر و مظهر آن دو است و بهر جهت که رو آورد و در آن جهت بکمال رسد اقوی و اکمل خواهد بود از جهل یا عقل عالم کبیر ، و چون انسان بروی جهل رو آورد هر فعلیت‌که از اعمال و اقوال و علوم و وجدانات و مکاشفات برای او پیدا شود تمام مساوی نفس و اسباب بُعد از خدا و حجاب او خواهد شد و روز قیامت سلاسل واغلال و قیود ونیران او خواهد بود ، و زنا و نماز برای او یکسان است ، و این شخص علّتی و هرچه گوید یا کند یا داند اورا علّت شود ، و چون نفس انسان در اینحال مظهر شیطان است تمام فعلیات حاصله در این روی از نفس ، فضلات او خواهد بود که بر روی نفس نشسته باشد ، چنانکه اشاره فرمود شیخ بهائی رضوان الله علیه :

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار | سنگ استنجای شیطانش شمار
وین خیالات محال و آن صور | فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر
تو بغیر علم عشق ار دل نهی | سنگ استنجا بشیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل | سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی | ای مدرّس درس عشقی هم بگوی
چند از این فقه و کلام بی اصول | مغز را خالی کنی ای بوالفضول
دل منوّر کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بوعلی
ایّها القوم الّذی فی المدرسه | کلّما حصّلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب | مالکم فی النّشأة الاخری نصیب

پس عزیز من عقل خود را حکم ساز و روی جهل و عقل را از هم تمیز ده

و مباش از کسانیکه بودند از **اخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً** [1] و این تمیز وبصیرت برای تو نباشد مگر وقتیکه پیروی کنی عالم وقت خود را وولایت علی علیه‌السلام را بشروطی که‌باید قبول کنی ، وگرنه چون علماء سوء از باب عقل دور و از علم و فقه مهجور مانی و سخرهٔ نفس و شیطان شوی و در پندار این باشی‌که مقرّب حقّی و در ضلال واضلال مانی و گمان بری که هدایت خلق میکنی و معروف از منکر ندانسته امربمعروف و نهی از منکر کنی ، و حال آنکه منافق وار امر بمنکر و نهی از معروف نمائی و پیروی امر و نهی شیطان کنی و بخیال این باشی‌که امر و نهی حق بیان میکنی تمیز خواهی نظر کن اگر خوش داری که اعمالت را خلق بینند و پسندند واقوالت را خلق شنوند و پذیرند ، بیقین دان‌که تو در روی جهل واقعی و نماز و روزه‌ات با اعمال شنیعه‌ات برابر و بحکم **لنجزینهم اسوء الذی کانوا یعملون** [2] جمله اعمال و اقوال و علوم ترا در ازاء شنایع اعمال تو جزا خواهند داد ، و اگروحشت و خلوت خواهی و از خلق کناره داری در روی عقل واقعی و جملهٔ اعمال و اقوال و علوم ترا بحکم **لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون** [3] بجزای احسن اعمال تو جزا دهند .

یا نظر کن اگر از مدح و ذم مردم بمدح و ذمّ راست یا دروغ خشنود و بدحال شوی در روی جهل‌واقعی واگر ازمدح وذم مردم منزجر هستی در روی‌عقل واقعی یا نظر کن اگر اعمال و علوم تو بر خودبینی و انانیت تو میافزاید در روی

---

۱ ـ سورهٔ کهف آیه ۱۰۴ ـ زیانکارترین مردم آنها هستندکه عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند .

۲ ـ سوره فصلت آیه ۲۷ بدتر از آنچه کفار عمل میکنند کیفر کنیم .

۳ ـ سوره نحل آیه ۹۷ پاداش میدهیم آنها را بسی بهتر از اعمال نیکی که بجا آورده‌اند .

جهل خواهی بود و اگر بر تواضع و انکسار تو میافزاید در روی عقلی ؛ یا نظر کن اگر در اعمال و علوم قصد زاید در خودبینی ، هر چند این قصد زاید قصد قرب خدایا مرضی بودن در پیش خدا باشد که انتفاع خود را در آن بینی در روی جهل خواهی بود ، واگر قصد زاید نمی‌بینی بلکه محض تعلّق امر بتو ومحبت تو باآمر و ناهی باعث عمل و علم تو است در روی عقلی ، یا نظرکن اگر درحین علم و عمل از مشتهیات حیوانی غافل یا منزجری درروی عقلی والاّ در روی جهلی ، یانظرکن اگرحین علم‌وعمل مدارك ظاهره و باطنه را معطل خواهی در روی عقلی والا درروی جهلی‌یا نظر کن‌اگرهنگام‌علم وعمل‌یادگرفتنی‌های‌توفراموشت باشددرروی‌عقلی‌والاّ درروی جهلی ، یا نظرکن اگرعلم وعمل تودرنظرت خوب میآید درروی جهلی‌واگر جملهٔ علوم و اعمال تو در نظر تو ناقص وخود را ملوم میدانی در علم و عمل درروی عقلی ، یا نظر کن اگر مایلی بفقراء و مساکین ، و فقرا را حقیر و اغنیا را عظیم نمی‌بینی در روی عقلی والاّ در روی جهلی ، و اگر راحت بندگان خداخواهی اگر چه‌بتعب افتادن خودت‌باشد درروی عقلی والادرروی‌جهلی، وازاین‌قبیل‌علامات جهل وعقل‌بسیار است وچون‌دانستی‌روی جهل و عقل را ، بدانکه‌ادراك نفس را از جهت روی‌جهل اگرچه یقین باشد در آیات و اخبار بمظنّه تعبیر کرده‌اند و جهلش خوانند ، و جهل مرکّب گویند و مشابه علمش دانند و بار نفس و وبال اوست نه حامل او که شأن علم است ، و ظلمت واز راه بیرون کنندهٔ نفس است نه‌نور و براه آورندهٔ نفس که شأن علم است ، کبروفخر و عجب و حقد و حسد و بخل وغیراینها از رذائل را سبب است ، نه اینکه دل را از این رذائل پاك دارد که شأن علم است .

فصل دوم در بیان وجه اشتباه مردم در طلب علم و وجه اختلاف در این طلب . بدانکه جملهٔ خلق بالفطرة طالبند دانائی را و مفطورند بر اینکه داناتر از خود را پیشتر از خود دانند ، چنانکه مشهود است از صاحبان حِرَف و صاحبان صناعات علمیه‌که هرصاحب‌پیشه‌ای داناتراز‌پیشهٔ خود را مقدّم دارد و استاد شمارد و هر صاحب فنّی ازفنون علمیه داناتر از خود را حرمت

گذارد ومقدّم دارد مگر آنراکه حسد مانع آید، و از آنجا که دانائی هرچیز برای نفوس خوشتر است از نادانی آن و مردم در خلقت مختلفند و بحسب اختلاف در فطرت‌هرکسی بدانائی چیزی راغب ، اینست‌که بعضی درپی‌حرفه‌ها برآمده هرکس پیشه ایرا اختیار و بعضی در پی صناعات علمیه برآمده اینها هم مختلف گشته ، بعضی اختیارکردند ازجملهٔ فنون علمیه ، فنونی را که فایدهٔ آنها بدنیا راجع است چون فنون طبیعی وریاضی و علوم غریبه‌که بحسب آخرت فائده‌ای در آنها متصور نیست مگر من باب‌المقدمه یا بالعرض ، وبعضی اختیار کردند علومی را که بحسب ظاهر غایت آنها آخرت میتواند باشد مثل فقه و کلام و تفسیر و درایت و روایت و حکمت الهی لکن اینها هم در نیّات و قصود مختلفند ، بعضی را قصد از علوم اخروی ریاسات دنیویه و مناصب سلطانیه است و قلیلی بخلوص نیت در طلب علوم اخروی بر آیند ، ولکن چون اسم علم چنانکه دانستی مشترك است میانهٔ حرف و صناعات علمیه و میانهٔ علم حقیقی اخروی که در سینه‌های اهل‌آن مخزون است، چنانکه بیاید در فصل وجوب طلب‌علم از اهل علم این بندگان خدا که بخلوص‌نیت در طلب علم آخرت برآیند بواسطهٔ این اشتراك امر علم اخروی بر آنها مشتبه شود ، و بعضی علوم عربیه را چون مقدمهٔ فهم آیات و اخبارند علم مطلوب پندارند و بهمانها مشغول و از مقصد دور مانند ، و بعضی دیگر فقه و اصول را که صورت علوم‌شرعیه است مقصود گرفته برصورت آنها اقتصار ورزند وازمقصود کناره گیرند ، و بعضی بفلسفه و منطق گرفتارکه این میزان صحیح وسقیم افکار و آن باعث‌معرفت ربوبیست ، و ندانسته که این فنون اگر بدون اقتداء باخیار و بغیر پیروی ابرار و بدون‌تکلیف و اذن واجازهٔ ایشان باشد غرور نفس‌را زیاد وبرکبر وخیلاء نفس‌افزاید آنها که در مقام انکار انبیاء عليهم السلام برآمدند مبتلی بامثال این علوم بوده و خود را کسی پنداشته وعلم اخروی و اهل آنرا حقیر شمرده بالاخره درمقام تکذیب و انکار آنها برآمده در صدد قتل و هتك حرمات آنها برآمدند ، **ثم كان عاقبة الذين**

اساؤا السوآی ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن [۱]

و بعضی صورت کتب صوفیه و عرفا را علم مطلوب گرفته و بکلمات آنها مشعوف گشته بواسطهٔ حفظ بعض کلمات از آنها بدون اتصاف بصفتی از صفات آنها خود را کسی پنداشته و در پی‌تنقیص ومذمّت علمای اعلام برآمده ، فقهای نیك را که باید خاك پای آنها را سرمهٔ چشم خود قراردهند چون علماء سوء پنداشته قدح و ذمّ آنها را شیوهٔ خود قرار داده و این ذمّ و قدح را برای خود شأنی دانسته ، بلکه بعضی بواسطهٔ چهارکلمه‌که ازاهل‌حق‌دزدیده خودرا بایزید زمان وجنیددوران گمان کرده بمقام دعوت خلق بر آیند و بدون اذن و اجازه ، دستگیری و ارشاد نمایند :

حرف درویشان بدزدیده بسی | تاگمان‌آیدکه هست اوخودکسی
حرف درویشان بدزدد مرد دون | تا بخواند برسلیمی زان فسون
جامه پشمین از برای کد کند | بو مسیلم را لقب احمد کند
خرده گیرد در سخن بر بایزید | ننگ دارد از درون او یزید
بانگ پر رسته زپر بسته بدان | تاج شاهان را ز تاج هد هدان
حرف درویشان و نکته عارفان | بسته‌اند این بی حیائان برزبان
حرف درویشان بسی آموختند | منبر و محفل بدو افروختند
یا بجز آن حرفشان روزی نبود | یا درآخر رحمت آمد در گشود

وهریك‌ازاینهابااین‌اشتراك اسمی‌خود رامصداق حدیث شریف : **من مات فی طلب العلم فقد مات شهیداً** [۲] دانسته ، پنداشته‌که فریضهٔ : **طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمه** [۳] راامتثال نموده ونداسته‌که آنچه‌راباشتباه‌اسمی‌علم‌پنداشته

---

۱ ــ سوره روم آیه ۱۰ سرانجام آنانکه بکار زشت و کردار بد پرداختند این شدند و آیات خدا را تکذیب ویاتمسخر کردند .

۲ هرکه در راه کسب دانش بمیرد در حقیقت جزء شهداء بشمار میرود .

۳ ــ دانشجوئی بر همهٔ مردان وزنان مسلم واجب است .

جهل است بلکه جهل مرکب است که از علاج بیرون شده و هرروز بعوض نور علم در دل او ظلمتی افزوده شود و هر ساعت از مقصد دورتر و بجحیم نزدیکتر شود و عن‌قریب حجاب ازمیان بردارند و او را بسلاسل و اغلال اعمال او گرفتار نمایند، آن وقت زبان ملامت بر همگنان و پیشوایان بگشاید و بگوید: **انکم کنتم تأتوننا عن الیمین**[1] چون شد که شما خود در شمال واقعید و من را بطرف شمال کشانیدید. و قلیلی از بندگان خدا ملتفت شوند که علمی که کافر و مؤمن در آن مساوی باشند و هر دو در آموختن آن یکسان باشند چون جملهٔ علوم یاد-گرفتنی البته آن علمی که این همه تعریف کرده‌اند و این همه شرافت برای آن هست چنین علمی نخواهد بود، بلکه باید علمی باشد که کافر را هیچ بهره‌ای از آن نباشد و خاصّهٔ مؤمن باشد و این چنین علمی امکان ندارد که مبتذل شود و در دست اهل و نااهل افتد، بلکه چنین علمی باید در سینهٔ بندگان خاصّ خدا مخزون باشد و غیر آن کس که خدائی باشد از آن بهره‌ای نبرد والاّ چون علوم تحصیلی مؤمن و کافر در آن یکسان باشند، و بعد از این التفات چون در طلب این علم برآیند و اهل این علم را بخواهند بجویند، راهزنان داخلی و خارجی براهزنی برآیند و بعضی بتهدید از فقرودرویشی مانع او شوند، و بعضی بتهدید از ضرب و نهب و قتل او را باز دارند، و بعضی بخروج از دین و ملّت و آئین و شریعت که بتقلید آباء آموخته و عادت کرده منصرف سازند و عادات خود را و آموختهٔ از آباء را دین نامند و همچنین راهزنان داخلی:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد / دیو بانگت بر زند اندر نهاد
که مرو زآن‌سو بیندیش ای‌غوی / که اسیر رنج درویشی شوی
بینوا گردی ز یاران وابری / خوار گردی و پشیمانی خوری
تو ز بیم بانگ آن دیو لعین / وا گریزی در ضلالت از یقین
که هلا فردا و پس فردا تراست / راه‌دین پوییم که‌مهلت پیش‌ماست

۱ ـ سوره صافات آیه ۲۸ شما بودید که از سمت راست برای فریب ما میآمدید.

مرگ‌بینی باز، کوازچپ‌وراست / میکشدهمسایه‌را تابانگ‌خاست
باز عزم دین کنی از بیم جان / مرده‌سازی خویشتن رایك زمان
باز بانگی برزند برتو ز مکر / که بترس و باز گرد از تیغ فقر
سالها او را ببانگی بنده‌ای / در چنین ظلمت نمد افکنده‌ای

و قلیلی از آنها که از طعنهٔ طعنه زنندگان نیندیشند و در طلب خود ثابت قدم مانند بعضی را دیو سیرتان انسان صورت بواسطهٔ کلماتی‌که از اهل حق دزدیده راهزنی نمایند و از راه دور اندازند و آنها هم بمضمون ، **الحکمة ضالة المؤمن** [1] چون علم آخرت گمشدهٔ آنهاست و از کلمات این دیوسیرتان نشان گمشدهٔ خودرا میبابند ، غافل از اینکه این نشانیها را دزدیده‌اند فریفته میشوند و دست بدست آنها میدهند و استعداد خود را تمام یا مختفی میگردانند .

چنانکه از بدو اسلام بهمین منوال بوده ، در زمان حضرت امیر علیه‌السلام اگر کسی بطلب دین و علم میافتاد ، خلفاء و علماء عامّه او را راهزنی مینمودند و اگر ازراهزنی آنها خلاص‌میشد ، صوفیهٔ عامّه وداعیان بنی‌امیّه او را راهزنی‌مینمودند و همچنین در زمان هر یك از ائمّه علیهم‌السلام حتی اینکه علمای عامّه را مقدّم بر جعفر بن محمد علیه‌السلام میداشتند ، وصوفیهٔ آنها ائمّه علیهم‌السلام را ملامت میکردندکه شماسیرهٔ جدّ خود راگذاشته و بطریق جبابره رفتار دارید، پس طالب علم آخرت بایدبدقت مراقبت داشته ملاحظه نماید که از راه دور نشود ، اولا بخدای خود بنالد و از او بخواهد که راه و مرد راه را بشناساند و راه را روشن گرداند و ثانیاً در طلب اجازهٔ او برآید که از سابقین اجازه دارد یا نه ، که عمده و مناط در عالم همین اجازه‌است تا بحرف درویشان که بر زبان آورند از راه نماند :

روی هر یك مینگر میدارپاس / بوکه گردی توزخدمت روشناس
چون‌بسی ابلیس‌آدم روی هست / پس بهر دستی نشاید داد دست
زانکه صیّاد آورد بانگ صفیر / تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر

---

۱ ــ حکمت و دانش گمشدهٔ مؤمن است .

فصل سوم در بیان حقیقت علم و بیان جهل مشابه علم: اگرچه فی‌الجمله اشاره‌ای شد باین مطلب درفصل اول ، لکن چون باعث اشتباه بیشتر بندگان خدا اشتباه میانهٔ علم و جهل شده که بیشتر بااینکه بصداقت وصدق نیّت موصوف و طلب علم آخرت میکنند بدون شائبهٔ غرضی از اغراض ، بجهت اشتباه جهل بعلم از راه دورمیشوند و درآخرازطلب میمانند،لازم دانست که توضیح این‌مطلب بهتر وبیشتر شودشاید ساده‌دلان متنبّه شده ببانگ غولان از راه‌نمانند. بدانکه علم چون وجود و نورحقیقتی‌است یگانه ، کثرت مصادیق‌چون‌کثرت‌مصادیق وجوددر وحدت‌او کثرت نیندازد مگر بالعرض ، **العلم نقطة کثرها الجاهلون**[۱] ، شاهدآنکه مرادبجاهلون مراتب علم و علماء است‌که بواسطهٔ گرفتاری‌بحدود امکان بجهل موصوف نمودند و حقیقت اوچون حقیقت وجود و نور،عین‌ذات‌حق‌است وغیب مطلق است که هیچ اسم و رسم و اثر وخبر از او نیست ، واین خبر دادن ببی‌خبری یا بنقطه بودن یابغیب مطلق بودن چون‌خبر دادن از معدوم مطلق است ببی‌خبری و بی‌حکمی ، و چون این حقیقت علم تجلّی بر ذات خود نمود بکثرت اسماء و صفات هویدا گشت و چون بمضمون ، **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت‌ان‌اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف**[۲] ، برممکنات تجلی نمود ، فاعل و فعل و مفعول ازهم ممتاز گشت ، فاعل خدا نام شد با هزار هزار اسم دیگر ، فعل بمشیّت و کلمهٔ کن و نفس الرحمان و حقیقت محمّدیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ولایت مطلقه مسمّی‌گشت با اسماءدیگر غیر اینها ، منفعل صادر اول شد بملائکهٔ مقربین درزبان شارع و عقول کلیّه مفصّله بعقول طولیّه و عرضیّه در زبان حکماء مسمّی گشت ، تنزّل کرد بملائکه مدبّره در زبان شرع وبنفوس کلیّه و الواح محفوظه نیزنامیدند ، تنزّل‌کرد بنفوس‌جزئیه و ملائکهٔ ذوی الاجنحه مسمّی شد و چون در این مراتب وجود و نوریّت و ادراک

---

۱ ــ علم یك نقطه بیشتر نیست نادانان بر حجم آن افزوده‌اند.

۲ ــ من گنجی بودم پوشیده و پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم ازینرو خلق کردم مخلوق را که شناخته شوم.

و شعور نمایان بود ، اسم علم و عالم را از آنها بر نداشته چون تنزّل کرد و عالم مادّه و طبع شد و وجود بعدم مختلط و نوریّت بظلمت آغشته و شعور ترکیبی بکلی برداشته شد و شعور بسیطی هم مختفی ماند بحیثیّتی که فلسفی تسبیح آنها را تأویلات بارده میکنند ، اسم علم را برداشته جاهل نیز ننامیدند که پنداشتند اینها چون استعداد ملکه علم ندارند جهل که عدم ملکهٔ علم از آنچه شأن علم داشته باشد ندارند ، و بعد از انتهاء بمادهٔ اولی که استعداد محض است بدون فعلیّتی بسیر صعودی برآمد ، از جسم و طبع عنصر تجاوز نمود ، جماد و نبات و حیوان صامت شد ، در این مراتب هم چون شعور هویدا نبود و در حیوان اگرچه ادراك و شعور بود، چون شعور بشعور نبود اسم علم مختفی ماند ، تا این حقیقت از افق انسان طالع گشت ، اسم علم و فقه و نور یافت و چون این اسم بعد از طلوع از انسان گرفت و انسان هم اسم است از برای آن لطیفهٔ سیّارهٔ انسانیه ، پس مادامی که این حقیقت یعنی ادراك و شعور صفت انسانیت انسان باشد یعنی نورانیت او باشد ، در پیش اهل الله باسم فقه و علم مسمّی خواهد بود ، و چون انسان دراشتداد است مادامی که علم در اشتداد باشد باین معنی که هرچه روشنائی دهد قدمی پیشتر رود انسان ، و هرقدمی که پیشتر رود روشنائی نیز پیشتر رود ، این اسم را برای او اهل الله و خورده بینها خواهند گذاشت و هرگاه از دست انسانیت این ادراك و شعور انسان گرفته شود و بدست حیوان یا شیطان افتد و نور آنها ظلمت انسان شود اسم علم و فقه و نور و آب و حیات از او برگیرند و اسم جهل و ظلمت را بر او گذارند ، بلکه جهل مرکّبش نامند که مرکّب است از نادانی انسانی و نادانی این نادانی ، یامرکّب است از دانائی حیوانی و شیطانی و نادانی انسانی ، یا مرکّب است از نادانی انسانی و پندار و مظنّهٔ دانائی ، و از جهت این پندار است که بداء عیاء نامیده‌اند وصاحبان این علمند ، **اخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعاً** [1] و این حقیقت چون بدست انسانیت است حیات انسان است

---

۱ ـ سوره کهف آیه ۱۰۴ ـ آنهائیکه عمرشان را درراه حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند .

و چون بدست شیطان و حیوان افتاد هلاك انسان است .

حال که دانستی که دانائی چون در دست انسانیت انسان است علم است و چون در دست حیوانیت یا شیطانیت افتاد ، جهل شود و ظلمت و مایهٔ هلاکت گردد ، پس عزیز من مراقب خود باش وببین که اگر بانگ سگ را شنودی و از آن منتقل شدی باینکه باعث این بانگ شدت غضب اوست واین غضب اورا بمهالك میاندازد ، و از این منتقل شوی باینکه غضب انسان چون غضب این سگ گاهی انسان را بی اختیار کند و بمهالك اندازد ، و از اینجا درفکر این برآئی که غضب را مطیع کنی وسورت اورا بشکنی که ترا بی‌اختیار نکند و ترابمهالك و فضایح نیندازد ، این ادراك تو علم است و این ادراك فقه است و نور است وحیات قلب تو است ، و اگر درخدمت علمای اعلام وحکمای کرام مسائل فقهیهٔ شرعیه را بتقلید یا باجتهاد تحصیل نمائی، چنانکه بر همگنان فائق آئی، یا مسائل ربوبی را چنانکه باید ببرهان درست نمائی یا مسائل اخلاق را متقن سازی لکن دراین دانائی روی تو بسوی خلق باشد وجلوه برخلق خواهی ، یا فتوا وقضاوت منظور داشته باشی یا تسلط برعباد و تبسّط دربلاد مقصود تو باشد یا تصرف در اوقاف واموال ایتام و غیّاب در نظر داشته باشی ، یاروی تو بجانب خودت باشد و فکرت این باشد که تو مقرّب خدا شوی یا مرضّی درپیش خدا باشی ، یا صاحب کشف و شهود و اطلاع بر مغیبات شوی ، بدانکه این دانائی تو در دست نفس و شیطان است و ترا از راه برده ، یا بخلق یا بخود مشغول کرده و انسانیت را معطل ومهمل گذاشته‌ای، اگر بزودی چاره کردی فبها والاچنان مستحکم گردد که اگر تمام انبیاء عَلَیهِمُ السَّلام بتوبگویند ، که گمراهی ، از ایشان نپذیری ! بلکه از باب اینکه فضایح تو بر دیگران معلوم نگردد بچوب تکفیر آنها را ردع و منع کنی و چنین پنداری که حمایت دین میکنی ! نعوذ بالله من فتنته !

همه روی تودر خلق است زنهار ... مکن خود را باین علّت گرفتار

تا روی توبجانب خلق است تمام اینهاعلّت است و وزر و وبال ، خود راگرفتار اینها مکن و علّت در خود مستحکم و از علاج بیرون مکن ، و همچنین اگر نفس

ترا فریب دهد که آیات و اخبار صریح است در قصد قربت یا طلب رضای حق در عبادات ، پس باید علم وعمل بقصد قرب حق یاطلب رضای او باشد ، نباید فریب خوری زیرا که قرب حق که در آیات واخبار مذکور است ،آن قرب حاصل که علّت عمل است یا قربیست که غایت عمل باشد ، نه قربی که علّت غائی باشد و تو او را بقصد زاید قصد کنی ، و منظور ازطلب رضای حق طلب خوشنودی اوست نه طلب مرضیّ بودن نفس ، و سلاك و عشاق حق تعالی پیوسته در طلب خوشنودی حقند اگر چه بهلاکت و سخط آنها باشد ، اگرقرب نفس خود را بسوی حق خواهی یا مرضیّ بودن نفس خود را خواهی ، تو در عمل مشرکی و خود را خواسته‌ای نه خدا را ، و عملی که در آن عمل شوب خودخواهی یا غیرخواهی باشد آن عمل مقبول خدا نیست .

نظر کن که فقهاء کرام رضوان‌الله علیهم وقف بر نفس را باطل دانسته ، زیرا که وقف ازعباداتست ودرعبادات قصد قربت باید وخلع از نفس چون انتفاع نفس در آن منظور حیثیت عبادت از آن دور ووقف آن غیرصحیح است ، تا توولایت مرتضی علی علیه‌السلام را قبول نکنی بشروط و عهود آن ، قصد رضای حق بدون ملاحظه کردن مرضیّ بودن خود نتوانی ، اگرچه بعداز قبول ولایت سالها باید زحمت کشی تا این قصد راتوانی خالص نمائی .

پس آنچه بر بندهٔ خدا لازم است در اول تکلیف اینست که اول عقاید دینیهٔ خودراتصحیح نماید وولایت مرتضی علی علیه‌السلام را قبول کند ومسائل فرعیه خود رابقدر ضرورت بتقلید تحصیل نماید و باجتهاد تمام درطلب تصحیح نیّت خوددراعمال وعلوم خود بر آید ، تا آنگاه که دانست که نیّت او مشوب باغراض دنیوی و نفسانی نیست آنوقت بامر عالم وقت خود در طلب علم برآیدکه آن علم از اغراض فاسده و قرب حق تعالی و مرضیّ بودن پیش حق خالص شود و محض رضای او باشد ، تا آن علم مسمّی بعلم شود و اسم جهل او را نگیرد والاّ آنچه تحصیل کند در صفحهٔ زیرین نفس نقش بندد و روی او بحیوانیّت و شیطنت نفس باشد وجهل شود

و ظلمت بر نفس افزاید و نفس را از راه و از خدا دور کند و فضلهٔ شیطان بود بر لوح نفس که باید او را از آن شست و شوی دهی ، والاّ ترا بزودی هلاك کند ومایهٔ هلاکت دیگران گردد و تو پنداشته باشی که نیك کردار ونیك گفتار و نیك رفتاری و حال اینکه داخل اخسرین اعمالا باشی ، پس حقیقت علمی که بانسان نسبت داده میشود باید نورانیّت انسانیّت باشد و وقتی نورانیّت انسان خواهد شد که چون لطیفهٔ انسانیّت رو بآخرت باشد ، یعنی در پی اغراض حیوانی و شیطانی نباشد و چون لطیفهٔ انسانی در ترقی و خروج از قوه و استعداد است و بعبارهٔ اُخری در اشتداد است بحسب ترقی بآخرت باید علم اوهم درترقی باشد ، یعنی سبب شود علم اخروی دیگر را ، پس علم انسان چون فقه معنی او علم دینی است که سبب شود علم دیگر را و غیر از علمی است که در حق و ملائکه استعمال میشود ، و اگر چه بحسب لغت میانهٔ علم وفقه عموم مطلق است لکن حین نسبت بانسان هردو مساوق‌اند زیرا که فقه بحسب لغت علم دینی است که توسّل جسته شود بسبب او بعلم دیگر، یعنی علمی که روی او بآخرت باشد و در اشتداد باشد ، وعلم در لغت بمعنی ادراك ممتاز از ادراك حیوان است یعنی ادراك کلّی یا ادراك نسبت تامّه ، و علم انسان در عرف اهل الله علمی است که روی او بآخرت باشد و در اشتداد باشد و جهل مشابه علم ادراکی است که نورانیّت لطیفهٔ انسانیه نباشد ، یعنی روی او بآخرت و خدا نباشد یعنی در پی اغراض حیوانی یا شیطانی باشد ، و این چنین علمی نور شیطان یا حیوان است نه نور انسان و از خدا پشت کرده است نه روآوردهٔ بخدا و دور کنندهٔ از خداست نه نزدیك کنندهٔ بخدا .

فصل چهارم در بیان علامات علم و جهل مشابه علم . بدانکه علامات علم چون عقل بسیار و آثار او بیشمار است از جملهٔ علامات و آثار که اصل جملهٔ علاماتست ، وجدان خشیت است در قلب خود کماقال تعالی : **انما یخشی الله من عباده العلماء** [1] بدانکه اول درجهٔ علم ادراك کردن اثریست

۱ ـ سوره فاطر آیه ۲۸ همانا میترسند از خداوند بندگان دانشمند او .

از آثار حق تعالی و ادراك کردن نمونه‌ایست از عالم غیب ، و چون عالم غیب بشراشرهٔ لذت و بهجت است از ادراك آن نمونهٔ لذتی برای انسان حاصل میشود ، و چون نمونه‌ای از عالم غیب ادراك کردن سبب زیادتی شوق میشود باصل آن نمونه و باعث ادراك جدائی و مفارقت از اصل آن نمونه و این جدائی مورث الم و درد و حرقت است ، و از این جهت است که کسیکه در مقام علم واقع شد در خود خشیت مییابد که آن حالت حاصله از لذت وصال و درد و الم فراق است و این حالت باعث شود که یاد گرفتنی‌ها از نظر برود ، بلکه از یاد گرفتنی‌ها منزجر شده فریاد کنند و بگوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی | که درس عشق در دفتر نباشد

سینهٔ خود را برو صد چاك کن | دل از این آلودگیها پاك کن

آنطرف که عشق میافزود درد | بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
عاشقان‌را شد مدرّس حسن‌دوست | دفتر ودرس وسبقشان‌روی‌اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان | میرود تا عرش و تخت یارشان
درسشان‌آشوب و چرخ و ولوله | نی زیاداتست و باب سلسله

و برعکس اینست جهل مشابه علم که او هرچه افزون‌تر ، خشیت دورتر و قسوت و نخوت بیشتر ، پس عزیز من ، خود را در معرض امتحان در آور و دانائی خود را ملاحظه کن اگردانائی تو دانائیست که درد و طلب و سوز آورد و بآن درد و سوز لذت بری و ندانی که چه میجوئی و ترا ازهمهٔ دانائیهای تو غافل و دلسرد دارد ، بدانکه در حدّ علم واقع و این دانائی تو علم است ، و اگردر این دانائی‌هیچ درد و سوز و طلب و لذتی در خود نمی‌بینی ، بدانکه آن جهل است و زود سینهٔ خود را از آنها شست و شوی ده که عمّا قریب ترا هلاك سازد .

و از جملهٔ علامات علم ، وحشت ونفرت ازخلق وکثرت مال و اولاد وجمعیت

خدم و حشم است ، زیرا که آن کس‌که ادراك کرد نمونه‌ای از عالم غیب را واندك لذتی از این ادراك یافت در طلب اصل آن مدرك بر آید چون تشنه‌ایکه قطرهٔ کمی از آب باو رسد که او تشنه‌تر شود و سوز و حرارت او بیشتر شود ، و این کس هر چیز را که مانع این لذت و صارف از این طلب و حاجب از این سوز و اشتیاق دید از او وحشت‌گیرد و با او هیچ انس نگیرد و بالفطره وبشعور بسیط میداندکه متاع او را که علمی است‌که اسمش نادانیست و نامش عجزو نیازمندیست جز خدا مشتری نیست و غیر خدا او را مشتری نتواند بود ازاین جهت از غیر خدا کناره جوید و نعره زنان گوید :

مشتری من خدایست و مرا — میکشد بالا که الله اشتری
خونبهای من جمال ذوالجلال — خونبهای خود خورم‌کسب حلال
این خریداران مفلس را بهل — چه خریداری‌کند یك مشت ِگل
دانش من جوهر آمد نی عرض — آن بهائی نیست بهر هر غرض
کان قندم نیستان شکّرم — هم ز من میروید و من میخورم

بخلاف الجهل المشابه للعلم ، زیرا که صاحب جهل جهت غیب بر او بکلّی پوشیده است و تمام اهتمام او باینست‌که خلق روی آنها باو شود و گوش بحرف او دهند و امر و نهی او را امتثال کنند و مدح و ثنای او برکرده و ناکردهٔ او کنند **و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا**[1] را مصداق است :

علم تقلیدیّ و تعلیمی است آن — کز نفور مستمع دارد فغان
چون پی‌دانش‌نه بهرروشنی‌است — همچوطالب ، علم‌دنیای‌دنی‌است
طالب علم است بهر عام و خاص — نی‌که تا یابد ازاین عالم خلاص
علم و گفتاری که‌آن بیجان بود — طالب روی خریداران بود
گرچه باشدوقت‌بحث‌این‌علم‌زفت — چون‌خریدارش‌نباشد مُرد ورفت

---

۱ ــ سورهٔ آل عمران آیه ۱۸۸ دوست دارند که مردم اوصاف پسندیده‌ایرا که هیچ در آنها وجود ندارد ستایش کنند .

پس عزیز من علم خود را امتحان نما و ببین که اگر علم تو ترا بخلوت راهبر و از جمعیت و کثرت نفرت میدهد آن علم است ومایهٔ حیات تو است ، دست ازآن برمدار ، و اگر علم تو ترا بکثرت آشنا و ازخلوت بیگانه دارد ، این علم تو جهل است و مایهٔ هلاکت تو است ، علامت دیگر آنکه صاحب علم پیوسته اندوهناك و محزونست از اینکه میداند که عمل او بقدر علم او نیست و از مطلوب محجوبست بواسطهٔ قصور او در عمل ، وصاحب جهل چون غایتی ازبرای علم ندارد غیر اززینت دادن نفس بصور مدرکه پیوسته شادانست بعلم خود و خودبین و خود خواه استکما عن الصادق ﷺ : **ان رواة الكتاب كثير و ان رعاته قليل وكم من مستنصح للحديث مستغش للكتاب فالعلماء يحزنهم ترك الرعاية و الجهال يحزنهم حفظ الرواية** [1] و در خبر دیگر : **الجهال يعجبهم حفظ الرواية فراع يرعى حياته و راع يرعى هلكته فعند ذلك اختلف الراعيان واختلف الفريقان** [2] یعنی علماء ترك رعایت علم آنها همیشه آنها را محزون دارد و جهّال حزن آنها بر حفظ کردن روایات و مدرکات و افکار اغیار است ، یا جهّال خود پسندی دارند از بابت حفظ کردن افکار بسیار چه از اخیار وچه از اشرار .

پس عزیز من ، ملاحظه‌کن‌که تودرعلم از کدام فرقه‌ای ؟ تا نباشی‌ازکسانیکه **اخسرین اعمالا** هستند **و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً** ، علامت دیگر اینکه عالم خود را و عمل خود را از همه کس پست تر میداند و همه کس را از خودبهتر

---

۱ ــ راویان کتاب بسیارند اما رعایت کنندگان حق کتب از جهت عمل بمفاد آنها کمند و بسیارند آنها که روایات را برشتهٔ حافظهٔ خود کشیده‌اند اما مفاهیم آنرا پوشیده دارند ، پس حزن علما و دانشمندان از جهت عدم رعایت کامل حق کتب است وغم نادانان از کمی محفوظات روایاتست .

۲ ــ نادانان از حفظ روایت خوشحال و مغرورند ، یکدسته زندگی دنیا را رعایت میکنند و در نظر دارد ، و دسته دیگر بفکرمرگند و برای پس از مرگ میاندیشند ، پس این دو دسته و دو رعایت کننده در منظور و مقصود با همدگر مختلفند .

و برتر میشناسد، زیرا که قصور و نقصان عمل خود را میداند و از نقصان و قصور عمل دیگران خبر ندارد، چرا که کمال و نقصان عمل بصحت و سقم نیّت است و هر قدر در تصحیح نیّت خود بکوشد می‌بینند که چنانکه از او خواسته‌اند نیست! ملاحظه کن اگر حالت تو اینست، علمت علم است والاّ جهل است، علامت دیگر اینکه عالم مایل است که خود را در تعب و غیر را در راحت داشته باشد، علامت دیگر اینکه خود را دشمن وغیررا مهربان‌باشد، علامت دیگراینکه انتفاع غیررا خواهد اگر چه بضرر بردن خود باشد، علامت دیگراینکه ازخوبی مردم خوشنود و از بدی آنها دلگیر شود، علامت دیگر اینکه حرص و حسد و کینه و بخل و لئامت و چاپلوسی و منازعه و مجادله و کبر و فخر و عجب و ریا، از عالم دور و بزبان حال نعره زنان میگوید.

شاد باش ای علم پر سودای ما ای طبیب جمله علّتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

علامت دیگر اینکه عالم قول و فعل او مطابق باشد نه اینکه بگوید و خود نکند، و اینکه در میان عوام شهرت یافته که علماء میگویند بگفتهٔ ما کنید و بکردهٔ ما نکنید، خطاست، زیرا که آنکس که کردهٔ او اُسوهٔ کردهٔ تو نباشد از او باید گریخت و از او هیچ نباید آموخت که او چون خود ترا از راه بیرون‌برد، و چون نفس انسانی بیرنگ و بهرچه‌روآورد رنگ او پذیرد، هرگاه بچنین‌جاهل عالم نمائی روآوری و گفتهٔ او را خواهی پیروی کنی البتّه رنگ او را پذیری و باخلاق ذمیمهٔ او مبتلی‌گردی، نظر کن آیهٔ مبارکهٔ: **اولئك یدعون الی النار**[1] را که موصوف ساخت مشرکین و مشرکات را باینکه آنها بسوی آتش میخوانند، و حال اینکه کم کس است از آنها که دعوت بدین خودکند، آنهم که بزبان دعوت کند البته بسوی آتش دعوت نکنند لکن تمام آنها بوجود خود و زبان حال خود دعوت کنند بآتش، زیرا که آنها خود همرنگ و سنخ آتش شده هرکس با آنها

---

۱ ـ سورهٔ بقره آیه ۲۲۱ آنان شما را بآتش جهنم میخوانند.

نشیند رو بآتش رود .

پس عزیز من ، برحذر باش از جاهلی که بلباس عالم درآمده‌که دین توچون پنبه است و صحبت او چون آتش ، علامت دیگر آنکه عالم مانند درخت میوه دار است که هرچه میوهٔ او بیشتر و اوان نضج آن نزدیکتر ، شاخهای آن پس‌تر شود و زحمت سنگ اطفال بیشتر بیند ، و جاهل عالم نما چون درخت بی‌میوه است که نه شاخ او پس شود و نه زخم سنگ بیند ، تواضع و خضوع وخشوع که سه مرتبه از ترك انانیّت‌است ازصفات علم است ، **و من التواضع ان یجلس الرجل دون‌شرفه**[۱] اگر در خود و علم خود می‌بینی که بر تو کسی مقدّم بنشیند و مقدّم برود و در سایر امور هم تقدّم جوید برای تو فرق نکند ، و یا اگر نفس را ناگوار آید بعلم خود او را جواب گوئی ، علم توعلم است والاّ علم‌توجهل است ، علامت دیگراینکه اهل فقر و فاقه را غمخوار و پرستار باشد و اهل غنی و ثروت را تملق نگوید ، و صاحب جهل عکس اینست اهل ثروت را حرمت و اهل فقر را بی‌اعتنا باشد :

تو بعکسی پیش کوران بهرجاه	با حضور آئی نشینی پایگاه
پیش بینایان کنی ترك ادب	نار شهوت را از آن‌گشتی حطب

علامت دیگر اینکه علم حافظ صاحب علم است ، و جهل را باید صاحبش نگاهدارد ، علامت دیگراینکه علم حامل صاحبش میباشد ، وجهل را صاحبش‌باید حامل باشد ، باینمعنی که علم جمیع علایق و سنگینی‌ها را از صاحبش میاندازد و او را سبك میگرداند ، و جهل هرچه بیشتر قیود و اعتبارات که تمام آنها بارهای گران نفسند زیادتر ، علاوه بر اینکه تمام نقوش حاصلهٔ نفس را باید حامل باشد ؛ **کمثل‌الحمار یحمل اسفاراً**[۲]**، بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله** ، وعن الصّادق علیه‌السلام انّه قال کان امیرالمؤمنین علیه‌السلام یقول ، **یا طالب العلم ان للعالم**

---

۱ ــ و از اقسام تواضع یکی اینستکه مرد پائین‌تر ازمحلی که حق و حد اوست‌بنشیند.

۲ ــ سورهٔ جمعه آیه ۵ مثل آنان مثل حماریست که کتابها را بر پشت بار کند.
قومی که مثل حالشان اینست که آیات خدا را تکذیب کردند بسیار مردم بدی هستند .

ثلاث علامات العلم و الحلم و الصمت ، و للمتكلف ثلاث علامات ينازع من فوقه بالمعصية و يظلم من دونه بالغلبة و يظاهر الظلمة[1] **و ورد اذا كان العالم فی باب الحاكم فبئس العالم و بئس الحاكم و اذا كان الحاكم فی باب العالم فنعم الحاكم و نعم العالم**[2] رغبت كردن بسوی حكام و سلاطين دليل آنست كه ادراكات جهالاتست و بی‌رغبتی و بی‌ميلی دليل علم است ، فوافضيحتاه! هرگاه مشعوف بميل و بتجيل حكام و سلاطين باشد كه :

شاه اگر گويد باو كه شيخنا   شيخنا مدهوش گردد زين ندا

و فی الكافی عن الصّادق عليه السلام انّه قال : طالبان علم سه صنفند پس ايشان را بشناسيد بذوات و صفات ايشان ، يك صنف شيطنت بر او غالب است كه فعليّت اخيرهٔ آنها شيطنت شده است و ذات آنها غير شيطان نيست ، و اين صنف طلب ميكنند علم را بجهت اينكه صفحهٔ جهلانی نفس را پر از نقوش مدركات خودكنند و بعد از آن با بندگان خدا مجادله نمايند و خود را غالب نمايند و نمايش دهند غلبهٔ خود را ، (و مراد باين علم كه فرمود **طلبة العلم ثلاثة** مطلق ادراكات و مدركاتست) و صنف ديگر بر آنها غالب شده است سبعيّت يا بهيميّت كه حيوانيّت باشد و ذات آنها و فعليّت اخيرهٔ آنها حيوانيّت شده است ، و اين صنف طلب علم ميكنند بجهت بزرگی يافتن و بلندی فروختن بر خلق يا غدر كردن و مكر و بچاپلوسی مال مردم را بردن ، و صنف ديگر بر آنها غالب شده است انسانيّت و

---

۱ ــ حضرت صادق عليه السلام ميفرمايد كه اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : كه ای جويندهٔ علم برای عالم سه علامت است اول وجود علم دروی دوم بردباری سوم دم‌فروبستن ، وعالم‌نمای خود آرا را نيز سه علامت است اول گردنكشی و جدال با عالم برتر از خود ، دوم تحميل منويات و خيالات خود بظلم وفشار برپست‌تر ازخود در علم، سوم معاونت و پشتيبانی ازجور ستمگران .

۲ ــ هرگاه عالمی بر در « بار » حاكمی بخدمت يا اميد نعمت و كسب عظمت‌ايستد آن عالم و حاكم از بدان صنف خويش‌باشند و هرگاه حاكمی بر درگاه عالمی بپاس‌حرمت علم و استفادهٔ از نصيحت وی بيايد هر دو از نيكان طبقهٔ خود باشند .

ذات آنها و فعلیّت اخیرهٔ آنها انسانیّت است ، و این طایفه طلب میکنند علم را بجهت فقه‌که دانائی دینی است بحیثیّتی‌که سبب شود دانائی دیگر را و بجهت عقل که لطیفهٔ شریفه انسانیّت است . یعنی این‌طایفه چون بمضمون ، **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء**[1] آن نور در دل‌آنها تابیده و از آنجا که آن نور طالب‌اصل خود است صاحب خود را بهیجان میآورد که در طلب آن نور برآید و معنی فقه هم همین است ، و چون اصل آن نور و لطیفهٔ شریفهٔ انسانیّت عقل انسان است یا عقل عالم کبیر لهذا آن نور بهیجان میآورد که اصل خود را طالب شود ، چه شاعر بطلب خود باشد یا نباشد ، این بود ذوات و صفات این اصناف .

و امّا علامات اینها ، پس علامت صاحب شیطنت اینست که چون شیطان از اذیّت بندگان خدا خوشنود و آنرا شیوهٔ خود دانسته و پیوسته درپی‌اذیت بندگان خدا باشد و شغلش اینست که مدام با بندگان خدا در مجادله و ردّ و ابرام است ، و چون شیطان خود خواه و خود فروش است ، در هر مجلس متعرّض گفتگو شود و خود و علم خود را برمردم جلوه دهد باینکه مذاکرهٔ علم‌کند وذکرحلم‌وتوصیف او نماید ، یا مذاکرهٔ علم کند بزبان ، و بحال خود اظهار حلم نماید و اظهار دارد خشوع را ولکن خالی باشد از ورع و پرهیزگاری ، یعنی‌آن خشوع‌که اظهار دارد بر خود بندی باشد والاّ خشوع از ورع خالی نباشد ، پس‌خداوند نرم‌گرداند از این شخص یا بجهت این کار دماغ او را ، یعنی‌آن کبر و انانیّت که دارد آنرا درهم شکنند و قطع کند کمر بند او را ، که کنایه از هلاکت است و حیزوم صدر است یا وسط صدر یاکمربند یا استخوانهای چنبرهٔ‌گردن ، وعلامت صاحب سبعیّت وبهیمیّت اینستکه این‌کس‌صاحب خب است یعنی‌صاحب بلندی وارتفاع‌بردیگران نسبت بفقراء و ضعفاء که خب اینجا بفتح خا مصدر و خب النبات است اذاطال ورقه نه خب‌بکسرخا یافتح‌که‌بمعنی‌خدّاع‌جربزاست ، زیراکه صاحب‌خب بمعنی‌صاحب استطاله است و صاحب ملق بمعنی صاحب ختل است که بمعنی خدّاع است ، زیرا

---

۱ ــ علم نوریست که خداوند در دل بنده‌ای‌که بخواهد القا نموده داخل میکند .

که متملق همهٔ فکر او اینست که اظهار دارد محبّت و دوستی را که باین اظهار دوستی فریب دهد اغنیا را و از حلوای آنها بخورد ، دیگر اینکه خب برای قوهٔ سبعیّه است و استطاله او را مناسب است و ملق برای قوهٔ بهیمیّه است **و یستطیل علی مثله من اشباهه** ، بیان ذوخب است **و یتواضع للاغنیاء من دونه** ، بیان ذوملق است ، پس این صاحب حیوانیّت حلوای اغنیا را هضم میکند و دین خودرا نرم واینجا حلوان‌هم بضمّ حا وبنون خوانده شده است که بمعنی رشوت است ، پس خبرداد یا دعا کرد حضرت بر اینهم مثل صنف سابق و فرمود ، خداوندکورگرداند بر این شخص خبر او را ، که کنایه از استیصال است بحیثیّتی که از او هیچ خبر و اثر نماند و از آثار علماء اثر او را تمام کند ، زیرا که این دو شخص بصورت چون علماء نمایند و مردم عوام را فریب دهند و بالاخره بندگان خدا را از دین بیرون برند که فرمود : **هؤلاء اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب الحسین علیه السلام** [1] .

و علامت صاحب فقه و عقل اینست‌که پیوسته محزون باشد ازاینکه مراعات علم ووصول بمعلوم برای او نیست و لازمهٔ حزن و غم اینست که شبها بیدار باشد و در کلاه رهبانیّت خود حنك بسته و در ظلمت شب بخدمت ربّ قیام نموده فکر او پیوسته اینست که بعلم خود عمل کند و پیوسته در خشیت است ، و معنی خشیت پیش گذشت که لازم مقام علم است و همیشه در دل خوفناك و خدا را میخواند ، یا بندگان خدا را بخدا میخواند درحالتیکه مهربانست‌باجملهٔ بندگان و بخودمشغول است وشناسای اهل زمان خود ، و وحشت‌گیرنده است از موثّق‌ترین اخوان ، و این در اول طلب علم است والاّ آخر کار عالم اینست که با نیك و بد انس گیرد بانس خدائی ، پس خداوند محکم گرداند از این شخص یا بجهت این کار او ارکان اورا

---

۱ ـ اینها بر شیعیان کوتاه فکر و سست ایمان ما خطرناکتر از سپاه یزید براصحاب حضرت حسین علیه السلام هستند .

و عطا کند باو در روز قیامت امان او را .

پس عزیز من ، مراقب خود باش و علامات هرسه صنف را در نظرداشته باش و ببین در خود اگر علامات دوصنف اوّل را می‌بینی ، بزودی درپی‌چارهٔ خود برآی والاّ هلاك و مستوجب نفرین امام شوی ، و اگر علامات صنف اخیر را می‌بینی در پی ازدیاد برآی که خوشا حال تو ! و ملاحظه کن که آن کس که میخواهی از او بیاموزی بکدام یك از علامات متّصف است ؟ اگر بعلامات دو صنف اول موصوف است ، زنهار ! از او فرار کن ، و در پی‌او مرو ، که او ترا چون خود . بسقر فرستد و هلاك گرداند ، و اگر بعلامات صنف اخیر موصوف است ، دامن او را از دست‌مده که بزودی ترا بمقام قرب رساند و از جنّت بهره‌ور گرداند ، بلکه زیر پای او خاك باش :

خاك شو مردان حق را زیر پا / خاك بر سر کن‌جسد را همچه ما
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا / مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
دامن او گیر زو تر بی گمان / تا رهی از آفت آخر زمان
اندرین وادی مرو بی‌این‌دلیل / لا احبّ الافلین گو چون خلیل
ور حسد گیرد ترا در ره گلو / در حسد ابلیس را باشد غلو
عقبه‌ای زین‌صعب‌تردرراه‌نیست / ای‌خنك‌آن‌کش‌حسدهمراه‌نیست

و در کافی است از جناب رسول صلی الله علیه و آله که فرمود : نیکو وزیریست برای ایمان علم ونیکو وزیریست برای علم ، حلم و نیکو وزیریست برای حلم ، مدارات و نرمی با خلق ، و نیکو وزیریست برای نرمی صبر ، پس عزیز من اگر در عالم این وزرا را دیدی از عقب او برو و خاك پای او را سرمهٔ چشم کن ، و اگر در عالم این علامات ندیدی از او فرار کن که ترا چون خود هلاك کند و از استعداد قبول ایمان و قبول علم بیرون برد ، و در همین کافی است که ، داخل شد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مسجد را ناگهان جماعتی را دیدند که حلقه زده‌اند در دور کسی،پس‌فرمود

که چه چیز است این هنگامه ؟ عرض کردند که این علاّمه‌ایست ، فرمود که علامه چه چیز است ؟ عرض کردند داناترین مردم بنسب‌های عرب و بوقایع عرب و بایّام جاهلیت و باشعار عربیّت ! پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله که این علمی است که ضرر ندارد کسی را که نداند و نفع نمی‌بخشد کسی را که دانا باشد او را . و اسم علم بر صنعت تاریخ گذاشتند از باب مماشات با قوم و همچنین نفی ضرر و نفع ازاو کردند از باب مماشات ، والاّ آن علمی است که اگر صاحبش در طرف جهل واقع باشد ضررش بسیار ، و اگر در طرف عقل و علم باشد نفعش اندك یا ضررش اندك یا ضرر و نفعش یکسان خواهد بود ، بعد از آن فرمود که : اینست و جز این نیست که علم نیست مگر سه صنف از ادراك بحسب سه مرتبهٔ از انسان ، که آن مرتبهٔ عقلانی و نفسانی و جسمانیست و آن سه صنف عبارتست ؛ از ادراك آیهٔ محکمه‌ایکه عقاید دینیه باشد ، یافریضهٔ عادله‌که ادراك اخلاق حسنه است و اتصاف بآنهاوادراك‌اخلاق رذیله و اجتناب از آنها ، یا سنّت قائمه که ادراك احکام قالبیه باشد و عمل بآنها ، چنانکه بیاید در فصل اقتران علم و عمل انشاء الله .

نظر کن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چگونه اثبات و اطلاق کرد علم را بر فنّ تاریخ دانی از باب مماشات و همچنین نفی کرد ضرر و نفع آنرا از جاهل و عالم آن از باب مدارات ، و در آخر چگونه بمفاد حصر نفی کرد علم را از او ومنحصر کرد علم را در همین دانائی این سه مرتبهٔ مذکوره ، بحیثیّتی که باعث عمل شود و در اشتداد باشد ، چنانکه بیاید بیان اشتداد و ملازمت آن باعمل ، و در آخر بجهت اشاره بمضرّت این علم و لزوم طرح آن فرمود : **و ما خلاهن فهو فضل** ، درظاهر من‌باب مماشات فرمود : فضیلت نفس است و در باطن مراد اینست‌که آن زیادتیست که لازم است طرح آن ، **وقال الله تبارك و تعالی : ولقد علموا لمن‌اشتریه ماله فی الاخرة من خلاق و لبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون** [1] ، یعنی

۱ ــ سورهٔ بقره آیه ۱۰۲ همانا دانستند هر آنکس که خرید آنرا نیست او را در ـــ

دانستند که هر کس این سحر را یاد گیرد و بخرد بسرمایهٔ عمر خود در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت، لکن نمیدانستند، زیرا که اگر اندك علمی میداشتند این کار را نمیکردند، نظر کن که چگونه خداوند متعال اثبات کرد اسم علم را از برای آنها بموافقت زبان قوم، که هر ادراکی را علم نامند وچون این علم وادراك از عمل و اشتداد خالی بود در آخر آیه علم را مطلقا از آنها نفی‌کرد، یعنی چون این ادراك درروی جهلانی نفس بود نه در روی عقلانی، جهل است نه علم، زیراکه علم آن ادراکیست که در روی عقلانی نفس باشد و لازمهٔ آن ادراك است اشتداد و عمل برطبق‌آن، و از این جهت جناب صادق عليه‌السلام در بیان‌آیهٔ شریفهٔ، **انما یخشی الله من عباده العلماء**[1]، فرمود. یعنی: **بالعلماء من صدق فعله قوله و من‌لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم**[2]، یعنی ادراك هرگاه در صفحهٔ عقلانی نفس باشد که اسم حقیقت بر او صادق باشد از عمل منفك نمیشود، پس عالم آن کسی است که گفتهٔ او که بیان علم او و اظهار عقاید او است از عمل جدائی نداشته باشد، و خواهد آمد در فصل‌تلازم علم وعمل‌که‌آن علمی‌که عمل با او نباشد علم نخواهدبود.

فصل پنجم در بیان شرافت علم و خساست جهل مشابه علم: شرافت علم فطری و بدیهی است، حاجت ببیان ندارد، لکن جهل‌مشابه علم مایهٔ اشتباه اکثر بندگان خداست که آنچه از فضائل علم گوشزد آنها میشود اغلب ازعلم، همین‌جهل مشابه او را بنظرآورند و همان را علم پندارند و برصورت مدرکات خود وقوف نمایند و در طلب صورت مدرکات غیر برآیند، و این ندانسته

← آخرت هیچ بهره‌ای و هر آینه بد است آنچه را فروختند، خودشان را بآن، اگر بودندکه میدانستند.

۱ ــ سورهٔ فاطر آیهٔ ۲۸ همانا میترسند از خداوند بندگان دانشمند او.

۲ ــ مقصود از علماء کسانی هستند که رفتارشان مطابق گفتارشان‌باشد اما کسیکه‌رفتار او بر طبق گفتارش نباشد عالم نیست.

که باید اول محل علم را تصحیح نمایند و تمیز دهند و بعد از آن در طلب مدرکات برآیند ، شرافت علم را این بس که هر ذیشعوری داناتر از خود را در هر پیشه بر خود مقدّم دارد و قال الله تعالی : **و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات**[۱] .

در شرافت علم همین آیه بس است و قال : **بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم**[۲] و فی الکافی عن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود : کسیکه راهی برود که طلب کند در آن راه علمی را خواهد برد خدا او را از راهی ببهشت و بدرستیکه ملائکه بالهای خود را پهن میکنند از برای طالب علم بجهت خوشنودی بسبب او ، واستغفار می‌کنند برای طالب علم هرکس‌که در آسمانست وهرکس‌که در زمین است حتّی ماهی دریا ، و فضیلت عالم برسر عابد مثل فضیلت قمر است برسایر نجوم در شب بدر ، و علماء وارثان انبیااند بجهت اینکه انبیاء بارث نمیگذارند درهمی و دیناری را ، ولکن بارث میدهند علم را ، پس هرکس اخذ کرد از این علم اخذکرده حظّ وافری را، ودر جامع الاخبار ازرسول مختار صلّی علیه ملك‌الجبّار نقل کرده است که فرمود رسول خدا : یك ساعت عالم که تکیه کند بر فراش خود و نظر کند در علم خود بهتر است از عبادت هفتاد سال از عابد ، و در همین جامع الاخبار است که فرمود حضرت امیر علیه السّلام : که در مسجد نشسته بودم که داخل شد ابوذر وعرض‌کرد یا رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نمازجنازهٔ عابد را دوست‌تر میداری یا مجلس علم را ؟ آن حضرت صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود نشستن یکساعت در نزد مذاکرهٔ علم دوست‌تر است بسوی خدا از هزار جنازه از جنازه‌های شهداء ، و نشستن یك‌ساعت

---

۱ ـ سورهٔ مجادله آیهٔ ۱۱ و هرگاه گفتند ازجای خود برخیزید حکم خدا رااطاعت کنید که خدا اهل ایمان و دانشمندان را رفیع میگرداند .

۲ ـ سوره عنکبوت‌آیه ۴۹ بلکه این قرآن آیات روشن الهیست درلوح سینهٔ آنانکه از خدا نورعلم و دانش یافتند .

در نزد مذاکرهٔ علم دوست‌تر است بسوی خدا از نماز هزار شب که در هر شب بجا آورده شود هزار رکعت نماز ، و همچنین دوست‌تر است ازهزار جنگ و از قرائت قرآن و تمام قرآن ، اباذر عرض کرد که مذاکرهٔ علم بهتر است از قرائت همهٔ قرآن ؟! فرمودنشستن یك ساعت نزد مذاکرهٔ علم دوست‌تراست بسوی خدا ازقرائت قرآن همهٔ قرآن دوازده هزار مرتبه ، بر شما باد که مذاکرهٔ علم کنید چرا که بسبب علم میشناسید حلال و حرام را ، و هرکس بیرون شود از خانهٔ خود که طلب کند بابی را از علم مینویسد خدای عزّوجلّ از برای او بهر قدمی ثواب پیغمبری از پیغمبران را وعطا میکند او را بهرحرفی‌که بشنود یا بنویسد شهری در بهشت ، و طالب علم را دوست میدارد خدا و ملائکه و پیغمبران علیهم‌السلام و در طلب علم بر نمیآید مگر شخص سعید و طوبی است از برای طالب علم در روز قیامت ، ای اباذر نشستن یك ساعت نزد مذاکرهٔ علم بهتر است برای تو از عبادت یك سال که روزهای او را در روزه باشی وشبها در نماز ، و نظر کردن بسوی روی عالم بهتر است برای تو از آزاد کردن هزار بنده ، و هرکس بیرون رود از خانهٔ خود در طلب‌بابی ازعلم مینویسد خدا برای اوبهر قدمی ثواب شهیدی از شهدای بدر تا آخر حدیث شریف .

و فی‌المعالم عن علی علیه‌السلام که فرمود: تعلیم بگیرید علم‌را که تعلّم علم‌حسنه است ومدارست علم تسبیح است وبحث ازعلم جهاد است و تعلیم دادن علم بکسیکه نادان باشد صدقه است . واین علم اسباب تقرّب است برای اهلش بجهت اینکه علم سبب‌دانائی‌حلال‌وحرام است وبرنده است‌صاحب خودراازراه بهشت وعلم انیس‌است در وحشت وصاحب است در وحدت وسلاح است بر اعداء وزینت است برای‌دوستان بلند میکند خداوند بسبب علم اقوامی را که قرارمیدهدآنها را ائمه خلق که اقتدا کنند بآنها خلق ، نظر کرده میشود اعمال ایشان واقتباس کرده میشود آثار ایشان و رغبت میکنند ملائکه در دوستی ایشان و بالهای خود را بر ایشان میمالند در نماز ایشان ، چونکه علم حیات دلهاست و نوردیده‌هاست ازکوری و قوّت ابدانست

از ضعف ، نازل میسازد خداوند حامل علم را در منازل ابرار و عطا میکند باو مجالست اخیار را دردنیا وآخرت وبسبب علم اطاعت میشود خداوند متعال وعبادت میشود ، و بعلم شناخته میشود خدا و توحید میشود ، و بعلم صله ارحام بجا آورده میشود وبعلم شناخته میشود حلال وحرام ، وعلم امام عقل است وعقل تابع اواست ، الهام میکند بعلم سعدا را و محروم میسازد اشقیا را .

و آیات واخبار در شرافت علم بسیار وآثار بزرگان بیشمار است ، وهمین بس که علم نورانسانیّت است و ظلمت حیوانیّت و شیطانیّت ، و جهل نورحیوانیّت و شیطانیّت و ظلمت انسانیّت است، علم حیات انسان است و ممات حیوان و شیطان و جهل عکس آنست ، علم قوّت و رفعت و عزّت و غذا و بهجت و انیس و صاحب انسان است و جهل عکس آنست ، علم میراث انبیاء است وجهل میراث شیاطین بلکه فضلهٔ شیاطین، علم بخدا نزدیك میکند و جهل ازخدا دور و بشیطان نزدیك میکند بلکه علم همشأنی خداست و جهل همشأنی شیطان ، علم از جمیع علاقه‌ها آزاد میکند و جهل علاقه‌ها را یکی بر صد زیاد کند ، تحصیل علم با اغراض نفسانی جمع نشود حتّی با غرض قرب حق تعالی بلکه پاك کننده است از جملهٔ اغراض ، وجهل‌را بدون غرض نفسانی نتوان تحصیل‌نمود بلکه هر چه اغراض نفسانی بیشتر جدّ و جهد طالب جهل بیشتر ، و از اینجا معلوم میشود که جهل صفت نفس خبیث است و علم صفت عقل شریف ، غنائی بالاتر از علم وفقری سخت‌تر از جهل نیست ، علم موجب رحمت و رأفت و بخشش و مدارات و کتمان و جملهٔ خصائل است و جهل باعث جملهٔ رذائل ، مجملا آنچه بدی متصور است برای انسان همه از جهل مرکّب است ، و آنچه خوبی متصور است برای انسان همه از علم است .

پس عزیز من ، نظر بحال علم خود کن که اگر علمی است که با اغراض نفسانی جمع‌میشود وبارذائل همراهی دارد وبانخوت و کبر و انانیّت رفاقت دارد و با ریا و سمعه و خودبینی اقتران میجوید ، بزودی در پی علاج برآی و این جهل مرکّب وفضلهٔ‌شیطان‌را ازصفحهٔ نفس‌بشوی، که‌این‌مدرکات درصفحهٔ حیوانی‌وشیطانی

نفس است و انسانیّت را بزودی هلاك کند :

سینهٔ خود را بروصد چاك کن دل از این آلودگیها پاك کن

و امّا جهل ساده را این همه ضرر نیست زیرا که صاحب جهل ساذج درقوّه است وهنوز بهیچ فعلیّت نیامده برای او امید اینکه بفعلیت علم بیاید هست ، اگر چه هنگام مرگ باشد و او داخل مرجون لامر الله است اما یخرجهم الی الجهل المرکّب فیعذبهم و امّا الی العلم فیتوب علیهم .

بعض علماء اخیار که جانش فی الجمله ذوق علم چشیده و لذّت شهود والهام دیده گفته : بدانید برادران من که این علمهای ما حرام است بر علماء دنیا و رغبت دارندگان در دنیا ، چرا که اینها علمهائیست ذوقی و شناسائیهائیست کشفی ، اگر چه ما برهان برآنها اقامه کردهایم لکن اینها را متعذّر است تحصیل کردن بادوستی جاه و بلندی مرتبه و اخلال رسانیدن بتقوای حقیقی بخلاف سایر علوم ، چرا که آنها با محبّت دنیا جمع میشوندبلکه بساهست که محبّت دنیا معین است برتحصیل آنها ، چراکه می‌بینی که طالبان آنهامتحمل میشوند مشقتهای بسیار و بیدارخوابیها وتکرارکردن درشب وروزوصبرکردن برسفرها و محروم ماندن ازلذتها وخواهشها ، و همهٔ اینها بخیال جاه وهمی و بزرگی خیالی معلوم نیست بدست خواهد آمد یا نخواهد آمد ، و امّا علمهای اخروی حاصل نمیشود مگر با انداختن محبت دنیا از دل و اجتناب کردن از خواهشها ، پس علم را طلب مکن مگر بتقوی کما قال الله تعالی : **واتقوالله ویعلمکم‌الله**، [1] پس قرار داد علم را میراث تقوی و ظاهراست که علوم متعارفه میسّر میشود بدون تقوی، بلکه با شدّت حرص بر ریاسات دنیویه و ریاسات حیوانیه و بزرگی جستن بر عباد و تسلّط یافتن در بلاد و اهتمام داشتن بشهرت در میانهٔ مردم با نهایت برهنگی و بی چیزی :

پس از اینجا معلوم شد فضل علم و حقایق و سلوك طریق الاخره ، چرا که منکشف نمیشودمگر از برای صاحبان لبّ که آنهم حاصل نمیشود مگر بولایت مرتضی

---

۱ ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۲۸۲ نافرمانی حکم خدانکنید خداوند شما رادانای باموزمیکند.

علی علیه‌السلام . پس عزیز من ، چون طالب علم شوی اول شناسا شو که علم کدام و جهل کدام ؟ و علامات و آثار هر یك را نیك بدان ،آنگاه در طلب این عالم برآی واین عالم را بجوی، آنگاه از او طلب علم نمای که از مقصد دور نگردی و از راه نمانی:

چون طالب ره شوی بتدبیر دریاب نخست صحبت پیر
پیری که طریق را بداند پیری که بشرع در نماند
پیری که نیایدش کرامت پیری که بیابد استقامت

فصل ششم در بیان وجوب طلب‌علم برهمه‌کس . بدانکه انسان بالفطره از اول تولد درطلب‌علم‌است یعنی روآورده است بشعوروهوش‌وادراك که همهٔ‌اینها بوجهی علم و بوجهی مقدمهٔ علم است، وبرهمین طلب باقیست تازمانیکه ادراك اولیات و سایر بدیهیّات می‌کند ، همچنین از این مقام در ترقیست یعنی در طلب زیادتی ادراك است تکویناً نه‌اختیاراً تا زمان مراهقت و اوان تمرین تکلیفات که در این زمان اگرچه براوهنوز بحسب تکلیف چیزی واجب نیست ، لکن برولیّ او که بمنزلهٔ نفس مربیّهٔ اوست واجب یا مستحب است که باختیار و شعور بشعور او را امر و نهی کند تا آنگاه که زمان تکلیف میرسد ، آنوقت چون تکلیف الهی و اختیاری مطابق تکوین است در همهٔ امور ، در اینجا هم چنانکه تکویناً در طلب علم وازدیاد شعوربود بحسب تکلیف واختیارهم حق تعالی شأنه اورا بر زبان انبیاء و خلفاء ایشان علیهم‌السلام امرمیکند بطلب علم ، وبعبارة اخری چون انسان از اوّل استقرار نطفه و اوّل مادّهٔ اودر رحم در خلع ولبس است‌که پیوسته نقائص مادّه را که‌حجب انسانیّت و حجب نفس ناطقه و مانع ادراك و شعورند از خود خلع و دفع میکند و زکوة فطری و تکوینی همین خلع و دفع است ، و بهمان اندازه که تکویناً خلع نقائص میکند جذب کمالات مینماید و لباس نو میپوشد و این جذب و لبس صلوة است مطلقا و بمقام شعور که میرسد این جذب و لبس چنانکه صلوة است علم است نیز ، و از اینجا که تکویناً در خلع و لبس است تکلیفاً بر زبان خلفاء الله امرشده است بزکوة و صلوة ، که هیچ شریعتی نبوده مگر اینکه این دو ستون آن شریعت

بوده است ، و همچنانکه در جمیع شرایع امر بصلوة بوده امر بطلب علم بوده ، زیرا که امر بصلوة بعینه امر بطلب علم است بجهت اینکه نیست صلوة مگر توجه بخدا وروبخدا رفتن ، وروبخدا رفتن نیست مگر معرفت افزودن ، وچون علم وصلوة را مراتب است واوّل مرتبهٔ علم اوّل نوریست که **یقذفه الله فی قلب من یشاء**[۱] ودراین مرتبه کسب وصنع بندگان خدا را هیچ مدخلیّت نیست و این مقام تحیّر و التفات است باینکه باید کسی بجوید که از او راه را بجوید ، چون کسیکه در بیابان بی‌پایانی خوابیده باشد و بیدار شود و ملتفت شود که در بیابان راه ندارد البته آن کس در طلب آبادی بر میآید متحیرانه و در طلب کسی بر میآید که او را براه دلالت کند .

و مرتبهٔ ثانی مقام رسیدن بخدمت عالم وقت است چه آن عالم پیغمبر باشد و چه وصی پیغمبر و چه علمای امّت پیغمبر ، و این مقام را مقام استماع گویند و در این مقام طالب مطیع آن عالم و منقاد حکم او خواهد شد و از جهت وجوب طلب این علم و وجوب طلب مقدمات تحیّر که مقام اول است هر یك از انبیاء علیهم‌السلام در اوّل دعوت امر بتقوی که سبب مقام اول علم و باعث التفات کردن باینکه در راه نیست وگمراه است وامر باطاعت که مقام ثانی ومقام انقیاد است میفرمودند، کماحکی لنا عنهم فی الکتاب الکریم ، که هریك بقوم میگفتند : **یاقوم اتقوا الله و اطیعونی**[۲] و این مقام تقلید است و در این مقام بندهٔ خدا فطرة و تکویناً در طلب اینستکه آنچه را بتقلید آموخته از حقایق آنها بهره بردارد و چاشنی بمذاق او برسد ، و چون این چاشنی بمذاق او رسید و از علم تقلیدی خود لذّت و بهجتی یافت این مقام اوّل مقام تحقیق و اوّل مقام اثر معلوم یافتن است و این مقام را حدّی و اندازه‌ای نیست ، بلکه حدّ او از حدّ بیرون رفتن است و بصفات ربوبی موصوف

---

۱ ــ علم نوریست که خداوند در قلب آن بنده‌ایکه میخواهد داخل میکند .

۲ ــ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۵۰ ای گروه مردم از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید .

شدن و از خودیت خود بیرون آمدن و بخودیت حق جلّ و علا زیست کردن ، و آخر این مقام فناء ، و فناء ازفناء است وبعد ازاین‌مقام ، مقام نشرعلم است‌که مقام احسان باشد و مقام انذار باشد و آیه مبارکه : **لولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدّین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون**[۱] اشاره داردبهرچهارمقام ، زیراکه‌نفرمقام‌اول ومقام‌انصات ومقام تحیّر است وتفقّه از اول مقام استماع شامل‌است‌تا آخر مقام فناء وانذار اشاره بمقام رجوع بخلق بجهت تکمیل است‌که آخر مقامات انسانیست ومقام دعوت بسوی دین است و مقام احسان است ، و کسی عرض کرد بخدمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم که : ماالعلم یا رسول‌الله ؟ حضرت فرمود : **الانصات** ، بجهت اشارهٔ بمقام اول که اوّل نزول آن نور است در قلب ، عرض کرد ثم مه‌یا رسول الله ؟ فرمود: الاستماع که اشاره فرمود بمقام‌ثانی‌که‌مقام تقلید باشد ، پس‌عرض‌کرد ثمّ مه یا رسول‌الله ؟ فرمودند. الحفظ که اشاره است بمقام آثار علم تقلیدی را یافتن پس عرض کرد ثم‌مه یا رسول‌الله فرمود: **العمل به** که تمکین دادن باشد آن علم تحقیقی را ، پس عرض کرد ثمّ مه ؟ فرمود: **نشره** ، که اشاره بآخر مقامات و مقام تکمیل باشد ، و از آیهٔ شریفه نفر بحسب مفهوم وجوب طلب علم در هر چهار مقام مستفاد میشود و همچنین از آیهٔ مبارکه : **اتقوا الله واطیعونی** و همچنین از آیات دیگر که در آنها امر بصلوة و اقامهٔ صلوة شده است وجوب طلب استفاده میشود چنانکه دانستی ، و اخباری که درآنها امر بطلب علم شده است که یا تصریح بفرض بودن طلب علم شده است یا تحریص و ترغیب درطلب علم شده است بسیار است ، از جملهٔ آنهاست حدیث مأثور ازجناب رسول صلی الله علیه و آله وجناب صادق علیه السلام که طلب‌کردن علم فریضه است بر هر مسلمی‌آگاه

---

۱ ــ سورهٔ توبه آیه ۱۲۲ بلکه از هر طایفه جمعی نزد رسول خدا بمانند تا دراحکام دین دانا شوند و بعد از آن بطایفهٔ خود برگشته قوم خود را بیاموزند شاید خدا ترس شده و از نافرمانی حذر کنند .

باشید که خدا دوست میدارد طالبان علم را ، و در خبری ، بر هر مسلم و مسلمه .

وچون مراتب ثلاث علم را دانستی پیش از این ، بر تو پوشیده نخواهد ماند که این علمی که فرض است بر هر کس که بدائرهٔ اسلام داخل شده باشد ، فنون اصطلاحیه نخواهد بود و نه هم صناعات علمیه ، زیرا که فنون اصطلاحیه یا علوم عربیه است که حال آنها معلوم است ، یا کلام و حکمت است که معلوم است که با جمیع اغراض جمع شود و مؤمن و کافر در تحصیل آنها یکسان باشند ، و سابق معلوم شد که علم با اغراض جمع نمیشود بلکه بکلّی اغراض را از میان بر میدارد وآن علمی که بااغراض جمع شود جهل مرکّب است نه علم ، یاعلم روایت وتفسیر است یافقه است وهریك از اینها اگر از اهلش اخذ شود و درصفحهٔ عقلانی نفس نقش بندد علم است و با اغراض جمع نشود و پاك کنندهٔ نفس باشد از جمیع رذائل ، امّا العیاذ بالله که اگر در صفحهٔ جهلانی نفس نقش بندد ازجمیع جهالات مرکّبه بدتر وتا صاحبش را بقعر دوزخ نکشاند آسوده نگذارد ، واینکه درمجتهد قوّهٔ قدسیّه شرط دانسته‌اند اشاره بفعلیّت صفحهٔ عقلانی نفس ونقشبندی علوم در اوست ، واینکه اجازهٔ سابق را شرط دانسته‌اند در فتیا وقضاوات وسایر امور راجعه بسوی امام عليه السلام وعالم، برای اینست که عالم سابق ببصیرت خودتواند تمیز دهدکه این نقوش حاصله در صفحهٔ جهلانی نفس است یا در صفحهٔ عقلانی نفس ؟ نه خود شخص ! پس آن کس که علم فقه را تحصیل نموده باید خود او ملاحظه کند و امارات جهل و عقل را ملاحظه کند که بفریب شیطان قوهٔ شیطنت را قوهٔ قدسیّه نداند و نقوش صفحهٔ جهلانی نفس را نقوش صفحهٔ عقلانی نپندارد ، و بدون استحقاق و اهلیّت در مقام فتیا یا قضاوت و سایر امور راجعهٔ بسوی امام عليه السلام بر نیاید ، بلکه باید خود را عرضه دارد برعالم سابق که خود شخص هرچه حدیدالنظر باشد تمیز بین قوهٔ قدسیّه وشیطنت نتواند وفرق بین صفحهٔ جهلانی وصفحهٔ عقلانی نگذارد تاآن عالم اگر اورا امر کند بفتیا وغیرفتیا اقدام نماید والاّ ازاین مقام فرار کند که بزودی هلاك شود ، که این مقام خاصّه انبیاء عليهم السلام است و اوصیاء آن بزرگواران ، وصایت بغیر اجازه و

امر عالم سابق که آنهم این شأن وصایت در آن باشد صادق نیاید ، و هیچوقت فرمایش جناب امیر عليه‌السلام از نظر عالم نرود که فرمود : این مجلسی است که نمی‌نشیند در او مگر نبیّ یا وصیّ نبی یا شقی ، اگر اذن و اجازهٔ سابق که بشأن وصایت موصوف باشد ، نباشد ، البته باقدام کردن بر این امور داخل اشقیا خواهد بود ، علاوه بر اینکه در این صناعات مؤمن و کافر و سعید و شقی و با غرض و بی غرض مساوی هستند ، و از برای همه کس تحصیل این فنون میسّر نیست ، بلکه از هزار کس یك نفر تواند دست از تحصیل امر معاش و تحصیل قوت و لباس بکشد و در طلب اینها بر آید .

پس آن علم علمی است که با همه‌کار و با همه شغل و با کسب معاش بسازد و با هیچ کار منافات نداشته باشد ، نظر کن که اصحاب ائمّه هدی سلام الله علیهم هر یك بکسبی مشغول ، یکی تمّار ، و یکی حذاء[1] ، و یکی زیّات ، و یکی حنّاط ، ویکی جمّال ، و یکی دهقان ، و یکی وزیر ، ویکی حاکم بود ، وبا وجود این گاهی میفرمودند : **شیعتنا المتعلمون**[2] بطریق حصر و گاهی میفرمودند : شیعتنا العلماء ، پس مراد از این علم که فرض است بر هر مسلم و مسلمه مراتب ثلاث علم خواهد بود ، که احکام قالبی شرعی دینی باشد بحیثیتی که باعث عمل شود ، و آن وقتی باعث عمل خواهد شد که اخذ شود ازکسیکه از گفتهٔ او تخلّف نتواند نماید ، باین معنی که خودرا چنان منقاد و تسلیم او کرده باشد که ازقول او نتواند تخلف ورزد ، یاوقتیکه ادراك آنها را از روی بصیرت و قوهٔ قدسیّه نموده باشد ، زیرا که آنوقت چون کسی خواهد بود که بمرض مبتلی باشد وضارّ و نافع خود را بیقین داند ، البتّه آنوقت از ضارّ خود پرهیز کند و نافع خود را بکار برد ، چراکه احکام قالبیهٔ شرعیه چون ادویهٔ امراض بدنیه ادویهٔ امراض نفسانیه‌است ، هرگاه کسی مریض باشد اگر خود شناسای مرض خود باشد و ادویهٔ ضارّه و نافعه را بداند البته پرهیز میکند از آنچه ضرر دارد و

---

۱ ــ نعلبند

۲ ــ شیعیان ما دانشجویانند

بکارمیبرد آنچه رانفع دارد واگر خود شناسا نباشد اول طبیب حاذق را میجوید وخود را براو عرضه میدارد، آنچه آن طبیب بگوید البته آن مریض پیروی میکند ، وهمچنین است حال علماء که اطباء نفوس میباشند وحال احکام قالبی که بمنزلهٔ ادویهٔ امراض نفسانی میباشد ، و حال مریضهای نفسانی ، و اینکه در میان فقهاء رضوان الله علیهم مختلف فیه است که تقلید میّت بدواً یا استدامة جایز است یا جایز نیست ؟ حق اینست که مطلقاتقلید میّت جایز نیست ، زیراکه تقلید میت چون رجوع کردن بکتب اطبّاست وادویهٔ آنهارا بکاربردن بدون شناسائی مرض، وبدون اینکه بداند که کدام دوا برای کدام مرض نافع است یامضرّ است! واینکه درمیانهٔ علماء اعلام کثّرالله امثالهم مشهوراست که خطاب مشافهه در اخبار و آیات عامّ است، این صحیح است درآنچه شریعت مطهره مشرع کل است امّا جزئیات شریعت وآداب وسنن پس اشخاص درآنهامختلف میباشند و خطاب هرکس بادیگری وحکم هرکس بادیگری فرق کلّی دارد ، بلکه گاه باشد که ضدّ و نقیض یکدیگر باشند و اختلاف اخبار ائمّه هدی علیهم‌السلام را یك سبب اینست .

پس بدون اخذ احکام شریعتی ازعالم اهل البیت که صاحب قوهٔ قدسیّه باشد یعنی جزئیات امراض نفسانی راشناسا باشد وجزئیات احکام آنها راکه بمنزلهٔ دواست شناسا باشد ، یا بدون بصیرت تامه بامراض خود و احکام خود عمل کردن بشریعت مطهره چه بطریقهٔ احتیاط و چه بطریقهٔ اخذ از قول میّت عامل خواهد بود علی غیر بصیرة که لا یزداده سرعة السیّر الاّ بُعداً ، چنانکه از جناب صادق علیه‌السلام مرویست وحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودکه : کسیکه عمل کند بدون علم بآن حکمی که آن دوای مرض اوست ، آنچه را فاسد کند بیشتر خواهد بود ، از آنچه اصلاح کند ، وبرای همین فرمود که : **قصم ظهری رجلان جاهل متنسك وعالم متهتك**[1] زیرا که جاهل متنسّك هرچه کند شاید مهلك او باشد نه نافع او چنانکه مریض

---

۱ ــ کمرم را دو نفر میشکنند ، یکی نادانی که براه غلط و افراط در عبادت برود ، و دیگر دانائیکه در امور دین بی‌مبالاتی و هتاکی کند و تجری ورزد .

نادان یا طبیب نادان آنچه کند احتمال ضررش بیشتر است از احتمال نفعش .

پس عزیز من ، اگر یقین داری که آن عالم که از او اخذ میکنی بینا وشناسای مرض تواست از او اخذ کن و او را تقلید کن و الاّ توقف اولی است ، و اگر اهل علمی و یقین داری که این حکم دوای مرض نفسانی تواست یا دوای مرض نفسانی غیرتواست ، بآن فتوی ده والاّ توقف‌کن و خود را ودیگران را هلاك مکن .

و ثانی ، مراتب سه‌گانهٔ احکام نفس است که علم اخلاق حسنه و اخلاق رذیله باشد ، نه علم‌کلی، بلکه شناسائی اخلاق حسنه و رذیله در وجود خود، و علم اینست نه دانائی علم اخلاق که از جملهٔ فنون رسمیّه است ، که اگر آن دانائی بدون این شناسائی باشد جهل مرکّب خواهد بود و از علم معدود نخواهد بود و این شناسائی لازم دارد اجتناب از رذائل و طلب خصائل را ومحزون بودن برارتکاب رذائل و عدم اتصاف بخصائل ، واز این جهت است که فرمود : **العلماء یحزنهم ترك الرعایة**[1]، و عمل این علم اجتناب از رذائل و موصوف شدن بخصائل است .

وسیم ازمراتب سه‌گانهٔ علم ، علم‌مرتبه قلب وعقل است‌که ازآن درخبرگذشته بآیهٔ محکمه تعبیر فرمود ، و مراد از آیهٔ محکمه عقاید دینیه است نه ادراك آنها بنحو کلی ، زیرا که عقاید را بنحو کلّی ادراك کردن چون ادراك فلسفی ، آیه نخواهند بود ، چرا که آیه اینست که چون آئینه ذی الایه را نمایش دهد و این نمایش نمیشود مگر وقتی‌که‌اقلاً اثری وانموذجی از ذی الایه دروجود خود مشاهده کنی یا بذوق و وجدان بیابی پس حکیم و متکلم رسمی را آیات محکمات بدست نیاید ، زیرا که آنها بنحوکلّی ادراك کنند و آیه وقتی باشد که بنحو جزئی اثری در خود بیابد ، دیگر آنکه ادراك عقاید بنحو کلّی زوال پذیر باشد و آنچه زوال و نسخ در آن راه یابد محکم نباشد ، پس از این جهت هم حکیم و متکلم صاحب آیهٔ محکمه نتواند باشد ، و اینکه وارد شده است‌که تفسیر قرآن جایز نیست مگر باثرصحیح یا نصّ صریح ، اثرصحیح‌اشاره است بهمین اثری‌که ازعقایددرخودبیابدیا

---

۱ ــ حزن علماء و دانشمندان‌ازجهت عدم رعایت‌کامل حق بندگی‌است .

بذوق و وجدان یا بشهود و عیان ، و نصّ صریح اشاره است بمقام تقلید و و تسلیم که آیهٔ شریفهٔ ، **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید**[۱] اول اشاره است بمقام تحقیق که مقام ادراك انموذج عقاید باشد ، که اول درجهٔ او اوّل درجه قلب است ، و ثانی اشاره است بمقام تقلید که مقام تسلیم و انقیاد است .

پس عزیز من ، نظر کن بعلوم و عقاید خود ، اگر از آنها ذوقی و وجدی و لذّتی میيابی ؟ باین معنی که نمونهٔ آنها را در خود می‌بینی و از آن لذّت میيابی صاحب آیات محکماتی ، والا اگر تمام مسائل الهی را چنانکه باید متقن سازی و براهین همه را تمام نمائی و این ذوق در خود نبینی ، بدانکه از علم عقلائی و آیات محکمات بی‌بهره‌ای ، و صاحب جهالاتی ، بلکه چنان جهلی که علاج پذیر نیست! وبدانکه علم توداخل علوم رسمیّه است وجز قیل و قال تورا از آنها حاصلی‌نیست! واخبار باین‌مضمون‌که طلب علم فرض است بسیاراست ، وعن الصادق علیه‌السلام که فرمود: بر شما باد بتفقه کردن در دین خدا و مباشید اغراب ، چرا که کسیکه تفقه در دین ندارد خداوند روز قیامت نظر بسوی او نمیکند و عمل او را نموّ نمیدهد ، یا پاك نمیکند ، و بمضمون این حدیث که امر بتفقه و منع و ملامت بر عدم تفقه باشد اخبار بسیاراست وکسی در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد که ،کسی‌شناسای این امر ولایت شده و میرود درخانهٔ خود می‌نشیند و با هیچیك از برادران ایمانی رفت و آمد نمیکند ، حضرت فرمود که چگونه این کس تفقّه در دینش تحصیل میکند ؟ و در کافی است از جناب علی بن الحسین علیه‌السلام که فرمود :**لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه الی آخره** ، یعنی اگر میدانستند مردم که چه قدر و منزلت و شرافت در طلب علم است ، در طلب علم بر میآمدند اگر چه بریختن خون و فرو رفتن درياها میبود ، خدای تبارك و تعالی وحی فرمود بحضرت دانیال که

---

۱ ــ سورهٔ ق آیهٔ ۳۷ در این هلاك پیشینیان پند و تذکر است آنرا که قلب هوشیاری باشد یا گوش دل به‌کلام حق فرا دهد و بحقایقش توجه‌کامل کند .

مبغوض‌ترین بندگان من بسوی من جاهلی است که استخفاف بحق اهل علم رساند و ترك كند اقتدای بایشان را ، و بتحقیق که محبوب‌ترین بندگان من بسوی من آن پرهیزگاریست که طالب ثواب جزیل باشد و ملازمت علما داشته باشد ، و پیروی مردمان باحلم میکرده باشد و ازاخبار حکماء بمردم میرسانیده باشد یا از حکماء قبول میکرده باشد . بنا بر اینکه القائل عن الحکماء خوانده شود از مادهٔ قول یا القابل عن الحکماء خوانده شود از مادّهٔ قبول .

بدانکه رؤسای دین و علمای اهل یقین در زمان هریك از بزرگان دین ، سه صنف بودند باین معنی که آنها را که بامر دین موکّل میداشتند واجازه میدادند که متوجّه امور دینیهٔ بندگان خدا شوند سه صنف بودند ، صنفی را اجازه میدادند که اخبار آنها را بخلق رسانند و حلال و حرام آنها را برای بندگان خدا بیان نمایند ، و این اشخاص هریك را بمناسبت محل و اهل محلّی که مأمور آن محل میشدند ، احکام میآموختند و گاه بود که احکام اینها متخالف مینمود ، و این فرقه را مشایخ روایت و مشایخ اجازهٔ روایت مینامیدند و اینها را علماء نیز مینامیدند، و فرقهٔ دیگر را مأمور میفرمودند بدعوت خلق بدین و ببیعت‌گرفتن از مردم برای ایشان ، واین‌فرقه‌را باسماء بسیارمینامیدند، درزبان‌عجم هربد و درزبان‌نصاری‌راهب، و در زبان شریعت محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حلیم و تقی و درویش وصوفی و شیخ طریقت وزاهد ومتقی مینامیدند ، وفرقهٔ دیگر صاحب دو ریاست و دارای هر دو مرتبه و جامع هر دو طرف بودند ، و اینها را اجازه در هر دو امر میدادند ، اعمّ از اینکه مأذون میبودند در اجازهٔ غیر یا مأذون نمیبودند ، و اینها را حکیم و سیّد و وصّی و عالم و غیر اینها از اسماء میخواندند ، و حدیث شریف : **العلماء امناء** یا **العلماء منار و الاتقیاء حصون و الاوصیاء سادة** [1] اشاره باین سه فرقه دارد و همچنین این حدیث که : **اللازم للعلماء و التابع للحلماء و القابل عن الحکماء**، که مراد از

---

۱ ــ علماء امینان ما هستند ، یا علماء گلدسته‌ها و علاماتند و پرهیزگاران قلعه‌ها و اوصیاء بزرگان هستند .

علماء مشایخ روایت و ازحلماء مشایخ روایت طریقت و از حکماء مشایخ جامعهٔ بین الطرفین است ، اشاره بهمین سه فرقه است ، و این سه فرقه در زمان معصومین علیهم‌السلام بودند وهمچنین درزمان غیبت صغری ، و چون زمان‌غیبت‌کبری رسید وبطول انجامید و شیعیانی که بدین پدری متدین بودند ، بسیار بودند ، و مشایخ ثلاثه از باب تقیه و خوف اعداء مختفی‌تر شدند ، و دعات بنی‌امیّه که خود را بلباس زهاد و صوفیه متلبس ساخته بودند بسیار و آشکار بودند و علماء عامّه که خود را بلباس مشایخ روایت در آورده بودند غالب و با اقتدار نمودند ، جمع بسیاری از شیعیان بجهت تصحیح علم شریعت بذیل علماء عامّه توسل جستند ، و بتدریج بخود رأیی و خودسری بر آمدند ، و اعتنا بمشایخ اجازه و طریقت نگذاشته خود را چون آنها کسی دانسته چون علماء عامّه باستحسان و رأی و اجتهاد عمل نموده و فتوی دادند ، و ندانسته که قوّهٔ قدسیّه که شرط فتیا و بصیرت باحکام خدا و احوال عباد است ، غیر از شیخ سابق کسی نداند ، و بدون اجازهٔ شیخ سابق شرط افتاء محقق نه ، و بخود سری بدون اذن و اجازه بمقام فتیا و قضاوت قدم نهادن داخل اشقیا شدنست ، زیرا که این مجلسی است که : **لا يجلس فيه الانبی اووصی اوشقی**[1] و جمعی دیگر بجهت تصحیح عقاید و سلوك راه آخرت بذیل صوفیهٔ عامه و دعات بنی امیّه چنگك زده، آداب طریق را از آنها آموختند وبعقاید فاسده مبتلا شدند ، بعضی بوحدت وجود و اباحهٔ شرایع معتقد ، وبعضی بحلول و اتحاد ، و بعضی بکفر و زندقه و انکار مبدء و معاد مبتلا گشته ، و این دو طایفهٔ من عندیّه و قلندریّه در میان شیعه بسیار شدند و مختلط با علماء و مشایخ روایت و بازهاد و مشایخ طریقت شدند ، و چون این دو فرقه بهواهای نفسانی گرفتار و باخلاق رذیله مبتلا بودند ، هریك از دو فرقه با فرقهٔ دیگر و هریك از رؤسای دو فرقه با یکدیگر حسد برده

۱ ــ جایگاهی است که در آنجا نمی‌نشیند مگر پیامبری یا وصی او ، یا اینکه شقی باشد .

و نزاع گرفتند ، و با مشایخ حقّه بیشتر از یکدیگر نزاع نموده حسد گرفتند ، و خلاف و اختلاف در میان اینها شیوع یافت ، بحیثیّتی که هریك دیگر را ، کافر و بیدین و لامذهب و کشتنی گفتند ، و چون آمیزش با علماء حقّه و مشایخ طریقت حقّه داشتند و بلباس آنها در آمدند ، علماء حقّه مذمت این دو فرقه را مینمودند که مردم فریب آنها را نخورند و فتاوی و عقاید آنها را بر مردم اظهار میداشتند ، وبر اتباع مشتبه شده،گمان بردنداتباع مشایخ روایت،که طایفهٔ عرفا مطلقا مذمومند! و گمان بردند اتباع مشایخ طریقت ، که متلبسین بلباس علماء مطلقا مذمومند ! و بتدریج در میانهٔ اتباع علماء و عرفاء این نزاع و حسد قوّت گرفته شیوع یافت ، و از کثرت فساد فریقین بر بعض مشایخ حقّه هم امر مشتبه شد ، که شاید عرفا تماماً باین عقاید و اعمال مبتلا هستند .

و الا در صدر اول مشایخ روایت و مشایخ طریقت با هم در کمال الفت بودند و کمال تکریم و تعظیم ازیکدیگر مینمودند ، واین مشایخ روایت و مشایخ‌طریقت بشأن حضرت موسی و خضر عليهما السلام بودند ، که هرکدام بعلم دیگری محتاج وهریك تعظیم دیگری مینمودند ، و در اوّل امر که حضرت موسی عليه السلام مصاحبت نمود با حضرت خضر عليه السلام آن حضرت فرمود : که ترا بر امری گماشته‌اند که من طاقت آنرا ندارم ! و من را بر امری گماشته‌اندکه تو طاقت آنرا نداری ! همچنین هریك از مشایخ طریق در مایحتاج امر شریعت رجوع بمشایخ روایت مینمودند و اتباع را نیز امر میکردندکه در مسائل قالبیه رجوع بمشایخ روایت مینمودند ، و مشایخ روایت درمایحتاج طریق ، رجوع بمشایخ طریق مینمودند و اتباع را امرمی‌کردند که در مایحتاج طریق رجوع نمایند بمشایخ طریق ، و هریك در مقام خود محترم و مغتنم بودند ، و مشایخ طریق کمال حرمت داری از مشایخ روایت مینمودند و آنها را از خود افضل میدانستند ، چون حضرت موسی عليه السلام که افضل از حضرت خضر عليه السلام بود ، و اخباری که در آنها اشاره شده است که علماء ورثهٔ انبیااند بر مشایخ روایت صادق بود ، اگر چه مشایخ طریقت هم از آن بی بهره نبودند .

پس عزیز من ، نه گوش ده باتباع من عندیـّه و نه باتباع قلندریه ، و درطلب دین بصدق نیـّت بر آی ، و هریك از علما را که مأذون و مجاز از عالم صادق سابق دانستی خاك پای او را سرمهٔ چشم خود کن :

خاك شو مردان حق را زیر پا　　　خاك بر فرق حسد کن همچو ما

و از ملازمت خدمت او دوری مکن ، و بدانکه نظر کردن بر روی او با سالی عبادت کردن برابری دارد ، بلکه بیشتر و بالاتر از آنچنانکه گذشت ، و خدمت کردن آن عالم را چون خدمت خدا دان و زیارت او را زیارت خدا دان ، و جمله آنچه را که در فصل پنجم گذشت که بیان شرافت علم بود ذکر شد برای این عالم جاری دان و هریك ازمدعیان شیخوخت روایت را که با جازهٔ صحیحه دانستی همچنان دان ، و ذوالریاستین البته شرف طرفین را جامع است ؛ و آنها که مدّعی علم واجتهاد یا مدعی شیخوخت طریق باشند و اذن و اجازهٔ صحیحه نداشته باشند از آنها کناره‌گیر ، که آنها در بدی نقطهٔ مقابل مشایخ حقه‌اند ، و هر قدر خوبی در بارهٔ مشایخ حقـّه متصور است بهمان اندازه بدی در بارهٔ آنها متصور است ، **لکل فرعون موسی و لکل موسی‌فرعون** ؛ در اینجا صادق ، علماء حقـّه در اعلا علیین و متشبـّهین بعلماء و مدّعیان باطل در اسفل السافلین .

نظر کن که‌جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام چگونه‌مقابل‌علماء ومتعلـّمین‌ذکرفرموده است‌این‌متشبهین‌بعلماء را ، ودیگران را هیچ ذکرنفرموده ، با اینکه درمیانهٔ خلق بدتر از آنها هم بنظرمیآید ، مثل امراء جائره وحکام سفاك و عشارهای بی‌باك لکن چون ضرر متشبهین بعلماء بر بندگان خدا بیشتر است از ضرر هر حاکم جائر وهر امیر سفـّاك بجهت اینکه ضرر اینها بر تن و مال مردم است ، و ضرر آنها بر روح و دین مردم ، و ضرر تن و مال در حقیقت نفع انسان و نفع روح و جان است ، و ضرر روح و دین ضرر انسان است حقیقتاً ، و بجهت این فرمود که : **هؤلاء اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب الحسین علیه السلام** ، بجهت اینکه جیش یزید مال و تن اصحاب حسین علیه‌السلام را ضرر رسانیدند و اینها

بادیان شیعیان ضرر میرسانند . و حدیث جناب امیر علیه السلام که اینها را ذکر فرموده، و سایر خلق را اعتنا نکرده اینست که در کافی روایت از آن حضرت نموده که: مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه فرقه شدند : يك فرقه عالمی شد که خداوند او را راهنمائی فرموده و او بعلم خود بی نیاز است از علم غیر ، و فرقهٔ دیگر جاهلی که مدّعی علم شده ، یعنی جاهل بجهل مرکّب که ادراك بسیار روی هم آورده و خودرا بواسطهٔ این جهالات عالم پنداشته و از علماء سرکشیده و مدّعی علم شده ، و حال اینکه هیچ علم از برای آنها نیست، بلکه تمام مدرکات آنها جهالات شیطانیّه و مهلکات انسانیّه است ، و این جاهل خوش آیندهٔ اوست آنچه را که از جهالات مهلکه جمع کرده و در سینهٔ خود نقشبندی کرده است ، و دنیا او را مفتون خود کرده ، واو بفساد انداخته دیگران را از آن کسانیکه او را عالم پنداشته ، و فرقهٔ سیّم آن کسی است که در طلب علم برآمده و خود را بعالم وقت رسانیده و از او علم اخذ کرده ، پس هلاك است آن کس که ادّعای علم کرده و نومید خواهد بود هر کس مدّعی علم شود بدون اذن و اجازهٔ عالم سابق که این ادّعا افتراست برحق تعالی ، و در خبر دیگر در کافی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که : خوبی در زندگی نیست مگر برای دو نفر : یکی عالمی که مردم اطاعت او کنند ، و دیگر مقلّدی که منقاد شده ، آنچه باو بگوید آن عالم در وجود خود اثر او را بیابد .

بدانکه فایدهٔ بودن انسان در دنیا ، تکمیل لطیفهٔ انسانیه است و خیر انسانی هم در همانست که آن لطیفهٔ انسانیّت را بکمال رساند ، والاّ خیرات حیوانی که همه کس در آن مساوی میباشند ، خیر انسان نیست ، بلکه همان خیرات حیوانی هم در هنگام کمال لطیفهٔ انسانی بهتر و بدون مزاحمت الم حاصل میشود، پس خیر انسانی را بلکه لذائذ حیوانی را ، عالمی بکمال دارد که بواسطهٔ اطاعت خلق علم اووخود او سعه پیدا کند ، چون عالم هرچه پیرو وبیعت کردهٔ بردست اوبیشتر باشد ، سعهٔ وجود او بیشتر خواهد بود ، و از این جهت فرمود جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم که **انی اباهی بکم**

الامم یوم القیامة ولو بالسقط [1] چرا که تمام امت بمنزلهٔ اجزای آن حضرت و باعث سعهٔ وجود آن حضرت میباشند ، وهمچنین متعلّم باندازه‌ایکه در پی ازدیاد علم باشد در پی تکمیل خیرات انسانی‌خواهد بود وبهمان اندازه‌ایکه‌لطیفهٔ انسانیّه کمال پذیرد خیرات انسانی بلکه خیرات حیوانی در دنیا و آخرت زیاد شود .

فصل هفتم در بیان تلازم علم و عمل و بیان اینکه علمی که از عمل منفک‌شود آن علم‌را نادانان علم نامند، و آن جهل مرکّب است که علاج پذیر نیست و از تحقیق معنی علم وجهل مشابه علم ، ملازمت علم و عمل ممکنست استنباط شود ، زیرا که ادراکی که در صفحهٔ عقلانی نفس باشد لازم دارد نمایش دادن رذائل صفحهٔ جهلانی نفس و خصائل صفحهٔ عقلانی او را ، و هرکس بر او نمایش داده شود رذائل نفس که تمام بمنزلهٔ سموم مهلکه و ذوی سموم قتّاله میباشد ، البته درفکر فراراز آنها میباشد ، و آن کس‌که خصائل نفس را بشناسد که تمام مایهٔ حیات نفس و بمنزلهٔ آب خوشگوار برای تشنهٔ بی‌قرار است البته درطلب وصول‌وحصول‌آنها برآید ، وچون شخص در پی فرار از چیزی ووصول بچیزی باشد ، البته در تدارك اسباب این طلب و این فرار باشد ، و چون اسباب فرار و طلب فطری نیست بلکه کسبی و اختیاریست و بر همه کس معلوم نیست ، ناچار در طلب علم این برآید و عالم این علم را بجوید ، که این عالم یا نبیّ یا وصیّ نبیّ است بوصایت خاصّه یا وصایت عامّه و چون این عالم را بجوید البته آنچه او گوید از اسباب فرار و طلب معمول دارد ، و عمل علم اوسط که علم نفسانیست این فرار و طلب است ، و چون بعالم وقت رسد آنعالم لامحاله بشرایع نبوی‌که علم‌ادنای جسمانیست امر فرماید، واین‌طالب چنانکه‌گذشت امتثال نماید، و علم جسمانی عمل آن امتثال امر آمر الهیست در اوّل، که شخص از مقام تقلید تجاوز ننموده و چون خود بینا شود البته آن ادراکی که تعلق بعمل دارد چون

---

۱ ـ من در روز قیامت بر سایر امتها بعدهٔ شما مباهات میکنم ، اگرچه جنین سقطشده شما باشد .

برای او حاصل شود ، ترك عمل او را میسّر نشود ، و عقاید دینیّه که علم اعلای عقلائیست چون برای کسی حاصل شود ، البته این علم اقتضای آن دارد که مدرك آن در طلب معلوم او باشد و از مقام ادراك تجاوز نماید و بمقام وجدان و شهود و عیان رسد ، و از آنجا تجاوز نموده خود را بمقام تحقق رساند چون تشنه‌ایکه در نهایت تشنگی باشد و از طرفی آثار آبادی بیابد ، البته در طلب آن آثار برود تا آنکه بلامسه اثر برودت ورطوبت آب را ادراك نماید وبشامّه بوی آب رااحساس نماید ، آنگاه در پی آن آثار برآید تا ببصر عین آب مشهود او گردد ، پس بی‌تابانه خود را دراندازد تا شاداب گشته بقدر ظرفیّت خود متحد با آب گردد :

این‌عجب ظنّی است‌درتو ای‌مهین ‌ ‌ ‌ که نمی‌پرّد ببستان یقین
هر گمان تشنه یقین است ای‌پسر ‌ ‌ ‌ میزند اندر تزاید بال و پر
چون رسد در علم پس پرپا شود ‌ ‌ ‌ مر یقین را علم او پویا شود
علم جویای یقین باشد بدان ‌ ‌ ‌ وان‌یقین‌جویای‌دیده‌است‌وعیان

کما قال تعالی شأنه : **کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم** [1] واین طلب مطلوب و آرام نگرفتن بر صور مدرکات و مشعوف نبودن بنفس ادراك عمل این علم است ، بخلاف جهل‌مرکّب‌که شیوهٔ آن مشعوف بودن‌بکثرت ادراك و صور مدرکات است که :**یعجبهم حفظ الروایة** [2] و از آیهٔ مبارکهٔ **انما یخشی الله من عباده‌العلماء** [3] ، استنباط تقارن و تلازم علم و عمل میتوان نمود ، زیرا که چون اعتبار حیثیت علم را در حصرخشیت در علماء نمائیم استنباط میشود که خشیت درغیر علم یافت نشود واز اعتبار حیثیت‌علم استنباط توان نمود، که حیثیت

---

۱ ــ سورهٔ التکاثر آیات ۵ و ۶ حقاً اگر بطور یقین میدانستید البته دوزخ را مشاهده خواهید کرد .

۲ ــ ازبرکردن روایات آنان را بغرور میاندازد .

۳ ــ همانا میترسند از خداوند بندگان دانشمند او

علم اقتضای خشیت دارد ، پس در هرجا علم باشد خشیت باشد و در هر جا خشیت باشد علم یافت شود ، وخشیت لابد دارد صاحبش را که غافل نباشد و آنچه مقتضای علم اوست عمل نماید ، واز این جهت فرمود جناب صادق علیه‌السلام که : مراد از علماء کسی است که قول او مطابق باشد بافعل او ، واز حدیث شریف جناب ختمی مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم استنباط لازم بودن عمل از برای علم میشود ، زیرا که آن حضرت فرمود : **انما العلم ثلاثة آية محكمة** ، وآیة بودن علم عقلانی وقتی است که آن علم مرآت جمال ذات و صفات حق باشد ، و چون در علم عقلانی بذوق و وجدان ادراك ذات و صفات حق نماید ، البته در طلب اشتداد و ازدیاد این ادراك معلوم برآید و توصیف بمحکمه برای همین است ، که چون شخص بذوق و وجدان ازصفات حضرت سبحان نمونه‌ای ادراك نمود ، دست از ادراك خود برندارد و در طلب ازدیاد برآید ، نه اینکه این ادراك زائل گردد و بر او مشتبه ماند ، زیرا که چون بذوق و وجدان اورا یافت مقام علم الیقین او را حاصل شود که هیچ اشتباه برای او نماند ، و معنای محکمه در اینجا اینست‌که زوال پذیر نیست یا مشتبه بر او نیست ، و ثانی مراتب علم را فرمود : **او فريضة عادلة**، که ازعنوان فریضه عمل‌کردن‌وعلم‌را با عمل و با معلوم قرین ساختن استنباط میشود ، زیرا که علم اخلاق بی‌اتصاف بمعلوم فریضه نیست بلکه علم را فریضه نامند باعتبار فرض بودن معلوم اوکه اتصاف بصفات حسنه و تخلّی از صفات رذیله باشد ، والاّ دانستن علم آن بدون این عمل فرض نیست ، بلکه حرام و صاحبش را بهلاکت کشاند چنانکه دانستی ، و توصیف بعادله برای اشارهٔ باینست‌که این علم را فرض نامیدیم باعتبار معلوم او که اخلاق متوسطه بین افراط و تفریط باشد والاّ اسم فرض بروی این علم نگذاشته بودیم ، و ثالث مراتب علم را فرمود : **اوسنة قائمة**، تعبیر بسنّت فرمود بجهت اشارهٔ باینکه ، این علم وقتی علم است که اثر او بر قالب نمایان باشد ، زیرا که سنّت ، سیره و رفتاریست که جمعی در ظاهر برآن رفته باشند وآن نیست مگر عمل قالبی پس اسم علم‌وقتی بر علم شرایع اطلاق شود که قرین عمل باشد والاّ علمش ننامند ، و توصیف

بقائمه بجهت اشارهٔ باینست که عمل این علم هم بایدازمبدء عقلانی باشد و بجهت غایت عقلانی باشد که اگر نه چنین باشد ، اسم علم را از علم و عمل آن برگیرند .

و در کافی از جناب صادق علیه‌السلام مأثور است که فرمود : **العلم مقرون الی العمل** یعنی علم بسته است بعمل ، پس هرکس بداند لامحاله عمل میکند وهرکس عمل کند بر علم او افزوده شود ، و علم فریاد میزند عمل را اگر اجابت کند والاّ علم کوچ میکند از آن عالم ، و از این خبر معلوم میشودکه علم آن ادراکات رویهم آورده نیست ، بلکه علم همان نوریست که ، **یقذفه الله فی قلب من یشاء** ، که اول مرتبهٔ او سکوت و حیرت آورد ، اگر شخص بر طبق آن عمل کرد والاّ زود آن نور میرود از دل شخص ، زیرا که معلوم است که ادراکات کثیره بدون عمل ازدست انسان بیرون نمیرود ، و از کلمات بزرگان است که دولت طلب ارادت مهمان عزیز غیبی است که ازجانب حضرت عزّت درمهمانخانهٔ دل بنده نزول میکند ، اگر بنیکی پاس این مهمان را دارد یعنی برطبق مقتضای آن عمل کند آن مهمان بماند ، والاّ چون زود رنج و غیور است برنجد و از مهمانخانهٔ دل بنده برود .

پس عزیز من ، نظرکن که اگرعلم تو اینست که ترا بدون وصول بمعلوم آرام ندهد و نگذارد ، علم تو علم است ، و اگر علمی است که ترا در عمل لا ابالی دارد آن علم نیست ، بلکه جهل مرکّب است که علاج ندارد ، زود سینه را شست وشوی ده از آن علم که ترا هلاك سازد ، و در کافی است که : کسی بخدمت حضرت سیّد سجّاد علیه‌السلام رسید و چند مسئله سؤال نمود ؟ ثانیاً خواست سؤال کند ؟ آن حضرت فرمود که : « در انجیل است که طلب نکنید علم چیزی را با اینکه عمل نکرده باشید بآنچه دانا شده‌اید ، زیرا که علم چون عمل نشود بآن نمیافزاید برای صاحبش مگر کفر و بُعد از خداوند را » و فی الکافی عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام : « هرگاه بچیزی دانا شدید عمل کنید بآن دانائی خود که شاید راه یابید بسوی معلوم ، چرا که عالمی که عامل باشد بغیر علم خود مثل جاهل بجهل بسیط است یا

مثل جاهل بجهل مرکّب که سرگردانست و از جهل خود بیرون نمیآید ، بلکه اعتقادم اینست که حجّت بر او اعظم است و حسرت ادوم است بر این عالمی که از مقتضای علم خود و نور علم خود بیرون آمده است **و کلاهما حائر بائر**[۱] ، ازسوق عبارت مستفاد میشود که مراد از این عالم آنستکه نور علم در دل او تابیده و او در پی آن نور برآمده و خود را بباب علم‌که ولایت مرتضی علی علیه‌السلام است رسانیده ، و بعد از آن بمقام شیخوخت رسیده یا نرسیده ، و بعد مفتون دنیا شده و چشم از علم خود پوشیده ! تا آنکه آن نور ، **یقذفه الله فی قلب من یشاء** از دل او رفته !

و چون بعض مشایخ ائمّه علیهم‌السلام که بعد از مدتی که خدمت میکردند و از جانب‌آن بزرگواران دعوت نموده ، چون امر بامام بعد میرسید درمقام انکارمیبودند چون مشایخ واقفیّه که انکار جناب رضا علیه‌السلام را نمودند ، و چون بعض شیعیان که در امام بعد توقف مینمودند ، و چون جملهٔ کسانیکه بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مقام انکار ولایت مرتضی علی علیه‌السلام برآمدند ، با اینکه قضیّهٔ غدیر خم را مشاهده نموده بودند ! و از حدیث جناب امیر علیه‌السلام که فرمود : مردم رجوع کردند بعد از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بسوی سه صنف ، و یکی از سه صنف جاهلی که مدّعی علم باشد و حال آنکه هیچ علم او را نباشد و معجب باشد بآن خیالات واهیه که رویهم آورده و دنیا اورا بفساد انداخته و او بندگان خدا رابفساداانداخته استنباط تلازم علم و عمل میشود ، زیرا که آن عالمی را که صفحهٔ نفس را پر از نقوش نموده و فریفتهٔ دنیا شده ، یعنی بمقتضای علم خود عمل نکرده جاهل نامید و مدّعی علم ، چراکه علمش قرین عمل نشده بود ، و از حدیث شریفی‌که ازجناب صادق علیه‌السلام و غیر آن حضرت بطرق مختلفه و الفاظ مختلفه روایت شده در کافی و غیره که فرمودند : مردم سه صنفند ، عالم و متعلم و غُثاء ، و بعد فرمودند : علماء مائیم و متعلّم شیعهٔ ماست و باقی مردم هرکس باشد غُثاء است ، که منحصر فرمود

---

۱ ــ هر دوی آنها سرگردانند و بی‌منفعت .

علم را بخود و تعلّم را بشیعیان خود ، یعنی هرکس قبول ولایت ما را نکرده است اگر چه درفقه ، بوحنیفه وشافعی باشد و درحکمت وکلام بوعلی سینا و ارسطوباشد ازعلم هیچ بهره‌ای نخواهد داشت ، با اینکه صورت مدرکات امثال اینها از همه‌کس بیشتر و در علوم صوریّه و اصطلاحات رسمیّه از همه خلق افزون‌تر باشند ، چون عمل را قرین علم خود ندارند ، داخل غشاء شده‌اند ، یا چون علم را از غیر باب بدست آورده‌اند غشاء شده‌اند **و ذلك الباب المأمون علی سر الله المکمون** [1] .

فصل هشتم

در بیان محفوظ بودن علم در سینه‌های منیرهٔ ائمّه علیهم‌السلام و خلفاء آن بزرگواران که از ایشان بشیعهٔ کامل و مؤمن ممتحن و علماء و اتقیاء و حلماء و حکماء تعبیرکنند ، و شیخ اجازه و شیخ طریق نیز گویند :

بدانکه علمی که عبارت از ادراکات صفحهٔ عقلانی نفس یا مدرکات آن‌صفحه است و همچنین آن نوریکه **یقذفه الله فی‌قلب من یشاء** که باعث این ادراك واین مدرکاتست ببحث و جدال و قیل و قال و از افواه رجال و از صحف و دفاتر تحصیل نمیتوان نمود ، زیرا که اگر مدرکات را از کتب و رجال تحصیل توان نمود ، لکن آن نوریکه باعث علم است و بودن این ادراك و مدرکات است ، در صفحهٔ عقلانی نفس محال است بدون باب علم‌که علی علیه‌السلام است و ولایت آن بزرگواربدست‌آید، بلکه آن نور و بودن این مدرکات در صفحهٔ عقلانی ، مخزونست در سینه‌های اهل آن و قفلی برآن زده است ، وکلیدآن قفل ولایت مرتضی علی علیه‌السلام است ، وکلید این ولایت حالت طلب است که از آن بشوق و درد تعبیر کنند ، و این طلب یا بمحض موهبت الهی برای بندهٔ خدا حاصل میشود ، یا بتحصیل استعداد برای این طلب ، و تحصیل این استعداد را سبب بسیار ، زیرا که مجالست اخیار و محبّت ایشان وخدمت ایشان سبب میشود این‌استعداد را ، و مجالست اشرار وعیوب آنها را

---

۱ ـ این دریست که سر پنهانی خداوندی در پشت آن جا گرفته است .

دیدن و انزجار پیداکردن نیز سبب میشود و صدمات زمان و واردات دهر نیزسبب میشود .

پس عزیز من ، توبحال خود نظرکن اگردر علوم رسمی که حفظ کرده‌ای و از امثال خود و صحف و دفاتر بدست آورده‌ای ، معنی علم که در فصل سیّم ذکر شد می‌بینی نعم‌المراد ، و اگر نمی‌بینی ودرخود ذوق و چاشنی طلب هم نمی‌بینی ، زود خود را از این علم خلع کن و در طلب اخیار برآی ، تا از وجود آنها رنگ طلب گیری ، چه نفس چون بیرنگ شود بهرچه رو آورد رنگ او پذیرد :

ورنه گرچه مستعدّ و قابلی ‌‌‌‌ ‌ مسخ گردی تو زلاف کاملی

هم ز استعداد وا مانی اگر ‌ ‌ سرکشی ز استاد راد با خبر

پس بکوشیّ و بآخر از کلال ‌ ‌ خود بخود گوئی که العقل وعقال

چشم روشن کن ز خاك اولیا ‌ ‌ تا ببینی ز ابتدا تا انتها

و اگر جاهلی بجهل ساده و در خود ذوق طلب نمی‌بینی ، خود را بخدمت اخیار رسان تا آن ذوق در تو یافت شود ، و برای این فرمود که : **کن عالماً او متعلماً او احب اهل العلم و لا تکن رابعاً فتهلك ببغضهم** [1] ، عالم‌صاحب شأن وصایت ، ومتعلّم آن کس که بردست او توبه جاری و قبول ولایت مرتضی علی علیه السلام نموده ببیعت کردن بر دست او ، و محبت اهل علم آن کس که این طلب در او پیدا شده است یا استعداد این طلب ، و سبب حصول این طلب او را حاصل است ، وهرگاه این‌علم برای کسی حاصل نباشد واین طلب دراو یافت نشود. هرچه‌مدرکات‌او بیشتر و ادراك اوافزون‌تر ، ازانسانیت دورتر و ببهائم و سباع نزدیکتر ، **ان هم‌الاکالانعام بل‌هم اضل** [2] ، صادق‌است برصاحبان‌این‌علوم ،که از نورعلم‌خالی‌وازطلب‌علم‌بری باشند ، و

---

۱ ــ دانا باش و اگرنه دانش طلب باش ، یا دست کم‌دانایان را دوست دار و از دسته چهارم مباش که باعث هلاکت تو میشود .

۲ ــ سورهٔ فرقان آیهٔ ۴۴ حاشا اینان در نادانی مانند چهار پایان بلکه نادان گمراه تر

دراسباب شیطنت وسبعیّت وبهیمیّت قویتر ازصاحبان جهل ساده باشند، ودربارهٔ اینها فرمود که: **قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا**[1]، زیراکه صاحبان این ادراك در این حسبان قویترند از دیگران.

و از جهت محفوظ بودن و مخزون بودن این علم در سینه‌های اهل البیت فرمودند: **شرقوا او غربوا فانه لا یوجد العلم الاههنا**[2]، یعنی در سینهٔ ما، و در خبری، حسن بصری خواهد بیمین برود و خواهد بشمال برود که یافت نمیشود مگر در خانه ها و سینه‌های ما، و اخباری که دلالت دارد بر مخزون بودن این علم در سینه‌های اهل علم، بالصراحة یا بالالتزام بسیار، و اخباری که دلالت دارد بر بودن این علم میراث انبیاء علیهم السلام بسیار، و بودن علم میراث انبیاء علیهم السلام، نیست مگر اینکه علم امریست مملوك و مخزون آنها از حیثیت نبوت آنها که حیثیت روحانیّت و قلب آنها باشند، نه حیثیت جسمانیت، و مملوك آنها را از حیثیت روحانیّت بارث نبرد، مگر کسیکه منتسب بآنها شده باشد از حیثیت روحانیّت آنها، و این نسبت بمحض خیال و انتحال حصولش محال، بلکه از برای حصول این نسبت اصول مقرّره‌ای بود که بغیر آنها حاصل نمیشد، چون حصول نسبت جسمانی که بحسب واقع و شریعت مطهّره برای آن اصول مقرّره‌ایست که بدون آن حاصل نشود، و آن اصول مقرّره برای حصول این نسبت، عقد بیعت عامهٔ و خاصّه‌بود، یااجازهٔ‌صاحب‌اجازه، که‌آن عقد بیعت خاصّه عبارت ازولایتی بودکه از ارکان‌اسلام معدود بودکه فرمودند: بنای اسلام برپنج رکن‌است، واسنا واشرف‌آن

---

۱ ـ سورهٔ کهف آیهٔ ۱۰۴ ای رسول ما بگو که میخواهید شما را بزیانکارترین مردم آگاه سازم زیانکارترین مردم آنها هستند که عمرشان را در راه حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند.

۲ ـ بشرق یا بغرب هم‌که بروند علم نیست مگر در اینجا.

پنج رکن ولایت است ، و آن عقد بیعت سبب ولایتی‌است که عبارت از انعقاد صورت ملکوتی ولیّ امر باشد در قلب بایع ، که از آن تعبیر بایمان داخل در قلب شده است که فرمود : **و لما یدخل الایمان فی قلوبکم** ، یعنی هنوز بیعت خاصّه ولویه ننموده‌اید که آن صورت ملکوتی‌ولیّ‌امر داخل دلهای شما شده باشد ودلهای شما بر آن منعقد شده باشد وبآن مغزگرفته باشد،که از جملهٔ ذوی‌الالباب محسوب شوید ، بلکه شما بیعت اسلامی کرده‌اید و بآن بیعت اسلام حقیقی حاصل نمیشود که توان بشما گفت ، **و لکن اسلمتم** ، بلکه چون صورت اسلام باین بیعت عامّه نبویه شما را حاصل شده‌است واحکام‌اسلام برشما جاریست بزبان بگوئید **اسلمنا** .

و چون نسبت بانبیاء علیهم‌السلام باین نحو حاصل شود البته از علم آنها که‌میراث آنهاست بهره خواهد برد باندازهٔ قرب و بعد نسبت .

بدانکه نسبت جسمانی حصول او نیست مگر بسبب انفصال نطفه ازمرد و زن و امتزاج نطفتین در رحم زن ، و نموّ آن ممتزج تاحین‌تولد وبلوغ ، وبهمین‌که مادّهٔ شخص از نطفهٔ زن و مرد حاصل شد ، این نسبت ابوّت و بنوّت و اخوّت حاصل میشود ، لکن اعتبار این نسبت واعتبار احکام شریعتی دربارهٔ این نسبت وقتی میشود که این حصول و امتزاج نطفتین بر قانون شرع انور باشد ، که اگر بر آن قانون نباشد ، آن شخص حرامزاده و احکام شرع بر آن جاری نخواهد بود ، مثل سایر منتسبین بلکه حکم او نسبت بارحام اوحکم بیگانه خواهد بود ، وهرگاه کسی‌مادّهٔ او از پدر و مادری حاصل نشود و خود را بآن پدر و مادر منسوب سازد ، این کس داخل النسب خواهد بود،که لعن اورسیده است ، و همچنین‌است حال نسبت‌روحانی که شارع مطهّر از برای حصول این نسبت اساس و مبنائی قرار داده است ، که اگر این نسبت روحانی مبتنی بر آن مبنا باشد ، نسبت ابوّت و بنوّت و اخوّت میانهٔ منتسبین حاصل شود ، و آن مبنا که شارع مطهّر اعتبار کرده است ، بیعت است ،که تا آن بیعت ، که از زمان آدم علیه‌السلام بوده است و تا زمان خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اوصیای طاهرهٔ آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله معمول داشته میشده است ، با اذن و اجازهٔ صاحب اجازه

در عمل نمودن و پیروی کردن حاصل نمیشدآن نسبت روحانی،که اتصال‌روحانیست میانهٔ متبایعین ومورث حصول ابوّت وبنوّت است وباعث دخول ایمانست در دل بایع و مأذون ، که‌آن صورت ملکوتی ولیّ امر باشد حاصل نمیشد ، و هرکس نسبت او براین مبنا نباشد ، او منسوب نخواهد بود بانبیاء علیهم‌السلام بلکه‌یا داخل‌النسب خواهد بود که منتحل الاسلام باشد یا هیچ منتسب نخواهد بود بانبیاء و هر کدام باشد از میراث انبیاء ارث نخواهد برد .

پس عزیز من ، نظر بعلم خودکن ، اگر خود را درعلم خود ، در ظاهر و باطن منسوب بانبیاء علیهم‌السلام می‌بینی ، علم خود را علم میراث انبیاء دان ، و علامت منسوب بودن بانبیاء اینست که خود را متصف باوصاف آنها بینی و خود را از اوصاف اهل دنیا پاك دانی ، و اگر نه چنینی علم تو میراث بلکه فضلهٔ شیطان است و چارهٔ خود کن که بزودی هلاك شوی ، میراث انبیاء را از صحف و دفاتر و از افواه رجال تحصیل کی توان نمود؟ زیراکه‌علمیکه میراث‌انبیاء است‌آن‌نوریکه، **یقذفه الله فی قلب من یشاء** ، یا اواست وبودن او درصفحهٔ عقلانی نفس جزء عمدهٔ اواست ، و این دو را از کتاب و بحث و جدال نمیتوان تحصیل نمود ، آنوقت بقدر سنخیت و اتصال از علوم آنها که آن نوریّت واین انتقاش در صفحهٔ عقلانی نفس باشد ، برتو فایض میشود وبتوارث داده میشود، وفرق‌بین ارث جسمانی‌و ارث روحانی اینست‌که، ارث جسمانی بعد از فوت مورّث است ، وارث روحانی در حیات مورّث میباشد ، که بعد از فوت از او ارثی نخواهی برد ، بلکه ناچار ناقص باید اتصال به‌نبیّ دیگر یا وصی دیگر پیدا کند که ارث ببرد ، و ازاین جهت هم هست که تقلید میّت بدواً و استدامهٔ روا نیست ، وارث جسمانی هر قدر یك وارث ببرد وارث دیگر از آن محروم میماند ، وارث روحانی ببردن بعضی‌حرمان بعضی نخواهد بود ارث جسمانی بتخلیهٔ ید مورّث است ، وارث روحانی هرچه وارث زیادتر ببرد سعهٔ دست مورّث بیشتر میشود ، مالکیت ارث جسمانی ازمورّث ووارث محض اعتبار است و حقیقت

هیچ ندارد ، وارث روحانی مورث و وارث هردومالکیت حقیقیّه دارند نسبت باو و بالجمله چون عالم شدن موصوف شدن است بصفات عالم وقت بلکه بصفات حضرت حق تعالی واین موصوف شدن را ببحث و جدال و قیل وقال ادراك نمیتوان نمود ، بلکه سینهٔ خود را جلا داده آینه وار در مقابل قلب عالم باید داشت ، تا از قلب عالم عکس صفات او در سینهٔ متعلّم تابش کند ، و این جلا دادن و مقابل داشتن در مقابل دل عالم بدون صیقلی که از عالم بدست آوری و زنگار دل خود را بآن صیقل بزدائی و کجی او را باستقامت آوری ممکن نه ، و این صیقل و زدودن زنگار دل بدون انقیاد ومتابعت میسّر نیست، واین انقیاد بدون بیعت خاصهٔ و لویّه بااجازه صاحب اجازه ممکن نیست ، بیناشدن به بینائی الهی و داناشدن بدانائی خدائی ببحث و جدال و قیل و قال ممکن نیست ، چه این را بدام لفظ و کتابت آوردن ممنوع است ، آنچه بنقش و عبارت و لفظ و کتابت در آید حکایت صورت علم باشد ، و چون حکایت صورت علم است بندگان خدا را فریفته کرده و از مطلب دور انداخته ، چه این حکایت صورت علم حجاب بزرگ علم است ، و معنی **اخذ من هذا ضغثاً ومن هذا ضغثاً**[۱] اینست که لفظ وصورت علم را برداشته ومعنی باطل در آن گنجانیده و این دورا با هم منضم ساخته ، اگر باطل را در لفظ وصورت علم که حق بود درنیاورده بود احدی او را قبول نمیکرد و احدی در شبهه نمیماند، و این باطل را بصورت علم در آورده و برخود هم مشتبه کرده که پندارد حق است! و علم است ! پس برسوم تعلیم و تعلّم درك علم ممکن نیست ، بلکه رسوم تدریس و تدرّس مانع ادراك علم اخرویست :

مانع ادراك این حال است وقال خون بخون شستن محال است ومحال

و اخباری که دلالت دارد بر اینکه ائمهٔ اطهار علیهم السلام ، خزانه داران حقّند برعلم حق تعالی ، دلالت تام دارد براینکه علم در خزانهٔ الهیست و علماء خزانه‌دارند

---

۱ ــ گرفت از این یك مشت حشیش خشك و تر و از آن یك مشت دیگر .

و بدون اذن و بذل خزانه داران حقتعالی ، از خزانهٔ علم او هیچ بدست نیاید ، و آنچه مبذول است که همه دسترس باو دارند و مؤمن و کافر در آن یکسانند البته علم نیست و از خزانهٔ حق نیست ، و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب طلب علم از اهل علم ، دلالت دارد که علم امری نیست که در دست هرکس باشد یا از هر کس توان طلب نمود ، و اخباری که دلالت دارد براینکه هرگاه از غیر اهل دین خود سؤال نمائید شما را داخل خواهند کرد در باب ضلالات خود ، دلالت دارد که علم در دست غیر صاحبان علم نیست و آنچه در دست آنهاست ضلالات است نه علم و هدایت ، و اخباری که دلالت دارد بر اینکه نشستن با قضات و علمای عامّه خوف این دارد که عذابی از آسمان نازل شود وترا با آن فرا گیرد دلالت دارد بر اینکه آنچه در دست آنهاست علم نیست ، و علم غیر آن ادراکی است که آنها دارند ، زیرا که با عالم نشستن و نظر بروی عالم کردن و سلام بر عالم کردن و خدمت علماء کردن ، از چندین سال عبادت بهتر است و باعث اجر عظیم است ، نه اینکه باعث نزول عذاب باشد ، و آنچه از اخبار که دلالت دارد براینکه هیچ چیز ازحق دردست احدی نیست مگرهمانکه ازنزد ائمّه علیهم‌السلام بیرون آید ، دلالت تام دارد که علم مبتذل نیست که هرکس از هر کس تواند تحصیل نماید ، و آنچه وارد شده است که حدیث آن بزرگواران ، صعب است و سرّ است و متحمل نمیشود آنرا مگرنبیّ‌مرسل‌یاملك مقرّب‌یامؤمن‌ممتحن ، ومؤمن‌ممتحن‌هم‌تفسیرشده است‌بکسی که علی علیه‌السلام را بنورانیت شناسا شده باشد ، دلالت دارد براینکه دست ابتذال از دامان جلال علم کوتاه ودر دست هرگمراهی نباشد ، واز آنچه دلالت دارد براینکه رسالت شهرستان علم است ، و ولایت و قبول ولایت درآن شهر است استنباط میشود که هرناشسته روی بپای هوای خود داخل این شهر نتواند شد ، و از غیر باب ، راه باین شهر نتواند برد : **انا مدینة العلم و علی بابها** ، قال امیر المؤمنین علیه‌السلام :

ان العلم مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه منه [۱] و از جناب کاظم عليه السلام است که : هرگاه چیزی بشما رسید که میدانید صدق او را آن چیز را بگوئید ، و اگر بشما رسید چیزی که نمیدانید ، از زبان من اخذ کنید ، بعد فرمود : خدا لعنت‌کند آن کس راکه میگفت گفته‌است علی عليه السلام و گفته‌ام من ، و صحابه چنین گفته‌اند ، و من چنین میگویم ، سائل عرض کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مردم آورد آنچه را کفایت کند آنهارا در عهد خود ، فرمود بلی آورد آنچه را که‌بآن محتاج شوند تا روز قیامت ، پس عرض کرد بعض اینها ضایع و کم شده است که مردم متحیّر و محتاج برأی و قیاس شده‌اند ؟ فرمود ، نه! ضایع نشده است ، هست و در پیش اهلش میباشد ، و در کافی از جناب باقر عليه السلام است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند تبارك وتعالی فرموده استکه استکمال حجّت من براشقیای امت تو از ترك کردن ولایت علی عليه السلام است وترك‌کردن ولایت‌اوصیای بعد از تو یا علی عليه السلام چراکه درایشانست سنّت تووسنّت انبیاء پیش‌ازتو، وآنها هستند خزانه دارهای من بر علم من بعد از تو ، و باین مضمون اخبار بسیار ازائمّه ابرار و آثار بیشمار ازعلماء اخیار در کافی‌وغیرکافی‌مذکور ، ودرکافی‌ازجناب صادق عليه السلام روایت شده است که: هرکس دین آورد بخدا بدون قبول کردن از شخصی که راست‌گفتار و درست رفتار و نیك احوال باشد الزمه البتّه الی العناء یعنی لامحاله باید رنج بیند ، و هرکس که ادعا کند قبول کردن از غیر بابی که خداوند بر مردم گشوده است، پس او مشرك است بخدا، وآن باب ایمن شده که خداگشوده است علی عليه السلام است که سرّ مکنون خداست، یاآن باب‌آن کسی استکه امین قرار داده شده است بر اسرار مخزونهٔ خدائی .

و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب اقتداء و ایتمام بامام حقی ، دلالت دارد

---

۱ ــ یقین است که علم در سینه اهل آن همچون گنجی محفوظ است وشما شما مردم مأمورید که آنرا از اهلش بطلبید .

بر بودن علم در سینهٔ مردان حق و آیات و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب سفر بسوی امام علیه السلام بعد از رحلت امام قبل علیه السلام دلالت دارد براینکه علم را ببحث وجدال بدست آوردن محال !

فصل نهم

در بیان لزوم بودن صاحبان این علم و این عالم در میانهٔ خلق : **قال الله تبارك و تعالی : انما انت منذر و لكل قوم هاد**[1] ، خطاب بحضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نمود و فرمود ما ترا بحیثیت رسالت فرستادیم که خلق را از وقوف بر آب و علف دنیا برهانی ، و از غولان راه بترسانی که مردم اندك متنبّه شوند وملتفت شوندکه راه را نمیدانند وآنگاه درطلب راه برآیند ، وچون راه را ندانند درطلب راهنمابرآیند وازراهنما امارات و لوازم راه خود را طلب نمایند ، و چون این صیت انذار را صاحبان ملّت بهواهای نفسانی خود پیوسته بلند خواهند داشت ، بعد از رحلت تو حاجت بمنذر دیگر نخواهد بود ، لکن نمایش راه چون از صاحبان ملّت نخواهد شد ما برای هر قوم در هر زمان و مکان راهنما خواهیم داشت، که هیچیك ازقرون و بقاع ارض بدون راهنما نباشد ، که هرکس متنبّه شده در طلب راهنما برآید برای اووصول براهنما ممکن باشد ، و هرکس در طلب این علم برآید در جهل نماند تا از جانب ما حجّت بر بندگان تمام باشد ، و کسی نتواند بگوید که ما در طلب راه و علم بر آمدیم و ازجانب خدا راهنما وعالم نیافتیم ، وفرمود حضرت حق تعالی در باب اتمام حجت بر بندگان خود : **و اذ اخذ ربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی**[2] **انفسهم ، الست بربکم قالو بلی شهدنا ان تقولو یوم القیامة اناکنا**

---

۱ ــ سورهٔ رعدآیه ۷ تنها وظیفه تو اندرز و ترسانیدن است و هر قومی را از طرف خدا راهنمائی است .

۲ ــ سورهٔ اعراف آیه ۱۷۲ هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها برگرفت و آنها را بر خود گواه ساخت که من پروردگار شما هستم گفتند بلی ما بخدائی تو گواهی میدهیم که دیگر در روز قیامت نگوئید ما از این واقعه غافل بودیم .

عن هذا غافلين او تقولوا انما اشرك اباؤنا من قبل و كنا ذرية من بعدهم افتهلكنا بما فعل المبطلون [1] يعني ما در هركس لطيفهٔ انسانيه كه از او گاهی بعقل تعبير كنند كه رسول باطني همانست ، وديعه گذاشته‌ايم كه اگر آن لطيفه را بخود واگذارند اقرار بربوبيّت نمايد ، بجهت اينكه روز قيامت نگويند ما خود ادراك هيچ نميكرديم و تابع غير بوديم ، همچنين رسول خارجی كه راهنمای ظاهريست در ميان خلق گذاشته است كه نگويند ما راه را ندانستيم و طريقهٔ عبوديت را نشناختيم ، ناچار بطريق آباء رفتار نموديم ، و در باب حجّت خواهد آمد وجوه احتياج بامام و عالم و در اينجا بر ذكر چند خبر اقتصار مينمائيم و بيايد ذكر بعضی در آخر اين فصل .

دركافی ازجناب صادق عليه السلام مأثور استكه عبادت كنندهٔ بدون بصيرت بطريق عبادت ، مثل كسی است كه برغير راه سيركندكه هرچه تندتر و بيشتر سير ميكند از راه دورتر ميشود ، و باين مضمون از مصادر عصمت عليهم السلام بسيار صادر شده است ، پس عامل آنچه بر او فرض است قبل از عمل طلب علم است ، و تحصيل علم بدون استاد و معلّم محال ، و معلوم شد كه اين علم را از غير اهل ممكن نيست آموختن پس وجوب طلب علم مقتضی بودن اين عالم است درميانهٔ خلق ، و اخباری كه دلالت دارد بالصّراحه و بالالتزام بر وجوب طلب علم بسيار است ، ومعلوم شدكه وجوب طلب علم مقتضی وجوب بودن عالم است درميانهٔ خلق ، وهمچنين اخباری كه دلالت داردبر اينكه خداوندمتعال عهدی نگرفته است برجهّال بطلب علم مگر اينكه اخذ عهدی كرده است بر علماء ببذل علم دلالت دارد بر وجوب بودن اين عالم در ميانهٔ خلق ، و آياتی كه دلالت دارد بر ابتغاء وسيله بسوی خدا و بر لزوم بودن با صادقين و بر وجوب

---

[1] ـ سورهٔ اعراف ۱۷۳ يا آنكه نگوئيد كه چون منحصراً پدران ما مشرك بودند و ما هم فرزندان بعد از آنها بوديم پس پيروی پدران خود كرديم آيا بعمل زشت اهل باطل ما را بهلاكت خواهی رسانيد ؟

طاعت رسول (ص) واولی الامر و بر لزوم متابعت رسول (ص) دلالت دارد بر وجوب بودن عالم در میانهٔ خلق ، و آیات قرآنی جاریست در جمیع قرون ، پس در هر قرنی شخصی که صادق باشد و نیست آن صادق مگر عالم بعلم الهی وشخصی که متابعت و طاعت او متابعت و طاعت رسول (ص) باشد باید در میانهٔ خلق باشد ، و الاّ آیات قرآنی را مصداق نباشد کما عن الصّادق (ع) فانه قال فی حدیث : **یا با محمد لو کانت اذا نزلت آیة علی رجل ثم مات ذلك الرجل ماتت الایة و مات الکتاب و السنة و لکنه حی یجری فی من بقی کما جری فی من مضی** [1] ، و وجوه عقلیّه که دلالت دارد بر وجوب بودن این عالم در میانهٔ خلق بسیار است :

اوّل آنکه خلق را بقای در دنیا محال و مشهود است که در این دار زیست نمیشود وازاین دنیا عبورمیکنند، یا اینست که تمام بموت تمام میشوند چنانکه جمعی را اعتقاد و مذهب اینست و جمعی را اعتقاد غیر اینست و مذهب سوای این ، لکن عمل آنها مخبر ازاینست یاتمام را بعد از موت بقائی هست درخورحال خود و مقام خود ، چنانکه جملهٔ ملیّین بر اینند، یابعضی را بقاست وبعضی را فنا چنانکه جمعی بر این رفته‌اند ، فرقهٔ اولی را غیر وهم و ظنّ و تخمین هیچ نیست و گرفتاران نفس و هواهای او میباشند فرقهٔ ثالثه اگرچه خود را ارباب یقین دانند و صاحبان برهان و قیاس متین شمارند، لکن چون نیك نظر کنی از مرتبهٔ نفس وظنّ وتخمین گذر ندارند ، و چون فرقهٔ اوّلی گرفتاران شیطان و حکم اوباشند ، امّا فرقهٔ ثانیه که انبیاء واولیاء (ع) وتابعین آن بزرگوارانند پس آنها صاحبان علم وشهود و عیانند ، یا پیروانی هستند که در مقام تقلید از روی تحقیق خودرا تسلیم انبیاء

---

۱ ــ ای ابا محمد اگر بنا باشد وقتی آیه و دستوری از ساحت اقدس الهی بر مردی نازل شود آنگاه که آن صاحب دستور و فرمان بمیرد فرمان و دستور نازل شده نیز بمیرد و از بین برود ، پس بکلی کتاب وسنت از میان میرود و باقی نمیماند ، ولی اینطور نیست و آیات و فرامین الهی همیشه زنده و بقوت خود باقی وقابل اجرا درآیندگانست همان قسم که دربارهٔ گذشتگان بوده .

و اولیاء عَلَیهِمُ السَّلام نموده ، ودرمقام تقلید میگویندآنچه فرموده‌اند حق است ، بدانیم یا ندانیم **یقولون کل من عند ربنا**[۱] ، یا علم خود را از صرف تقلید گذرانیده‌اند و علم تقلیدی‌را علم الیقین کرده یا ازاینهم برتر آمده‌ومعلوم خود را بذوق ووجدان یافته یا برتر آمده و بشهود و عیان رسیده ، و این فرقه‌را اعتقاد اینست که درحال بقاء نعیم و جنان و جحیم و نیرانی هست ، و چون حال این فرقه با آن دو فرقه موازنه شود ، البته قول این فرقه اولی خواهد بود بقبول ، و اگر اولی نباشد چون قول آن دو فرقه مظنون خواهد بود یا موهوم ، و رفع ضرر مظنون ومحتمل بحکم عقل لازم ، و همچنین عقل حکم میکند بجلب نفع مظنون و محتمل ، چنانکه از جملهٔ صنّاع مشهود است که مدام در پی نفع مظنون میباشند ، و چون عقل حکم میکند بر دفع ضرر مظنون و جلب منفعت موهوم ، هرگاه عاقل در تدارك این کار برآید وهیچکس بحسب مقام بشری اسباب دفع ضرراخروی واسباب جلب منفعت اخروی را نمیداند ، اگر از جانب حق تعالی شأنه در میانهٔ خلق کسی نباشد که طریقهٔ دفع ضرر و جلب منفعت را بآنها برساند حجّت ناتمام خواهد بود .

وجه دیگر اینکه خلق مفطورند بر حرکت کردن و باعمال بدنی اشتغال داشتن ، علاوه براینکه در شکم و بدن محتاجند و همچنین در دفع باه محتاجند و رفع این حاجات بدون حرکات و اعمال بدنی میسّر نیست ، و چون در راه و سیر بسوی آخرتند که مشهود و معلوم همه کس است پس اگر این اعمال را از روی بصیرت باعمال و حرکت خود بجا نیاورند ، شاید حرکت آنها منافی سیرآنها باشد و از مقصد دور گرداند کما ورد : **العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق لا یزداده سرعة السیر الا البعد عن الطریق**[۲] پس باید کسی باشد که از روی

---

۱ ــ سورهٔ آل عمران آیه ۷ میگویند همه قرآن از جانب پروردگار ما آمد .

۲ ــ آنکه بدون بینائی کامل واطلاع ، باعمال دینی خود ادامه دهد مثل کسی‌است که در بیراهه طی طریق نماید که تند رفتن او جز دوری از راه راست نتیجه‌ای ندارد .

بصیرت هرکس رابآنچه شایستهٔ اواست تکلیف فرماید والاّ حجّت الهی تمام نگردد.

وجه دیگر اینکه غایت خلقت عالم بنی نوع آدمند وغایت خلقت آدم نخواهد بود چهار روز زیست کردن در این عالم ، زیرا که هر عاقل آنچه کند برای غایتی کند ، پس البته حق تعالی شأنه این عالم باین وسعت که عبارت از عوالم ملائکهٔ مقرّبین و مدبرات و ذوی الاجنحه و عالم طبع و جنّ باشد بی‌غایت ندارد ، و این مشهود است‌که در این عالم غایت کلّ انسان است و چون سماوات و سماویّات سرگردان این عالمند ، معلوم میشود که این انسان غایت سماوات و سماویّات هم میباشد ، و اینهم معلوم و مشهود است‌که تولید موالید و بقای نبات و حیوان برای انسان است ، اگر انسان را غایتی نبودی جز همین حیات حیوان و بقای چهارروزهٔ این جهان این عالم بی‌غایت بودی و فعل حکیم علی الاطلاق بازیچه نمودی ، بلکه انسان را غایت حشر باسم رحمان و دارائی جهان است واین غایت راتحصیل‌نمودن و از این راه سیر کردن بدون علم براه و بدون استاد آگاه امکان نخواهد داشت .

وجه دیگر آنکه خداوند متعال بنیهٔ صغیر انسان را که نمونهٔ بنیهٔ کبیر جهان است بدون عالم و علم و راهنما نگذاشته است ، وآن عالم عقل است‌که‌تمامی مدارك و قوای انسان را بآنچه شایستهٔ آنست امر فرماید و تکلیف نماید ، و علم خود را در امر و نهی قوی و مدارك مبذول دارد ، پس البته عالم باین عظمت را بدون علم و عالِم نگذارد .

وجه دیگر آنکه تکلیف خلق باعمال قلبی و قالبی باقی است و ربط اعمال بمعاد و کیفیّت خلاصی از مهلکات و کیفیّت سیر بر جادّهٔ صواب بادراك عقلی و مدرکات وهمی مدرك نگردد ، والاّ باید هیچ اختلاف درمیان صاحبان عقول‌جزئیّه و مدارك وهمیّه نباشد ، و حال اینکه غیر خلاف در میانهٔ اهل وهم چیزی نیست پس باید بصیر الهی باشد که احاطهٔ بر تمام سرائر و مخفیّات هر یك داشته باشد که ازروی بصیرت‌بخلافت ومتابعت حضرت رسالت ﷺ بمنطوق : **قل‌هذه سبیلی**

ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی [۱] ، هر یك را شایستهٔ هر چه داند تکلیف نماید ، نه اینکه بی‌بصیرت نزدیك را دور و دور را دورتر گرداند ، علاوه بر این اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعوّ در جهل طریق یکسان خواهند بود ، و داعی باستحقاق دعوت ممتاز نخواهد بود ، وقد قال الله تعالی : **هل من شرکائکم من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون ، و ما یتبع اکثرهم الا ظناً ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً** [۲] ، و مذمت فرموده است در آیات بسیار کسانی را که دنبال ظنّ و خرص و تخمین رفته‌اند و از بصیرت و تحقیق کناره گرفته ، در سورهٔ انعام فرمود : **و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله** [۳] ، و البته این خطاب ، بایّاك اعنی و اسمعی یا جاره ، است و تعلیل فرمود اینرا بقوله تعالی : **ان یتبعون الاالظن وانهم الایخرصون** [۴] و در سورهٔ انعام فرمود : **قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا**

---

۱ ـ سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۸ ای رسول ما امت را بگو طریقهٔ من و پیروانم همین است که خلق را با بینائی و بصیرت دعوت کنم .

۲ ـ سورهٔ یونس آیات ۳۵ و ۳۶ بگو آیا هیچ یك ازشرکاء شما مشرکان کسی را براه حق هدایت تواند کرد؟ بگو تنها خداست که خلق را براه حق و طریق سعادت هدایت میکند، آیا آنکه خلق را براه حق رهبری میکند سزاوارتر به پیروی است یا آنکه نمیکند ؟ مگر آنکه خود هدایت شود ، پس شما مشرکان را چه شده و چگونه چنین خیال باطل برای بت ها می‌کنید و اکثر این مردم الا از خیال و گمان باطل خود از چیزی پیروی نمیکنند در صورتیکه گمان و خیالات موهوم کسی را بی‌نیاز از حق نمیگرداند وبعلم یقین نمیرساند .

۳ ـ سوره انعام آیه ۱۱۶ ، اگر پیروی کنی از اکثر مردم زمین ترا از راه خدا گمراه خواهند کرد .

۴ ـ سورهٔ یونس آیه ۶۶ آنچه را مشرکان پیروی میکنند گمان باطلی بیش نیست و جز آنکه دروغی بافندکاری ندارند .

الظن و ان انتم الا تخرصون[۱] ودرسورهٔ یونس میفرماید : **و ما یتبع الذین یدعون من دون الله شرکاء ان یتبعون الا الظن و انهم الا یخرصون**[۲] و در سورهٔ النجم : **ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباءکم ما انزل الله بها من سلطان ان یتبعون الا الظن و ما تهوی الانفس**[۳] ، در این آیات مذمّت فرموده است فرقه‌های چند را ، فرقه ایرا که چون متکلمین عامهٔ عقاید خود را بمظنّه و تخمین اخذ نموده و بر همان ظن و خرص خود باقی مانده ، و کسانی را که برأی و قیاس و استحسان و مظنّه احکام خود را اخذ نموده‌اند ، وکسانی را که پیشوایانی را پیشوای خود قرار داده‌اند بمحض تقلید دیگران و ظنّ و گمان پیشوائی آنها بدون حجّت و برهان بر پیشوائی آنها .

بدانکه مظنّه و رأی و قیاس و استحسان که عامهٔ عمیا بعد از سرکشی از صاحبان ولایت سند و معتمد خود قرار دادند و اصول عقاید خود را بآن مستحکم ساخته‌وفروع عملیه رابآن‌استنباط واستخراج نموده وبرمظنونات تکیه‌کرده‌انداول راکلام وثانی‌رافقه نام‌نهادند، تمام‌آنهاازطرف سفلای‌نفس وازرذائل‌آن معدود وموُرث هلاکت نفس انسان است، وصاحبان اینگونه علوم ظنیّه‌آیهٔ مبارکهٔ **قل‌هل‌ننبئکم**

---

۱ ـ سورهٔ انعام آیهٔ ۱۴۸ بگو ای پیغمبر آیا شما بر این سخن مدرك قطعی دارید تا ارائه دهید ، شما پیروی جز از خیالات باطل خویش نمیکنید و جز بگزافه و دروغ سخن نمیگوئید .

۲ ـ سورهٔ یونس آیه ۶۶ آنچه را مشرکان پیروی میکنند گمان باطلی بیش نیست و جز آنکه دروغی بافندکاری ندارند .

۳ ـ سورهٔ نجم آیه ۲۳ ای مشرکان این بت‌ها ، جزنامهائیکه شما و پدرانتان بر آنها نهاده‌اید چیز دیگری نیست و خدا هیچ دلیلی بر معبودیت آنها نازل نفرموده و مشرکان‌چیزی جز گمان باطل و هوای نفس فاسد خودرا دربت‌پرستی پیروی نمیکنند و از جانب خدایشان هدایت (بفرستادن رسول حق) بر آنها آمد .

بالاخسرین اعمالا [۱] را مصداقند، زیرا که اینها که باین ظنون وباین علوم گرفتار شده‌اند بر انانیّت نفس میافزایند ومعجب بنفس و علوم واعمال او میشوند ، و تمام اینهااسباب بعدازخدا وقرب بدوزخ وناراست ، واینهابپندارخود،خود را مقرّب ترین خلق میدانند و بر تمام خلق بنظر حقارت نظردارند و خود را بهتر از همه شمارند!

وجه دیگر آنکه هرگاه ارادهٔ مقصد حسّی نمائی که جهت آن مقصد راندانی و راه‌های عدیده بجهات مختلفه باشد،که از راهی چندین راه جداگردد و در ظلمت شب بسوی مقصد خواهی روی ، البته ترا راهنمائی باید که راه مقصد را رفته باشد و بر جمیع شعب آن اطّلاع یافته باشد ، تا با مشعله‌ای پیش رود و ترا از دنبالهٔ خویش برد ، پس این راهی که نهان و مقصد آن غیب و پنهانست و مسافت آن بی پایان واختلاف طرق در آن فراوانست، وسالکش در ظلمات نفس گرفتار و راهزنان شیطانی و نفسانی بسیارند ، یقین مرشدی باید که بر خفایای راه اطلاع یافته باشدتا با مشعله‌ای پیش رود و ترا شمعی بدست دهد که از پی آن روان گردی ، و از گم کردن راه و چنگ غولان امان یابی ، اگر نه گرفتار غولان شوی و سرمایه از دست دهی .

هرکه او بی مرشدی در راه شد — او ز غولان گمره و در چاه شد
گرچه‌شیری‌چون‌روی‌ره بی‌دلیل — همچو روبه در ضلالی و ذلیل
بی عنایات حق و خاصان حق — گر ملك باشد سیا هستش ورق

وجه دیگر آنکه بدون بودن‌این عالم در میانهٔ خلق ، حجّت خدائی برخلق ناتمام خواهد بود ، زیرا که هرکس را خواهد رسید که بگوید در طلب بر آمدم و راهنمائی نیافتم و راه را ندانستم ، از راه ماندم ! وجوه دیگر بسیار وآیات الهی بر این مطلب بیشمار :

---

۱ ــ سورهٔ کهف آیه ۱۰۳ ای پیغمبر بامت بگو که میخواهید شما را بزیانکارترین مردم آگاه سازم .

مستحق شرح را سنگ و کلوخ ناطقی گردد مشرّح با رسوخ

و در خبری در کافی است ، که متکلّم شامی آمد بخدمت جناب صادق عليه السلام بجهت مناظرهٔ باآن حضرت و اصحاب آن حضرت ، و چون مناظره نموده و مجادله نموده با جمعی از اصحاب آن جناب ، و هشام بن الحکم در آن مجلس نبود ، و بعد آمد ، فرمودند که با این جوان مباحثه کن ، پس گفت بهشام ای پسر سؤال کن و گفتگوکن ، دربارهٔ امامت این‌شخص ، پس‌هشام بغضب‌آمد بحیثیّتی‌که مرتعش شد ، پس گفت پروردگار تو با نظر ترو باصلاح‌آورنده‌تر است خلق خودرا یا خلق‌باصلاح آورنده ترند خود را ؟ شامی گفت پروردگار من باصلاح آورنده تر است خلق خود را ، گفت هشام‌که دراین اصلاح خود چه‌کرده است باآنها ؟ گفت شامی، که بپا داشته است برای آنها حجّتی را تا متفرق نشوند و مختلف نشوند و همه را با هم الفت دهد و همه را باستقامت‌آورد و خبر دهد ایشان را بفرایض پروردگار ایشان ، هشام گفت ، که آن کس کیست ؟ شامی گفت رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت هشام بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله کیست ؟ گفت‌کتاب و سنّت گفت هشام ، که امروز کتاب و سنّت در رفع اختلاف از ما نفع دارد ؟ شامی گفت ، بلی هشام گفت ، پس چرا من و تو با هم اختلاف داریم ؟ و تو از شام بجهت مخالفت با ماآمده‌ای ؟ شامی ساکت شد . . .

حضرت فرمود بشامی که چرا هیچ نمیگوئی ! گفت جواب ندارم ! چرا که اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته‌ام ، واگر بگویم کتاب و سنّت رفع اختلاف از ما میکنند ، باطلی‌گفته‌ام ، و اگربگویم‌که‌اختلاف داریم وهریك حق میگوئیم یا مدّعی حق میباشیم کتاب و سنّت بحال ما نفع نخواهد داشت ، لکن من براو همین حجّت را دارم ، حضرت فرمود بپرس که او را پرخواهی یافت ، همین سؤال را کرد و هشام جواب داد ، و بعد از آنکه گفت در این زمان کیست رافع خلاف ؟ هشام گفت همین شخص نشسته‌که بارها بسوی اوبسته میشود ومردم از شرق وغرب بپیش او میآیند و خبر میدهد باخبار آسمان و زمین ، بوراثت از پدر و جدّ خود ، بعد از آن سؤال کرد و اسلام آورد .

و چون لفظ کتاب و سنّت محتمل الوجوه و بیشتر از مظنّه حاصلی ندارد، اگر کسی لفظ کتاب و سنت را چون عامّه که در بدو امر مستند خود قرار دادند، معتمد خود قرار دهد و استنباط احکام از محض لفظ خواهد، بغیر اختلاف و خودرائی و خودسری و خودبینی که خلاف طریقهٔ بندگیست هیچ نیابد، بلکه تا شخص بمقام تحقیق نرسیده و صاحب مقام قلب نگشته، باید خود را در پناه عالمی در آورد و از تسلیم و انقیاد که طریقهٔ تقلید و تبعیت است سر نپیچد، و رأی و استنباط خودرا دراحکام از خود دور دارد، والاّ بزودی مسخ گشته از حیات انسانی بی بهره ماند.

پس عزیز من، تا خود را متصل بعالم قدس نبینی که قوهٔ قدسیّه که علمای اعلام در مجتهد و عالم شرط دانسته‌اند، عبارت از این اتصال است، و بعبارة اخری تا بمقام شهود ارواح عالیه نرسیده‌ای خودرا بمقام استنباط احکام در نیاور که بزودی هلاك شوی:

پس برو خاموش باش از انقیاد ... زیر سایهٔ شیخ و امر او ستاد
ورنه گرچه مستعد و قابلی ... مسخ گردی تو ز لاف کاملی
هم ز استعداد وامانی اگر ... سرکشی ز استاد راد با خبر

وعن الصادق عليه السلام ان الحجة لاتقوم لله على خلقه الا بامام حى يعرف [1]

و باین مضمون اخبار بسیار و آثار بیشمار است، و بعضی را در باب احتیاج بامام و حجّت ذکر خواهم کرد، و از یکی از صادقین علیهما السلام است اینکه: خداوند زمین‌را بغیر امام نگذارد و اگر نبود امام، **لم یعرف الحق من الباطل** [2] و از جناب صادق علیه السلام است که: اگر در جهان دو نفر باشند، یکی حجّت خواهد بود بر دیگری، و در بعض اخبار معلّل فرمودند باینکه حجّت نتواند وارد آورد کسی بر خدای عزّ وجل که او را بدون حجت گذاشته است، و بمضمون هریك اخبار بسیار

---

۱ ــ حجت الهی بر خلق تمام نمیشود مگر بوجود امام زنده شناخته شده.

۲ ــ شناخته نمیشد حق از باطل.

وارد است ، و از جناب صادق علیه السلام است که ، فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که در نزد هر بدعتی که بعد از من باشد ، که بآن کید تضییع ایمان کنند ، ولیّی از اهل بیت من خواهد بود که موکل باشد بایمان و دفع کند از ایمان و تکلّم کند بالهام خدا و آشکارا کند حق را و روشن گرداند و ردّ کند کید کائدین را و از جانب ضعفاء تعبیر کند ، پس آزمایش کنید ای صاحبان بصیرت ، و توکل کنید بر خدا نه بر آزمایش خود که هرچه شما حدید البصر باشید بدون حفظ خدا در خطا واقع شوید .

فصل دهم

در وجوب طلب کردن علم از صاحبان علم : قال الله تبارك و تعالی : **فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون** [1] ، و قال جلّت آلائه : **فلینظر الانسان الی طعامه** [2] و جناب باقر علیه السلام ، فرمود : یعنی نظر کند علمش را که میخواهد اخذ کند که از چه کس اخذ میکند ؟

بدانکه انسان مرکّب است از ظاهر بنیان و باطن جنان ، بقای اوّل بغذای نبات وقوت حیوان وحیات ثانی بغذای انسانست، اول بفضلات نبات وحیوان غذاخورد وثانی را علم و ذوق و وجدان و شهود و عیان غذا دهد ، تن که از دنیا و کثیف است هرغذائی اورا نسازد ، بلکه نامناسب غذایش اورا هلاك سازد، نبات را که دراغتذاء با انسان شریك است گلابهٔ غذا باشد ، و این غذا حیوان و انسان را باعث هلاکت گردد ، حیوان را اوراق و حبوب واثمار نبات و لحوم حیوان غذا دهد بدون تصرّف کردن در آن ، و انسان را اگر چه حبوب ولحوم نیز غذا دهد لکن در آن تصرّف باید کرد که موافق مزاج او شود ، اگر چه در اثمار و بعض اوراق و حبوب تصرّف نخواهد ، علاوه بر این باید تحصیلش از وجهی باشد که مزاج روح انسان را ضرر نکند و آن وجه همانست که شارع مطهّر مقرر فرماید ، و اگر مزاج تن انسان از استقامت منحرف شود و بمرض یا امراضی مبتلی گردد البته طبیب حاذق باید که

---

۱ ـ سورهٔ انبیاء آیه ۷ اگر نمیدانید بروید از اهل ذکر و دانشمندان سؤال کنید .

۲ ـ سورهٔ عبس آیه ۲۴ آدمی باید بقوت و غذای خود بچشم خرد بنگرد .

دوای موافق و غذای مناسب از روی بصیرت بمرض و غذا و دوای آن مرض دهد ، و از آنچه او را نسازد ممنوع دارد والاّ بزودی هلاك گردد ، پس روح انسان که از عالم غیب و لطیف و بمدارك حیوانیه مدرك نگردد و غذای او نیز لطیف و از عالم غیب و در اول امر بحسب تکلیف و اختیار از استقامت منحرف ، و بامراض عدیدهٔ شیطنت و بهیمیّت وسبعیّت مبتلی است البته بصیر ناقدی خواهد که بر خفایای نفس او اطلاع داشته باشد وغذای مناسب و دوای موافق او را داند تا آنچه او را نافع باشد امر نماید و آنچه ضرر داشته باشد نهی فرماید ، مریض صوری از حدّاد و فلاّح علاج نجوید ، از فقیه و صاحب علوم ریاضی و سایر فنون طبیعی نیز معالجه نخواهد ، بلکه صاحب علم طب را جوید و از او معالجه خواهد ، همچنین صاحب امراض روحانی از غیر صاحب علم بامراض روحانی و غذا و دوای روحانی نباید علاج روح طلبد و غذای روح بجوید ، راه جستن گمراه از کور بی راه سفاهت ، و تدبیر خواستن عاقل از دیوانهٔ غافل بلاهت است ، علاج امراض روحانی خواهی ، طبیب روحانی بجوی و بکلی ازخود رأیی بدر آی و تسلیم او شو ، تا او ترا غذای روح دهد و دوای مناسب فرماید وقد قال الله مخاطباً لنبیّه صلی الله علیه و آله تنبیهاً : **قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی**[1] یعنی داعی باید از روی بصیرت دعوت نماید و گمراه باید بینای آگاهی را بجوید و از او راه خواهد ، که هر کس بمتابعت محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم راه نماید باید بصیر براه باشد ، والاّ هر گمراهی را ظنّ و تخمین ممکن و قیاس و استحسان میسّر !

نظر کن در احوال اوائل عامّه که چگونه از باب علم سر پیچیدند و ظنّ و قیاس و رأی و استحسان را مستند خود قرار دادند ودر ورطهٔ اختلاف بسیار و هرج و مرج افتادند و بچندین مرحله از راه دور شدند .

---

۱ ــ سورهٔ یوسف آیه ۱۰۸ ای رسول ما امت را بگو طریقه من و پیروانم همین است که خلق را با بینائی و بصیرت بخدا دعوت کنیم .

پس عزیزمن ، ازخود رأیی بدرآی وخود سری را ازخود دورکن ، و خود را بردامن شیخ آگاهی که ازسابقین مجاز باشد آویز، که امراض نفسانی درنهایت خفاست اگر بخودسری علاج خواهی یا ازغیر بصیر مجازی معالجه‌جوئی بزودی هلاك کردی ، که فرمود : هرکس عمل برأی کند وبحق رسد خطا کرده است ، وکسیکه اخذ کند ازغیر اهل داخل باب ضلالت آنها شود ، و هرگاه مستغنی نشود شخص بدانشوری خود محتاج بعامّه شود و هرگاه محتاج بآنها شود داخل باب ضلالت آنها شود و نداند که داخل باب ضلالت آنها شده است ، زیراکه نفس انسانی بیرنگ است با هرکس نشیند رنگ او گیرد و خوی او پذیرد ، و آئینه مانند است مقابل هر چه او را بداری صورت آن چیز را نمایش دهد ، پس آنچه طالب علم‌را لازم است اینست که اول طلب نماید عالمی را که دقایق وجود او بر او مکشوف باشد و از راه باطن سر تا بن او را سیر تواند ، که اوست عالم بالله ، و شیخ راه ، پس چون بخدمت این عالم رسید و سیر او را در وجود خود فهمید بکلی از سر خود سری برخیزد و از بوالهوسی و بوالعجبی کناره گیرد ، و از روی عجز و نیاز بعروة الوثقای ولایت و ارادت او آویزد و ملازمت صحبت او را بر ما سوی گزینند ، کما قیل :

چون طالب ره شوی بتدبیر — دریاب نخست صحبت پیر
پیری که طریق را بداند — پیری که بشرع در نماند

فان محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرایی[1]

وعن ابی‌جعفر علیه‌السلام لمجلس اجلسه الی من اثق به اوثق فی نفسی من عمل سنة[2] واز رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خداست که‌فرمود: عرض کردند حواریّون به عیسی علیه‌السلام که‌با که مجالست و مصاحبت نمائیم ؟ فرمود : باکسی مصاحبت کنیدکه خدا را از دیدن اویاد آورید ،

۱ ــ هم‌صحبتی با عالم ولو در زباله‌دان بهتراست از هم صحبتی با نادان ولو روی مسندهای‌مزین باشد .

۲ ــ یك جلسه نشستن باکسیکه بصلاحیت روحی او مطمئن باشم در من مؤثرتر است از عبادت یك سال .

و چون صحبت دارد در علم شما افزاید وچون ملاحظهٔ عمل او کنید رغبت بآخرت کنید و نیست چنین کسی مگر آن کس که متخلّق باخلاق روحانیین شده و علم او قرین عمل شده باشد ، وعمل او از شائبه هوا پاك باشد تا چون اورا ببینی متذکر حق تعالی و اوصاف او شوی ، وچون سخن گوید از واقع وحال گوید که ترا یکدرجه از مقام حیوانی دور و بمقام علم نزدیکتر گرداند ، و چون عمل او برای آخرت باشد از آنجا که نفس انسان آینه مانند است و مقابل هرچه او را بداری صورت اورا نمایش دهد . چون ناظر نظر بعمل اوکند صورت نیّت اوکه اراده و رغبت بآخرت باشد در دل ناظر صورت اندازد .

پس عزیز من ، این محك را پیوسته منظور نظر داشته هر عالمی که خود را از او متأثر یافتی و اثر این صفات را در خود دیدی ، بدانکه آن عالم خدائیست و اخذ علم از او باید کرد و خود را بردامن تولای او باید آویخت و ملازمت صحبت او را برما سوی گزید ، که اواست مقتدای وقت و پیشوای خلق ، و چون طالب علم بفیض ارادت فائز گردید باید پیوسته آینهٔ دل را مقابل دل شیخ دارد ، که معنی مرابطه که درآیهٔ شریفه امر فرموده است اینست ، تا شیخ اوبقوهٔ تکمیل در وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه شایستهٔ حال او بیند تلقین فرماید ، و آفات و نقص او را بکمال و جهلش را بعلم و اعوجاجش را باستقامت مبدّل سازد ، که معنی جبّاریت حق است پس وصف جبّاریت رااز مظهرشیخ دروجود خودمشاهده نماید ، که اوّل درجهٔ علم الیقین است که فرمود : **اول العلم معرفة الجبار** ، و همچنین بتدریج سایر صفات فعلیّهٔ حق مشهود او گردد ، آنگاه صفات ذاتیه را در آینهٔ جمال شیخ مشاهده کند ، و بغیر این باب معرفة الله باسماء و صفات محال آید چنانکه بر سبیل حصر فرمود : **بنا عرف الله** ، وچون تمام صفات بعین الیقین مشهود گردد ، آغاز تحقق نماید و بصفات فعلیّه وذاتیّه موصوف گردد ، که کردهٔ اوکردهٔ خدا و علم او علم خدا باشد، واین آخر مرتبهٔ علم است و مسمّی است بمقام احسان که در آخر آیهٔ شریفه : **لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما**

طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا و احسنوا [۱] ، اشاره باین مقام فرموده است ، چنانکه سایر فقرات آیهٔ مبارکه اشاره بسایر مقامات علم وسلوك است و در **تفسیر بیان السعادة** مشروحاً بیان نموده‌ایم آیهٔ مبارکه را ، و این مقام ، مقام تفویض است‌که فرمود : آخر العلم تفویض الامر الیه ، چه ضمیر الیه راجع بعالم شود که بالالتزام فهمیده شده ، و چه راجع بجبّار باشد ، و بجهت اشارهٔ باین مقام فرمود جناب صادق علیه‌السلام در حدیثی که : **ان الله عزوجل فوض الی سلیمان بن داود علیه‌السلام فقال ، هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب وفوض الی نبیه(ص)فقال، ماآتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا ، فما فوض الی رسول الله (ص) فقد فوضه الینا ،** [۲] آن کس که در طلب علم از باب ولایت که باب علم است و بابیست که فتحه الله علی عباده وباب مأمون است و باب جمیع خیراتست و آن باب علی علیه‌السلام است رو تابد ، چنانکه عامّه عمیاء رخ تابیدند و برأی و قیاس و استحسان توسّل جستند البته در ورطهٔ ضلالات و جهالت ماند و از علم اثر و بهره‌ای نیابد ، چنانکه فرمود جناب صادق علیه‌السلام بابی حنیفه با آنکه در فنون رسمیّه بی‌نظیر و در حفظ اخبار و تفسیر شهیر عصر بود ، بحیثیّتی که او راامام اعظم نامیدند و در زهد و ورع مانند نداشت ، که تو یك حرف از کتاب خدا را نشناخته و ندانسته‌ای : **لیس البربان تاتوا البیوت**

---

۱ ــ سورهٔ مائدة آیه ۹۳ بر آنانکه ایمان آوردند و نیکوکار شدند باکی نیست در آنچه در مأکولات خوردند هرگاه تقوا پیشه کردند و ایمان آرند و کارهای نیك کنند .

۲ ــ خداوند عزوجل بسلیمان بن داود تفویض فرمود که این نعمت سلطنت و قدرت از آن ماست اینك بی‌حساب بهرکه خواهی عطا کن و از هرکه خواهی منع کن ، سپس‌به پیغمبر خود تفویض فرمود که هرچه را رسول برای شما آورد بگیرید و هرچه را نهی‌نمود از آن باز ایستید ، پس آنچه که برسول تفویض شده بما هم تفویض گردید .

من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها [۱] ، **وقد قال** رسول‌الله (ص) : **انا مدینة العلم وعلی بابها** ، وعن الصادق عليه السلام **:فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه** ، و فی خبر : **من اخذ العلم من اهله و عمل بعلمه نجا** [۲] ، و فی حدیث : **فتعلموا العلم من حملة العلم** [۳] ، و عن امیرالمؤمنین عليه السلام : **ان الناس آلوا بعد رسول الله (ص) الی ثلاثة: آلوا الی عالم علی هدی من الله قد اغنه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلك من ادعی و خاب من افتری** [٤] .

بدانکه بنی نوع آدم اگرچه در صورت یك نوع و بحسب مقام جسم بریك صورت هستند ، لکن در باطن و بحسب مقام روح و ملکوت انواع غیر متناهیه میباشند ، لکن بقسمت اولی منقسم میشوند بدو قسم : قسمی که روی آنها بدنیا و طرف نفس است ، چه تمکّن یافته باشند در این رو وچه بمقام تمکن نرسیده باشند و قسمی که روی آنها بآخرت و طرف عقل است ، چه متمکن شده باشند در این‌رو

---

۱ ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۹ نیکوکاری بدان نیست که از پشت دیوار بخانه درآئیدکه این کار ناشایسته است ، نیکوئی آنستکه پارسا باشید و بهر کار از راه آن داخل شوید .

۲ ــ شایسته است که دقت کنیدکه علمی را که فرا گرفته‌اید از چه کسی آموخته‌اید هرکس که علم را از اهل آن بیاموزد و بآن عمل کند اهل نجاتست .

۳ ــ میباید علم را از اهل آن بیاموزید .

۴ ــ مردم بعد از رسول خدا بر سه فرقه شدند بعضی از آنان علماء و دانایانی هستند که از طرف خداوند هدایت شده و بمقصد رسیده وخدا آنان را از علم دیگران بی‌نیازکرده است و یکدسته نادانهائی هستند که علم حقیقی نداشته و مدعی علم شدند و بآنچه در نفس خود علم می‌پنداشتند سر کبر و نخوت برافراشتند خود فریب دنیا را خورده و دیگران را هم میفریبند و فرقهٔ دیگر روی آوردند بآنکه علم از عالمی آموخته و راهنمای راه رشد و نجات گردیده پس مدعی بی‌حقیقت هلاك میشود و دروغگوی بهتان زن بمقصد نمیرسد .

و چه متلّون باشند ، و قسم ثالث که متصور میشود که بین این و آنند که گاهی رو بدنیا میآورند و گاهی روبعقبی ، این قسم باملاحظهٔ قید حیثیّت ملحق بآن دوقسم خواهند شد ، و هریك از این دو قسم بقسمت اولی منقسم میشوند بدو قسم ، زیرا که آنها که رو بنفس و دنیا دارند یا بدعوای علم دینی برآمده و خودرا پیشوا پندارند **ولا یحسب العلم فی شیء من وراء معلوماته**[1] و در کردار نسناس‌وار چون اخیار آیند و در رفتار و گفتار بهترین ابرار نمایند که ضعفاء ناس آنها رااز علماء پندارند و پیشوای‌خویش‌شمارند ، ودرواقع بدترین‌خلق‌خدایندکه اضلال‌خلق نمایند وبقطع‌طریق‌طالبین‌برآیندکه‌فرمودا ینهایندکه‌قطع‌طریق‌بندگان ارادت‌کیش من نمایند ، و در حدیث دیگر است که: اگر اینها از پیش‌مردم برخیزند ، گردش کنند مردم تا ما را بیابند ، و در حدیث دیگر فرمودند که : ضرر اینها بر ضعفای شیعیان‌ما بیشتر است‌ازضرر جیش یزید براصحاب‌حسین علیه‌السلام زیراکه‌اینهادین‌شیعیان رامیگیرندکه‌جان‌انسانیست‌وآنهاجان‌آنهارا‌گرفتندکه‌جان‌حیوانیست، واین‌فرقه‌از باب نهایت شقاوت مذکور و در حدیث شریف‌جناب امیر علیه‌السلام را منظور گردیدند، زیرا که مصائبی که بر ائمّه هدی علیهم‌السلام وشیعیان آن بزرگواران وارد آمد، عمدهٔ اسباب آنها حسد این فرقه بود ، و این طایفه بودند که بر ضلال خود اضلال غیر افزودند ، و اینها بودند که مردم را ببخل امر میکردند ، یعنی بندادن حق ائمّه هدی‌علیهم‌السلام‌امرمیکردند ، زیراکه حق‌آن‌بزرگواران‌طاعت وانقیاد خلق‌وبیعت‌کردن و قبول ولایت آنها بود ، و این طایفه مانع بودند مردم را از پیروی و بیعت کردن و قبول ولایت ائمّه علیهم‌السلام نمودن .

و فرقهٔ دیگر آنهایند که در ظاهر و باطن و صورت و معنی اهتمام آنها بتعمیردنیا وتکمیل قوای حیوانیه‌است ، و اینها اگرچه درشغل خود توانند عبادت کنند و باهل آخرت ملحق باشند ، لکن اگر خالی از طلب و تعلّم باشند و قبول

---

۱ ــ و علمی جز معلومات و محفوظات خودش گمان نمیکند و باور ندارد .

ولایت نکرده بر مرتبهٔ حیوانیت وقوف ورزند ملحق بانعام و سباع باشند : **ان هم الا کالانعام بل هم اضل** [۱] ، و از این جهت آن حضرت در این حدیث این فرقه را از عداد انسان انداخته وهیچ اعتنا نفرمود ، و کانهم لیسوامن افرادالانسان [۲] . و آنها که رو بعقل و آخرت آورده‌اند و بچرب و شیرین دنیا فریفته نشده‌اند و باعراض از دنیا معروف و باهتمام داشتن بعقبی موصوفند دو صنفند صنفی که سیر مقامات انسانی بقدر حوصلهٔ خود نموده‌اند و از کمالات لایقهٔ بحال خود برخوردار گشته و مأمور بامری گشته ، چه بتبلیغ احکام و چه بدعوت باطنی نمودن و اخذ بیعت کردن ، و بشرافت خلافت مشرّف گشته و دعوت ظاهری یا باطنی نمایند ، و ایشان را اوصاف بسیار ، و ایشانند مخصوص بعلم که برسبیل حصر فرمودند : **نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون** . [۳]

و چون این فرقه علم را بآثار دانسته و از مقام تقلید رسته‌اند و بسرحدّ شهرستان علم رسیده‌اند مخصوص بعلم گشته‌اند ، و چون هرکه علم را از غیر طریق ولایت اخذ کند نمونه‌ای از علم بر قلب او ظاهر نگردد و از مقام تقلید تجاوز ندارد و چون از غیرطریق ولایت اخذ کرده تقلید او هم درست نباشد ، پس نه علم تقلیدی داشته باشدو نه‌علم‌تحقیقی، بلکه محض‌تخییلات نفس وتخمینات‌خیال باشد ، فرمودند:درپیش‌احدی‌حقی‌نیست‌مگرآنچه ازخانهٔمابیرون‌شود،بروند مردم‌بمشرق یابمغرب‌که علم‌یافت نشود مگردرخانهٔما . وازاین جهت فرمودندجایزنیست‌تفسیر قرآن مگر باثر صحیح ، که مقام تحقیق و یافتن نمونهٔ علم باشد در دل ، یا بنصّ صریح ، که مقام تقلید صحیح باشد ، و نصّ صریح نه آنست که از معصوم نسبت

---

۱ ــ سورهٔ فرقان آیه ۴۴ حاشا ، اینان در نادانی مانند چهار پایان بلکه نادان‌تر و گمراه‌ترند .

۲ ــ که گویا از افراد انسان نیستند .

۳ ــ عالم و دانشمند حقیقی مائیم و شیعیان ما دانشجویانند .

بکسی حکمی یا تفسیر آیه‌ای صدور یافته ، آن حکم را یا آن تفسیر را نسبت بدیگری ما جاری نمائیم، زیرا که احکام اشخاص نسبت باحوال ایشان، چون‌ادویهٔ امراض نسبت بامراض مرضا ، مختلف میشود ، و همچنین آیات قرآن را نسبت بدرجات اشخاص و مراتب ناس وجوه بسیار است ، آنچه نسبت بکسی از معصوم صدور یافته شاید نسبت بدیگری جاری نباشد ، بلکه خلاف یا ضدّ آن جاری‌باشد پس نصّ صریح آنست‌که بفرمایند که این آیه را تفسیر اینست مطلقاً ، یا نسبت بتو و حکم خدا چنین است مطلقا ، و نسبت بهمه کس یا نسبت بتو ، و اگر غیراین باشد عمل برأی و قیاس باشد ، اگر چه نصّ صریح پندارد .

بدانکه آنانیکه اسم علم بر آنها اطلاق میشد و آنها را عالم مینامیدند ، سه‌صنف بودند : یك صنف علماء شریعت که از آنها بعلماء تعبیر میکردند و آنها بودند که از امام عليه‌السلام اجازه یافته که احکام قالبی را بخلق رسانند ، و اینها را مشایخ روایت میگفتند ، و از این طایفهٔ جلیل القدر بوارثین انبیاء عليهم‌السلام نیز تعبیر میکردند ، و نسبت این بزرگواران بمشایخ طریقت، نسبت حضرت موسی عليه‌السلام بود بحضرت خضر عليه‌السلام که در عین اینکه مأمور شده بود آن حضرت بتعلّم از حضرت خضر عليه‌السلام افضل و اعلا درجه بود از حضرت خضر ، و همچنین مشایخ روایت با وجود اینکه در اخلاق نفس و علم طریق و آفات راه باید رجوع کنند بمشایخ طریقت ، افضلند بچندین مرتبه از مشایخ طریقت ، و از این جهت بود که از صدر اوّل مشایخ طریق کمال تبجیل و تعظیم از مشایخ روایت مینمودند ، و در علوم شرعیه ، خود آنها رجوع بمشایخ روایت میکردند و اتباع خود را نیز امر برجوع بآن بزرگواران مینمودند ، کمالا یخفی علی من تتبّع سیرة الاسلاف من‌المؤمنین .

و صنف ثانی علماء طریقت بودند که از آنها باعتباری باتقیاء و باعتباری بحلماء تعبیر میکردند ومشایخ طریقت آنها بودند که از امام مأذون ومجاز بودند در اخذ بیعت از بندگان خدا ، و در تعلیم آداب طریق ، و این دو فرقه از صدر

اوّل باهم متحد وهریك در علوم دیگری رجوع بیکدیگر مینمودند واز یکدیگر تعظیم وتبجیل مینمودند، لکن مشایخ طریقت همه وقت کوچکی از مشایخ روایت مینمودند و اقوال آن بزرگواران را چون اقوال ائمّهٔ هدی علیهم السلام مسلم داشتند و حجّت میدانستند ، و امر اجازه را نهایت اهتمام داشتند که بدون اجازه احدی در مقام فتیا یا درمقام دعوت واخذ بیعت بر نمیآمد ، واگرداعیهٔ فتوی یا بیعت درکسی میبود بدون اجازهٔ ازمعصوم علیه السلام یاازکسی که مجازازمعصوم بود ، او را مردودوفاسق میدانستند و مؤمنین معاشرت را با او حرام میدانستند و از او احتراز میکردند ، کهگویا اجازه را خمیرمایهٔ صحت فتوی و صحت دعوت میدانستند، و سلسلهٔ اجازهٔ علماء شریعت و سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ طریقت از معصوم علیه السلام تا این زمان باقی ، و بسیاری از علماء شجرهٔاجازهٔ خودرانوشته ومنضبطداشته‌اند ، واین‌اجازه‌اگرچه در واقع کاشف است از استحقاق و استعداد مجاز ، لکن در پیش مؤمنین چنین مینمود کهگویا ناقل است استعداد واستحقاق را برای مجاز .

و صنف ثالث آنها بودند که اجازه میدادند آنها را هم در تبلیغ احکام و هم در دعوت و اخذ بیعت ، و از اینها باوصیاء و حکماء تعبیر شده است ، و این فرقه صاحب هر دو ریاست بودند ، و آن دو فرقهٔ دیگر در تحت امر این بزرگواران میبودند و بامر و نهی آنها رفتار مینمودند ، حدیث شریف : **العلماء منار و الاتقیاء حصون والاوصیاء سادة**[1] اشاره بسیادت این بزرگواران دارد نسبت بآن دو فرقهٔ دیگر ودر زمان ظهور ائمّهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین، وصایت و سیادت با آن بزرگواران بود واحداً بعد واحد و مجاز از آن بزرگواران و مشایخ آنها بسیار بودند ، چه آنها که مجاز در روایت بودند و شیخ روایت بودند ، و چه آنها که مجاز در امامت جماعت بودند ، و چه آنها که مجاز در طریقت و اخذ بیعت بودند ، و چه آنها که در هر دو صنف مجاز بودند ، و چون محمّد حنفیّه در هر دو

۱ ــ علما و دانشمندان گلدسته‌ها وعلاماتند و پرهیزگاران را چون دژهایند و اوصیاء آقا و بزرگانند .

امر مجاز بود باعث اشتباه و پندار او شد و بمعارضه و محاجّه با امام بر آمد ، و چون بر او مشتبه‌شده بود نه آنکه معاند بود بالاخره تسلیم نمود و بعد هم از حضرت اجازهٔ هر دو امر یافت ، و بمقام دعوت و تبلیغ احکام نشست . وبعد از غیبت هیاکل بشریهٔ آن بزرگواران ، این سه قسم سلسلهٔ اجازه جاری بوده تا این زمان و جاری خواهد بود الی ظهور القائم عجل‌الله فرجه . و از باب احتیاج باین اجازه است که درخبری درجواب آن‌کس که‌گفته‌بود، هرگاه امام آخر‌را شناختی حاجت بشناسائی ائمّه سابقه نیست ، فرمودند : هل یعرف الاخر الاباالاول ؟

وچون عالمی اجازه داشت درنشر احکام‌یا اخذ بیعت باید دست توسّل‌بدامان آن عالم زد و خاك پای او را سرمهٔ چشم دانست و ملازمت صحبت آن عالم‌را بر ما سوای او اختیار کرد ، و در اوّل امر از روی تسلیم و انقیاد اطاعت امر و نهی او را نمود تا آنگاه که از علم تقلیدی بسبب عمل کردن از روی تسلیم و انقیاد فی‌الجمله چاشنی عمل و نمونهٔ علم بذوق و وجدان ادراك شود، وبعد از ادراك نمونهٔ علم که اثر صحیح که در خبر ذکر شده اشارهٔ بآنست البته شوق عمل بهتر و بیشتر از پیشتر خواهد شد ، زیرا که در این وقت تقلید و تحقیق فی الجمله با هم منضم‌خواهد شدوباعث‌تقلیدی قرین‌باعث‌تحقیقی‌خواهدگردید ، وآنچه‌رااخذکنندازاین‌عالم علم خواهدبود ، اگرچه جهل نماید ، وآنچه ازغیراواخذ شود جهل و باطل خواهد بود ، اگرچه علم و حق نماید ، و از این جهت فرمود جناب باقر علیه‌السلام که: نیست در نزد احدی از مردم حقّی و نه صوابی ، و احدی از مردم حکم نمیکند بحکم حقّی الاّ آنچه بیرون بیاید از زبان ما اهل البیت یا از خانهٔ ما ، و هرگاه اختلاف میانهٔ مردم باشد خطا از ایشان خواهد بود و صواب از علی علیه‌السلام . و در خبر دیگر است از همین بزرگوار که فرمود : نیست درنزد احدی هیچ علمی مگر همانکه از نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون آمده باشد ، پس مردم بروند بهر جا که خواهند ،که قسم بخدا که نیست امردین یا امر علم مگر درخانهٔ ما. وباین مضمون و قریب باین مضمون اخباربسیار وارد شده ازمصادر عصمت، وفحوای همه اینست‌که

آنچه از آن بزرگواران یا از مشایخ آن بزرگواران صدور یابد علم است و حق ، وآنچه ازغیر آنها بروزیابد جهل است وباطل، و فرمایش جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود : **انا مدینة العلم و علی بابها**[1] این معنی را لازم دارد ، و اخباری که باین مضمون وارد است که ، مائیم علماء و شیعیان مایند متعلّمون که اشاره دارد بحصر علم در خود ایشان و شیعیان ایشان و دلالت دارد بر حصر تعلّم در شیعیان ایشان همه دلالت دارد بر اینکه علم ازآن‌بزرگواران وشیعیان آنها بیرون‌نیست ، و هر ادراك که غیر آنها داشته باشد جهل است و باطل .

پس عزیز من ، اگر در طلب علم برآئی و خود را خواهی که درعداد انسان آئی و خواهی که از علم و ایقان بهره یابی ، اوّل عالمی را بجو که عالم باشد نه جاهل عالم نما ، و آن عالم آن کسی است که اجازهٔ صحیحه از معصوم باو رسیده باشد ، پس چون این عالم را جستی از خودبینی و خودسری کناره گیر و سر بر پای او نه و حسد را از خود دور کن که مانعی بزرگتر از قبول متابعت این عالم‌از حسد نیست :

خاك شو مردان حق را زیر پا خاك برسر کن حسد را همچو ما
دامن او گیر زوتر بی‌گمان تا رهی از آفت آخر زمان
ور حسد گیرد ترا در ره گلو در حسد ابلیس را باشد غلو
کاو زآدم ننگ دارد از حسد با سعادت جنگ دارد از حسد
چون‌کنی‌بابی‌حسدمکروحسد ز ان حسد دل را سیاهیها رسد

و صنف دویم از این صنف آنهایندکه دست بدامان عالم وقت زده و خود را بر دامان ولایت‌آنها بسته و قبول ولایت وتعلّم نموده و بتقلیدآن بزرگواران رفتار و گفتار و کردار ایشان است ، و ملازمت علما را بر همه چیز گزیده‌اند و پیروی مشایخ طریقت را نصب العین خود قرار داده بهر آوازی چون منافقین امت دلگیر

---

۱ ــ من شهر دانش هستم و علی در آن شهر است .

نبودند، **یحسبون کل صیحة علیهم** [۱]، را از خود دور نموده اقوال حکما را در میانهٔ خود بر زبان آورند و وجود خود را از خدمت حکماء که اوصیاء وسادات خلقند متأثر و متغیر می‌داشتند، و این فرقه نیز دوقسمند: جمعی که بخیال پیروی افتاده و در فکر این بر آمده‌اند که خود را بردامان ولایت علما آویخته رشتهٔ تقلید آن بزرگواران را در گردن گذارند و از متابعت و تقلید ایشان بهره ور گردند و اینها را محب و طالب مینامیدند و باعتباری متعلم نیز گویند، و قسمی که خود را بر دامان ولایت علما آویخته و رشتهٔ تقلید آن بزرگواران را در گردن کرده، و اینها بودند که اسم شیعه و متعلّم ومرید و مقلد و تابع براینها اطلاق میشد، بلکه باعتباری اینها را عالم مینامیدند، و باید دانسته شود که خلقت عالم و ارسال رسل و انزال کتب و تشریع شرایع و تسنین سنن برای وجود و زیست و تکمیل این طایفه است، که تجافی ورزیده یادرطلب تجافی از دارغرور برآمده‌اند، ودار بقارامرجع و موطن خود دانسته‌اند، و مابقی را اعتنائی نیست مگر برای تعمیر دنیا و زیست این طایفه کماورد **الناس ثلاثة، عالم و متعلم و غثاء** [۲] که سوای این دو طایفه خاشاك سیلاب وجودند که بجز سوختن بهیچ کار نیایند، ودر حدیث دیگر بهمج، تعبیر فرموده‌اند، که آن خرمگس است، و در حدیث دیگر بسواقط، تعبیر شده است و باین مضمون‌ها و مستلزم این مضمون‌ها اخبار بسیار از مصادر عصمت وارد شده است.

پس عزیز من، بخود سری و خود رأیی در پی علم مباش که غیر جهل نیابی، و از صحف و دفاتر تحصیل مکن که بیحاصل مانی، و از امثال خود و جهّال عالم نما طلب مکن که مرض جهل را قرین خود بینی و خود فروشی نمائی بلکه عالم و مجازی را بجوی واز خود بینی بدرآی و خود را تسلیم او کن ودست متابعت بدست

---

۱ ــ سوره منافقون آیهٔ ۴ هر صدائی بشنوند برزیان خویش پندارند.

۲ ــ مردم برسه دسته‌اند یکی علما یا دانشمندان و دوم دانشجویان و سوم همچون‌خس و خاشاکند.

او ده و از شرّ جهل مرکّب و خودبینی و از بد کردن بگمان نیکی کردن خود را خلاص کن ، حضرت فردوس آشیان علاّمهٔ حلّی شکر الله مساعیه ، در اول تحریر بعد از ذکر آیات واخبار بسیاردر مدح علم وطلب علم فرمود : هرعلمی رااسراریست که بر آن اطلاع نمیتوان یافت از کتب ، پس واجب است اخذ آن علم از علماء، و از این جهت فرمود معصوم علیه‌السلام : **خذ العلم من افواه الرجال** [1] و نهی فرمود از اخذ کردن از کسی که اخذ کرده است علم خود را از دفاتر ، پس فرمود : **لا یغرنکم الصحفیون** [2] و نعم ما قیل فی المطایبه :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی	که علم عشق در دفتر نباشد

و قال الآخر :

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست	دفتر درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان	میرود تا عرش تخت یارشان
درسشان آشوب و چرخ و واوله	نی زیاداتست و باب سلسله
سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار	مسئله دور است امّا دور یار
آن طرف که عشق میافزود درد	بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

و مراد بعشق که در نظم و نثر آورند ، همان لطیفهٔ اشتیاق بآخرت و علم آخرت خواهند ، زیرا که علم نیست مگر آن ادراکی که در اشتداد باشد یعنی صاحبش را بطلب مطلوب و زیادتی آن ادراك بدارد ، و عشق هم در زبان این فرقه نیست مگرهمین ، و آنکه فرمود :

شادباش ای عشق خوش سودای ما	ای طبیب جمله علتهای ما

مراد همان لطیفهٔ ادراکی است که صاحبش را بی اختیار در طلب ادراك اصل آن مدرك در آورده .

---

۱ ــ علم را از زبان مردم دریافت کن .

۲ ــ درس خوانده‌ها شما را گول نزنند ؟

برادر من ، اگر صورت حکمت علم بودی اختلاف را در آن راه نبودی ، زیرا در آن دل که علم جا گرفت شك و ظنّ و تخمین و احتمال غیر آن علم از آن دل میرود ، چنانکه در اخبار بسیار بتلویح وتصریح فرموده‌اند که : آن کسی که حکم کند بحکمی که احتمال غیر آن حکم در دل او باشد ، او بحکم خدا حکم نکرده است ، یعنی علم او جهل وظن و تخمین بوده است و از درجهٔ علم ساقط بوده است ، نظر کن که بدیهیّات و وجدانیّات شیعیان علی عليه‌السلام که سالکان راه‌آخرتند محلّ اختلاف شده است در میانهٔ حکماء وهرکس برهانی بنحوی اقامه مینماید و خود را صاحب علم میشمارد ، باآنکه خود احتمال غیر معلوم خود را میدهد و اگر نه این بودی‌که احتمال‌غیر آن معلوم‌میدادی، دیگری‌برهان‌برغیرمعلوم‌او نبایداقامه‌میکرد ونبایدغیراورامعلوم‌خودمی‌پنداشت، مسئلهٔ‌اصالت‌وجود، ووحدت حقیقت وجود ، که این‌دورااطفال غیرممیّزادراك‌کنند ، وبدیهی بودن این دورا بادراك اطفال‌توان‌معلوم نمود ، در میانهٔ حکماء ومتکلمین محل اختلاف شده است ، ومثل علم حق‌تعالی‌شأنه که محل اختلات شده است ، و مثل عالم مثال و عالم جنّ و شیاطین که برای همه کس مشهود است ، نهایت چون تأمل ندارند ، شعور بشعور و شهود خود ندارند و محتاجند بتنبیه ، و چون سایر صفات الهی که میانهٔ متکلمین و حکماء محلّ خلاف شده است ، که آیا صفات حق تعالی عین ذات است یا زاید بر ذات ؟ یا راجع بسلب نقائص آنهاست ؟ و مثل حقیقت نفس ناطقه که آیا عرض است یا جوهر ؟ منطبع است یا مجرّد، جسم است یا غیرجسم ؟ معاد جسمانی دارد یا منحصر است معاد او درروحانی؟ مات وفاتست یا بعداز موت بقادارد ؟ برفرض بقا آیا بقا برای همهٔ نفوس یا برای بعضی دون بعضی ؟ با اینکه این مسائل بدیهیست در پیش اطفال سلوك ، اگر چه بعضی‌از سلاّك راحاجت بتنبیه باشدکه شعوربشعورخود پیداکنند ، وبسیاری ازمسائل‌دیگرکه معلوم‌است ومحل‌اختلاف‌است، چه درمیانهٔ حکماء ، وچه درمیانهٔ متکلمین‌وچه‌درمیانهٔ‌حکماء ومتکلّمین‌اختلاف واحتمال‌دلیل‌حیرت وضلالت ومظنّه

وغوایت ، علم مورث وحدت و آرامی و هدایت ، از غیر راه ولایت که تقلید صحیح وارادت نامند ، آنچه ترا حاصل آید مورث ظلمت و عدم آرامی و ازدیاد جهالت باشد ، حکایت کوران و معرفت پیل معروف زیاده از آن برهان را حاصلی نیست ، اگر شمع هدایت پیر در دست ارادت هریك بودی ، اختلاف کجا نمودی ؟

در کف هرکس اگر شمعی بدی — اختلاف ازگفتشان بیرون شدی

چون صورت حکمت ازدنیاست، مایهٔ غرور و بینش اوتا روز گور بیش نیست عجب‌وخودبینی آورد، حکمت‌دینی چشم‌قیامت‌بینی‌دهدوعجب وخودبینی‌وخودسری و سایر رذائل نفس را دور کند ، نشنیده‌ای که فلسفی منکر رسول الهیست ؟ وعقل خود را رسول غیبی داند ! و عقل ناقص را امام کامل پندارد !

زین قدم وین عقل رو بیزار شو — چشم‌غیبی جوی وبرخوردار شو
گر بفضلش پی ببردی هر فضول — کی‌فرستادی خدا چندین رسول

بیچاره ، ازخود رأیی وخودسری کناره‌گیر و غرور عجب و فخر را در کنار گذار و سر بر پای رسولان غیبی گذار و از زیرکی و خورده بینی بیزاری جوی :

زیرکی چون بادکبر انگیزتست — ابلهی شو تا بماند دین درست
عقل‌راقربان‌کن اندرعشق دوست — عقلهاباری ازآن‌سویست کوست
اندرین ره‌ترك کن طاق وطرنب — تا قلاووزت نجنبد تو مجنب
بد گهر را علم و فنّ آموختن — دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگیّ مست — به که آید علم ، نادان را بدست

عزیز من ، سینه را از فضلات شیطان شست و شوی ده تا لطیفهٔ ایمان در دل تو داخل شود و از نور ایمان ترا یقین حاصل گردد ، و باین یقین آرام شوی و از مظنّه و تخمین و خود رائی و قیاسات منطقی آسوده گردی ، و قال صدرالدّین الشیرازی رضوان الله علیه فی اوّل اسفاره **بعد ما استنار قلبه بمتابعة الاخیار ،** حق اینست که بیشتر مباحث مثبته در دفاترکه‌مکتوبه است در بطون اوراق فائدهٔ آنها مجردّ انتباه و احاطه است بافکار اولی الدّرایة و الانظار بجهت حصول

شوق بسوی اصول ، نه اکتفا کردن بنقشبندی نفوس بنقوش معقول یا منقول ، زیرا که مجرّد این انتقاش حاصل نمیشود بسبب او اطمینان قلب وآرامی نفس و راحت دل و خوشی مذاق ، بلکه اینها از جملهٔ چیزهائیست‌که مستعدّ میکنند طالب را از برای سلوك طریق معرفت و وصول بسوی اسرار ، یا که اقتداء داشته باشد بطریقهٔ ابرار ، و متصف شده باشد بصفات اخیار ، و باید دانسته شود که معرفت خدا و علم معاد و علم طریق ، آخرت نیست ، مراد باینها اعتقادی که عامی اخذ کرده یا فقیه گرفته بوراثت از پدر و مادر ، زیرا که مشعوف بتقلید و مجمود بر صور گشوده نمیشود براو طریق حقایق چنانکه برای الهیین گشوده میشود و متمثل نمیشود از برای او آنچه ظاهر میشود ازبرای عارفینی‌که‌کوچك شمرده‌اند عالم صورت و لذّات محسوسه را ، که عبارتست ازمعرفت خلاّق‌خلایق وحقیقةالحقایق ، ونه آنچه‌طریق تحریر کلام‌ومجادله‌وتحسین‌مرام‌است ، چنانکه‌عادت‌متکلمین‌است ، ونیست مجرّد بحث چنانکه دأب اهل نظر است ، و منتهای‌کار اصحاب مباحثه وفکر است ، چرا که جمیع اینها : **ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکدیریها و من‌لم یجعل‌الله له‌نوراً فما له من نور**[1] بلکه این معرفت یك نوع یقینی است که ثمرهٔ آن نوریست که ، **یقذفه الله فی قلب‌المؤمن** بسبب اتصال او بعالم قدس و طهارت و بسب بیرون آمدنش از جهالات و اخلاق ذمیمه و چسبیدگی بزمین و میل بزخارف ابدان ، و من استغفار میکنم بسیار ازاینکه ضایع کردم چیزی از عمر خود را در تجسّس کردن آراء متفلسفه و مجادلین از اهل کلام و تدقیقاتهم و یاد گرفتن جربزهٔ ایشان را در قول و تفنن ایشان را تا ظاهر شد در آخر بواسطهٔ نور ایمان و تأیید خداوند منّان که قیاس آنها عقیم است و راه آنها غیر مستقیم ،

---

۱ ــ سورهٔ نور آیهٔ ۴۰ بعضی بالای بعضی دیگر دریا را بپوشانند و ابرتیرهٔ کفر نیز فراز آن در آید تا ظلمتها چنان فوق یکدیگرقرارگیرندکه‌چون دست بیرون آرد هیچ نتواند دید و هر کرا خدای نور نبخشد هرگز روشنی نخواهد یافت .

پس واگذاشتیم امر خود را بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هرچه بما رسید از آنها ایمان آوردیم باو و تصدیق کردیم ، و هیچ خیال وجه عقلی نکردیم برای او بلکه اقتدا کردیم بهدایت حق تعالی و باز ایستادیم تا خداوند گشود برقلب آنچه گشود ، پس توهم رستگار شو ببرکت متابعت آن حضرت و مشغول مشو بترّهات عوام صوفیّهٔ نادان و میل مکن باقاویل متفلسفه ، چراکه تمام اینها فتنهٔ مضلّه و از جادهٔ صواب لغزش دهنده است ، و اینهایند کسانیکه چون رسل ایشان بیّنات از برای اینها بیاورد شادان شوند بعلم خود .

بدانکه طایفهٔ قلندریه که دراین زمانها درمیانهٔ مردم بسیار شده‌اند بخصوص طایفهٔ جلالیّه و خاکسار و مداویّه که این زمانها در ایران فراوانند وبانواع عقاید فاسده مبتلی و انواع اعمال شنیعه را مرتکب میشوند نباید از آنها آموخت یا در پی آنها رفت ، زیرا که چهار کلمه از درویشان حقهٔ دزدیده و آن چهار کلمه را زینت گفت خود و روپوش عمل خود قرار میدهند و چهار ساده دل را بآن فریب میدهند و از راه میبرند ، و باید دانست که آن کس که قالب را از تحت احکام ملّت الهی بیرون برد و اعتنا باحکام ملّتی نداشته بکلّی ترك‌کند یا بی‌اعتنائی‌کند و چنانکه باید مراقبت نداشته باشد، آن کس نه اهل شرع است‌که حرمت اسلامی و ملّتی او را باشد ، نه اهل سلوك است‌که حرمت دینی‌وطریقتی اورا باشد ، زیرا که حافظ‌طریقت، شریعت است، آنکس که بشریعت بی‌اعتناباشد البته اهل طریقت نیست که شریعت بمنزلهٔ پوست است و طریقت چون مغز، مغز بی‌پوست محال‌است بماند ، و همچنین طایفهٔ من عندیّه‌که متفلسفین ومتکلمین وکسانیکه بلباس علماء ملّت بیرون آمده و بقوّت جربزهٔ خود چهار کلمه از کتب عرفا و از امثال خود یاد گرفته و زینت قول و روپوش فعل خود قرار داده ، بدون اذن واجازه از علمای اعلام بمقام وعظ و نصیحت نشسته، حسن گفتار خود راپردهٔ قبح کردار خود نموده، گوش دادن باقوال اینها تعطیل وقت بلکه اضلال نفس است .

واز این جهت است که باید طالب علم بمحلّی که وارد میشود مدّتی در آن

محل بماند و هر یك از مدّعیان علم را بدقت ملاحظه کند و قول و فعل او را بسنجد و تمیز خود را بکار برد ، بعد از آنکه تحقیق کرد و عالمی را بصفات علم که سابق گذشت آراسته دید ، آنوقت شروع در تعلّم نماید تا اینکه مبتلی بتعلّم از نا اهل نگردد و دین و دنیا را بر باد ندهد .

فصل یازدهم

در بیان حرمت وقوف از طلب علم : بدانکه انسان را خداوند منّان چون آینهٔ سراپا نمای خود قرار داده ، وسعه واحاطهٔ خودرا بالقوّه درآن ودیعه گذاشته وانموذج جمیع عوالم وموجودات را باو عنایت فرموده ، و در هر آن و هر نفس یك قوّه یا چندین قوّه از او زائل شود و فعلیّتی یا چندین فعلیّت برای او حاصل گردد ، و معنی کون در ترقی است که بر زبانها جاریست اینست که موالید ، تماماً در کارند واز قوه بفعلّیت میآیند، و چون لطیفهٔ انسانیّه واقع است بین عالم سفلی که عالم جنّ و شیاطین باشد وعالم علوی که عالم علم و عالم ارواح طیبه باشد و در آن ودیعه گذاشته شده است قوّهٔ ترقی کردن بسوی عالم علوی وعالم علم، وتنزل کردن بسوی عالم سفلی وعالم جهل ،پس بهرطرف که روآورد در همان طرف برای اوفعلّیت حاصل شود، اگرروی او بجانب عالم علم باشد در هر نفس فعلّیت علمیّه برای او حاصل شود چه شاعر باشد بآن فعلّیت و آن علم یا شاعر نباشد ، و چون بتکلّف در بدو امر روی نفس را از عالم علم نگرداند بتدریج بجائی رسد که قوّهٔ فعلّیت جهل ازاوزائل ودرفعلّیت علم وقوهٔ فعلیت علم متمکّن شود، و طلب علم همین است که روی خودرا بجانب عالم علم بدارد ، وچون روی نفس را بعالم جهل دارد درهر نفس فعلّیت جهل که فعلّیت عالم ارواح خبیثه است برای او حاصل شود تا بتدریج بجائی رسد که قوّهٔ فعلّیت علم در او نماند ، و در این وقت این شخص مرجوّ الخیر نخواهد بود و مرتدّ فطری این شخص است ، که فطرت انسانیّت و فطرت قوهٔ علم یعنی قوهٔ فعلّیت ارواح طیبه در آن نماند و معنی ارتداد فطری همین است که فطرت انسانیّت راقطع وازمقام فطرت انسانی برگشته و این شخص است ، که توبه‌اش مقبول نیست نه ظاهراً و نه باطناً و این را کسی

نداند مگر آن کس که فطرت او بر او مشهود باشد ، و چون روی نفس را بدار علم نداشتن مورث فعلّیت جهل است و فعلّیت جهل حاصل عصیان و مخالفت امر و نهی الهیست ، پس واقف شدن و روی نفس را بدار علم نگردانیدن حرام خواهد بود ، نه حرمت شریعتی و ملّتی ، بلکه حرمت طریقتی و دینی ، و جملهٔ اخباریکه بالصّراحة اوالالتزام دلالت دارد بروجوب طلب علم تماماً دلالت دارد برهمین معنی که ازبرای طلب علم بیان کردیم ، نه طلب فنون واصطلاحات کردن چه اینها برای هرکس میسّر نیست ، وهمچنین اخباریکه دلالت دارد بردوام وجوب طلب علم مثل **اطلب العلم من المهد الی اللحد** [1] ، دلالت برهمین معنی دارد و همچنین اخباریکه دلالت دارد براینکه علم یاطلب علم منحصراست بشیعیان ایشان ، زیراکه شیعیان ایشان هیچیك ازفنون اصطلاحیّه اطلاع نداشتند وهریك بشغلی مخصوص مشغول بودند که باآن شغل تحصیل فنون کردن میسّر نبود ، ابوذر رحمة‌الله علیه چوپان بود ودرعلم بمقامی رسیدکه ائمّه‌ما علیهم‌السلام باقوال آن بزرگوار استشهاد می‌جستند ، وکفی به فخراً وفضلا !

و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر اینکه کسیکه در طلب علم بمیرد شهید مرده است ، زیرا که آن کس که روی خود را بجانب دار علم بدارد و در این حال بمیرد البته ملائکه بر او حاضر شوند و او خود هم مشاهدهٔ ملائکه که اهل عالم علمند نماید ، و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هرکس در طلب علم راهی برود خداوند اورا از راهی ببهشت برد یا ملائکه مشایعت اوکنند یا ملائکه بالهای خود را در زیر قدم او پهن کنند ، یا همه چیز برای او استغفار کنند و غیر اینهااز اخبار فضیلت طلب علم ، و فضیلت علم همه دلالت دارند بر اینکه معنی طلب علم نیست مگر روی نفس را بعالم علم داشتن ، زیرا که فنون اصطلاحیّه را مؤمن و کافر و فاسق و عادل و شقی و سعید توانند طلب کنند ، و امریکه مشترك باشد میانهٔ مؤمن وکافر البته او را از حیثیت خود آن امر مزیت و فضیلتی نباشد ، و الاّ باید آنان که در فنون علمیه ماهرتر باشند فاضل‌تر باشند ، و حال آنکه هرکه در فنون

---

۱ ــ ز گهواره تا گور دانش بجوی .

علمیه و شیطنت با مهارت‌تر بود مذموم‌تر بود ، چنانکه در اخبار اخیار مذکور ودر میانهٔ ابرار مشهور است ، وبیشتر این اخبار چنانکه دلالت دارد بر معنی علم دلالت دارد بر حرمت وقوف از طلب علم چنانکه حدیث شریف : **من ساوا یوماه فهو مغبون**[1] ، دلالت دارد برحرمت وقوف از طلب علم کردن و بسوي دار علم حرکت نکردن .

و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر وجوب اقتدا کردن بامام عادلی و وجوب بیعت کردن و قبول ولایت او کردن ، دلالت دارد بر حرمت وقوف از طلب علم ، زیرا که قبول ولایت امام‌کردن نیست مگر روی خود را بجانب‌دار علم‌نمودن، و آن اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بعدازرحلت امام بر احدی وقوف جایز نیست، بلکه حاضرین در بلد امام باید بمحض رحلت کردن امام مبادرت نمایند بسوی‌امام و قبول ولایت اورا کرده با او بیعت نمایند و کسانیکه در غیر بلد امامند بعد از رسیدن خبر رحلت باید جمعی که استعداد مالی و حالی و قوهٔ ترقی کردن دارند حرکت نمایند بسوی امام و قبول ولایت وبیعت او کرده مراجعت نمایند بسوی قوم خود ، ومادام‌که حرکت کنندگان درراهند معذورند و قوم هم مادام‌که درانتظار آنها باشند در عذرند ، دلالت دارد بر حرمت وقوف ، و از این جهت است که مشایخ‌کرام وعلمای اعلام وقوف بر تقلید میّت یاابتداء تقلید میّت را روا ندارند، آیهٔ شریفه: **یا ایها الذین‌آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا** ،[2] اشاره دارد بدوام توجّه بامام و ربط دل بسوی امام‌که نیست مگر روی خود را بجانب خدا و آخرت داشتن که فرمودند : ذکر ما از ذکر خداست یا عین ذکر خداست . و این نیست مگرطلب علم و ازاین جهت امر میکنند مشایخ‌کرام هرکس راکه دستگیری میکنند وتلقین

---

۱ ــ کسیکه دو روز او در دانش یکسان باشد زیانکار است .

۲ ــ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۲۰۰ ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را بصبرو مقاومت سفارش نموده مراقب‌کاردشمن باشید .

توبه‌وذکر مینمایند بذکر دوام، که بمنزلهٔ صیقل است برای نفس که باین واسطه صور غیبیّه اخرویّه در آن تجلّی نماید و بفکر مدام ، که عبارتست از مرابطهٔ باامام ، زیراکه بدون این صیقل و این مرابطه حصول علم محال ، بلکه آنچه بدون این حاصل شود از نقوش و صور مدرکات جهل مرکب خواهد بود که علماء اعلام بداء العیاء نامیده‌اند که چون مرض تن از علاج بیرونست ، و از این جهت بود که در اوّل سلوك بیشتر مشایخ از تحصیل جملهٔ علوم صوریّه منع میکردند ، مگر بقدر ضرورت از مسائل شرعیّهٔ قالبیه و چون فی‌الجمله استکمال و تمکن در ذکر و فکر مییافتند آنوقت اذن میدادند در تحصیل علوم فرعیّهٔ قالبیه و آیهٔ شریفه : **الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق و لایکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون** [۱] ، دلالت دارد بر حرمت وقوف از طلب علم ، زیراکه طلب علم نیست مگر ترقی کردن بسوی دار علم و بصفات روحانیّین موصوف شدن که از جملهٔ آنها خشوع است بجهت یاد خدا و استبطاء و تقریع بر موصوف نشدن بخشوع نیست مگر تقریع بر وقوف از طلب علم و همچنین تقریع کردن بر عدم خروج از سنخیّت یهود و نصاری یا سنخیّت واقفین بر ملّت ، و عدم خروج بسوی دین نیست مگر تقریع بر عدم طلب علم .

فصل دوازدهم در بیان شرافت مجالست با اهل علم و اهل دین و مذمت مجالست کردن با اهل جهل ساده یا جهل مرکب :

بدانکه نفس انسان چون آینهٔ بیرنگ مقابل هرچه او را بداری صورت و رنگ او در آن نمایش کند و از آن هویدا گردد ، و از این جهت فرمودند که :

---

۱ ــ سورهٔ حدید آیهٔ ۱۶ آیا نوبت آن نرسیده که گرویدگان (ظاهری) دلهایشان بیاد خدا خاشع گردد ؟ و بآنچه از حق نازل شده بدل توجه کنند ، و مانند کسانیکه پیش ازاین برایشان کتاب آسمانی تورات آمد نباشند ؟ که دورهٔ طولانی بر آنها گذشته و دلهایشان زنگ قساوت گرفت و فاسق و نابکار شدند .

هیچ دو نفری با هم ننشینند مگر اینکه حرکت کنند بزیادتی و فضیلتی یا بکمی و منقصتی. زیرا که این دو نفر اگر براینها جهت خیر غالب باشد البته ازیکدیگر کسب خیر بیشترخواهند کرد و آینه وار خیریت هر یك در دیگری ظاهر خواهد شد و بزیاده حرکت خواهند کرد، و اگر جهت شرّ غالب باشد بعکس خواهد بود و همچنین اگر در یکی خیر و در دیگری شرّ غالب، یا صاحب خیر غالب خواهد شد و رفیق خود را بجانب خیر کشید یا صاحب شرّ غالب خواهد شد، و فرمود جناب صادق علیه‌السلام که: دوست دارم که اصحاب من بعد فراغ از ضروریات معاش و معاد خود بروند و بخوابند بجهت اینکه اگر نگویند نخواهد شد که نشنوند. یعنی چون بر اهل زمان حرص و هوی و سایر رذائل غالب، در بیداری ومجالست با آنها اگرهیچ نگویند نخواهد شد که حرف آنها را نشنوند و همین شنیدن‌سخن آنها اثر در وجود آنها خواهدکرد، بلکه میگوئیم که رؤیت اهل دنیا بدون سخن گفتن‌وشنیدن اثرمیکند، چنانکه‌رؤیت اهل‌خیر بدون‌سخن گفتن‌وشنیدن‌اثرمیکند، و ازاین‌جهت فرموده‌اند: نظر کردن در وجه عالم عبادتست و نشستن در خدمت عالم عبادتست، بلکه بهترین عبادتهاست بلکه میگوئیم که از اشارات اخبارچنین‌مستفاد میشود که نام عالم را شنیدن و بزبان آوردن و بخاطر آوردن عالم عبادتست بلکه افضل عباداتست، و از این جهت است که بعضی از مشایخ صوفیّه مرابطهٔ با امام را چنین دانسته‌اند که باید صورت امام را پیوسته نصب العین خود قرار داد تا بتدریج خانهٔ دل از اغیار پرداخته، صورت ملکوتی امام داخل خانهٔ دل گردد بلکه پیوند ملکوتی که داخل دل شده بود بواسطهٔ بیعت کردن با امام و در تحت حجب هواها و اغشیهٔ آمال پنهان بود آشکار شود، **و نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم**[1] نقد حال او شود، **واشرقت الارض بنور ربها**[2]، او را هویدا گردد، **تبدل الارض**

---

۱ ـ سوره تحریم آیهٔ ۸، نورایشان در پیش رو و سمت راست آنان میرود.

۲ ـ سوره زمر آیهٔ ۶۹، زمین‌بنورپروردگارروشن‌گردد.

غیر الارض[۱] ، زمین دل او را باشد و صورت ملکوتی امام صورت اخیرهٔ او شودکه فعلیّت اخیرهٔ او باشد که هویّت او همان هویّت امام علیه‌السلام شود آنوقت نعره زنان گوید « گر من گویم ، توئی ز من مقصودم » **لنا مع الله حالات حالة نحن هو ،** برای او در مظهر امام مشهودگردد ومحل نزول سکینهٔ الهیّه گردد ، و در این‌وقت یا مشاهدهٔ صورت ملکوتی امام بنحو مباینت با خودنماید که اول مقام حضور وفکر و نزول سکینه است یا بنحو حلول کما قیل :

انا من اهوی و من اهوی انا **نحن روحان حللنا بدنا**

یا بنحو اتحاد کما قیل :

من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن

یا بنحو وحدت بحیثیتی که از وجود سالك خبرواثربرای او نماند کماقیل:

حلول و اتّحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است

و چون معلوم شد که نشستن در خدمت عالم و نظر بر صورت ملکی عالم داشتن‌افضل عباداتست ، با اینکه درعالم ملك اتصالش‌عین بینونت ووصالش‌عین‌فرقت است ، پس اتصال ملکوتی با امام و حضور در نزد صورت ملکوتی امام که اتصالش بدون فرقت و حضورش بدون غیبت است البته اشرف و اولی و افضل خواهد بود و چون فرمودند : **ذکرنا من ذکر الله**[۲] ، هرگاه ذکر لسانی آنها ذکر خدا باشد البته ذکر آنها بحضور صورت امام افضل و اعظم خواهد بود ، و چون معرفت آن بزرگواران معرفت خداست و نیست معرفت خدا مگر معرفت امام ، پس شناسائی ملکوتی آنها که حقیقت شناسائیست اولی خواهد بود باین معنی ، و چون فرمود جناب‌امیر صلوات الله وسلامه علیه‌که : **معرفتی بالنورانیة معرفة الله**[۳] ومعرفت

---

۱ ــ سوره ابراهیم آیهٔ ۴۸ روزیکه زمین بغیر این زمین مبدل‌گردد .

۲ ــ ذکر ما همان ذکر خداست .

۳ ــ شناسائی من با نورانیت همان شناسائی خداست .

بالنورانیه نیست مگر همین معرفت پس البته این حضور عین معرفة الله خواهدبود و فی الکافی عن المعصوم علیه‌السلام که : گفت لقمان بفرزند خود که ای فرزند از روی بصیرت مجالس را ملاحظه کن و برگزین ، یا مجالس را برگزین برچشم خود که مجلس نیك برای تو نافع‌تر است از چشم تو ، اگر دیدی قومی را که بیاد خدا مشغولند با آنها بنشین که اگر عالم باشی ، یعنی روی تو بدار علم باشد ، از علم خود منتفع خواهی شد ، و اگر روی تو بجانب دار علم نباشد در همنشینی ایشان رنگ آنها خواهی گرفت و روی توبسوی دار علم خواهد شد وشاید خداوندمتعال رحمت خود را بر آنها بفرستد و ترا همآن رحمت فرا گیرد ، و هرگاه دیدی قومی را که بذکر خدا مشغول نیستند با آنها منشین که اگر روی تو بدار علم است اگر پس نیائی و رو بسوی دار جهل نکنی در علم ترقی نخواهی کرد و اگر روی تو بسوی دار جهل باشد بر جهل تو خواهد افزود و شاید خداوند متعال نقمتی بر آنها بفرستد و ترا با آنها فرا گیرد » . و در کافی از موسی بن جعفر علیه‌السلام است : که هم صحبتی عالم بر سر مزبله‌ها بهتر است از هم صحبتی جاهل در روی متکاها » زیرا که در مجالست جاهل چرکینی روح است و در مجالست عالم پاکیزگی روح است و البته پاکیزگی روح اگر چه با چرکینی تن باشد بهتر است از چرکینی‌روح اگر چه با پاکیزگی تن باشد .

و در اول «تحریر» است‌که فرمود رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که : انبیاء علیهم‌السلام کشانندهٔ خلقند بسوی خدا و بهشت و علماء سادات خلقند و هم نشینی ایشان عبادتست » و در همین کتابست که : نظرکردن بروی عالم عبادتست » و چون نفس انسان چنانکه گذشت آینه مانند است و مقابل هر نفس که او را بداری رنگ آن نفس در آن نقش بندد ، پس چون عالم از اغراض نفسانی بیرون آمده باشد و نیّت و قصد او خدا و آخرت باشد و در گفت او جز خدا و آخرت منظور نباشد ، هر نفس که با چنین کسی بنشیند البته از صورت عمل نقش نیّت عامل در آن نفس صورت بندد و

از رؤیت او چون آغشته باوصاف الهی و وجود او وجود الهی شده است یاد خدا و یاد آخرت نماید و از گفت اواز راه سمع در گرفته بآخرت و دار علم شود وترقی بدار علم نماید ، و در کافی از جناب باقر عليه السلام روایت‌کرده که فرمود : یك مجلس که بنشینم باکسیکه باو وثوق داشته باشم اعتماد بر آن مجلس بیشتر دارم ازعبادت یك سال » ، و در مدح مجالست اهل دین و علم و ذمّ مجالست اهل کفر و جهل کافیست آیهٔ وافیهٔ مبارکه : **ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن و لامة مؤمنة خير من مشركة ولواعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا و لعبد مؤمن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون الى النار والله يدعواالى الجنة و المغفرة باذنه**[1] ، یعنی مشرکین و مشرکات میخوانند بسوی آتش ، و این‌معلوم است‌که هیچیك ازمشرکین ومشرکات بزبان قال احدی راباآتش‌نمیخوانند پس منظور اینست‌که آن کس که روی او از دار علم گشته و رو بدار جهل که دار کفر وشرك است دارد اوبوجود خود میخواند بآتش ، یعنی هرکس هم نشینی‌باآنها کند لامحاله از رنگ آنها رنگ گیرد و بجهتی که آنها رو آور شده‌اند رو آور شود چنانکه گذشت که نفس انسان آینه مانند است با هر چه مقابل شود رنگ او گیرد ، و مؤمنین ومؤمنات میخوانند بسوی بهشت و مغفرت باذن خدا ، و فرمودکه خدا میخواند ، بجای مؤمنین و مؤمنات ، بجهت اشاره باینکه مؤمنین و مؤمنات از حیثیت لطیفهٔ الهیّه بسوی بهشت میخوانند ودلیل براین اینست که دعوت رامقیّد فرمود بقول خود **باذنه** ، زیراکه دعوت خدا را بذاته تقیید بقوله **باذنه** نمیخواهد و اینهم معلوم است که اکثر مؤمنین ومؤمنات بزبان قال هیچ دعوت ندارند ، ولکن

۱ـ سوره بقره آیهٔ ۲۲۱، بهمسری نگیرید زنهای‌مشرك را تا وقتیکه ایمان بیاورند و همانا کنیزکی مؤمنه بهتر از مشرك است اگر چه شما را شیفته سازد و مردان مشرك را همسر نشوید تا وقتیکه ایمان بیاورند و همانا بنده‌ای مؤمن بهتر از مشرك است اگر چه شما را شیفته سازد ، آنان بسوی‌آتش میخوانند وخداوند ببهشت و مغفرت میخواند بفرمان‌خودش .

وجود آنها وجودیست که هر نفس که مقابل آنها شود رنگ آنها گیرد و بجهتی که آنها رو دارند رو آورد، و این معلوم است که روی مؤمن از حیثیّت ایمان بجانب خدا و آخرت و دار علم است و از این جهت از آنها بخدا تعبیر کرد، زیراکه از آن حیثیت که رو بخدا دارند مظهر حقند چون خلفای حق که مظهر حقند.

و در کافی در خبری هست که: هرکس برود بپیش صاحب بدعتی و تعظیم او کند پس اینست و جز این نیست که سعی میکند در خرابی اسلام... زیرا که بسوی صاحب بدعت رفتن و با او هم نشینی کردن علاوه بر اینکه خودرا مستوجب نار میکند اسباب ترویج بدعت او میشود ورواج بدعت باعث خرابی سنّت و اسلام است.

پس عزیزمن، اوّل بدقت ملاحظه کن و تمیز خود را نیك بکار بر وآنکس را که بصفات علم و علماء که پیش بیان شد آراسته یافتی هم نشینی و هم صحبتی اورا برجملهٔ عبادات اختیار کن و از چنان عالمی دوری مگزین، وآن کس را که بصفات جهل مشابه علم و صفات جهّال عالم‌نما موصوف دیدی از آن کس فرار کن که او ترا بآتش برد، و یقین دان که جان و دین و ایمان تو چون پنبه است و صحبت و مجالست او چون آتش، و حدیث شریف: **هؤلاء اضرّ علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب‌الحسین** علیه‌السلام [1] در باره اوست و نعم ما قال المولوی رحمه‌الله:

جمله دانایان همین گفته همین — هست دانـا رحمةٌ للعالمین
همنشین اهـل معنی بـاش تا — هم عطایابی و هم باشی فتی
یك زمانی صحبتی بـا اولیا — بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا
صحبت صالح ترا صالح کند — صحبت طالح تـرا طالح کند
هرکه با ناراستان هم سنگ شد — درکمی افتاد و عقلش دنگ شد

---

۱ ــ ضرر و زیان اینها بر شیعیان ما بیشتر است از صدمه‌ایکه سپاه یزید بر اصحاب حسین علیه‌السلام زدند.

فصل سیزدهم در بیان رسیدن بخدمت علماء اعلام کثرالله امثالهم و آداب تعلّم از خدمت آن بزرگواران و آداب غیاب و حضور در نزدایشان: بدانکه آنانکه بدارعلم اتصال یافته وصاحبان مقام‌علم شده‌اندکه‌پیشوای آنها و مقدّم برکل آنها حضرت ختمی مرتبت ﷺ واوصیاء کبار آن بزرگوارند وبعد از ایشان انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام سلف وخلف وبعد از ایشان، آنها که درتبلیغ احکام قالبیه و صورت شریعت مطهّره مأذون و مجاز از جانب آن بزرگوارانند، که باسم‌علماء ممتازگشته‌اند، و آنها که دردستگیری و اخذ بیعت از بندگان خدا ازجانب‌انبیاءواوصیاء علیهم‌السلام مأذون‌ومجازشده‌اندکه باسم‌حلماء واتقیاء مفتخرشده‌اند، و آنها که در هر دو امر مجاز و مأذونند که باسم اوصیاء علیهم‌السلام و حکماء تشرّف یافته‌اند تمام این بزرگواران مظهر و مجلای صفت ذاتیهٔ حق تعالی شده‌اند که علم باشد، و چون مظهر این صفت شدن بدون خروج از دار نفس و طبع و اتصال بدار علم که دار روحانیّین است ممکن نیست، پس هرکس مجلای این صفت شود لا محاله اتصال بدار روحانیّین باید یافته باشد، و از جملهٔ صفات حق و صفات روحانیّین در او نمونه‌ای پیدا شده باشد، و چون علم از صفات ذاتیّه حق است البته این‌کس مجلا و مظهر ذات حق هم باید شده باشد و آن کس که مظهر ذات و صفات حق تعالی شأنه شده باشد، باید وقت رفتن بحضور آن بزرگوار چنین داند که بحضور حق تعالی میرود، و آن بزرگواران را مظهر لطف و قهر خدا داند و بمرتبه‌ای بلطف خدائی امیدوار باشد که دو عالم را بی‌سبب باوبخشند، و ازقهر خدائی چنان خائف باشد که دو عالم را بی‌سبب از او باز گیرند و بانواع عذاب بی‌سبب او را معذّب سازند، چنانکه حضرت لقمان بفرزند خود وصیت فرمود، و علماء اعلام را که مجاز ازجانب‌معصوم باشند باید بمنزلهٔ امام داندکه گفته و کردهٔ ایشان‌گفته و کردهٔ امام باشد، و تعظیم و اهانت و ردّ و قبول ایشان تعظیم و اهانت و ردّ وقبول امام داند.

پس در همه حال باید طالب علم و سالك طریق آخرت این لطیفه را منظور

دارد، و چون ارادهٔ حضور کند بمضمون ، **خذوا زینتکم عند کلّ مسجد،**[1] بدن را از احداث و اخباث پاك دارد و جامهٔ نظیف پوشد و دل را از نجاسات باطنی که اغراض دنیوی و وساوس شیطانیست پاك سازد ، و البته بجهت اغراض دنیوی ارادهٔ زیارت علماء وحضور ایشان نکنند که ازفیض اخروی محروم و از آنجا که خداوند غیور است مقصود دنیوی هم حاصل نخواهد شد ، بلکه **خسرالدنیا والاخرة** او را خواهد بود ، و در راه بلکـه در جملهٔ احوال دل را با دل شیخ مربوط داشته که معنی‌مرابطهٔ مأمورٌ به اینست که هیچوقت از یاد شیخ غافل نشود ، پیوسته مراقب شیخ و صورت او باشد تا بتدریج صورت ملکوتی شیخ درخانهٔ دل او ظاهر شود ، که چون معرفت خدا در مقام خیال نیست مگر معرفت ملکوت علی علیه‌السلام بنورانیـّت ، معرفت خدا او را حاصل شود ، و این ظهور ملکوت شیخ بر دل سالك سکینهٔ قلبیه و فکر مصطلح صوفیه و حضور دل و اوّل درجهٔ معرفت علی علیه‌السلام بالنورانیت است که در حدیث سلمان و جندب حضرت امیر علیه‌السلام بآن اشاره فرموده ، و در راه و جملهٔ احوال با طهارت از احداث باشد چه با غسل که بمنزلهٔ حصار دل است و چه با وضوکه بمنزلهٔ سلاح دل است ، زیرا که سالك را پیوسته شیطان در کارمداخله و رفت وآمداست‌که‌بهرحیله تواندا‌وراازراه بگرداندواگرازراه‌نگرداندازسیرکردن بازدارد، وغسل‌چون‌حصار،سدّ آمد وشدشیطان نمایدووضوچون‌سلاح ردع‌اوکندکه زود بزود دست بر او نیابد ، و هنگام وسوسهٔ شیطان مدد از باطن شیخ خواهد که صورت شیخ اسم خداست که شیطان وجنود او از اوفراری میباشند، والبته مراقبت داشته باشد که از یاد شیخ و ملکوت او غافل نماند که شیطان فرصت طلب است تا بندهٔ خدا را از اسم خدا که رادع است غافل دید اورا بوسوسه اندازد و بخیالات فاسده مشغول دارد ، پس بندهٔ خدا باید تمام اهتمام او در تصفیهٔ نفس و صیقل زدن نفس باشد که شاید ملکوت شیخ بر او هویدا گردد ، که اگر ملکوت شیخ هویدا گردد تمام بتهای هوای نفس سرنگون شده راحت برای او حاصل گردد :

---

۱ ــ سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۱ زیورهای خود را در مقام عبادت بخود برگیرید .

آینهٔ دل چون شود صافی و پاك نقشها بینی برون از آب وخاك
هم ببینی نقش و هم نقّاش را فرش دولت را و هم فرّاش را
چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن
شکر یزدان‌راکه چون‌اوشدپدید درخیالش جان خیال خود بدید
طیّبات از بهر که للطیّبین خوب‌خوبی‌راکند جذب ازیقین

و چون بدرخانهٔ عالم رسدآواز نزند بلکه انتظار کشد و در نکوبد مگروقت ضرورت و چون وارد حضور شود و از زیارت او دیدهٔ خود را روشن گرداند و در کمال عجز و فروتنی که شیوهٔ نیازمنداںست داخل شود و دیده و دل از جملهٔ اغیار بپوشاند و عالم مجلس را بتحیّت مخصوص سازد و مهما امکن مواجهه نشیند و اگر میّسر نشد البته در پشت سر ننشیند ، و اگر جذبهٔ عنایت الهی او را فرا گیرد و در دل خود عجز و مذلّت یابد صورت برخاك مذلّت‌گذارد و بشکرانهٔ این سجده‌ایکه نهایت پستی و کمال قرب است برای حق تعالی بجا آورد ، و اگر در دل خود این نعمت را نیابد بتکلّف و تقلید برخاك نیفتد که بوی نفاق دهد ، و در مجلس بغیر عالم ملتفت نشود و از غیرجمال عالم دیده پوشیده دارد و باغیر نجوی نکند وسخن نگوید و بد و نیك غیر را ذکر نکند مگر وقتیکه سؤال شود و در جواب باختصار و صدق سخن گوید و در مسائل و احکام قول غیر را که مخالف قول عالم باشد ذکر نکند ، و آواز بلند نکند و سؤال زیاد نکند ، بلکه منتظر افاضهٔ ظاهری و باطنی باشد که آنچه ترا بآن حاجت باشد از راه ظاهر و باطن اظهار دارد ، کما عن علی علیه‌السلام فی جواب کمیل : **و لکن یرشح علیك مایطفح منی** [1] اگر حاجت مقتضی سؤال شود زیاده از قدر حاجت سؤال نکند، ودل را از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آینه وار پیوسته مقابل دل شیخ دارد تا صورت کمالات شیخ در او عکس اندازد :

دل نگهدارید ای بیحاصلان در حضور حضرت صاحبدلان
پیش اهل تن ادب برظاهر است که خدا زیشان نهان وساتراست

۱ ــ لیکن بر تو تراوش میکند آنچه که از علم من لبریز شود .

پیش اهل دل ادب بر باطن است زآنکه دلشان برسرائر فاطن است

اگر در خود سعه و احاطه وقدرت تصرّف در مادون بیند زنهار ! بورطهٔ عجب و غرور و پندار نیفتد که آن عکس کمالات شیخ باشد که بر دل او زند ، و اگر بدون اذن شیخ در مادون تصرّف کند و بخود خواهی و خود نمائی دستی حرکت دهد از او باز گیرند و او را از دولت قرب و وصال دور سازند ، و اگر العیاذ بالله آن قدرت و احاطه را از او باز نگیرند ، باید بداند که باستدراج الهی هلاکش سازند ، پس باید چون خازن سلطان امین وحافظ باشد و خود را مالك نداند ، پس چون عجب وغروروخودبینی درخود بیند بتکلّف خودراازمقام نازبمقام نیاز کشاند، و از عجز ومذلّت خود یادآورد وتوبه واستغفار نماید و نفس خودرابراین خودپسندی ملامت نماید ، و بهیچوجه ملتفت دارائی نفس نشود که :

هرچه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

و پیوسته بتریاق همّت شیخ دفع این زهر طلبد ، و چون جناب شیخ سخن گوید گوش فرادهد واز سخن شیخ مقصود را طلبدکه سخن بزرگان بر ، **ایاك اعنی و اسمعی یا جاره** ، است اگر غیر راعتاب کنند سیر وجود خود نماید اگر سبب عتاب را در خود بیند البته خطاب و عتاب را با خود داند و چارهٔ خود نماید ، و اگرافسانه و حکایت و امثال آورند معنی آنرا در خود جوید ، که از کمال ستّاریت و رأفت هیچکس را بصراحت برفضیحت او مطلع نسازند ، بلکه بکنایه و تعریض دلالت نمایند که ، **الکنایة ابلغ من التصریح** [۱] .

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

گفتمش پوشیده خوشتر سرّ یار خود تودر ضمن حکایت گوش دار

و بایدکه خورده بین و مقام شناس باشد و در حضور و غیاب رضای خدا وشیخ را منظور دارد و زبان و دست و پا و گوش و هوش را بخلاف رضای حق و عالم یابا غفلت از خدا و عالم بکار نبرد ، ودرمقامی که باید زیاد ننشیند نشستن را طول ندهد

۱ ــ اشاره از آشکار گفتن رساتر است .

و دامن عالم را نگیرد و اسم عالم را در غیاب و حضور بر زبان نیاورد و دست و پای عالم را اگر خواهد ببوسد مأذون است، زیرا که جایز نیست دست و پای احدی‌را بوسیدن، مگر دست و پای کسیکه رضای خدا را در آن بیند و داند و طلب وجه خداآن نماید، بخصوص وقتیکه از دست عالم چیزی‌خواهدبگیردیاچیزی خواهد بدست عالم دهد که آنوقت دست عالم را بوسیدن بمنزلهٔ دست خدا بوسیدن است.

و در خبر دارد که: پدرم علیه‌السلام چون چیزی بدست سائل میداد او را رد میکرد و میبوسید و میفرمود که بدست خدا رسیده است. که چنین معلوم میشود که یا سائل سالك راه خدا و رو بخدا میبود، یا اینکه عکس خود آن حضرت برسائل میزد و سائل را مظهر خدا میکرد، و روا نیست در پیش غیر عالم زمین بوسیدن و بخاك افتادن، و چون سجده کند باید قصد او سجدهٔ خدا باشد و شکر نعمت هدایت، که سجده روا نیست برای غیر خدا، و چون خواهد بیرون رود پشت بجانب شیخ نگرداند، و در غیاب و حضور زبان سرّ و سر را از اعتراض بر گفت وفعل شیخ ببندد، که‌آنچه اوکند یابتحدیث ملك‌کند یابالهام دل، وحکمتش را خود بر تو ظاهر سازد، چنانکه حضرت خضر علیه‌السلام از حضرت موسی علیه‌السلام این را پیمان گرفت و گفت: **فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکراً**[1]، و اگر چنانچه تسرّع ورزد و سؤال نماید یا اعتراض کند بجواب، **هذا فراق بینی و بینك**[2] مبتلی گردد، زیرا که چون شیخ از جانب خداست یقین باشد که آنچه او کند و گوید موافق شرع و مخالف هوا باشد، اگر چه در نظر او مخالف شرع و موافق هوا نماید، چنانکه جملهٔ افعال حضرت خضر علیه‌السلام در نظر حضرت موسی علیه‌السلام با کمال مرتبهٔ رسالت و اولی‌العزم بودن خلاف مینمود با آنکه بامر الهی بود.

---

۱ ــ سوره کهف آیهٔ ۷۰ پس اگر تابع من شدی دیگر از هر چه من کنم سؤال‌مکن تا وقتیکه از آن راز من خود ترا آگاه سازم.

۲ ــ سوره کهف آیهٔ ۷۸ خضر گفت این عذر مفارقت بین من و تو است.

فصل چهاردهم در بیان فضیلت سؤال کردن علم و مذاکرهٔ علم : قال الله تبارك و تعالى فى سورة النحل و سورة الانبیاء : **ومآارسلنا قبلك الا رجالا نوحي اليهم فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون** [۱]

آیهٔ شریفه بنا بر بعض وجوه دلالت دارد بر وجوب سؤال هرگاه شخص نادان باشد، و در خبری از جناب صادق عليه السلام استکه : هلاك میشوند مردم بجهت اینکه سؤال نمیکنند . و در خبر دیگر در کافی از آن حضرتست که : این علم بر او قفل زده شده است و کلید آن قفل سؤال است . و در خبر دیگر از آن حضرتست که : فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله که مذاکرهٔ علم درمیانهٔ بندگان خدا ازجمله چیزهائیست که زنده میشود برآن مذاکره دلهای مرده بشرط آنکه منتهی شوند ازآن‌مذاکرهٔ علم بسوی امر من . و در خبر دیگر از جناب باقر عليه السلام : **رحم الله عبداً احى العلم** [۲] ، راوی عرض کردکه احیاء علم چه چیز است ؟ فرمود : اینست که مذاکره کند این علم را با اهل‌دین‌واهل ورع . ازاین‌اخبار نیزوجوب سؤال مستفاد میشود.

بدانکه علم‌چنانکه‌گذشت نیست مسائل‌معنویه درفنون‌رسمیّه واصطلاحات و مواضعات موضوعه در عرف اصحاب علوم رسمیّه ، بلکه در عرف اهل الله عبارتست از ادراکی‌که درصفحهٔ عقلانی نفس نقشبندی کند ، یاعبارتست از عالم ارواح طیبّه یا عبارتست از کیفیت داخلهٔ در قلب بواسطهٔ قبول ولایت ببیعت خاصّهٔ و لویّه ، و جهل در عرف اهل‌الله عبارتست از ضدّ هریك چنانکه در عرف عام ، علم مطلق ادراك است و جهل که جهل ساذج نامند ساده بودن از ادراك ، **انا مدينة العلم و على بابها** اشاره باینست که من آغشته و متحد با عالم ارواحم و هر کس خواهد بعالم ارواح راه یابد در آن عالم ولایت علی عليه السلام است ، باید قبول ولایت آن

---

۱ ــ سوره انبیا آیهٔ ۷ و ما پیش از تو ای محمد غیر رجال مؤیدبوحی خود ، کسی را برسالت نفرستادیم بروید و از اهل ذکر اگر نمیدانید سؤال کنید .

۲ ــ خدا بیامرزد کسیکه علم را زنده دارد .

بزرگوار را کرد که داخل شهرستان علم توان شد ، و سؤال هم منحصر نیست بسؤال زبانی ، بلکه سؤال زبانی اگر قرین سؤال حالی نباشد دورتر گرداند از شهرستان علم ، بلکه سؤال اعم است از سؤال لسانی و حالی و استعدادی ، اگر سؤال لسانی قرین سؤال حالی شود یا سؤال حالی باشد ، البته قفل شهرستان علم گشوده شود ، و اینکه فرمود : که این علم بر او قفل است و کلید او سؤال است ، مراد از علم یا ولایت مرتضی علی عليه السلام است یا شهرستان علم یا ادراکات صفحهٔ عقلانی نفس ، و از این جهت نفرمود که **ان العلم عليه قفل** ، که کسی اشتباه کند و مطلق ادراك را علم پندارد یا علوم رسمیّه و فنون اصطلاحیّه را علم داند ، و این علم البته در او بسته است و تا انسان استعداد نداشته باشد و بر طبق استعداد خود حالت هیجان و طلب پیدا نکند و بر طبق این هیجان در صدد طلب بر نیاید البته این در گشوده نشود ، چه سؤال لسانی نماید یا ننماید ، واگر هزار سؤال لسانی نماید ولکن استعداد نداشته باشد یا با استعداد حالت هیجان و طلب در او نباشد البته این در بر او گشوده نشود ، و این استعداد وطلب حالی را در اصطلاح اهل‌الله باشتیاق ودرد نامیده‌اند:

قدسیان را عشق هست و درد نیست　　　درد را جز آدمی در خورد نیست

اشاره باین استعداد و هیجان طلب است .

فصل پانزدهم در بیان بذل علم : بدانکه انسان را بقسمت اولی دومقام و دو حال است ، اوّل مقام علم است که شأن سالك است ، و ثانی مقام عشق است که شأن مجذوب است ، و بسیار کم است از سلاّك که تواند جامع بین هر دو شأن باشد و هر دو شأن را بالسویه من‌غیر تفاضل بینهما داشته باشد و هریك از این دو شأن حکمی دارد سوای حکم دیگری ، و حکم مقام علم اینست که شخص عالم حقوق کثرات را نیك مراقب باشد و دقیقه‌ای از دقایق حقوق آنها را مهمل نگذارد و از جمله حقوق حیوان، که آفریدهٔ پروردگارند اینست که چون آنها را در عذاب بینی یا مشرف بر عذاب بقدر مقدور در خلاصی آنها کوشی ، و از جملهٔ حقوق انسان که مخلوق پروردگار و با تو در یك نوع شریك است اینست که

پیوسته مراقب باشی و آنچه خیر اوست بقدر مقدور باو رسانی ، و آنچه شر اوست بهر نحو که توانی او را از آن برهانی ، و چون مشرف بر عذاب و هلاك بینی او را بنیکی متنبه کنی ، و چون این انسان با تو هم کیش باشد البته باین احسان اولی خواهد بودواگر باتوسمت اخوت داشته‌باشد خصوص که نسبت‌جسمانی‌هم داشته باشد اولی‌ترخواهدبود، **و انذر عشیرتك الاقربین**[۱] ، دلالت برهمین‌دارد‌پس‌چون‌دیدی خویش روحانی یا خویش جسمانی یا بیگانه‌ای ، هردو را که بمرض جهل نسبت بآنچه تو داری مبتلی است که فی الحقیقه در اینحال برشفیرجهنم واقع است ، لازم است که او را از آنچه میدانی آگاه کنی و او را از شفیر جهنم برهانی ، مادامی که از تو بشنود و باعث شین و نزاع و شقاق نشود ، **یاایهاالذین‌امنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحجارة**[۲] اشعار باین مطلب دارد ، در کافی از جناب صادق علیه‌السلام است که : خواندم در کتاب علی علیه‌السلام اینرا که خداوند اخذ نکرده است برجهّال عهدی رابطلب‌کردن علم (یعنی عهد تکوینی یا عهد تکلیفی) بر دست و زبان خلفای خود مگر اینکه اخذکرده است از علما عهدی را ببذل‌العلم للجهّال . بجهت اینکه علم پیش از جهل است یعنی دار علم که دار ارواح طیّبه باشد مقدّم است در مرتبهٔ وجود بردار جهل ، که دارکیان و دار ارواح خبیثه باشد و خلقت ارواح طیّبه بر بذل علم شده است چنانکه خلقت عالم کیان بر طلب علم شده است ، و در عالم صغیر اگرچه مقام علم بحسب زمان مؤخّر است بوجوده از مقام جهل ، لکن بعد از حدوث مقام علم ، مقام جهل محاط مقام علم میشود و حکم از او برداشته میشود ، و حکم و اسم و شیئیّت تمام برای مقام علم میشود ، پس مقدّم میشود مقام علم بر مقام جهل بحسب مرتبهٔ وجود و شرف ، و غیر این دو از اقسام تقدّم و در کافی از جناب صادق علیه‌السلام است در بیان آیهٔ شریفه **ولا تصعر**

---

۱ ــ سورهٔ شعرا آیهٔ۲۱۴ نخست خویشان نزدیك خود را از خدا بترسان .

۲ ــ سورهٔ تحریم آیهٔ۶ ای کسانیکه ایمان آوردیدخود را با خانوادهٔ خویش‌ازآتش دوزخ نگهدارید چنان آتشی که مردم و سنگ خارا آتش افروز اوست .

خدك للناس[۱] که باید مردم در نزد تو در مقام علم مساوی باشند ، یعنی در مقام عشق وجذب که مردم نیك و بد و خویش و بیگانه ، بیك نظر منظور و بیك محبّت محبوبند ، لکن در مقام علم که مقام تمیز و مرتبه بینی و خویش و بیگانه دیدن و دوست و دشمن تمیز دادنست ، باید نظر تو بسوی همه از جهت انتساب آنها بصنع باشد و همه را از حیثیت صنع نظر نمائی نه از حیثیت مصنوع بودن ، زیرا که :

عـاشق صنع خدا بافرّ بـود　　　عاشق مصنوع او کافر بود

و در خبریست که زکوة علم اینست که بیاموزی آنرا بغیر ، و از جناب صادق علیه السلام استکه : عیسی بن مریم علیه السلام خطبه‌ای خواند وفرمود حکمت را که علم است بجهّال میاموزید (یعنی کسانیکه درجهل مرکّب واقعند) که برعلم ظلم بارخواهید کرد و منع نکنید از صاحبان جهل بسیط که مستعد ادراك علم باشندکه بر آنهاظلم خواهید کرد .

فصل شانزدهم در بیان مذمت گفتار یاکردار بدون علم چه از روی مظنّه ورأی و قیاس و چه ازروی علم عادی ، که شیوهٔ عوام‌الناس است که آنچه را شنیدند واقع میدانند با اینکه برای صاحب بصیرت مظنّه هم حاصل نمیشود .

بدانکه انسان یا در جهنام نفس گرفتار است یا قدم از گودی نفس بیرون گذاشته و رو بحدود قلب آورده ، صنف اول علم او در امور دین بغیر تقلید ممکن نیست بلکه یقینیات او چون حکم مظنّه دارد ، در اینکه معلومش غیرعلم وجایز-الانفکاك از علم است ، مسمّی بمظنّه است ، و از این جهت در آیات و اخبار تعبیر از علم صاحب نفس بمظنّه شده است ، و صنف دوم که رو آور بمقام قلب شده‌اند البته از علوم تقلیدی خود چاشنی وذوقی میبابند، ودر خود اثراز علم خودمی‌بینند، از جملهٔ علوم خود یا از بعضی ، واین شخص نسبت بآنچه بذوق و وجدان درك‌کرده محقّق میباشد و تقلید او بتحقیق مبدل میشود ، و اول مرتبهٔ تحقیق ادراك کردن

---

۱ ـ سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۸ و هرگز بتکبر و ناز از مردم رخ متاب .

معلوم است بذوق و وجدان و این اول مرتبهٔ حفظ است که در حدیث جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مقام استماع بحفظ علم تعبیر فرمود، و باین دو مرتبهٔ علم اشاره فرموده است در آیهٔ وافی هدایه : **ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید**[۱] که اوّل بثانی اشاره دارد و ثانی باوّل ، و حدیث شریفی که فرمود : جایز نیست تفسیر قرآن مگر بنصّ صریح یا اثر صحیح اشاره بهمین دو مرتبه دارد ، وصاحب مقام تقلید اگر بدون تقلید عمل‌کند آنچه‌کند چون بسرخودی میکند تمام وبال اوخواهد بود ، اگر اسمش عبادت باشد معصیت خواهد بود ، زیرا که تکلیف اینست که در طلب بر آید و عالم وقت خود را بجوید و دست بدامان او زند و خود را تسلیم او کند و او هرچه فرماید عمل کند ، دست از این طلب برداشتن خلاف امر است و در این حال هرچه‌کند که معین این طلب نباشد ومخالف طلب باشد بر او حرام خواهد بود بحسب طریقت ، اگر چه بحسب شریعت مباح نماید ، واز این‌جهت در آیات و اخبار بسیار تأکید در متابعت و تقلید و ایتمام شده است ، و در حدیث شریف که فرمود : **من مات و لم یکن له امام مات میتة کفر و نفاق**[۲] ، اشاره بترك تقلید دارد و فقهای ابرارکثرالله امثالهم فتوی داده‌اندکه اگر صاحب تقلیدبدون‌تقلید عمل‌کند و عمل او موافق باشد ومقصّر باشد ، عمل او باطل خواهد بود ، چرا که عبادت‌آن عملی است که از انانیّت انسان بکاهاند وملازم‌کسر انانیت باشد ، که صلوة و زکوة متلازمند ، و صلوة اسم‌آن اعمالیست که توجه‌بحق آورد ، و زکوة اسم است برای آن اعمالی‌که از انانیّت بکاهاند و هرچه توجّه‌بحق تعالی بیشتر تواضع‌که‌کسر انانیّت باشد بیشترخواهد بود ، و چون بسرخودی‌بدون

---

۱ ــ سوره ق‌آیهٔ ۳۷ در این هلاك پیشینیان پند وتذکر است آنرا که قلب هوشیاری باشد یا گوش دل بکلام حق فرا دهد و بحقایقش توجه کامل کند .

۲ ــ هرکس بمیرد و امام و پیشوائی نداشته باشد مثل اینست که در حال کفر و نفاق مرده باشد .

تقلید و پیروی عمل کند ناچار است که بتقلید آباء و امثال عمل کند ، و این عمل در اغلب بر انانیّت و خود بینی وعجب نفس افزاید، نه اینکه ازخود بینی بکاهاند ، بلکه باید تسلیم عالم شد و آنچه آن عالم بفرماید امتثال نمود و عمل را از محض امتثال امر او بجاآورد تا نفس درآن مداخله نکند ، وترا بقصد زاید در عمل نیندازد و عجب و خود بینی پیش نگیرد ، چونکه نفس زنده بخودسری هرچه کند بر غرور او افزاید :

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر | دامن آن نفس کش را سخت گیر
گفت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را کای علی | شیر حقّی پهلوانی پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید | اندر آ در سایهٔ نخل امید
اندر آ در سایهٔ آن عاقلی | کش نتاند برد از ره ناقلی
یا علی از جملهٔ طاعات راه | برگزین تو سایهٔ خاص آله
از همه طاعات اینت لایق است | سبق یابی بر هر آنکو سابق است
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو | همچو موسی زیر حکم خضر رو
چون گزیدی پیر نازك دل مباش | سست و ریزیده چوآب وگل مباش

و آیات و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب متابعت و بر وجوب ابتغاء وسیله و بر وجوب بودن با صادقین و بر وجوب تقلید و ایتمام و بر وجوب طاعت اولیاءامر تمام آنها دلالت دارد بر حرمت گفتار یا کردار بدون علم ، پس آن کسیکه از مقام تقلید بیرون نیامده باشد چه مدّعی ریاسات دینیه باشد و چه نباشد هرگاه بمحض استماع از اهل علم یا بمحض استنباط از کتب علمیه در مقام فتوی بر آید یا محاکمهٔ میانهٔ مردم نماید وحکم میانهٔ مدّعی و مدّعی علیه نماید بدون اذن واجازه ازعلماء بالله ، بدترین خلق خدا خواهد بود ، و همچنین آن کس که از مقام تقلید تجاوز نکرده ، در صدد امر بمعروف و نهی از منکر بر آید ، یا آنکه خود معروف و منکر را تمیز نداده محض سماع از امثال واقران چیزی را معروف و چیزی را منکر دانسته ، بدون اذن واجازه امر و نهی کند ، بدترین خلق خدا خواهدبود، وهمچنین آن کس که بمحض یاد

گرفتن کلمات عرفاء و صوفیّه و یادگرفتن آداب طریق ، بدعوی شیخوخت و دستگیری برآید وخلق را براه خواهدآورد ، بدترین خلق خداخواهد بود، درکافی است از جناب باقر علیه‌السلام که: کسیکه فتوی دهد برای مردم بدون علم وبدون هدی لعنت خواهدکرداورا ملائکهٔ رحمت وملائکهٔ عذاب وملحق خواهد شد باو وزر هرکس عمل بفتوای اوکند . وازجناب صادق علیه‌السلام درکافی است که : حفظ کن خود را از دو خصلت که دراین دوهلاك شده است هرکس هلاك شده است: حفظ کن خود را ازفتوی دادن برأیت ، یا دین آوردن بچیزیکه ندانی صحت وبطلان اورا . و باین مضمونها اخبار بسیار از مصادر عصمت صادر شده است. و در کافی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که : مبغوض‌ترین خلق بسوی خدا دو مردند : یکی آنکه خداوند او را بخود او واگذار فرموده و او از راه گشته و خورسند است بکلام بدعتی که از او صادر میشود وحریص است برروزه ونماز، پس‌این‌کس که‌بخود سری درپی عبادت برآمده و بر روزه و نماز بدون تقلید صحیح حریص شده و مردم عوام چون او را در مقام عبادت می‌بینند وبی‌رغبت بدنیامی‌پندارند ، فریفتهٔ او میشوند و پیروی او مینمایند و حرف او را از دل و جان میشنوند و امر و نهی او را میپذیرند ، پس این کس فتنه است برای هرکس فریفتهٔ او شود ، و خود گم کرده است طریق سابقین را یا منحرف است از سیرهٔ سابقین و گمراه کنندهٔ کسانیست‌که اقتدا کنند باو در حیات او و بعد از ممات او ، وبردارنده است خطاهای غیرخود را وخود در گروی خطیئهٔ خود میباشد ، واین صنف‌که حضرت فرمودند اشاره است‌بسوی‌عبّاد و صوفیّهٔ عامّه، که بخود سری وخودرأیی بمقام عبادت آمده ورفض صورت دنیا نموده و شب و روز بصورت عبادات مشغول یا بتّرهات متصوفه مشعوف ، و نفوس آنها ترك حظوظ حیوانی را نموده که حیلهٔ شیطانی خود را انجام دهند ، و پرستش دنیا مینمایند و پندارند که ترك دنیا نموده‌اند ! و رو بخدا و آخرت آورده‌اند ! وحال آنکه آنچه را از اعمال باعث کمال خود دانسته بر آنها وبال خواهد بود ، و چون قیامت شود و یوم تبلی‌السرائر پیش آید خواهند گفت : **لوکنا نسمع او نعقل ما کنا فی**

اصحاب السعیر [۱] یعنی اگر ما تقلید صحیح کرده بودیم یا خود بمقام علم رسیده بودیم در عذاب نمیبودیم ! و اتباع خواهند گفت که : چون شد که شما از جانب یمین و باظهار طریق آخرت بسوی ما میآمدید ؟ و ما را از این جهت فریفتهٔ خود کردید ؟ خواهند گفت ، که شما ایمان نداشتید والاّ می‌فهمیدید که ما گمراه بوده‌ایم و از طرف شمال میآمدیم ، و شما چون ایمان نداشتید ما را در طرف یمین می‌پنداشتید .

پس عزیز من ، اگر تقلید صحیح و ایتمام بامام حق نداری و قبول ولایت از ولی امر ننموده‌ای ، بخودسری بعبادت مشغول مشو ، بلکه اوّل امر تقلید خود را درست نما و بعد از آن مشغول عبادت شو باذن عالم وقت ، والاّ هرچه کنی وبال تو خواهد بود چنانکه در باب حجّت در فصل وجوب ایتمام خواهد آمد ، و بعد از بیان این صنف از آنها که مبغوض‌ترین خلقند بسوی خدا فرمود که : صنف دویم مردیست که جمع کرده است جهالات بسیار که ادراکات صفحهٔ سفلانی نفس باشد و مدرکات او و تسمیهٔ ادراکات و مدرکات نفسانیّهٔ سفلیه بجهل شایع است در نزد اهل‌الله چنانکه گذشت ، وفرمود : **غان باغباش الفتنة** ، غان‌را بغین معجمه و عین مهمله هردو خوانده‌اند ، اگر بغین معجمه باشد معنی اواینست که مقیم‌است در ظلمتهای فتنه‌ای که خود انگیخته که عبارت از مدرکات نفسانی باشد ، که همه اسباب فساد اوست واگر بمهمله باشد بمعنی اهتمام داشتن وخودرا بمشقت انداختن است در تحصیل ظلمتهای فتنه ، و اغباش جمع الغبش بمعنی ظلمت است « بتحقیق آن‌کسانیکه مردم مانندند اورا عالم نامیده‌اند وحال اینکه او جاهلی است‌که‌بچند مرتبه از جاهل ساده بدتر است و یك روز تمام در مقام علم منزل نداشته ، یا یك روز در دارعلم بسلامت نبوده ، در اول صبح در طلب این جهالات برمیآید ، پس جهالات خود را بسیار کرده و حال اینکه ، کم این جهل بهتر است از بسیار او »

---

۱ ــ سوره ملك آیهٔ ۱۰ اگر ما چنان بودیم که‌گوش فرا میدادیم یا خرد اندیش بودیم از یاران آتش نبودیم .

زیرا که این جهلی که اشباه الناس او را علم پندارند وبال نفس است ، هرچه ازاو کمتر ، وبال نفس کمتر ، یا هرچه از اوصادر شود و ظاهر شود، کمتر او بهتراست ازبیشتر او ، زیراکه آنچه از اوظاهر شود ظلمات نفس است وبر ظلمت او افزاید ودیگران‌را نیز بظلمت اندازد تا اینکه شاداب میشود از علوم جهلیهٔ ردیّه وجمع میکند علوم ردیّه را که هیچ فایده‌ای در آنها نیست ، می‌نشیند در میانهٔ مردم بقضاوت و حکومت کردن باحکام شرعیّه درحالیکه ضمانت[1] میکند تصحیح‌کردن و تحقیق نمودن آن چیزی را که بر غیر مشتبه مانده است و اگر مخالفت کند قاضی سابق را ایمن نیست از اینکه نقض حکم او را کند قاضی لاحق ، چنانکه او نقض سابق نموده ، و اگر نازل شود بر او یکی از مهمات مشکلات مهیا میسازد برای او فضول کلام خود را ، یا ساقطاتی را که درانبان کرده از برای خود، پس قطع میکند آن مهم را پس از پوشش شبهات درخود یا از اختلاط شبهات ، در مَثَل خانهٔ عنکبوت‌است درحالیکه نمیداندکه بحق‌رسیده است‌یاخطاکرده‌است ، گمان‌نداردکه ورای علم او علمی هست ، و اعتقاد ندارد که سوای آنچه بمظنّهٔ خود معلوم کرده است مذهبی باشد ، اگر قیاس کند چیزی را بچیز دیگر تکذیب نظر خود نمیکند و اگر مشتبه ماند بر او امری آنرا اظهار نمیدارد ، چونکه میداند جهل خود را ، تا گفته نشود که او نمیداند ، پس جرأت میکند و قضاوت میکند ، پس او کلید سر نگونیهاست ومرتکب شوندهٔ شبهات است ، ودر هم میروید جهالات را وازآنچه نمیداند عذرخواهی نمیکندکه بسلامت بماند، وهیچ مسئله‌ایرا بیقین معلوم نکرده است تا غنیمت ببرد ، بر رویهم میریزد روایات را مثل اینکه باد تند گیاه خشك صحرا را رویهم میریزد ، مواریث از دست اوگریه میکند و خون‌ها ازفتوای اوناله میدارد ، فرج‌حرام راحلال‌وفرج حلال‌را حرام میکندبقضاوت خود،آنچه براووارد شود ازعهدهٔ جواب برنمیآید واهلیّت ازبرای فتوی و قضاوت‌که از اوبروز میکند ندارد. » و این صنف اشاره است بعلماء عامّه که سراز ائمّه هدی عليهم السلام و اهل علم

۱ ــ در نسخه اصلی این جمله مفهوم نشد .

بپیچیدند و برأی و قیاس و استحسان مظنّه‌ای تحصیل نمودند و بمقام فتوی وقضاوت بر آمدند.

و همچنین آنانکه از شیعه باشند و خود را دارای علم دانسته باشند و بدون اذن و اجازهٔ صحیحه بر مسند قضاوت و فتوی نشسته باشند، و پنداشته که عالمند و حال آنکه بمراتب از جهّال پست‌ترند، و در اخبار بسیار فرمودند: **من ترك اهل بيت نبيه (ص) ضل**[1] و این کس لامحاله داخل خواهد بود در آنها که: **ضل سعيهم في الحياة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعاً**[2].

فصل هفدهم در بیان بدعت و مذمت آن ومذمت رأی وقیاس واستحسان و پیروی مظنّه.

بدعت در اصطلاح از دین قرار دادنست چیزی را که از دین نباشد، و خود آن چیز را نیز بدعت گویند.

بدانکه بدعت مرتبه‌ای ملاحظه میشود نسبت بشریعت و ملّت، و مرتبه‌ای نسبت بدین و طریقت و بعبارةٍ اخری مرتبه‌ای نسبت بعالم کبیر و مرتبه‌ای نسبت بعالم صغیر وبعبارة اخری مرتبه‌ای بملاحظهٔ شرع بدون ملاحظهٔ نسبت او بشخصی یا اشخاصی، و مرتبه‌ای بملاحظهٔ نسبت او باشخاص چند یا شخص واحد یا عموم خلق، قسم اول از این قسم مثل، **الصلوة خير من النوم**، که در شریعت و ملّت هیچ خبر و اثری از او نبود، و مثل رأی و قیاس و استحسان که در کتاب و سنّت ذکری‌ازآنهانیست، بلکه‌تصریح وتلویح‌بمذمت وحرمت‌آنهاشده است، ومثل‌فتاوی و احکامی که متفرّع بر آنها باشد چه مطابق باشد و چه مخالف، زیرا که متفرّع بر بدعت،بدعت‌است‌اگرچه‌مطابق‌باشدباآنچه درشریعت‌است، وازاین‌جهت فرمودند:

---

۱ ــ کسیکه از ولایت و پیروی اهل بیت پیغمبر سر باز زند گمراهست.

۲ ــ سوره کهف آیهٔ۱۰۴ عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند وبخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند.

من فسر القرآن برأيه و اصاب الحق فقد اخطأ [۱]، پس هرکس بنشيند در مقام فتوى يامقام محاكمه وقضاوت بدون اذن واجازهٔ عالم وقت، وهنوز بمقام تحقيق نرسيده باشد و از مقام تقليد بيرون نرفته باشد، اگرچه در علوم رسميّه بوعلى سينا و بوحنيفه شده باشد، مبتدع خواهد بود و آنچه كند و گويد از اين حيثيّت بدعت خواهد بود، و باين اشخاص اشاره فرمود در خبريكه در فصل سابق گذشت، و هر كس پيروى اينها كند پيروى خواهد كرد گمراه و صاحب بدعت‌را و داخل خواهد بود در خبريكه فرمود: **من اتى ذابدعة فعظمه فكانما سعى فى هدم الاسلام** [۲] و عجب اينست كه خود را صاحب ملّت و سنّت و جماعت پنداشته، و شيعيان را صاحب بدعت و هوى ميخواندند! و ميگفتند: **نحن اهل السنة والجماعة و هم اهل البدع و الاهواء** [۳]، زيرا كه آنچه را كه بيرون ازمأخوذات از پدر ومادر وعالم نماهاى وقت خود ميديدند بدعت مى‌پنداشتند، وشيعيان‌را كه آنچه ميكردند و ميگفتند باذن و اجازهٔ ائمّهٔ هدى عليهم السلام كه صاحبان شرع بودند ميكردند و ميگفتند، اهل بدعت مى‌پنداشتند، كه گفتار و كردار آنها را غير از عادات خود ميديدند، و همچنين اهل هر زمان چون بندگان خدا را برخلاف رسوم و عادات خود ميديدند، كردار و گفتار آنها را با اينكه با اذن و اجازهٔ عالم وقت ميبود، بدعت ميگفتند! و بدعت مى‌پنداشتند!

وقسم ثانى ازبدعت كه نسبت بشخص واحد يااشخاص عديده ملاحظه ميشود، آنست كه شخصى كه صاحب مقام استماع و تقليد است بدون اخذ از عالم وقت و بدون اجازهٔ اوعمل‌كند، يابگويد چيزى رادربارهٔ خود يادربارهٔ غيرخود چه مطابق

---

۱ ــ آنكس كه قرآن را بعقل و رأى خود تفسير كند هرچند تفسير او مطابق واقع باشد بازهم خطا كرده است.

۲ ــ هركس صاحب بدعتى در دين را ملاقات كرده و تكريم و تعظيمش كند همانا در محو اسلام كوشش كرده است.

۳ ــ ما از اهل سنت و جماعتيم و آنان از اهل بدعتند و هواى نفس.

باشدوچه نباشدوچه خود را صاحب مقام علم دانند یا ندانند، زیرا که دین نسبت باین شخص همان طریقی است که او را بسوی آخرت و خدا برد، و این شخص از راه بیرون برفته و عمل یا قول خود را در راه پنداشته، پس از دین قرار داده چیزی را که از دین نبوده که پنداشته که این کردار یاگفتار از اسباب سلوك آخرتست و حال اینکه مبعّد از آخرت بوده و از راه بیرون بوده، و بسیاری از مردم باین قسم از بدعت گرفتار، اگرچه در اصطلاح اینرا بدعت ننامند.

پس عزیز من؛ اگر خواهی که درزمرهٔ اهل دین باشی تا از مقام تقلید تجاوز نکرده‌ای وبمقام تحقیق که مقام اهل علم است نرسیده‌ای، دست از دامان عالم وقت بر مدار و بخود رأیی و خودسری بدون اجازهٔ عالم وقت در مقام فتوی و قضاوت بین عباد منشین، که داخل اهل بدعت خواهی شد، که فرمودند: **هذا مجلس لایجلس فیه الانبی او وصی او شقی**[1] در کافی از جناب امیر عليه السلام نقل شده که: ابتدای وقوع فتنه در میانهٔ امت هواهائی بود که پیروی کرده شد، و احکامی بود که تازه در آورده شدکه مخالفت شد درآنها با کتاب خدا، که دوستی ورزیدند در آن جمعی با جمعی دیگر، اگر باطل خالص میشد مخفی نمی‌ماند برهیچ عاقلی، واگر حق خالص میشد ازباطل اختلافی درمیانه نمیبود، ولکن ازهريك ازحق وباطل چیزی گرفته‌شد و مخلوط شد باهم و اظهار شد با هم، پس در این وقت غالب شد شیطان بر اولیاء خود، و نجات یافتند کسانیکه، **سبقت لهم منا الحسنی**[2]. و در کافی است از صادقین عليهما السلام که: هر بدعتی ضلالت است وهرضلالتی راه او بسوی آتش است.» و در کافی است از یونس بن عبدالرحمان که گفت: عرض‌کردم بجناب امام موسی عليه السلام که بچه چیز توحیدخدا کنم؟ فرمود، ای یونس البته نباشی بدعت‌کن و بدعت‌گوی، زیرا که هرکس که نظر کند برأی خود (یعنی ترك کند تقلید عالم وقت و اهل

---

۱ ــ این مجلس (فتوی و قضاوت) جایگاهی است که در آن نمی‌نشیند مگر کسیکه یا پیغمبر باشد یا وصی او و یا اینکه شقی باشد.

۲ ــ سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۱ وعده‌های نیکوی ما بر آنها سبقت گرفت.

وحی و شهود ووجدان هم نباشد) هلاك میشود ، و هرکس ترك اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم خود کند گمراه است ، و کسیکه ترك کتاب خدا و قول پیغمبر خود را کند کافر است . » یعنی هرکس برأی خود نظر کند، بدعت کن و بدعت گویست و هر بدعت گوی و بدعت‌کن تارك اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم است وتارك کتاب خدا و قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم است، درآن بدعت خود ورأی خود ، زیراکه قول‌نبی صلی الله علیه و آله و سلم وکتاب خدا متظاهرند بر حرمت رأی و قیاس و پیروی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هرکس برأی خود نظر کند لامحاله ترك اهل بیت و کتاب خدا و قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده است .

و معلوم شد در سابق که رأي وقیاس واستحسان بدعت است ، وهرچه متفرّع بر اینها باشد نیز بدعت است ، وامّا رأی وقیاس و استحسان و مظنّه‌که عامه‌مستند خود قرار داده‌اند ، و در احکام و قضایائیکه خبری نمیدیدند قیاس میکردند آن حکم و قضیه را بر اوفق به آن ازآنچه در دست داشتند و رأی خود را جولان داده حکم آنرا استنباط میکردند ، واگرچیزی را دراخبار برای‌آن قضیهٔ جدیده موافق نمیدیدند ، آنچه را که نیك می‌پنداشتند ومستحسن میشمردند همان را حکم‌قرار میدادند ، و بخود سری و خود رأیی ، رأی خود را جولان میدادند و حکمی برای خود استنباط میکردند ، و سبب این کار این شد که چون چهرهٔ رسالت در حجاب غیبت متواری و مستور شد و سر از طاعت ولی‌امر پیچیدند و درقضایای حادثه چون نصّی نمیدیدند متحیّر میشدند،که چه کنند ؟ از این جهت فریاد کردند که‌هرکس هرچه از جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است جمع کند ، و بر جمع اخبار انعام بسیار میکردند تابایـن‌واسطه‌اخبار بسیارمجعوله وغیر مجعوله‌جمع‌کردند ، و چون‌قضایای متجدده که از آنها اثری و ذکری در اخبار نبود حادث میشد ، امر میکردند که بنشینند صاحبان هوش و فطانت ، و برای آنها حکمی استنباط کنند ، و آنها هم می‌نشستند و بقیاس و استحسان خود چیزی را که گمان میبردندکه حکم خدا باشد بآن فتوی میدادند و حکم میکردند ، و میگفتند آنچه گمان ما باو کشید همان حکم خداست در بارهٔ ما و بعد از آن دو فرقه شدند ، فرقه‌ایرا اعتقاد این شد که

حکم خدا تابع رأی مجتهد است و هرچه رأی مجتهد باشد همان حکم خداست در نفس الامر و اینها را مصوّبه نامیدند . وفرقهٔ دیگر مخطئه شدند که میگفتند حکم خدا در واقع یك چیز است ، وآنچه مظنّه مجتهد باوکشیده میشود ، که خطا باشد وحکم خدا نباشد ، لکن چون باب علم مسدوداست، واقرب الطرق الی العلم مظنه است و تکلیف هم باقیست و تکلیف ما لایطاق محال است ، پس مظنّهٔ مجتهد در حق خود او ومقلّداوحکم خدا باشد ، **و ظنية الطريق لاتنافى قطعية الحكم،**[1] از آنها ظهور یافت ، و این فرقه بوجهی چون مصوّبه‌اند ، لکن بوجه دیگر قائل بخطا هستند و بتدریج امراجتهاد وعمل بمظنّه و رأی و قیاس و استحسان در میانهٔ آنها شهرت گرفت ، چنانکه حرمت اینها در میانهٔ شیعیان مشهور گشت ، بحیثیتی که عامّه برشیعیان ردّ میگرفتند ومیگفتند شما که اجتهاد راحرام‌میدانید و عمل بمظنّه را ردّ میکنید و رأی و قیاس و استحسان را بد میگوئید ، چه میکنید در امر قبله و تشخیص آن ؟ زیرا که ناچارید که در این باب اجتهاد کنید و مظنّه تحصیل نمائید .

و چون زمان غیبت صغری گذشت و غیبت کبری شد و مشایخ معروفهٔ ائمهٔ هدی عليهم السلام و مشایخ جناب صاحب الامر (عج) رحلت کردند ، و دست شیعیان از دامان ائمهٔ هدی و مشایخ آن بزرگواران کوتاه شد و متحیّر ماندند در امرفروع ، ناچار بکتب مشایخ رجوع کردند و از اخبار کتب آنها استنباط احکام مینمودند ، لکن مشایخ روایت هرکدام ، اذن و اجازه داشتند مثل اسلاف از اخبار مسموعه و مضبوطه‌تجاوزنمی‌نمودند وبطریقهٔ‌مشایخ روایت‌که‌ازائمهٔ هدی عليهم السلام اذن میداشتند رفتار مینمودند واحکام راباذن‌عالم سابق‌ازاخباراخذ میکردند وخود عمل‌مینمودند، و مقلدین را امر مینمودند بعمل ، تا بتدریج زمان غیبت طول کشید و اهل و نااهل بهم آمیخته شدند و بسیاری بر آنها حبّ جاه و سروری غالب شد ، و بعضی بطمع دنیا و جیفهٔ آن بتحصیل اخبار و طریقهٔ اجتهاد بدون اجازهٔ عالم وقت مشغول

---

۱ ــ اختیار مظنه در حکم منافی حکم قطعی نیست .

شدند ، و برأی خود احکام را استنباط مینمودند و بدون اجازه بخیال اینکه از برای او مقام فتوی حاصل است بآنها عمل میکردند و بمقلدین میرسانیدند ، و این شبهه از هریك بدیگری سرایت نمود ، و در میانهٔ شیعیان هم مثل عامّه رأی و اجتهاد و مظنه بدون اجازهٔ عالم سابق شیوع یافت ، و بسیاری از نا اهلها خود را بصورت علمای وقت وانمود کردند و سبب هلاکت خود و اتباع خود شدند ، و باعث بدنامی نیك‌نامان شدند .

چنانکه در مشایخ طریقت بسیاری از نا اهلها برجوع کردن بکتب عرفاء و تحصیل کلمات آنها خود را اهل مقام عرفان پنداشته و سر از شیخ وقت پیچیده و بمقام دعوت و دستگیری درآمده و باعث هلاکت خود و بسیاری از بندگان خدا شده‌اند ، و اینها بعضی از طریقت و آداب آن بی‌خبر دعوت مینمودند ، و بعضی دست بدست یکی از مشایخ داده و بعد بهواهای نفسانی در مسند دعوت می‌نشستند بدون اجازهٔ شیخ وقت ، و بعضی اذن و اجازه میداشتند ، لکن هواهای نفسانی بر آنها غالب میشد و طاعت شیخ را در پشت سر انداخته ، بهوی وخواهش نفس‌دعوت مینمودند ، و شیطان اینها را گمراه‌تر وشقی‌تر از مدّعین شریعت مینمود ، زیراکه این دعوی بزرگتر و فساد بر آن بیشتر مترتب میشد ، بجهت اینکه مدعی باطل در علم شریعت استعداد کسی را باطل وفاسد نمیکند و مدّعی باطل درطریقت استعداد بندگان خدا را فاسد میکند و در بارهٔ این فرقه است : **و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین**[1] ، جناب فردوس مآب العارف بالله الحاج زین‌العابدین‌شروانی‌قدّس‌سرّه فرمود دربستان‌السیاحة‌که : مناسب مقال است‌کلام صاحب ملل‌ونحل که‌مضمون‌او اینست که: چون عالم‌مقرّطوایف

---

۱ ــ سوره اعراف آیهٔ۱۷۵ بخوان بر این مردم حکایت‌آنکس را که ، آیات خود را باو عطا کردیم ازآن آیات بعصیان سرپیچید چنانچه شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان عالم گردید .

امم و محل اجتماع اصناف بنی‌آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کم است ، و نظر هریك بحکم حب‌الشیء یعمی و یصم بر امضای مشتهای طبع مقصور و نفوس ایشان بهوی و هوس و حبّ جاه و ریاست مجبول و مفطور است ، لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد و استکبار در آیند ، و نخستین شبهه‌ایکه در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود ، و منشأ صدور آن استبداد بود برای خود در مقابلهٔ نصّ الهی واستکبار او بمادّه آفرینش خود بود بر مادّهٔ آفرینش آدم که گل بود حیث قال ، **انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین**[1] و از این استبداد و استکبار هفت شبهه او را سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد، تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوّت هر نبیّ از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد ، و هرکدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود و برآن میلی و محبتّی داشتند فراگرفتند ودلیل گفتن بر آن آغاز کردند وکتب خانه‌ها از دلایل عقلی و نقلی پرساختند ، و ازکلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود، تأویل کرده باعتقاد خودراست نمودند ، و هرچه تأویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ، **ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة**[2] درامت پیغمبرﷺ زیاد گردید و عدد متفرقان آن حضرت بهفتاد و سه فرقه رسید ، و چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری ومحتجب گشت وظلمت‌هوی اندك اندك از مقرّ استتار بیرون آمد ، مزاج قلوب منتسبان ملّت احمدیﷺ نیز از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد وبحسب بُعد ازعهد رسالت واحتجاب نور وحی و عصمت ، هر روز ظلمات حبّ جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمانروائی در

---

۱ ــ سوره ص آیهٔ۷۶ شیطان در جواب گفت من از او بهترم که مرا ازآتش نورانی و او را از گل سیاه خلقت کردی .

۲ ــ زود باشد که امت من بهفتاد و سه فرقه منشعب شوند .

دماغ عظماء و علماء زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد ، و از متقدّم بمتأخر منتقل شد و ظلمات آن قرناً بعد قرن متراکم گردید ، تا بحدّ بغی و ضلال و خصومت و جدال و سبّ و تکفیر و قتال انجامید ، و خصومت و عداوت بمرتبه‌ای رسید که علماء یك مذهب و یك فرقه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر اکنون فتوی میدهند ، مانند اخباری و اصولی که هر دو از فرقهٔ امامیّه و جماعت اثنا عشریه‌اند بر کفر وقتل یکدیگر حکم مینویسند ! بلکه دونفر از علماء اصول یکدیگر را تفسیق و تفجیر میکنند ! ـ تمام شد کلام آن بزرگوار .

بدانکه‌انسان واقع‌است در میانهٔ قوهٔ شهوانیّه وغضبّیه وشیطانیّه وعقلانیّه، و اقتضای عقل عبودیت است یعنی از خودبینی و خودخواهی و خود رأیی بیرون آمدن و تسلیم امر امرای الهی شدن ، و اقتضای آن سه قوهٔ دیگر خود خواهی و خودبینی و خودرأیی کردن و از تحت انقیاد عقل و مظاهر عقل‌که اولیاء امر باشند بیرون رفتن ، و چون انبیاء و اولیاء عَلَیْهِمُ السَّلَامُ مأمورند که خلق را از خودسری و خود رأیی بیرون آورند و بعبودیت که انقیاد عقل و اولیاء امر باشد مأمور سازند ، هر یك اول دعوت آنها ، امر بانقیاد و اطاعت بود ، و چون خودسری و خودرأیی باعث مفاسد کلیه است ، بزرگان دین فرمودند : در پناه بندهٔ حبشی باشی بهتر از آنست که در پناه خود باشی ، و در بعضی کلمات بزرگان است که : یقین دان که در پناه گربه‌ای باشی به ازآنست که درپناه خود باشی ، و در حدیث اختلاف دو خبر است در کافی از جناب صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ که فرمود : **بایهما اخذت من باب التسلیم وسعك** یعنی از تو دوچیز مطلوبست ، یکی عمل کردن بآنچه تکلیف تو است در واقع و نفس‌الامر ، و دیگر تسلیم و انقیاد تو از برای ولّی امر ، هرگاه دستت بامامت نرسیده و تکلیف واقعی برای تو معلوم نشد تسلیم خود را از دست مده ، و من باب التسلیم بیکی از آن دو خبر عمل کن . و چون نفس خود سر و خود رأی برای عمل خود معتمد ومستند میخواهد تاآنچه میکند ، نفس اورا در اضطراب نیندازد و در کار خود آرام باشد ، خصوص آن کس که بخدا و معاد معترف باشد که البته تا

معتمد در عمل نداشته باشد ، آرام درکار نمی‌ماند ، وچون سر ازامام وقت پیچیدند که معتمد خدائی‌است ناچار شدندکه برأی خود وخودسری خود معتمدی بجویند ، و از این جهت بود که گفتند ، چون طریق علم مسدود است چاره نیست از رجوع کردن باقرب‌الطرق الی‌العلم ، که مظنّه باشد وتحصیل‌مظنّه بدون اجتهاد وتحرّی ممکن نه ، و اجتهاد و تحرّی بدون امارات ممکن نیست ، پس باید طلب کرد در آن حکم که باید استنباط کرد و نصّی برای آن نیست اوفق اشیاء را بآن حکم ، در میانهٔ احکامی که نصّی بر آنها هست ، و این حکم را برآن قیاس کرد ، و اگر ندیدیم درمیانهٔ احکام منصوصه حکمی‌که موافق باشد، خود فکر کنیم ووجه حسنی برای یکی از دو طرف بجوئیم و همان را حکم خدا قرار دهیم ، خلاصه باید راهی برای مظنّه پیدا کرد و مظنّه‌ای تحصیل نمود و بعد حکم کرد و عمل کرد ، و بمقدّماتیکه در پیش خود دارند ترتیب میدهند و منتهی میسازند باینکه : **هذاما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم‌الله فی‌حقی وحق مقلدی** [1] و بعد از ترتیب این مقدّمات آرام میشدند و عمل میکردند و خود را مأجور و مثاب میدانستند ، لکن کسی گمان نبرد که اجتهادفرقهٔ محقّهٔ اثناعشریه رضوان‌الله علیهم چون اجتهاد اینها باشد ، زیرا که فرقهٔ امامیه از تسلیم و انقیاد عالم وقت بیرون نمیرفتند ، و بعد از تسلیم و انقیاد اگر آن قوهٔ قدسیّه در آنها پیدا میشد ، اذن میدادند که استنباط احکام کنند ازروی انقیاد آیات واخبار ، وآنها هم بطریق قیاس و استحسان و ظنّی که از خود رأیی باشد مثل عامّه استنباط نمیکردند ، بجهت اینکه اهتمام آنها در این بود که از نصوص آیات و اخبار صحیحه تجاوز نکنند و قیاس و ظنّ و استحسان و رأی را از خود دور میکردند ، مگر آنها که بخودسری و خودرأیی بدون اجازهٔ عالم وقت و بدون قوهٔ قدسیّه در طلب استنباط

---

۱ ــ اینست آنچه گمان و حدس من بآن حکم میکند و آنچه گمان من بدان حکم کند همان حکم‌خداست در بارهٔ من و مقلدان من .

احکام بر میآمدند ، ومقدّمات عامّه را مثل عامّه برای خود ترتیب میدادند و استنباط احکام مینمودند ، و چون این رأی و قیاس واستحسان که معتمد عامّه شد باعث افساد دین و سبب محق سنّت سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله بود، در اخبار عدیده منع ازقیاس فرمودند و ردّ رأی و ظن و استحسان کردند ، و در بعض اخبار معلّل فرمودند باینکه ، **اول من قاس ابلیس** ، یعنی اول کسیکه سر از تسلیم بپچید وقیاس را مستندخود قرار داد ، واز آن قیاس برای خود رأی ومعتمدی تحصیل نمود ابلیس بود، هرکس این طریقه را پیش گیرد ابلیسی خواهد بود ، نه انسان .

و در بعض اخبار فرمودند : که اگر سیر قیاس شود بکلی محق دین شود و سنّت رسول علیه السلام از میانه برود ، و در بعض اخبار فرمودند که : اصحاب مقاییس طلب علم کردند بمقاییس ، پس مقاییس آنها باعث بُعد از حق شد ، و دین خدا را بمقاییس بدست نتوان آورد ، و دربعض اخبار فرمودند : که اگر بحق برسی اجر نداری و اگر خطا کنی دروغ بر خدا بسته‌ای ، و در بعض اخبار فرمودند : که هلاك شد هرکس پیش از شما هلاك شد بقیاس ، وفرمود : **اذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به و ان جاءکم مالا تعلمون ، فها ، و اهوی بیده الی فیه** ،[۱] یعنی سکوت کنید یا بمن و قول من رجوع کنید ، و در اخبار بسیار این مضمون را فرمودند که: **لعن‌الله اباحنیفه** ، که میگفت : **قال علی و قلت و قالت الصحابة و قلت** ، و در بعض اخبار فرمودند که : هرکس خود را نصب کند برأی و قیاس همیشه در اشتباه خواهد بود ، و کسیکه فتوی دهد برای مردم برأی خود، پس بتحقیق که راه جسته است بخدا بچیزیکه نمیداند او را ، و کسیکه راه جوید بچیزیکه نداند او را ، بتحقیق که مضادّت با خداوند ورزیده که حلال کرده است و حرام کرده است در

---

۱ ــ هرگاه موضوعی برایتان پیش‌آمد کرد که دانا بحکم آن‌هستید حکم آنرا بیان‌کنید و اگر موضوعی باشد که دانا بحکم آن نیستند پس سکوت کنید، آنگاه اشاره بدهان مبارك فرمود یعنی لب فرو بندید .

چیزهائیکه نمیداند اورا ، ودرحدیث است که کسی سؤال ازجناب صادق علیه‌السلام کرد و حضرت جواب دادند ، عرض کرد . **اذارایت ان کان کذا و کذا ما یکون القول فیها** [1] ؟ که آن شخص بطریقهٔ اجتهاد در مسئله عرض کرد و سؤال ، که چه رأی دارید ؟ اگر چنین و چنان باشد ؟ حضرت فرمودند : مه ! که کلمهٔ زجر و ردع است، و فرمود آنچه ما جواب میدهیم از روی تسلیم و اخذ از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است بطریق اتصال بروحانیّت آن بزرگوار ، و نیستیم در هیچ مرتبه‌ای ازمرتبهٔ ارایت ! صاحب رأی آنست‌که از طریق تسلیم و انقیاد بیرون رود، ما بکلی درمقام تسلیم وانقیادیم و در ذیل آیهٔ شریفهٔ ، **انا انزلنا الیك الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراك الله** ، [2] فرمودند باین مضمون که : تفویض برأی خاصهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است و از برای غیر نیست، پس بعد ازآن بزرگوار تفویض ازبرای اوصیاء علیهم‌السلام آن بزرگوار است .

پس عزیز من ، اگر خواهی که از حزب رحمان محسوب شوی و در حزب شیطان نباشی بخودسری و ظنّ و قیاس ، رأیی برای خود متراش و آن رأی خود را معتمد خود قرار مده ، اگر اجازهٔ عالم وقت داشتی، فبها ، والاّ سکوت کردن بهتر و خود و غیر خود را در مهلکه نینداختن سالم‌تر .

فصل هجدهم درمذمت علمائی‌که طالب دنیا ودر شهوات وهواهای‌نفسانی باشند : بدانکه بنی نوع انسان بقسمت اولی سه قسمت میشوند : یك قسم آنهایندکه در صورت و معنی و ظاهر و باطن اهتمام آنها بتعمیر دنیا و فکر آنها در طلب مشتهیات وامضای غضباتست باستخدام قوّهٔ شیطانیّه ، واین فرقه اگر بمعاندت و معارضت بندگان خدا مبتلی نگردند و انکار انبیاء و ائمّهٔ هدی

---

۱ ــ اگر موضوعی را دیدی چنین و چنان باشد در آن سکوت کنید ؟

۲ ــ سورهٔ نساء آیهٔ۱۰۵ ای پیغمبرما بسوی توقرآن را فرستادیم‌تا بآنچه خدا بوحی خود بر تو پدید آرد میان مردم حکم کنی .

نکنند امید نجات برای آنها هست و مرجون لامرالله میباشند که ، **اما یعذبهم و اما یتوب علیهم**[۱] ، وگاهی این آیه را مصداق شوندکه فرمود : **ان هم الاکالانعام بلهم اضل**[۲] وفرقهٔ دیگر کسانی هستندکه درظاهر بصورت طالبان آخرت درآمده‌اند، چه خود را از اهل علم وانمود کرده باشند و چه از اهل عبادت ، چون علماء عامّه و صوفیّه و عبّاد آنها که در حدیث جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بآنها اشاره فرمودند که در سابق گذشت ، و آن فرقه موافق آن حدیث بدترین خلق خدا خواهند بود که فرمود : مبغوض ترین خلق خدا بسوی خدا این دو صنفند که بر ضلال خود اضلال غیر را افزایند . بلکه مضمون آنچه نقل شده است که : **هؤلاء اشد علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب الحسین علیه‌السلام**[۳] در بارهٔ اینها صادق است ، و این فرقه آلت دین راشرك دنیا قرار داده‌اند وآنچه درآیات واخبار مذمت علماء سوء رسیده است در بارهٔ اینها صادق است ، زیرا که اینها صورت علم شریعت را بر خود بسته‌اند یا صورت علم طریقت را، وبجهت همین صورت علم اینها را عوام الناس علماء پنداشته و تعظیم آنها را مینمایند ، و آنها هم بهمان تعظیم‌عوام فریفته شده پندارند که از اهل فضل و اهل ذوق و حالند وهمین را بر عوام فروشند و بندگان خدا را سرگردان خود کنند ، و بسیاری از اینها حال آنها بر خود آنها مشتبه ماند تاروزمرگ ، آنوقت دانند که‌گمراه بوده‌اند و آنچه را علم پنداشته‌اند جهل مرکّب بوده است‌که زوال پذیر نیست واز این جهت است که اگر کسی محض تنبیه بخواهد اظهار این مطلب نماید ، بخیال اینکه شاید توهین‌سنّت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا توهین علماءکه شعائرالله اعظمند باشد ، تکفیروتفسیق نمایند و با اینکه تمام‌آنها

---

۱ ــ سورهٔ توبه‌آیهٔ ۱۰۶ یا بعدل آنان را عذاب‌کند یا بلطف وکرم از گناهشان در گذرد .

۲ ــ سورهٔ فرقان‌آیهٔ ۴۴ حاشا‌اینان درنادانی‌مانند چهارپایان بلکه نادان‌تروگمراه‌ترند.

۳ ــ ضرر و زیان اینها شیعیان ما بیشتر است از صدمه‌ایکه سپاه یزید بر اصحاب حسین (ع) زدند .

بجواز اجتهاد قائلند و گویند معاویه با علی علیه‌السلام جنگ کرد مجتهد بود و مثاب و علی علیه‌السلام نیز مجتهد بود و مثاب ، نهایت اینست که یکی‌ازاین دوخطا کرده‌است و مخطی هم مثابست ، **لکن لم یقل احدبان علیاً علیه‌السلام اخطأ** [1] و همچنین عایشه و طلحه و زبیر، با علی علیه‌السلام، جنگ کردند مثاب بودند، اگر کسی بگوید مااجتهاد نمودیم و بعضی را جایز اللعن یا واجب اللعن دانستیم ، حکم بقتل واسر و نهب اموال او نمایند که تو رفض کرده‌ای ، و معاویه را که تیغ برروی خلیفهٔ خدا کشید رافضی نگویند .

فرقهٔ سیم آنها میباشند که در ظاهر و باطن و صورت و معنی در طلب آخرت و در فکر عبادت میباشند ، واینها ازآنجهت که در طلب آخرت هستند اگر ادراکی و علمی تحصیل نمایند ، علم آخرت خواهد بود ، و اینها باز دو صنفند : صنفی که در مقام طلب اهل علم بر آمده و هنوز بعالم وقت نرسیده و دست بدست او نداده و قبول ولایت بردست او ننموده‌اند ، که اینها را محب و طالب گویند ، و صنفی که بخدمت عالم رسیده و قبول توبه بردست او نموده‌اند ، و این دو فرقه یا اینست که همان راهی‌که در پیش دارند میروند و فریفتهٔ دنیا نشده ، بچرب و شیرین او و بعزّت و ذلت او ازکار خود باز نمی‌ایستند ، یا اینست که بکلّی از راه گشته ودنیا را نصب‌العین قرار داده و مناصب دنیویّه و نیك و بد او ، اورا ازراه برده ، یا گاهی التفات بدنیا کند لکن زود متنبّه شود وبازبسرراه خود رود ، قسم اخیررا انشاءالله خداوند حفظ کند ، که این تلوین هم از آنها برداشته شود و در کار خود بمقام تمکین رسند ، قسم‌اوّل راخداوند متعال هرروزه شوق وذوق آنها را زیادتروبیرکت انفاس آنها بر این ضعیف هم تفضّل فرموده از مقام آن بزرگواران بهره ببخشد ، قسم ثانی‌خداوند تمام بندگانش را از شرورآنها محفوظ دارد ، وهیچیك از بندگان خود را مبتلی بمثل این اشخاص ننماید ، و در بارهٔ این فرقه است که جناب صادق

---

۱ ــ هیچکس نگفته است که علی (ع) خطا کرده است .

علیه السلام فرمود که : **یغفر للجاهل سبعون ذنباً قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد**[۱]، زیرا که این فرقه باسم علم مسمّی و بوصف علم موصوف شده‌اند ، نه فرق سابقه ، و در بارهٔ اینهاست که ازعیسی علیه السلام روایت شده است که : **ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار**[۲] و در باره اینهاست آیهٔ مبارکه ، **و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا**[۳] الی آخر ، و دربارهٔ اینهاست آنچه در حدیث جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در کافی نقل شده است ، که فرمود : بلکه بتحقیق که اعتقاد من اینست که حجّت بر این عالم اعظم و حسرت ادوم است از آن جاهلی که متحیّر است در جهل خود . و در کافی است‌که : کسیکه طلب حدیث‌کند بجهت دنیا درآخرت هیچ بهره‌ای نخواهد داشت ، وکسیکه خیرآخرت را بخواهد خداوند خیر دنیا وآخرت هردو را باو خواهد داد » ، و باین مضمون اخبار بسیار از ائمّهٔ اطهار علیهم السلام صدور یافته ، و از جناب صادق علیه السلام است که : چون عالم را محبّ دنیای خودش دیدید متّهم دارید او را بر دین خود ، که هرکه هرچه را دوست دارد در پی همان میرود ، و فرمود که حضرت حق تعالی وحی فرمود بداود علیه السلام که قرار مده میانهٔ من و خود عالمی را که مفتون دنیا باشد ، که ترا از راه محبّت من بگرداند ، چرا که اینها قاطع طریق بندگان مرید من هستند ، پس بزرگتر کاری که بآنها کنم این خواهد بود که لذت مناجات خود را از آنها بردارم » ، و در خبری از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم است که : فقهاء امناء پیغمبرانند مادام که داخل دنیا نشوند ، عرض کردند که چه چیزاست داخل‌دنیا شدن‌آنها دردنیا ؟ فرمود ، پیروی‌کردن سلطان‌که هرگاه پیروسلطان‌شدند‌بر حذر باشیدازآنهابردین‌خود » ، ودرخبری ازجناب باقرعلیه السلام است

---

۱ ــ نادان را هفتاد گناه می‌بخشند پیش از آنکه بر دانا یك گناه ببخشند .

۲ ــ و ای بحال دانشمندان بدکار که چگونه آتش دوزخ بر آنان شعله وراست .

۳ ــ سوره اعراف‌آیهٔ ۱۰۵ بخوان براین مردم حکایت‌آنکس را که نشانه‌های خودرا باو عطا کردیم .

که: کسیکه درطلب علم باشدکه بآن مفاخرت‌کند براهل‌علم‌یا مجادلهٔ‌باجهّال‌عالم‌نما نمایدیاءوام‌الناس را بجانب خودکشاند و روی عوام را ازجانب خودکند ، پس جای او در آتش باشد ، چرا که ریاست صلاحیت ندارد مگر برای اهل ریاست » ، و در خبری از جناب باقر عليه السلام است دربیان آیهٔ شریفه ، **فکبکبوافیها هم والغاون**[۱] ، که فرمود : قومی هستند که ذکر کنند خوبی را بزبان خود ، وخود مخالفت میکنند گفتهٔ خود را » ، و اینها مثل وعاظ وقصّاص ومسئله دانها که برای خلق میگویند و خود عمل نمیکنند .

پس عزیز من ، خود را بفرمایش پیشوایان دین محك کن و ببین که عالمی هستی که روی تو بدنیااست یا عالمی میباشی‌که روی توبخدا وآرزوی تودارعقباست و علامت این تجافی از دارغرور است وانابه بسوی‌دار سرور ، و از ثنای خلق بپندار نیفتد و خوشش نیاید و از بدگوئی خلق از جا بیرون نرود و دلتنگ نشود ، که فرمود جناب امیرالمؤمنین عليه السلام در بعض خطب خود که : بدانید که عاقل نیست کسیکه از دروغ گفتن دربارهٔ او از جا بیرون شود ، و حکیم نیست‌کسیکه خوشنود شود بثناءجاهل .

فصل نوزدهم

دربیان سبب اختلاف اخبار صادره از مصادر عصمت سلام‌الله علیهم ، و در بیان آنکه‌آنچه از مصادر عصمت عليهم السلام صدور یافته ، در عین اختلاف اتّفاق دارد و اگر این اختلاف نمیبود از مصادر عصمت‌عليهم السلام نمیبود :

بدانکه افراد انسان را بحسب روح چون مقام تن اختلاف فراوانست ، حتی اینکه گفته‌اند که انسان اگر چه بحسب صورت نوع واحد است ، لکن بحسب باطن انواع غیر متناهیه است ، و چنانکه اطباء جسمانی برای حفظ صحت و رفع مرض بحسب مزاج و امراض غذا و دوا دهند ، همچنین اطباء روحانی بحسب مزاج روح

---

۱ ـ سوره شعرا آیهٔ ۹۴ در آن حال کافران ومعبودهای باطلشان هم برو درآتش‌دوزخ افتند .

و امراض او دوا و غذا دهند ، و چنانکه اغذیه وادویه تن مفرد و مرکّب او بیحد و غایت است ، اغذیه وادویهٔ روح نیز بی‌نهایت است ، اگر طبیبی برای حفظ صحّت جسمانی و رفع امراض جسمانی برای همه‌کس یك غذا و یك دوا گوید البته ازطب بی‌وقوف و از معالجه بی بهره باشد ، همچنین اگر اطباء روحانی بهمهٔ نفوس یك‌دوا و غذا دهندآنها هم اهل طبابت روحانی نخواهند بود واگر هرکسی را بغذای‌مناسب و دوای موافق امر کنند و علاج نمایند طبیب خواهند بود ، و چون ائمهٔ عليهم‌السلام ما اطباء نفوس میباشند آنچه از آنها صدور یافته در عین اختلاف بموقع بوده ، و همه از روی علم بوده وازروی بصیرت باشخاص وصحت ومرض آنها بوده و این‌دلالت دارد بر کمال خبرت آنها باشخاص .

و از فقهاء شرع انور رضوان الله علیهم بعضی متعرض این وجه شده‌اند باین طریق که فرموده‌اند که دور نیست که یك وجه اختلاف اخبار در آداب و سنن اختلاف احوال اشخاص باشد و این عمدهٔ اسباب اختلاف اخبار است ، و نسخ در اخبار که وارد شده است که اخبار نسخ میکنند بعضی بعضی دیگر را ، اشاره بهمین وجه دارد ، زیراکه نسخ در اخبار چنانکه بیاید درفصل بیان نسخ نمیتواند که نسخ کلّی باشد ، والاّ بایدائمهٔ هدی عليهم‌السلام شریعت‌قراردهنده باشند نه‌حافظ شریعت‌محمّد صلى الله عليه وآله بلکه نسخ در اخبار باین معنی است که آن حکمی که در بارهٔ زید کرده بودیم دربارهٔ عمرو جاری نبود ، و حکم عمرو نسخ حکم زید نمود دربارهٔ عمرو ، یا آن حکمی که دربارهٔ زید کرده بودیم تا مدتی جاری بود دربارهٔ او و بعد از آن ، آن حکم را نسخ کردیم بحکم دیگر ، و این نسخ دلیل اختلاف احوال واختلاف احکام است ، بواسطهٔ اختلاف احوال و این اختلاف اخبار و احکام ، منافات ندارد با آنچه رسیده است و مذهب شیعه است ، که حکم‌الله در واقع یکی است ، و عالم کسی‌است که در علم اواختلاف نباشد یا دردل او دوعلم نباشد که هریك مخالف دیگری باشد، و آن کس که در دل او دو علم باشد یا در علم او اختلاف باشد عالم نیست، زیرا که مقصود از این اخبار اینست‌که نسبت بیك موضوع و یك حال ، موضوع دو حکم را

احتمال ندهد یاصورت محتملهٔ او نسبت بیك‌موضوع مخالف نباشد باصورت محتملهٔ دیگر او ، بلکه نسبت بیك موضوع یقین بداند که حکم او چیست ، اگرچه نسبت بموضوع دیگر حکم دیگر مخالف حکم این موضوع گوید و یقین کند ، یا نسبت بحال سابق یك شخص حکم دیگر مخالف حکم اول نسبت بحال ظاهری همان شخص یقین کندو این چنین‌کس در دل اودوعلم نیست‌که یکی مخالف دیگری باشد بلکه اگر هزار علم و هزار نسبت بهزار کس داشته باشد و همهٔ آنها مخالف هم باشند ، بعد از آنکه نسبت بموضوعات متعدده ملاحظه شود همه متفق و مجتمع خواهند بود ، و حکم خدا در واقع یکی بوده ، زیرا که نسبت بهر کدام یك حکم یقینی کرده ، نه اینکه نسبت بیك کس حکمی کرده ظنّی که مخالف آن حکم نسبت بهمان کس محتمل او باشد .

ووجه دیگر برای اختلاف‌اخبار اینست‌که بعد ازآنکه حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم از دنیا رحلت نمودند ، و امر بدست خلفاء افتاد و در وقایع متحیّر میشدند ، امر کردندکه هرکس هرچه ازحضرت‌ختمی‌مرتبت صلى الله عليه وآله وسلم شنیده‌بیاورد ، وهرکس‌خبری نقل میکرد احترام و اکرام میدید ، تا مردم بتدریج بطمع قرب بخلفا و بردن وظائف اخبار جعل کردند ، و بعضی دیگر بخیال تخریب دین‌محمّد صلى الله عليه وآله وسلم اخبارجعل کردند و آنها را با اخبار مسموعهٔ از آن حضرت مخلوط کردند و برای مردم نقل کردند ، و همچنین در زمان هر یك ازمعصومین عليهم السلام پیدا میشدند جمعی‌که بنفاق مبتلی میشدند وبعضی بخیال خوش‌آمد مردم وجمعی بخیال سروری وادّعای منصب اخباری جعل میکردند و برای مردم با اخبار صادرهٔ از معصومین نقل میکردند ، و عوام‌الناس‌بگمان‌اینکه‌این‌گوینده مدّتهادرخدمت معصوم عليه السلام بوده وازاوشنیده و دروغ ازچنین‌کسی‌گمان نمیبردند ازاومیشنیدند و برای دیگران نقل می‌کردند .

وجه‌سیّم اینست‌که مردم بااختلاف‌مراتب‌افهام خود درخدمت معصومین عليهم السلام می‌نشستند و یك خبر را جمعی می‌شنیدند ، و هریك بفهم ناقص ازآن خبر چیزی می‌فهمیدند و آن فهمیدهٔ خود را برای دیگران نقل میکردند ، و بسیاری از آنها

پی بمقصود نبرده خلاف مقصود را برای مردم نقل میکردند.

وجه چهارم اینست که مردم جمع میشدند درخدمت آن بزرگواران و آنچه را میشنیدند نقل میکردند، و حال اینکه بعضی از آنها منسوخ بود و بعضی ناسخ چه بنسخ جزئی و چه بنسخ کلّی، و مستمعین ناسخ‌را از منسوخ ومنسوخ را از ناسخ تمیز نداده نقل میکردند، و چون معرفت ناسخ ومنسوخ جزئی ممکن نبود مگر برای آن‌کس که بصیرت تامّه باحوال خلق داشته باشد، و آن نیست مگر صاحب قوهٔ قدسیّه، فرمودند که: کیست که ناسخ را از منسوخ وعام را از خاصّ ومحکم را از متشابه بشناسد و عام و خاص در اخبار راجع بهمین وجه ناسخ و منسوخ است، باین معنی که عامّ آن خبریست که در جملهٔ افراد انسان جاری و از هیچیک منسوخ نباشد، و خاصّ آنست که در بارهٔ بعضی جاری و از بعض دیگر منسوخ باشد، که ناسخ و منسوخ در همین قسم که خاصّ باشد خواهد بود، چنانکه محکم بوجهی آنست که هیچ نسخ در آن راه نیابد، و متشابه آنست که نسخ در آن راه یابد، که محکم عامّ است و متشابه خاصّ و اما عموم و خصوص لفظی که دراصول فقه عنوان کرده‌اند، آن امریست راجع بلفظ و معتنابه نیست که در اخبار متعرض آن شده باشند، و در حدیث مولی المتقین امیرالمؤمنین عليه السلام که در کافی روایت شده است، اشاره باین وجوه شده است، از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که: عرض کردم بخدمت آن بزرگوار که من از سلمان و مقداد و ابی ذر رضوان الله علیهم میشنوم چیزی از تفسیر قرآن و احادیث حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم غیر آنچه در دست مردم است، و بعد از تو میشنوم تصدیق آنچه از ایشان میشنیدم، و بسیاری در دست مردم از تفسیر واخبار می‌بینم که شما بکلّی آنها را مخالفت میکنید و گمان میبرید که همهٔ اینها باطل است، یا اعتقاد شما اینست که مردم دروغ می‌بندند بر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم از روی عمد، و تفسیر قرآن میکنند برأیهای خود! گفت حضرت روبمن کرد، وگفت سؤال کردی گوش ده و جواب را بفهم، بتحقیق که دردست مردم حق و باطل است و صدق و

کذب و ناسخ و منسوخ وعامّ وخاصّ ومحکم و متشابه ، و حفظ و وهم نیز میباشد، ودرعهد حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ بستند بر آن حضرت‌که حضرت خطبه خواندند و فرمودند که : دروغ بسیار بر من بسته شد و هرکس از روی عمد دروغ برمن بندد جای او آتش باشد ، و بعد از آن حضرت نیزدروغ بستند بر آن حضرت ، وحدیث از چهار نفر بشما میرسد که خامس ندارند ، یا منافقی که اظهار ایمان میکند و خود را نیك بمردم می‌نمایاند که هیچکس گمان دروغ باو نمیبرد و از روی عمد دروغ بر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌بندد ، و مردم چون او را از صحابه و ظاهرالصدق والعدالة می‌پندارند از او میشنوند ، و خداوند خبر داد از حال منافقین که فرمود: **و اذا رأیتهم تعجبك اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم ،** [۱] یعنی عوام که بر مدارك ظاهره چسبیده‌اند از رؤیت آنها خوش دارند و شیرینی گفتار آنها را می‌پذیرند ، پس تقرّب جستند بسوی ائمّهٔ ضلال وخوانندگان بسوی آتش بالزّور والکذب والبهتان ، پس آنها را مناصب دادند و بر مردم مسلّط کردند و دنیا را بواسطهٔ آنها خوردند ، و مردم با پادشاهانند و با دنیا ، مگر آن کس را که خدا حفظ کند ، دیگری شنیده است از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چیزی را ، و درست حفظ نکرده است یعنی درست پی‌بمقصود نبرده است و بغلط افتاده است در آن و عمداً دروغ نمیگوید ، و آن خبر موهوم در دست او است نه مقصود خبر و باو معتقد و عامل است و روایت هم میکنداو را ، و میگوید که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیده‌ام پس‌اگر مسلمون میدانستند که‌اوغلط وخلاف مقصودرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است ترك‌میکردند و قبول نمیکردند ، و اگر خود او هم چنین میدانست ترك میکرد او خبر را ، و صنف سیّم آنهایند که شنیدند ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چیزی‌را که امر کرد ، باو پس نهی کرد از او ، و آنها ندانستند که بعد نهی‌کرده است، یا شنیدند که نهی‌کرد از

---

۱ ــ سوره منافقون آیهٔ۴ ای رسول تو چون کالبد جسمانی‌آن منافقان را مشاهده‌کنی ترا بشگفت آرند و اگر سخن گویند بسخنانشان گوش فرا خواهی داد .

چیزی پس بعد امر کرد ، و آنها ندانستندکه بعد امر کرده است، پس حفظ کردند منسوخ را و حفظ نکردند ناسخ را ، پس اگر مردم یا خود آنها میدانستند که منسوخ است قبول نمیکردند وآن خبر را ترك میکردند ، و چهارمی کسی است که دروغ بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نمی‌بندد ، دشمن‌دار کذب است بجهت ترس خدا و تعظیم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و هیچ چیز را فراموش‌نکرده است ، بلکه حفظ کرده است هرچه را شنیده است بهمان طریق که مقصود بوده ، و بهمان طریق که شنیده و مقصود بوده او را نقل کرده بدون زیاده و نقیصه ، و ناسخ و منسوخ را دانسته یعنی عامّ و خاصّ را دانسته ، وعمل بناسخ کرده وترك منسوخ نموده، زیرا که امر نبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مثل قرآن ناسخ و منسوخ و عامّ و خاصّ و محکم و متشابه دارد » حدیث مبسوط است محل حاجت را نقل نمودیم .

وجه پنجم اینست که در زمان ائمّهٔ ما علیهم‌السلام تقیّه شدید بود بحیثیتی که ممکن نبودکه آشکاراخود رانسبت دهند مردم بائمّه علیهم‌السلام ، یااظهارمخالفت باعامّه نمایند درمجالس عامّه ، ناچار بطریق مذهب عامّه صحبت میداشتند و مسئله بیان میکردند ، پس با اینهمه اسباب برای اختلاف اخبار که عمدهٔ آنها اختلاف احوال و مراتب اشخاص است ، کیست که بتواند تمام اینها را جمع کرده و حکم واحد از این اخبار مختلفه استنباط کند ؟ بلکه کسی باید که با بصیرت باشد که احوال اشخاص را بداند تا حکم هریك را بتواند باو برساند ، و همچنین صدق و کذب اخبار و ناسخ و منسوخ و عامّ و خاصّ و وهم و حفظ آنها را بداند ، یا کسیکه صاحب مقام تحقیق نباشد و براینها اطلاع و بصیرت نداشته باشد ، لکن او را عالم وقت اذن و اجازه داده باشد که تو احکام خلق را بآنها برسان ، بجهت اینکه همین اجازه مؤثر قرار میدهد قول اورا، که اگر آن حکم که بگوید حکم‌واقعی مستمع و مقلّد نباشد ، چون اجازه قول او را مؤثر قرار داده ، همان حکم حکم واقعی او خواهد شد .

زیرا که اجازهٔ شرعیهٔ الهیّه کمتر از اجازهٔ منطریات هندوها نیست ، که

اگر کسی آن منطریات را بدقت درپیش استاد تصحیح کرده باشد، لکن او را اجازه نداده باشند ، هرچه بخواندآن منطریات هیچ اثر از آنها واز قول او ظاهر نمیشود و اگر کسی را اذن و اجازه دادند ، مغلوط هم بخواند اثر میبخشد! پس معلوم میشود که عمده اجازه است ، و شخص مجاز اگر بگوید : **هذا ما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و حق مقلدی،**[1] صحیح است امّا عامّهٔ عمیاء که خود را اهل سنت و جماعت میدانند ، و شیعه را اهل بدعت و رفض میگویند اگر این کلمه را بر زبان آورند از آنها غلط است ، چرا که وقتی این مظنّه قائم مقام علم است که اجازهٔ صاحب اجازه همراه باشد ، والاّ این‌مظنّه ظنّ مذموم و عمل بآن جایز نیست ، **ان یتبعون الاالظن و ان هم الایخرصون**[2] را مصداق است .

فصل بیستم

در بیان نسخ : بدانکه نسخ در لغت بمعنی ازاله و تغییر و ابطال آمده است و بمعنی مسخ واستنساخ کتاب هم آمده است ، نسخه کمنعه ، ازاله و غیرّه و ابطله و اقام شیئاً مقامه ، و الشیء مسخه والکتاب کتبه و در عرف یا متشرعه نسخ ، رفع حکمی است از موضوعی که ثابت در آن بود و اقامهٔ حکم دیگر در مقام آن حکم ، و قول حق تعالی : **ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها**[3] باعتبار صحت وجوه قرآن ، احتمال همهٔ معانی را دارد ، یعنی هیچ نبیّ یا هیچ وصیّ نبیّ علیه‌السلام را نمیبریم مگر اینکه پیغمبر دیگر یا وصیّ دیگر که برای اهل زمان مثل‌آن پیغمبر یا بهتر از اوباشد

---

۱ ــ اینست آنچه گمان و حدس من بدان حکم میکند و آنچه گمان من بدان حکم کند همان حکم خداست درباره من و درباره مقلدان من.

۲ ــ سوره یونس‌آیهٔ۶۶آنچه را مشرکان پیروی میکنند گمان باطلی بیش نیست و جز آنکه دروغی بافند کاری ندارند .

۳ ــ سوره بقره آیهٔ ۱۰۶ هرچه ازآیات قرآن‌را نسخ‌کنیم یا حکم‌آنرا متروک‌سازیم بهتر از آن یا مانند آن بیاوریم .

میآوریم ، هرچند فی‌نفسه مرتبه‌اش نازل‌تر باشد از آن پیغمبر پیش ، وهیچ حکمی رااز عامّهٔ خلق بر نداریم مگراینکه حکمی مثل او یا بهتر ازاو در جای اوبیاوریم یا هیچ حکمی از شخص مخصوص بر نداریم مگر اینکه بهتر از آنرا در جای او گذاریم یا مثل او .

بدانکه شریعت هر پیغمبر که بوده احکام آن شریعت یا مطلق بوده و مقیّد بشخصی دون شخصی و بوقتی دون وقتی نبوده یا مقیّد بوده بشخصی دون شخصی ، قسم اوّل را عامّ و محکم و مرسل و مطلق مینامیدند ، و قسم ثانی را خاصّ و متشابه و مقیّد میگفتند ، وقسم اول مشرع کل میبود و ضروری آن دین ، وقسم ثانی مشرع کل نمیبود و ضروری هم نمیبود ، و نسخی که در آیات و اخبار اشعار بآن شده است ، یا نسخ در احکام عامّه است مثل نسخ کردن شریعتی ، شریعت دیگر را یا نسخ کردن حکمی حکم دیگر راکه مشرع بوده است، یانسخ دراحکام خاصّه است مثل اینکه زید را امر میکردند بنمازشب مثلا ، و عمرو را نهی میکردند از آن یا اینکه یك شخص را وقتی امر میکردند بامری و وقتی دیگر نهی از آن میکردند ، و در اخبار اشاره و تصریح باین مطلب بسیار است ، در کافی از جناب صادق عليه السلام است که : کسی عرض کرد که چگونه است ؟ حال کسانیکه روایت میکنند از فلان و فلان از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و متهم بکذب نیستند واز شما خلاف آنرا میشنوم! حضرت فرمود که حدیث نسخ میشود چنانکه نسخ میشود قرآن . »

و نسخ در حدیثی که از اوصیاء عليهم السلام میرسد غیر از نسخ جزئی که نسخ در احکام خاصّه و مقیّده باشد نتواند بود ، زیرا که آن پیشوایان حافظ شریعتند نه مؤسس وناسخ ودرخبردیگرازهمان بزرگوار استکه : سائلی عرض‌کردکه چه میشودکه‌از تو سؤالی میکنم من را جوابی میدهی ؟ و دیگری میآید و در همان مسئله او را جواب میدهی بجواب دیگر ؟ ! فرمود ما جواب میدهیم مردم را برزیاده و نقصان، یعنی یکی را تکلیف زیاد میکنیم و دیگری را کمتر بارمیکنیم باندازهٔ حال آنها سؤال کرد که خبر ده مرا از اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم که راست برمحمّد صلى الله عليه وآله گفتند

یا دروغ ، فرمود که راست گفته‌اند ، عرض کرد که چرا اختلاف دارند ؟ فرمود که نمیدانی که کسی میآمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسؤال میکرد از آن حضرت و جوابی میدادند ، بعد آن حکم نسخ میشد پس نسخ کرده است بعض احادیث بعضی را . »

و در حدیث دیگر از جناب باقر علیه السلام است که فرمود ، چه میگوئی اگر فتوی دهیم کسی را از احباب خود بچیزی از باب تقیّه ؟ عرض کرد راوی ، که تو داناتری ، فرمود که اگر عمل کند پس او بهتر است برای او . » و در خبری : اگر ترك کند او را گناهکار است . » ودر خبریست در کافی که زراره میگوید: مسئله‌ای ازجناب باقر علیه السلام سؤال نمودم ، جوابی‌داد، دیگری‌آمد ، درهمان‌مسئله‌جواب‌دیگر فرمود ، دیگری آمد ، جوابی غیر از دو جواب سابق فرمود ، چون آن دو نفر بیرون رفتند عرض کردم دو نفر از شیعیان شما از اهل عراق آمدند در یك مسئله دو جواب مختلف دادید ؟! فرمود این بهتر است برای ما و باقی گذارنده‌تر است ما را و شما را ، اگر شما بر امر واحد اتفاق کنید ، مردم شما را از ما میدانند و کمتر خواهد شد بقای ما و شما ، بعد از آن بخدمت جناب صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم که شیعیان شما اگر آنها را بر نیزه‌ها و آتشها حمل کنید میروند و باك ندارند ، و ایشان بیرون میروند از پیش تو با اختلاف در میانهٔ آنها ! آن حضرت هم مرا جواب داد مثل جواب پدرش . »

و در خبر دیگر از جناب صادق علیه السلام است که فرمود: خبر ده مرا که اگر بتو امسال‌چیزی بگویم وسال بعد بیائی بتوچیز دیگر بگویم، کدام یك‌را عمل‌خواهی کرد ؟ راوی گوید ، گفتم به‌اخیر عمل خواهم کرد ، فرمود « رحمك‌الله » و اخبار درجات ایمان بسیار و در بعض اخبار بهفت درجه ذکر شده است ، ودر همهٔ آنهاذکر شده است که صاحب درجهٔ واحده را نتوان حمل کرد بر درجهٔ ثانیه و همچنین تا درجهٔ سابعه ، و در بعض اخبار بده درجه رسانیده‌اند ، و در بعض اخبار به نود و نه جزء وهر جزئی بده جزء رسانیده‌اند ، ودربعض اخبار خلق‌را برهمین درجات‌قسمت

کرده‌اند وفرموده‌اند که: اگر مردم بدانند که خداوند خلق راچنین خلق کرده است ملامت نمیکرد احدی احدی را. » ودر بعض اخبار نباید بگوید صاحب دو درجه، صاحب یکدرجه را که تو هیچ نیستی ، پس فرمود که : از نظر نینداز آنرا که پست‌تر از تو است که ترا از نظر اندازد آنکس که بالاتر از تست ، پس هرگاه دیدی پست‌تر از خود را بیکدرجه یا بیشتر او را بطرف خود بکش برفق و نرمی و بر او بار مکن چیزی را که طاقت نیاورد » و در بعض اخبار چنین است که مؤمنین منازل عدیده دارند ، بعضی یك منزل طی کرده‌اند و بعضی دو منزل و همچنین تا هفت منزل ، اگر صاحب درجهٔ واحده را بر دو درجه حمل کنی طاقت نیاورد » و باین مضمونها اخبار بسیاروآیات هم‌اشعاردارد ، **هم درجات عندالله والله بصیر بما یعملون** ،[۱] اشاره دارد باین مطلب .

و اجمال مطلب اینست که اختلاف مردم بحسب حال و قوّه و ضعف در دین و در تن و نفس مشهود همه کس است ، و اختلاف تکلیف اشخاص بحسب اختلاف احوال آنها فطری همه کس است، پس عمدهٔ سبب اختلاف اخبار اختلاف احوال و درجات و مراتب اشخاص خواهد بود ، اگرچه اسباب دیگر هم چنانکه ذکر شد دارد ، ونسخ دراخبارائمّه علیهم‌السلام نخواهد بود مگر نسخ جزئی باعتبار اختلاف احوال شخص واحد و باعتبار درجات و منازل اشخاص عدیده ، پس چون معنای محکم و متشابه وعامّ وخاصّ ومطلق‌ومقیّد و ناسخ ومنسوخ رادانستی، دانستی که‌صحیح است که ازروی استغراب گفته شودکه کیست ؟ که ناسخ را از منسوخ وعامّ را از خاص و محکم رااز متشابه بشناسد ؟ زیراکه این‌اصناف اخبارra شناختن بصیرت میخواهد بحال اشخاص و مراتب آنها و درجات ایمان آنها ، و بصیرت دیگر بحال آیات و اخبار که کدام‌آیه وخبرداخل محکم است و جاریست برهمهٔ افراد ، و کدام داخل متشابه و کدام یك عامّ است که همهٔ افراد را شامل است ، و کدام خاصّ که

---

۱ ــ سوره آل‌عمران آیهٔ ۱۶۲ این دو گروه مؤمن و کافر را بمراتب ایمان و کفرنزد خدا درجات مختلفه است و خداوند بهرچه میکنند آگاه است .

بر بعضی جاریست دون بعضی ، و کدام یك در این مورد مخصوص جاری و کدام منسوخ است .

پس عزیز من، اگر این بصیرت‌را داری ، بحال آیات واخبار ومراتب اشخاص فتوی بده و امر و نهی بکن ، و امر بمعروف و نهی از منکر بکن که شأن تواست ، و اگر نداری ، و اذن و اجازه داری تا آنجا که اجازه داری بگو و امر و نهی کن و آنجا که نداری سکوت کن ، و اگر هیچ اجازه نداری ، چون عامّه کورانه ، بقیاس از برای خود تأسیس اساسی مکن و مهر خاموشی بر لب نه و پیروی عالم وقت کن ، که ترا آن زهر و این تریاق است .

فصل بیست و یکم در بیان اخباریکه باختلاف لفظ وارد شده است از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از جناب صادق علیه السلام و ازجناب کاظم علیه السلام که : هرکس از امّت من حفظ کند چهل حدیث او را خداوند متعال مبعوث کند عالم و فقیه ، یا در جملهٔ علماء ، و در بعض اخبار هرکس حفظ کند بر امت من چهل حدیث ، ودربعض اخبار ، **کنت‌له شفیعاً یوم القیامة** [1] ، و در بعض‌اخبار هرکس از ما چهل حدیث ، ازاحادیث ما حفظ کند ، و در بعض اخبار است‌که‌کسی بیاموزد دو حدیث که نفع دهد بآن دو حدیث خود را و تعلیم دهد آن دو حدیث را بغیر خود پس آن غیر منتفع شود بآن، خواهد بود برای او بهتر از عبادت شصت سال ، و در بعض اخبار است که کسیکه حفظ کند بر امت من یك حدیث‌را خواهد بود از برای او اجر هفتاد پیغمبر صدیق ، و در بعض روایات ، بشناسید منازل مردم را بر قدر روایات آنها از ما .

بدانکه اخبار بسیار از سیّد ابرار صلی الله علیه و آله و سلم و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام در فضیلت و ثواب حفظ اخبار و تعلیم آنها و روایت آنها وارد شده است ، و اخیار و اشرار متوسّل بامثال این اخبار شده و هریك در هر شأن و هرپیشه که بودند مرام خود

۱ ــ من شفیع او هستم در روز قیامت .

را باین اخبار از پیش برده و حفظ احادیث را معتمد خویش قرار دادند ، پس باید مقصود و معنای حفظ که وارد شده است معلوم شود ، که شخص ناظر تحریف کلمه از موضوع خود نکرده و مأمول نفس خود را مقصود خبر قرار ندهد ، زیرا که هر یك از انبیاء و اولیاء علیهم السلام که از دار دنیا رحلت کردند ، اتباع آنها که در زمان خود آن بزرگواران خود سر و خود رأی نبودند و کمتر بهوای نفس خویش ، فرمایشات آنها را تحریف میکردند ، بعد ازرحلت آنهاچون خیال آنها خودسرمیشد بیشتر در فکر تحریف و تأویل برمیآمدند ، و هریك مسموعات خود را بر مأمولات خودحمل میکردند وچون زمان دورتر میشد، تحریفات زیادتر میگردید بحیثیتی که بکلی آثار آن دین مندرس میشد ، و صاحبان جهل بهواهای خویش رفتار و هریك کردار وگفتار دیگران را در انکار میبودند ، و طعن ولعن و انکار و تکفیر در میانهٔ اتباع یك دین آشکار میشد ، چنانکه در دین حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشهور و مشهود است .

پس بدانکه اخبار چون آیات مشتمل بر چهار مرتبه است که هریك از این چهار مرتبه را عرض عریضی است ، و آن عبارات و اشارات و لطایف و حقایق است: عبارات ، عبارت از الفاظ و معانی لغویّه و عرفیّهٔ آن الفاظ و عمل کردن بمفاهیم عرفیّه آنهاست ، نه همان ادراك مفاهیم عرفیّهٔ تنها ، پس آنکه فرمودند عبارات برای عوام است این معنی است ، و اشارات عبارت از الفاظ ومفاهیم عرفیّه ومقاصد الهیّه و عمل کردن بمقاصد الهیّه است ، نه ادراك مقاصد الهیّه فقط ، و اینست که برای خواصّ است و لطایف عبارت از الفاظ و مفاهیم عرفیّه ومقاصد الهیّه وعمل کردن بمقاصد الهیّه و دریافت نمونهٔ علم و عمل در خود کردنست ، و اینست که برای اولیاء علیهم السلام است ، و حقایق جمع کردنست میانهٔ مراتب اولی با تحقیق یافتن بمعلوم ومقصود، که اینجاست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که ، انا الصّلوة وانا الزّکوة، پس مرتبهٔ اول حفظ احادیث ، لفظ را شنیدن ومعنای عرفی او را فهمیدن

و عمل باو کردن برای عوام است ، و مقصود را ادراك کردن و بمقصود عمل کردن برای خواصّ است ، و اینها را کردن و نمونهٔ علم و عمل خودرا یافتن برای اولیاء علیهم السلام است ، و با اینها متحقق شدن بمقصود برای انبیاء علیهم السلام است .

وچون اخبارالفاظ‌است والفاظ‌ممکن‌است حمل‌آنها برهرمعنی‌که اراده‌کنند، خصوص‌کسیکه‌قوهٔ تصرف برای اوباشد وذهن‌تندی داشته باشد ، هرکس‌این‌اخباررا بنحوی فهمیده و بر مقصود خودحمل کرده ، بعضی چنین دانسته که مراد حفظ‌لفظ اخبار است و در سینه نگاهداشتن ، و بعضی حفظ لفظ فهمیده که بمردم برسانند ، چون قصّاص ووعاظ ، وبعضی‌استنباط احکام را ازاین‌فهمیده‌اند چون فقهاءرضوان‌الله علیهم وبعضی‌ثبت دراوراق وحفظ ازاندراس فهمیده‌اند وبعضی‌گفته‌اندکه مرادبحفظ حدیث تحمل حدیث است بیکی‌ازوجوه ستّهٔ مقرره فی‌الاصول، که‌آن سماع ازشیخ و قرائت بر شیخ و شنیدن درحال قرائت غیر برشیخ والاجازة والمناوله والکتابه، و حق اینست که همهٔ اینها داخل حفظ حدیث است ، بشرط اینکه هرکس باندازهٔ مقام خودعمل بآن حدیث محفوظ‌کند میخواهد حفظ عن ظهرالقلب باشد یا کتابت باشد یا حفظ و درك معنی حدیث یا مقصود آن باشد ، چه ادراك آن بطریق سماع یا قرائت بر شیخ باشد یا بطریق مناوله باشد و دلالت دارد بر این معنی حدیث مرویّ در خصال قمی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت وصیت فرمود علی علیه السلام را ، و در جملهٔ وصیت آن حضرت بود که : یا علی هرکس حفظ کند از امت من چهل حدیث را که بخواهد بآن وجه خدا را عزّ و جلّ و دار آخرت را محشور خواهد فرمود او را روز قیامت با پیغمبران و صدّیقین علیهم السلام و شهداء و صالحین و **حسن اولئك رفیقاً** ،[1] پس حضرت علی علیه السلام عرض کرد که ، خبر ده ، مرا که این‌احادیث چیست ، پس‌فرمود اینست که ایمان بیاوری بخدا بتنهائی لا شریك له و تعبده ولا تعبد غیره ، و نماز را بپاداری با وضوء شاداب در اوقات نماز

۱ ــ چقدر رفیقان نیکوئی هستند .

که تأخیر نکنی ، کـه در تأخیر نماز بدون علت غضب خداست ، و زکوة را بدهی و روزهٔ شهر رمضان را بداری ، و حج بجا آوری وقتیکه مال داشته باشی و قادر باشی ، و پدر و مادر را آزار نکنی ، و مال یتیم را نخوری بظلم ، و ربا نخوری ، و شراب نخوری ، و هیچیك از مسکرات را نخوری ، و زنا نکنی ، ولواط نکنی ، و سخن چینی نکنی ، و قسم بدروغ نخوری ، و دزدی نکنی ، و شهادت دروغ ندهی برای احدی چه خویش و چه بیگانه ، و حق را قبول کنی از هرکس که بتو رسد چـه صغـیر و چـه کبیر ، و میـل بجـانب ظالم نکنی ، اگـر چه خویش تو باشد و کارت بهوای نفس نباشد ، و قذف محصنه نکنی ، و ریا نکنی چرا که کمی از ریا شرك است بخدای عزّوجلّ ، و نگوئی بکوتاه قد یا بلند قد کهای کوتاه یا ای بلند که مقصودت عیب‌جوئی او باشد ، و سخریه نکنی از هیچکس از خلق خدا ، و صبر بر بلا و مصیبت کنی ، و شکر نعمتهای خدا را بجاآوری ، و ایمن نباشی از عقوبت گناه خود ، و نومید از رحمت خدا نباشی ، و پیوسته توبه بسوی خدا کنی از گناه خود که تائب مثل کسی است که گناه نکرده ، و اصرار بر ذنوب نداشته باشی با استغفار کردن که استهزاء کنندهٔ بخدا باشی ، و یقین بدانی کـه آنچه بتو رسیده است از تو تجاوز نمیکرد و آنچه از تو تجاوز کرده است ، نبود که بتو رسد ، و نخواهی سخط خالق را برضای مخلوق ، و دنیا را بر آخرت اختیار نکنی که دنیا فانی و آخرت باقیست ، و بر اخوان خودبخل نورزی بآنچه دسترس داشته باشی ، و ظاهر و باطن تو با هم یکی باشد ، و ظاهرت را زینت ندهی و باطنت قبیح باشد که این کار منافقین است ، و دروغ نگوی و با دروغگوها مخالطت مکن ، و کلمهٔ حق را که شنیدی غضب مکن ، و تأدیب کن خود و اهل خود و اولاد خود و همسایه‌های خود را بقدر طاقت ، و عمل بعلم خود کن ، و با احدی معامله‌مکن مگر بحق ، وبوده باش نرم از برای قریب وبعید و مباش جبّار عنید ، و بسیارکن تسبیح و تهلیل ودعا ، و ذکر مرگ را و مابعد مرگ از قیامت و جنت و

نار ، و قرآن بسیار بخوان و عمل کن با آنچه در قرآن است ، وغنیمت بشمار احسان کردن را ، و گرامی داشتن مؤمنین و مؤمنات را ، و نظر کن که هرچه برای خود نپسندی با احدی ازمؤمنین مکن ، واز کار خیر ملول مشو ، وسخن چینی براحدی مکن ، و منّت براحدی مگذار وقتیکه انعام کردی بر او ، و باید دنیا در پیش تو زندان باشد تا خداوند برای تو بهشت خود را قرار دهد ، پس این چهل حدیث است که هرکس تمکّن بر اینها بیابد و حفظ کند اینها را از من ، که از امت من باشد ، داخل خواهد شد بهشت را برحمت خدا ، و خواهد بود از جملهٔ فاضل‌ترین مردم و محبوب‌ترین آنها بسوی خدای عزّ وجلّ بعد از پیغمبران و وصیّین عليهم السلام و محشور خواهد کرد او را خدا درروز قیامت باپیغمبران وصدّیقین عليهم السلام و شهداء و صالحین و نیکو هستند اینها از جهت رفاقت . »

نیك نظر کن که در اینها ذکر لفظ یاکتابت یا غیر آن شده است، جز آنکه اعمالی‌است وعقایدی‌که فرمود اینها را بکند یا نکند یا اعتقاد کند ، و اینست معنی اخباریکه‌واردشده است که‌علماء وارثین‌انبیایند، که‌آنهابارث گذاشته‌اند احادیثی را ، پس هرکس چنگ بچیزی از احادیث آنها زند حظّ وافری خواهد داشت ، یعنی انبیاء سنّت و سیرتی میگذارند در میان خلق ، هرکس باذن آنها بچیزی از آن سنّت و سیرت عمل کند و حفظ کند بیکی از آن وجوه که ذکر شد البته حظّ وافری خواهد داشت .

فصل بیست و دوم در بیان فضائل علم ازفرمایش جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و منظور از نقل این خبر اینست که طالب علم در هرجا این فضائل را ببیند ، بداندکه موصوف آنها عالم‌است وهرجا نبیند بداند که علم نیست، و آنرا که علم پنداشته‌اند جهل مشابه علم بوده است .

درکافی ازجناب صادق عليه السلام روایت شده استکه حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام میفرمود که : ای طالب علم ، علم را فضائل بسیار است ، پس سر او تواضع است ، و مقصود حضرت این بود که هرگاه در مدّعی علم تواضع دیدی بدانکه عالم است و

واگر نه جاهل است، و تواضع راز تملق باید شناخت ، وچشم اوپاکی‌از حسد است ، در هرکس حسد دیدی یقین کن که جاهل است ، یعنی هرگاه دیدی که مدّعی علم خوش ندارد که دیگری در علم یا درچیز دیگر مقام بلند داشته باشد حسود است ، و گوش او َ فِهم است ، یعنی از لفظ مقصود را ادراك‌کردن ، و زبان او صدق است ، و حفظ او تجسس است ، یعنی از مراتب علم و غایات او یا از حال زیردستان ، و قلب او حسن نیّت است ، و عقل او شناسائی اشیاء و امور است ، و دست او رحمت است ، و پای اوزیارت علماء است ، وهمّت او سلامت از بلایا یا ازغایات جهالات ، یعنی در بلا ازجا بیرون نشود ، و خورده بینی و خورده کاری او پرهیزکاریست ، و محل قرار اونجاتست ازمهالك ، وکشانندهٔ او عافیت است از مکاره‌که در ورود مکاره و اسقام خوشنود وخوشدل باشد ، و مرکب او وفااست ، و سلاح اولین کلمه است ، یعنی‌هرکس نرم‌گوی با مردم‌عالم‌است ، وشمشیراو رضا و خوشنودیست در واردات ، و کمان او مدارا کردنست با همه کس ، و لشکر او با علماء گفتگو کردنست ، و حاصل او ادب است ، و ذخیرهٔ او اجتناب ذنوبست ، و توشهٔ او احسان کردن بخلق است ، و مأوای او متارکه داشتن است با همه کس و راهنمای او راه یافتن است و رفیق او دوست داشتن نیکانست ، اینهاست صفات علم که انفکاك ازعلم ندارد ، در هر جا دیدی بدانکه صاحب آنها عالم است والاّ بدانکه مدّعی جاهل است .

* * *

باب سیم

در بیان وجوب بالذات و صفات آن

بدانکه وجوب بالذّات را ادراك کردن موقوف است بر اینکه تنبیه شود بر سه مقدّمهٔ بدیهیّه ، و آن وحدت حقیقت وجود است و اصالت او و اشتراك او در جملهٔ مصادیق ، و این سه مقدّمه اوضح بدیهیّاتست بحیثیتی که طفل غیر ممیّز با کهل کامل در ادراك اینها یکسانند ، که همان معنی که طفل نابالغ ادراك میکند از وجود و اشتراك و وحدت او ، کامل بالغ زیادترادراك نمیکند ، نهایت اینست که عاقل کامل دقایق و تفاصیل مدرك خود را با کیفیّت ادراك خود از وجود ادراك تواند و ببیان تواندآورد ، و طفل نابالغ یاغیر ممیّز تفاصیل ادراك خود را نتواند ادراك کند و نتواند ببیان آورد ، و اگر خواهی ملتفت شوی که هرسه مقدمه اوضح بدیهیّاتست ، نظر کن که بهر طفلی که بگوئی ، نان هست و جوز و مویز هست ، از کلمهٔ هست‌که مرادف موجود است ، خوشنود میشود ، وهمچنین بکامل عاقل اگر بگوئی ، محبوب و مرغوب تو هست ، چون همان طفل مسرور میشود و این سرور به هست و غمگین‌شدن به‌نیست دلیل این‌است‌که هست راآن طفل‌چون‌کامل فهمیده و معنی او را ادراك‌کرده ، و اوراصیل در تحقق‌که معنی منشأیت آثار باشد دانسته، و آن مهیّت‌راکه ما به‌الامتیاز ومسمّی وموصوف بوجوداست از خود هیچ ندانسته، نه منشأ آثار و نه اصیل ، و الا اگر مهیّت اصیل بودی یعنی بخودی خود منشأ اثر بودی ، باید از اسم نان و جوزومویز آن طفل خوشنود میشد ، از اینجا معلوم‌میشود که مسئله‌ایکه حکماء میگویندکه، المهیّة من‌حیث هی‌لیست الاهی و ان المهیات اعتباریّة و ان الوجود اصیل و منشأ للآثار ، همهٔ اینها بدیهیست که اطفال ادراك آن میکنند .

و همچنین وحدت حقیقت وجود و اشتراك آن ، زیرا که همان طفل چون

کامل از ، هست ، در همه چیز بغیر معنی منشأیت آثار چیزی نمی‌فهمد و در همه چیز یك معنی بدون تفاوت میفهمد اگرچه التفات باین اتحاد نداشته باشد ، و از اینجا اشتراك هم فهمیده میشود ، امّا این چگونه اتحاد است و چه نحو اشتراك ، اینرا حاجت بتفصیل است اگر چه بعد از تنبیه میتوان ملتفت شد که این وحدت از جنس وحدات معروفه نیست ، و این اشتراك هم از جنس اشتراکات مشهوره نه ، بلکه این وحدتیست مجهولة الکنه چون وجود که در عین اینکه ابده بدیهیّاتست از حیثیت مفهوم منشأیته الاثار مجهول الکنه است ، بحیثیتی که لایعلمه الاالله !

و این مقدمه هم باید دانسته شود که حقیقت وجود در عین وحدت ، صاحب مراتب بسیار است بحسب عرض و طول ، چون نور آفتاب و چراغ که یك حقیقت است وبتکثّر سطوح متکثّر میشود و بتکثّر تنزّلات وبُعد از منبع نور نیز متکثّر میشود بنوع دیگر از تکثّر ، زیرا که آن تکثّر اول در ذات وجود نیست وتکثّر ثانی در ذات وجوداست، وامتیاز دراوّل بواسطهٔ حدود و مهیّاتست و در ثانی بشدّت و ضعف که ما به الامتیاز غیر ما بهالاشتراك نیست ، و معنی امکان درمهیّات استواء نسبت وجود و عدم است بآنها ، ودر وجود نه چنین ، زیرا که لازم آید امکان سلب شیء از نفس و امکان اتّصاف شیء بنفس ، و آن محال است ، بلکه معنای امکان در وجودات تعلّق آنها است بحقیقت وجود چون تعلّق نور ضعیف بنور قوی در عین اینکه هر دو نور از یك حقیقت‌اند ، واین تعلّق‌هم چون نفس وجود مجهول الکنه است ، این قدر هست که این تعلق بنحویست که نمیتوان گفت عین حقیقت وجود است و نمیتوان گفت غیر اوست ، و چنانکه نور ضعیف خالی ازحقیقت نورنیست ، همچنین انحاء وجود خالی از حقیقت وجود نیست ، و اینست معنای قول حکماء و عرفاء که گویند فاعلیّت‌حقیقی‌بتشأن است نه بنحو فاعلیّت بنّاء و بناء ، و اینست معنای قول‌ایشان‌که‌گویند: **بسیط‌الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء من الاشیاء**[1]

---

۱ ــ یعنی آنکه حقیقت ذات اوساده و خالی از ترکیب است بهمهٔ اشیاء احاطه دارد ولی خود یکی‌ازاشیاء نمیباشد .

و این منافات ندارد با اثبات مبدء و منتها و فاعل و منفعل و عابد و معبود .

نظر کن بنور آفتاب ومراتب آن و ضعیف وشدیدآن که هیچ مرتبه‌ای از نوراز حقیقت نورخالی نیست، ومع‌ذلك مرتبهٔضعیف غیرمرتبهٔشدید وقوام اوبمرتبهٔ اعلاست و هستی و بقای او بمرتبهٔ اعلاست ، و چون حقیقت وجود موصوف بعدم نمیتواند شد ، و واجب بالذّات همانست که موصوف بعدم نشود ، پس حقیقت وجود هرگاه خالی‌ازشوب نقص وضعف باشد موصوف بوجوب بالذّات است ، وهرگاه همین‌حقیقت راشوب نقص وضعف وتأخر همراه باشد موصوف بامکان خواهد شد نه بمعنی‌استواء نسبت وجود و عدم ، بلکه بمعنی تعلّق وربطوتقوّم بغیر . و حدود ومهیّات موصوف بامکان میشوند بمعنی استواء نسبت وجود و عدم .

و بدانکه حال مرتبهٔ عالیهٔ وجود نسبت بمراتب دانیه ، حال نفس انسان است نسبت بقوی و مدارك و اعضاء و جوارح که هیچیك از قوی و مدارك و اعضاء و جوارح خالی از آن نیست و بهیچ یك مقید و محدود نیست ، **بحیث یصح ان یق‌النفس کل القوی و لیس بشیء منها** ، [1] و در مقام تمثیل گفته شده است :

تویك چیزی ولی‌چندین هزاری   دلیل ازخویش روشن‌تر نداری

بل حالها بالنسبة الی المراتب الدانیة حال النفس بالنسبة الی الصور الذهنیة، [2] یعنی چنانکه صور ذهنیّه بدون التفات نفس نابود و فانی میشوند ، همچنین مراتب دانیه بدون التفات مرتبهٔ عالیه نابود و فانی میشوند ، ونعم ما قیل:

باندك‌التفاتی زنده دارد آفرینش‌را   اگر نازی‌کند گاهی‌زهم پاشند قالبها

و چون حقیقت وجود و مرتبهٔ عالیهٔ از آن محدود بحدّ نتواند شد والاّ موصوف بامکان خواهد شد ، و دانستی که حقیقت وجود و مرتبهٔ خالصهٔ او از شوب

---

۱ ـ تا جائیکه اگر گفته شود نفس و جان آدمی تمام قوای وی است و هیچیك از آنها هم نیست صحیح است .

۲ ـ بلکه حال وی نسبت بمراتب پائین‌تر مثل حال جان است نسبت بتصورات یا تصویراتیکه در ذهن آدمی پدید میآید .

حدّ و نقص ، بذاته اقتضای وجوب دارد و چون محدود بحدّی نیست ، لامحاله بی‌نهایت باید باشد ، که اگر بی‌نهایت نباشد بهرچه منتهی شود محدود خواهد شد، بجهت اینکه حدّ نیست مگر منتهی شدن بچیزیکه آن چیز غیر او باشد ، وچون بی‌نهایت و حدّ است باید آنچه بر آن شیء صدق کند از حیطهٔ احاطهٔ او بیرون نباشد که اگر بیرون باشد محدود به آن چیز خواهد شد و چون هیچ چیز از احاطهٔ او بیرون نیست ، صحیح است که گفته شودکه بهمهٔ اشیاء احاطه دارد بنحو احاطهٔ مقوّم بمتقوّم ، **الا انه بکل شیء محیط** ،[1] و چون احاطهٔ او باشیاء بنحو احاطهٔ مقوّم بمتقوّم است و مقوّم حقیقت متقوّم است ، و از متقوّم غیر حدّ و مهیّت اعتباری هیچ نیست صحیح است که گفته شود : **بسیط الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء من الاشیاء** و نعم ما قیل :

ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست — چون توئی بیحدّ وغایت جز تو کیست
هیچ چیز از بی‌نهایت بی شکی — چون برون نامد کجا ماند یکی

فصل اول در بیان وجوب بالذّات و توحید واجب بالذّات و توحید اله العالم :

چون دانسته شد اصالت وجود ، و اینکه هرچه غیر وجود است ، نیست مگر عدم و مهیّات که تعبیر بحدود میشود و عدم حالش معلوم که ممتنع بالذّات ، و مهیّت هم معلوم شد که نظر بذات اولا اقتضاء محض است ، و اقتضاء وجوب وجود از او متصور نیست ، پس وجوب بالذات در غیر وجود متصور نخواهد بود ، و چون ملاحظهٔ حقیقت وجود میکنیم هرگاه خالی از نقص و ضعف وطرق حدود ومهیّات باشد ، بهیچوجه موصوف بعدم نخواهد شد ، والاّ لازم آید جواز انفکاك شیء از نفس ، و آن محال است ، پس نظر بحقیقت وجود که میکنیم ضرورت وجود که معنی وجوبست از او فهمیده میشود ، و چون از تصوّر حقیقت

---

۱ ــ سوره فصلت آیهٔ ۵۴ همانا اوست که بهمه چیزی احاطه نموده است .

وجود اتصاف بوجوب ادراك میشود صحیح است که گفته شود ، **یامن دل علی ذاته بذاته**[۱] که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ذکر کرد ، زیرا که در مقام علم و برهان دلالت ذات بر ذات همین است ، اگرچه در مقام ذوق و عرفان غیر این باشد .

و امّا توحید واجب با الذّات از وحدت حقیقت وجود و اصالت و اشتراك او استنباط میشود ، زیرا که اگر دو واجب الوجود باشد باید درحقیقت وجود شریك باشند و امتیاز آنها از یکدیگر یابحدّ و مهیّت خواهد بود اقلا در یك واجب ، و این مورث امکانست در موصوف بمهیّت ، یا بوجود دیگر ، آن وجود هم ممکن نخواهد بود که لازم آید امکان موصوف باو ، پس باید واجب باشد ، و در این وقت برفرض اثنینیّت سه واجب خواهد شد ، باز امتیاز اینها باید بوجودباشد ، اقلاً در دو واجب و غیر وجود نخواهد بود ، پس از فرض سه واجب لازم خواهد آمد پنج واجب و همچنین الی غیرالنهایة ، یا بشدت و ضعف ، پس واجب شدید خواهد بود دون ضعیف ، زیرا که ضعیف ممکن است ، بامکان وجودی نه‌امکان مهیّتی ، پس‌از نظر کردن در حقیقت وجود و وجوب آن ، توحید آن لازم آید ، و توحید مبدء عالم‌نیز از نظرکردن بحقیقت وجود استنباط میشود ، زیراکه معلوم شد که حقیقت وجود اگر خالی از نقص و ضعف باشد ، اقتضای وجوب میکند ، و همچنین اقتضا میکند تقویم جمیع وجودات ناقصه و موصوفهٔ بمهیّات را ، بجهت اینکه معلوم شد که آنچه متحقق است در دار وجود ، وجود است ، و مهیات اعتباریاتند که متنزع میشوند از وجودات ، اعدام هم که معلوم است حال آنها ، و وجود هم مشترك است میانهٔ وجودات ، و هیچ وجودی نیست مگراینکه متقوّم است بحقیقت وجود ، پس اگر دو مبدء باشد ، یا احدهما متقوّم خواهد بود بدیگری ، پس متقوّم مبدء نخواهدبود مگر بمبدئیّت مقوّم ، یا هیچ یك متقوّم بدیگری نخواهد بود ، و این خلاف مقتضای فرض حقیقت وجود خواهد بود .

وتوحید معبود عالم‌نیزازتصورحقیقت وجود استنباط میشود ، زیرا که معبود

۱ ـ ای آنکه فقط وجود خودت دلیل وجود تو است .

آنست که تمام ذرّات بالفطره روباوداشته باشند و باقتضای طبع او را طالب باشند، چرا که حقیقت وجود کمال کل است و هر ناقص کمال خود را طالب است، پس هر موجودی اورا خواهانست بالفطره، وعبادت نیست مگر توجّه و طلب وخواهان بودن وچون تکلیف اختیاری مطابق است با تکوین حضرت حقّ جلّ وعلا بندگان خود را تکلیف فرمود بتوحید معبود.

بدانکه آنچه ثنویه بر آن رفته‌اند که دو مبدء برای عالم اثبات کرده‌اند، آنها از مکاشفهٔ ناقص خود این را اعتقاد کرده‌اند، زیرا که مرتاضین و رؤسای آنها در مکاشفهٔ خود دو عالم دیدند، یکی نورانی و دیگری ظلمانی و عالم طبع را واقع در میانهٔ این دو عالم میدیدند و هردو عالم را متصرف در این عالم میدیدند، عالم ظلمت را منشأ شرور و عالم نور را مصدر خیرات، و بعضی اندك بهتر دیدند و از برای دو عالم دو رئیس دیده و هریك را مؤثر در این عالم دیدند، واز آن دو تعبیر بیزدان و اهریمن نمودند، بعضی دید آنها ناقص‌تر بود هر دو عالم یا هردو بزرگ دو عالم را واجب و قدیم بالذّات دانسته، و بعضی اندك بهتر دیده نور یا یزدان‌را واجب و قدیم دانسته ظلمت یا شیطان را حادث و مخلوق دانسته وقائل شده باینکه خداوند مجید شیطان را آفرید و از خلقت او نادم شد و او را از ملك خود بیرون کرد، شیطان در مقابل ملکی گرفت و آنچه خداوند میخواهد اصلاح کند او خراب میکند، و خداوند باو بر نمیآید و او کار خود را پیش میبرد و از اینجا بعضی هردورا عبادت میکنند و بعضی ابلیسیّه شده‌اند وعبادت‌ابلیس‌رامقدّم‌میدارند و میگویند چون او کار خود را پیش میبرد اولی است بخدمت و پرستش، و اینها همه ازدید ناقص و مکاشفهٔ نفسانیست‌که بدون اذن واجازهٔ عالم وقت مشغول ریاضت میشوند و مکاشفات خود را بر عالم وقت عرضه نمیدارند که آن عالم صحیح را از سقیم و شیطانی را از رحمانی تمیز دهد و او را از ظلمت جهل برهاند، بعد از مکاشفهٔ بسرخودی آنچه را دیده‌اند مذهب گزیده و دیگران را هم تلقین میکنند.

و از مقدّمات سابقه و طریقهٔ اثبات واجب و توحید واجب و توحید مبدء و

معبود فهمیده میشود معنی حدیث جناب صادق عليه السلام که بزندیق فرمودند که : اگر دومبدء باشد یاهردوقوی خواهندبودیاهردوضعیف یایکی قوی ویکی ضعیف ، ضعیف که قدیم ومبدء نتواندبود، باقی ماند که هردوقوی باشند ، وچون حال مستمع زیاده برداشت نداشت حال دومبدء بدوپادشاه قیاس کرد وفرمود : چرایکی ازاین دودیگری را دفع نمیکند و منفرد بتدبیر نمیشود : » لکن همین برهان تامّیست ، زیرا که بر فرض قوت هردو، ضعف هردولازم آید، زیراکه مرادازقوّت، قوت بالاضافه نیست والاّ همان دوشقّ دیگر خواهدشد ، بلکه قوت تامه مطلقه است وقوت تامّه بایدثانی درمقابل نگذارد والاّ محدودخواهد شد وضعیف خواهد بودبالنسبة بآنکه محیط باشد وثانی نگذارد، و اگر هریك محدود باشد بدیگری هردو ضعیف خواهند شد ، و اگر یکی محدود باشدهمان یکی ضعیف خواهدبود ، وباز بوجه دیگر اثنینیّت‌را باطل کرد وفرمود که : این دو مبدء که فرض میکنی یا متفقند از همهٔ جهات ، که یکی خواهند بود نه دو ، و یا مختلفند بجمیع جهات که هیچ جهت اشتراك در میانهٔ آنها نباشد ، که مابه الامتیاز نخواهند و لازم آید امکان وترکیب » اگر چه این صورت معلوم شد بطلانش ، بجهت اینکه غیر وجود وجودی نمیتواند باشد ، و دانستی که وجود یك حقیقت است ، لکن آن بزرگوار بقدر استعداد سامع تکلّم کرد و فرمود که : از آثارمی‌فهمیم وازتوحید عالم‌که فرض من و تواست که نمیتواند دومبدء باشد ، زیرا که عالم طبع را مثل یك شخص انسانی جمیع اجزای او را بهم مرتبط می‌بینیم بحیثیتی که جای انکار برای احدی نمیماند که مبدء این عالم یك نفر عالم حکیم توانای بینائی است که اگر مبدء دو نفر میبود این انتظام محال بود ، چرا که تو میگوئی اهریمن مبدء شرور ویزدان مبدء خیراتست ، و چون نیك نظر میکنیم تمام شرور را نسبت بقوّه‌ای اگر شر نبینیم و دانیم نسبت بقوهٔ دیگر ، همه را خیر می‌بینیم و این چنین انتظامی ازدو مبدء که توفرض میکنی محال‌است، در مزاج انسان مرّه و مراره اگرچه ببعض جهات شرّ می‌نماید ، لکن نیك که

نظر کنیم بدون مرّه و مراره زیست انسان محال است » و بعد فرمود که: اگر شقّ ثالث فرض کنی و گوئی متفقند دو مبدء بجهتی و مختلفند بجهت دیگر ، در این وقت فرجه لازم خواهد بود ، یعنی ما به الامتیاز و لااقل در یك واجب و آن ما به‌الامتیاز چنانکه گذشت غیر وجود نخواهد بود ، و آن وجود هم ممکن نخواهدبود بهمان تفصیل که گذشت .

فصل دوم

دربیان صفات واجب با لذّات : بعد از آنکه اصالت وجود و وحدت حقیقت آن معلوم شد و معلوم شد که اقتضای حقیقت وجود وجوب است هرگاه خالی از نقص و عهد ضعف و مهیّت باشد ، و همچنین اقتضای این‌حقیقت‌است‌بحسب مقام اطلاق‌قیـّومیـّت نسبت بجمیع‌وجودات و اینکه‌نیست دردار وجود غیرحقیقت‌وجود ، وتمام وجودات ظلیـّه متقوّمات بحقیقت وجودند ، آسان‌میشوددانستن‌اینکه‌آنچه درعالم‌وجودباشدازصفاتیکه‌ازاتصاف بآنها نقصی وحدّی برحقیقت وجودلازم نیاید ، بایدحقیقت‌وجود بحسب‌مقام اطلاق خود موصوف بآن صفت باشد ، که اگر نه‌چنین باشد آن صفت درعالم وجود نیاید ، چرا که از مقوّم درمتقوّم ظاهر نشود مگر همانچه درمقوّم باشد ، نظر کن بنور آفتاب که مقوّم همهٔ انوار ظلّیه است و آنچه در انوار نازله ظاهر میشود ، از روشنائی و ارائه سطوح و الوان همهٔ اینها در اصل‌نور است بنحو اشدّ واتمّ ، و نظر کن‌بنفس انسان و قوی و مدارك و اعضاء و جوارح ، زیرا که نفس انسان چون حقیقت وجود مقوّم مدارك وقواست و بوجهی مقوّم اعضااست، ببین‌که آنچه آثار نیکی در مدارك و قوی و اعضاء پیداست همه مال نفس است که در آنها بروز میکند ، چون شنیدن و دیدن و چشیدن و رفتن و آمدن و زدن که تمام اینها حق نفس است و نسبت اینها بنفس اولی است از نسبت اینها بخود مدارك و اعضاء ، بلکه میتوان گفت که نسبت اینها بمدارك تنها مجاز است نه حقیقت ، ببین که ، من ، که تعبیر از لطیفهٔ انسانیه است که در مقام نفس نفس است و در مقام عقل عقل، چگونه آثار این‌قوی و اعضا را نسبت باو میدهی ، و نسبت‌هم حقیقت است نه مجاز ، و اگر نسبت‌بقوی

و اعضاء دهی مجاز گمان شود ، میگوئی من دیدم ، یا من بچشم خود دیدم ، و من رفتم یا بپای خود رفتم ، امّا چشمم دید و پایم رفت درست نیست ، مگر بنوعی از تعمّل و همچنین صفات نیك موجودات تمام آنها را بحقیقت وجود نسبت دادن اولی است ، از نسبت دادن بموجودات ، چرا که موجودات عبارت از وجوداتند با پردهٔ حدود و مهیّات ، و حدود و مهیّات حقیقت وجود را از نظرها میپوشانند ، بحیثیتی که ناظرین انکار آن حقیقت کرده ، اصیل همان مهیّات را پندارند ، و حقیقت وجود را که اطفال غیر ممیّز اصیل میدانند اعتباری گویند ، و از این جهت که آن حقیقت ظاهرتر از هر ظاهریست ، هرکس خواسته‌است متعرّض بیان و تعریف او شود پوشیده‌تر کرده است او را ، و چون جملهٔ آثار کمال بآن حقیقت منسوبست صحیح خواهد بود نسبت دادن افعال عباد را که بر مجرای فطرت آنها واقع است یعنی بر طریق طاعت واقع است بحضرت حق تعالی .

و آنهاکه نظر آنها بحقیقت نیست بلکه غیراز مهیّات متباینه هیچ‌نمی‌بینند، آثار را بهمان حدود و مهیّات نسبت میدهند و ازاین جهت است که برزید غضبناك و بر عمرو مهربانند و این اشخاص که حال آنها حال اهل اعتزال است که خدا را معزول از خلق میپندارند و خلق را درافعال خود مستقل میدانند ، گفتار وکردار آنها بخودیت آنها منسوبست ، و آنچه بخودیت منسوب باشد معصیت شخص است نه طاعت ، چراکه طاعت آنستکه در آن عمل نفس از خودیّت بیرون‌آید ومحض امر الهی کارکند ، و این اشخاص تمام اعمال آنها که از خودیت نفس باشد ، اگرچه طاعت نماید معصیت خواهد بود ، نظر نمیکنی که حق تعالی شأنه میفرماید :

و ان منهم لفریقاً یلوون السنتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب و ماهو من الکتاب و یقولون هو من عندالله و ما هو من عندالله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون[1] ، یعنی اینها زبانهای خود را گردش میدهند باین کتاب

۱ ـ سوره‌آل‌عمران آیهٔ۷۸ همانا برخی از اهل‌کتاب قرائت کتاب آسمانی را تغییر←

که قرآن باشد یا باحکام نبوّت که شماها گمان برید، که آنچه میخوانند قرآنست یا آنچه میگویند حکم خداست، و حال آنکه آنها نه قرآن است و نه حکم خدا، بجهت اینکه لفظی است که بر زبان آنها یا حکمی است که از خیال آنها ناشی شده است و حال آنکه زبان آنها و خیال آنها زبان و خیال خدا نبوده است، وقتیکه زبان آنها و خیال آنها و سایر جوارح آنها از نسبت بخود آنها بیرون آید، و زبان و خیال و جوارح خدا شود، آنوقت گفته و کردهٔ آنها گفته و کردهٔ خدا خواهد بود چنانکه فرمود: **فلم تقتلو هم ولکن الله قتلهم و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی**[1]، چون در وقت غایت دهشت خودیت بکلّی فرار میکند وحقیقت هویدا میشود، نسبت داد قتل و رمی را که از دست محمّد صلی الله علیه وآله وسلم و بر دست مؤمنین بود بخود، و چون خودیت آنها در میانه نبود بکلّی رمی و قتل را از خودیت آنها نفی نمود.

پس بقدری که از خودیّت تو باقیست از عبودیت کاهنده میشود، و بقدری که از خودیّت تو کاهنده میشود برعبودیت افزوده میشود، و بقدری که بر عبودیت افزوده میشود، برظهورربوبیت افزوده میشود ومعنی، **العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة**[2]، همین است که هرچه عبودیت نمایان تر ربوبیّت آشکارا تر و هرچه عبودیت مختفی تر ربوبیت پنهان تر خواهد بود، و از اینجا است که جملهٔ صفات و افعال نیك نسبت آنها بخداوند متعال اولی است از نسبت آنها بصاحبان اوصاف و افعال، و نسبت اوصاف سیّئه و افعال‌غیر حسنه بصاحبان اوصاف و افعال‌اولی‌است

←و تبدیل میدهند تا آنچه از پیش خود خوانده‌اند از کتاب خدا محسوب دارند و هرگز آن تحریف شده از کتاب خدا نخواهد بود و گویند این آیات از جانب خدا نازل شده در صورتیکه هرگز از جانب خدا نیست و با آنکه میدانند بخدا دروغ می‌بندند.

۱ ــ سوره انفال‌آیهٔ۱۷ ای مؤمنان نه شمابلکه خداکافران را کشت و ای رسول چون تو تیر افکندی نه تو بلکه خدا افکند.

۲ ــ بندگی جوهریست که در آن خدائی نهفته است.

چنانکه در حدیث نقل شده است که خداوند متعال فرموده است که : من اولایم **بحسناتك منك** و تواولائی **بسیئاتك منی** ، و سبب هم همانست که گذشت که حسنات وقتی است که از خودیّت بیرون آمده باشد ، و سیّئات وقتیکه با خودیت کرده باشد ، پس جملهٔ اوصاف و افعال نیك که در عالم بروز دارد منسوب بحقیقت وجود خواهد بود ، علاوه بر آنکه آنچه در عالم بروز دارد حقیقت آن بنحو اتمّ و اشرف در حقیقت وجود خواهد بود .

پس حیات و علم و قدرت و اراده و مشیّت و قضا و قدر وسایر صفات حقیقیّهٔ محضه و حقیقیّهٔ ذات اضافه ، و جملهٔ صفات اضافیّهٔ محضه که لازمهٔ خلاقیّت است و جملهٔ سلوب که لازمهٔ توحید حقیقی وسعهٔ وجود حق و بی‌نهایتی واجب است تعالی شأنه ، بنحو اکمل در واجب الوجود خواهد بود .

بدانکه چون حقیقت وجود بی‌نهایت ، و لازمهٔ بی‌نهایتی آنستکه آنچه از صفات کمال که تصور شود در آن موجود باشد ، که اگر نباشد بوجود آن صفت کمال محدود خواهد شد ، باین معنی‌که وجودی تصورخواهد شد که حقیقت وجود منتهی‌بآن وجود شود ومحدودبآن وجود باشد ، پس‌حقیقت وجود باقتضای‌بی‌نهایتی باید دارای جمیع وجودات و جمیع کمالات وجودات باشد ، و لازم این دارائیست که هرچه راجع بحدود و مهیّات است که صفات نقص نیست مگرصفاتی که راجع باشد بحدود و مهیّات از او مسلوب باشد ، پس تنزیه اوعین تحمید و تحمید اوعین تسبیح است ، **فسبحان من لا یحمد الا بتسبیحه ولا یسبح الا بتحمیده** ، و چون جملهٔ صفات حق تعالی شأنه ازسعهٔ وجود حق تعالی انتزاع میشود ، پس باید جملهٔ صفات حقیقیه بحسب مصداق متحد باشند اگر چه بحسب مفهوم مختلف باشند ، و همه با ذات نیز یکی باشند ، که اگر صفات غیر ذات باشند باید ذات محدود شود بآنها ، و چون صفات حقیقیّه عین ذاتند عین یکدیگر هم خواهند بود ، و امّا اضافات و سلوب اگر چه بحسب مفهوم اعتباری میباشند و مصداق ندارند ، لکن بحسب منشأ انتزاع بوجهی عین ذاتند یعنی‌ذات خود بحسب مقام ظهور منشأانتزاع

است ، و چون مقام ظهور فعل حق است و از او باضافهٔ اشراقیه تعبیر کنند ، و فعل غیر فاعل است ، پس بوجهی منشأ انتزاع غیر ذات حق است ، و اینکه گفتیم که صفات حقیقیه عین ذات حقّند منافات ندارد با آنچه در اخبار وارده شده است ، که مشیّت و اراده را ازصفات فعل میشمارند نه از صفات ذات ، زیرا که مشیّت واراده بآن معنی که اهل عرف عامّ می‌فهمند ، و قیاس بر مشیّت و ارادهٔ بشرمیکنند عین ذات نتواند باشد ، چه آن معنی حدوث را لازم‌داردکه باید تصور و تصدیق ازبرای فعل و فائدهٔ آن فعل باشد تا مشیّت حادث شود ، وبعد از تهیّهٔ اسباب اراده حادث شود ، و این معنی در مقام ذات محال است ، از این‌جهت فرمودندکه مشیّت واراده از صفات فعل است نه از صفات ذات ، و استدلال نمودند باینکه میگویند : **افعل ذلك انشاء الله** ، ونمیگویند ان علم‌الله ، و ازاین‌استدلال معلوم میشودکه بملاحظهٔ همین مفهوم عرفی‌است که فرمودند از صفات ذات نیست ، بخلاف اشاعره‌که اراده‌را از صفات ذات و زائد بر ذات گفتند وقدیم دانستند ، والاّ حقیقت مشیّت واراده که محبّت باشد عین ذاتست و ظهور او در مقام فعل است که مقام ظهور ذات باشد بافعال .

فصل سیم در بیان دانائی و شناسائی حضرت حق‌تعالی شأنه :

بدانکه‌دانائی چون علم درزبان عرب اطلاقات بسیاردارد ، ولکن‌هرگاه درمقابل شناسائی‌استعمال شود اغلب اینست که از دانائی علم بکلّیات یاتصدیقات میخواهند ، وازشناسائی‌معرفت جزئیات یامعرفت تصورات را میخواهند یا از دانائی مطلق ادراك را میخواهند ، و از شناسائی ادراك شیء را بعد از نسیان او میخواهند ، و باین واسطه خدا را تعالی‌شأنه عارف نگویند ، واین علم ومعرفت بذات حق یا بسیط است باین معنی که ادراك حق را دارد ، لکن ادراك این ادراك او را نیست و این ادراك از برای جملهٔ موجوداتست یا مرکّب است باینمعنی که ادراك دارد ، و ادراك این‌ادراك نیز دارد ، واین‌ادراك در عالم کیان خاصّه انسانست و این ادراك است که قرین فکر باید باشد و آنچه گفته شده است که :

دانش حق ذوات را فطریست   دانش دانش است کان فکریست

مراد این ادراك استکه قرین ادراك ادراك است ، والاّ دانش دانش‌بدیهیست نه فکری ، و این دانش مرکّب یا نظری وبرهانیست یا ذوقی و وجدانی ، یاشهودی و عیانی ، و بعبارهٔ اخری یا بطریق کلی است یا جزئی و بعبارهٔ اخری یا حصولی است یا حضوری ، و چون واجب را تعالی شأنه علّت نیست پس برهان لمّی ندارد ، و چون آثار او بسیار برهان انّی بر او بیشمار است ، و چون حقیقت واجب بذهن نیاید ، حقیقت او را بغیر عنوانی از عنوان‌ها و مفهومی از مفاهیم فهمیدن محال ، و چون از آثار ، زیاده از مؤثرمطلق فهمیده نمیشود ، پس شناسائی حق تعالی‌شأنه ببرهان بنحو جزئی میسّر نیست بلکه بنحوکلّی دانسته میشود ، نهایت کلّی‌منحصر در فرد خواهد بود .

و امّا شناسائی او پس ببرهان ممکن نیست ، زیرا که برهان لم ندارد ، و برهان انّ زیاده ازمفهوم کلّی معلوم نسازد ، و لکن بوجدان بادراك آثاراو میسّر است ، باین معنی که شخص چون مراقب حالات خود باشد بمضمون ، **اول العلم معرفة الجبار** ، جباریت حق تعالی شأنه در وجود او ظاهر میشود و می‌فهمد در پیش نفس خود که او در کار است و نقصان او را بکمال مبدّل میکند ، و بعدازآن اثر علم و حکمت و نظر داشتن حق را می‌فهمد و همچنین سایر اوصاف حق را در وجود خود مییابد ، و چون از این مرتبه قدمی پیشتر رود حق تعالی را در مظاهر ملکوتی مشاهده میکند ، که معرفت علی عليه‌السلام است بنورانیّت ، و از این قدمی پیشتر رود مظاهر را در وجود خود کار کن می‌بینند ، که جملهٔ افعال و آثار خود را از مظاهر می‌بینند و نسبت فعل را از خود سلب میکنند ، و چون قدمی پیشتر رود صفات خود را نیز منسوب بمظاهرمی‌بینند نه بخود ، و چون پیشتر از این‌برود خود را در میانه نبینند و چون پیشتر رود دید خود را و مظاهر را نیز نبینند و از این مقام خبر بر نمیآید .

و چون معرفت آثار حق از برای کسانیکه مراقبت ندارند در وجود خود، و ادراك آنها موقوف است بر مدارك ظاهره، بغير معرفت مظاهر بشريّه آن حضرت تعالی شأنه، که انبياء و اولياء عليهم السلام باشند ميسّر نيست فرمودند که، معرفت خدا معرفت امام زمان است، و طیّ این راه معرفت ممکن نیست مگر باینکه اوّل شناسای هیاکل بشریّه امام عليه السلام از حیثیّت امامت شود و بعد از آن بسبب اطاعت آن امام ذوق وچاشنی علوم تقلیدیّه خودرا دروجودخود بیند وسبب ازدیاد اشتیاق او شود، وازدیاداشتیاق سبب ازدیاد طاعت و انقیاد او شود، واین ازدیاد انقیاد سبب ظهور ملکوت امام عليه السلام بر او شود، وچون ملکوت امام عليه السلام برسالك ظاهر شود کلفت تکلیف از اومرتفع گردد وبتدریج بجائی رسدکه جملهٔ افعال او از امام صادر شود، و این ظهور ملکوت امام در اصطلاح مسمّی است بفکر و سکینه وحضور، واینست ظهور حضرت قائم (عج) در عالم صغیر و باین ظهور، **يجمع الله عقول بني آدم و يرتفع الشرك و يقع الصلح بين المتضادات و يصير الدنيا بصورة الاخرة**،[1] وهمین معرفت ملکوت امام عليه السلام است معرفت علی عليه السلام بنورانیّت که نیست مگر برای مؤمن ممتحن، واینست ازبرای صاحب این مقام معرفة الله که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در حدیث سلمان و جُندب فرمود: **معرفتي بالنورانية معرفة الله**، چه این ظهورملکوت امام عليه السلام، اول مرتبهٔ معرفت بالنّورانية است، و چون سالك باین مقام رسید و همهٔ لذتها را در لذّت وصال مستهلك دید، میگوید:

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنّت میگریزد از درت یارب شعورش بین!

و چون دنیای خود را بصورت آخرت می‌بیند و لذّت وصال را در همین دنیا میچشد بزبان حال و قال میگوید:

---

۱ ــ خداوند عقل آدمیان را کامل کرده و نادانی شك را از میان بنی آدم بر میدارد و صلح و صفا بین اضداد ایجاد میفرماید و دنیا در آرامش و آرایش بصورت آخرت در میآید

وعده وصل ترا هرکه بفردا انداخت دارم امّید کز امروز بفردا نرسد

و از روی وجد و سرور میخواند :

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید معشوقه همین جاست بیائید بیائید

و چون دانستی که معرفت و شناسائی حق تعالی شأنه غیر از دانائی اوست ، و معرفت ذات او ممکن نیست برای بشر، ومعرفت او معرفت امام زمان(عج)است یا معرفت آثار او که در وجود بیابی ، یامعرفت ملکوت امام عليه‌السلام یامعرفت حق تعالی شأنه در مقام ظهور ، یا معرفت ذات که عارف و ادراك عرفان نماند ، آسان میشود بر تو معنی حدیث شریف مأثور از جناب امیر عليه‌السلام در کافی که فرمود: **اعرفوا الله بالله والرسول بالرساله واولی الامر بالامر بالمعروف والعدل والاحسان،**[1] یعنی بشناسید خدا را بسبب انقیاد امام عليه‌السلام یعنی بیعت کردن بر دست هیکل بشری امام عليه‌السلام و منقاد شدن حکم او را و پیروی کردن او تا ظاهر شود بر تو ، در وجود تو ، آثار و صفات خدا تعالی شأنه ، وبعد ازآن ظاهر شود برتو ، ملکوت امام عليه‌السلام که آنست معرفت بالنّورانیة امام عليه‌السلام که عین معرفت خداست، وبعدازآن ظاهر شود برتو افعال واوصاف الهی ، بردست صورت ملکوتیهٔ امام عليه‌السلام و بعد ازآن ظاهر شود حق تعالی شأنه بدون پردهٔ ملکی وملکوتی امام عليه‌السلام وبدون پردهٔ آثار و صفات، که ببینی که آنجا نه گفت ترا راه است و نه ترا و نه صفات و اشارات ترا ، و معنی **اعرفوا الرسول بالرسالة** ، اینست که رسول‌را بحیثیت رسالت بشناسید یعنی نظر کنید در رسالت او اگر شایستهٔ این باشد که ازجانب خدا باشد ، آن رسول، رسول است از جانب خدا والاّ فلا ، یعنی اگر روی رسالت او را بخدا دیدید ، بدانید که آن رسول خدائیست ، و معنی معرفت اولی‌الامر بامر بمعروف اینست که هرکس خود را از اغراض خود خالی گرداند ، نیکی وبدی را میفهمد ، و چون کسی‌مدعی

---

۱ ــ خدای را بخودش بشناسید و پیامبر به پیامهائیکه آورده وآمرالهی را بامربنیکو-کاری و دادگری و حسن رفتار .

شود که از جانب خدا و بندگان خدا امر بندگان بدست او سپرده است ، ببین اگر امر بنیکی میکند ودر همهٔ امور میانه روی‌دارد، وبندگان خدارا باحسان بیکدیگر امر میکند ، یقین که آن شخص در ادّعای خود صادق است .

ودر کافی‌است‌که منصوربن حازم عرض‌کرد بخدمت جناب‌صادق علیه‌السلام که ، من مناظره کردم با قومی و گفتم که خداوند عظیم و گرامی‌تر است از اینکه شناخته شود بخلق، بلکه عباد شناخته میشوند بخدا ، ومعنی حدیث شریف اینست که خدا را بنحو کلی میتوان دانا شد بواسطهٔ خلق ، که آثار او هستند ، و دانائی غیر شناسائیست چنانکه گذشت، امّا بنحو جزئی وشناسائی نمیتوان معرفت خدا ازخلق تحصیل کرد ، و چون خدا محیط است هرکس شناسای حق شود ، یعنی مشاهدهٔ حق و احاطهٔ او کند ، البته آثار او را بطریق تحقیق شناسا شود ، و نعم ماقیل :

آفتاب آمد دلیل آفتاب	گردلیلت باید از وی رُخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد	شمس هر دم نور جانی میدهد
دود آن نارم دلیلم من بر او	دور از آن شه باطل ما عبّروا
خود نباشد آفتابی را دلیل	غیر نور آفتاب مستطیل
سایه ِکبُود تا دلیل او بود	این بستش که ذلیل او بود

و چون معرفت در علم نیز استعمال میشود ، در جواب کسیکه سؤال کرد ؟ ازادنی مرتبهٔ معرفت خدا، جواب دادندکه ادنی مرتبهٔ معرفت اقرار بخدا و توحید اواست ، و اقرار کردن بسایر صفات او . و معلوم است که اقرار مقام علم و اعتقاد است نه مقام شناسائی ، اگر چه در مقام شناسائی هم استعمال میشود .

فصل چهارم در بیان عبادت و بیان معبود : بدانکه عبادت بمعنی بنده شدن و بنده بودن و کار بنده کردنست ، و بنده آنست که از خود هیچ اختیار در هیچ کارنداشته باشد ، باین معنی که در هیچ کار نفع خودرا منظور نداشته باشد بلکه در همه حال امر پروردگار را نصب العین خود داشته و بامر او رفتار مینموده باشد ، چه درآن امرنفع او باشد یاضرر او، وتابجائی رسد

در متابعت امر الهی که درهر کار دست او بیکار ودست پروردگاردر آن کار، درکار باشد ، بلکه بجائی رسد که خودیّت آن بنده از میان برود و مظاهر حق تعالی خودیّت او شود ، آنوقت گوید:

« گر من گویم ، توئی ز من مقصودم » و از روی وجد و سرور بخواند :

ز بس بستم خیال تو ، تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده ، رفت من آهسته آهسته

و نعم ما قال المولوی رحمه الله للاستشهاد علی هذا المطلب :

چون پری غالب شود بر آدمی   گم شود از مرد وصف مردمی
هرچه گوید او ، پری گفته بود   زین سری نه ، زان سری گفته بود
اوی او رفته پری خود او شده   تُرك بی الهام تازی گو شده
پس خداوند پریّ و آدمی   از پری کی باشدش آخر کمی

و یشهد بذلك قوله تعالی : **فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی**[1] ، زیرا که قتل و رمی بر دست مؤمنین و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود و حضرت حق از آنها بخودیت آنها نفی فرمود وبخود نسبت داد ، پس بنابراین هر عمل که در آن نفع نفس منظورباشد . آن عمل عبادت وآن بنده عبدنخواهد بود ، و از این جهت است که چون در عمل ریا داخل شود آن عمل باطل شود ، و همچنین هرچه در آن نفس منظور خود را بکار برد و قصد انتفاع خود نماید ، در واقع باطل خواهد بود ، اگر چه در ظاهر مسقط ما فی الذّمه باشد ، و برای سالك همه وقت باید این مطلب در نظر باشد که قصد انتفاع نفس منحصر نیست بانتفاع بجهات دنیویّه ، از مال و اولاد ومناصب وتسلّط و تحبّب نسبت بعباد و جاه وعرض و حشمت ، بلکه جهات اخرویه هم چون جهات دنیویّه میتواند قصد نفس انتفاع

---

۱ ــ سورهٔ انفال آیه ۱۷ ای مؤمنان نه شما بلکه خدا کافران را کشت و ای رسول چون تو تیر افکندی نه تو بلکه خدا افکند .

بآنها باشد ، مثل بهشت و نعیم آن و خلاصی از دوزخ و عقوبات آن ، یا قرب خدا که قصدش مقرّب شدن در پیش خدا باشد ، یا مرضیّ بودن در پیش خدا ، اگرچه در ظاهر امر بنظر میآید که اینها غایات عبادات باید باشد ، چنانکه آیات واخبار صریح است در قصد اینها و علماء اعلام از سلف و خلف تصریح نموده‌اند ، باینکه باید قصد عبادت کننده قرب خدا یا طلب مرضات الله باشد ، لکن باید دانسته شود که آن قربی که در آیات و اخبار است ، قربیست که جملهٔ موجودات در جملهٔ حرکات و سکنات خود طالب آن قربند ، دانسته یا ندانسته ، و انسان چون مکلّف بتکلیفات الهیست و تکلیف هم مطابق با تکوین است ، مأمور استکه آن قرب را که بُعد از نفس و علایق آنست طالب باشد ، نه اینکه قرب خدا را برای خود خواهد ، بلکه قرب خدا را برای بیخودی خواهد ، یا آن قربیست که بی‌قصدزاید انسان را حاصل شود ، یاآن قرب حاصلی است که سبب عبادت شود نه غایت‌عبادت اگرچه بعبادت قرب دیگر حاصل شود ، و طلب رضای الهی غیر طلب مرضیّ بودن خود است ، چه آن کس که برای او مقام محبّت حاصل شده طالب رضای محبوب میتواند باشد ، اگرچه بهلاکت خود باشد ، پس عمده درصحّت عبادت تصحیح نیّت عبادتست ، نه تصحیح صورت آن ، و عبادت آنستکه التفات بنفس و خودیّت نفس نگذارد ، نه اینکه بر خودیت نفس بیفزاید ، و معصیت آنستکه بر خودیت نفس افزاید هرچه باشد .

و چون معلوم شد عبادت ، بدانکه در واقع معبود هرکس آن چیزیست که منظور اواست ازعبادت ، اگر داعی برعبادت امر خداستکه بر زبان انبیاء واولیاء عليهم السلام بینده میرسد ، یا رضای خدا که باسترضای مظاهر او حاصل میشود ، یا فاعل در وجود او ملکوت امام‌که مظهرخداست باشد ، که عابد و معبود هردو خدا باشد البته معبود این کس خدا خواهد بود ، و اگر منظور ازعبادت جهتی از جهات دنیا یا جهتی از جهات عقبی باشد ، معبود او همان جهت خواهد بود ، و این شخص مشرك یا کافر خواهد بودنهایت این استکه چون در ظاهراقرار بوحدانیّت معبود

دارداورادرظاهرمشرك یاکافرنخواهندگفت ، اگرچه بوجهی اگردانسته این نحوعبادت کند ازبت پرست بدترخواهدبود ، چونکه بت‌پرست‌صورت‌پرستش‌بت‌را وسیلهٔ قرب خدا میگوید ، و این شخص‌صورت پرستش خدارا وسیلهٔ قرب هوا میخواهد ، لکن چون خلق در اول مرحلهٔ عبادت چون اطفالند که اینها را بمکتب میبرند و بجوز و مویز اینها را بمکتب انس میدهند ، باید این اطفال عبادت را هم بجوز و مویز هواها بعبادت انس دهند تا لذّت عبادت را بیابند و بعد از ادراك لذّت عبادت باید آنها را از خوی هوا باز دارند ، و از این جهت است‌که دراخبار بهمهٔ اقسام‌مشتهیات نفس خلق را ترغیب بعبادت فرموده‌اند ، و نعم ما قال المولوی رحمة الله علیه :

پس محبّ حق بامّید و بترس — دفتر تقلید میخواند بدرس
وان محبّ حق زبهرحق کجاست — که ز اغراض و ز علّتها جداست
گرچنین‌وگرچنان‌چون‌طالب‌است — جذب حق‌اورا سوی‌حق‌جاذب‌است
گر محبّ حق بود لغیره — کی ینال دائماً من خیره
یا محبّ حق بود لعینه — لا سواه خائفاً من بینه
هردورااین جستجوها زانسراست — این گرفتاریّ دل زان دلبر است

و چون تمام ممکنات اسماء حقّند تعالی شأنه ، پس هرکس بهرچه رو آورد باسمی از اسماء حق رو آورده و عبادت اسمی از اسماء کرده ، لکن بعضی اسماء را مسمّیات قرار میدهند و آنها را عبادت میکنند ، چون عبادت کنندهٔ کواکب وبُت و گاو و درخت و ملائکه و جنّ و ابلیس وآتش و چون غُلات ومسیحیان‌که ائمّه و مسیح علیهم‌السلام را مسمّی و مستقل قرار میدهند و عبادت میکنند ، **ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم**،[1] برای اینهااست ، **ما انزل‌الله بها**

۱ ــ سوره یوسف آیه ۴۰ آنچه غیرخدا میپرستید اسماء بی‌حقیقت والفاظ بی‌معنی است که شما خودتان و پدرانتان ساخته‌اید ، خدا هیچ نشانه الهیت و کمترین اثر خالقیت در آن خدایان باطل ننهاده .

من سلطان، برای تصحیح توجه کسانیست‌که رو با نبیاء واولیاء عليهم السلام آورندو نتوانند من حیث انهم اسماء آنها را نظر کنند ، و بعضی جملهٔ اینها را عبادت کنند ، لکن تمام اینهارا اسماء معبود حقیقی بینند و اینها را در نظرخود هیچ حکم ندهند بلکه حکم را برای مسمّی گذارند ، و ما قیل :

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست　　یقین‌کردی که‌دین‌در بت‌پرستی‌است
وگـر کافـر ز بت آگاه بـودی　　کجا در دین خـود گمراه بودی

اشاره‌دارد بهر دو فرقه وهردو صنف عبادت کننده ، ومذمّت غلات ومسیحیان و سایرعبادت کنندگان عناصر و موالید و ارواح خبیثه و طیّبه ، از این جهت‌است که اینها که اسماء و مظاهر حقّند مسمّی و مستقل و حجاب حق قرار داده‌اند ، و اینها را عبادت میکنند، و اگر نه چنین بودی که اینها را مظاهر حق وآیات واسماء حق تعالی شأنه میدانستند و میدیدند و عبادت میکردند البته مذموم نبودند ، و بعضی حق را تعالی شأنه بصورت ملکوتی امام که برصدر سالك ظهور میکند تصویر مینمایند ، و همان را بصورت معبود و محبوب قرار میدهند ، با اینکه آن صورت هم اسم‌حقّ است تعالی‌شأنه ومسمّی و معبود ازحدّ وتقدیربیرون است ، و اینهاهم از این جهت مذمومند ، و بعضی توّهم میکنند صورتی را و همان صورت را حق فرض کرده و عبادت میکنند ، و ندانسته که آن صورت مخلوقهٔ نفس است و مردود بسوی نفس ، **کلما تصور تموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم،** [1] و بعضی حق تعالی را بجهتی از جهات فاعلیّت یا سایر اضافات تصور کرده و حق را به آن جهت یا جهات و بآن یك اسم یا اسماء عبادت میکنند و اینها از این جهت که حق را مقیّد و محجوب باسمی میکنند دورند از حق و ازعبادت حق ، زیرا که باید حق را منزّه ازجمیع قیود و اسماء عبادت کرد نهایت

۱ ـ آنچه را با دقیق‌ترین مفاهیم در بارهٔ ذات باریتعالی در ذهن خود تصور کنید مخلوقی خواهد بود مانند خودتان که بخودتان بر میگردد .

این است که باید بعنوان اسماء تصور کرد لکن معبود را منزه از اسماء عبادت کرد و اینست معنی حدیث مأثور از جناب باقر علیه‌السلام در کافی ، که سائل میگوید نوشتم یا گفتم: **جعلني الله فداك نعبد الرحمن الرحيم الواحد الاحد الصمد** ، پس فرمود : **من عبد الاسم دون المسمى بالاسماء فقد اشرك و كفر و جحد ولم يعبد شيئاً ، بل اعبد الله الواحد الاحد الصمد المسمى بهذه الاسماء دون الاسماء فان الاسماء صفات و صف بها نفسه الخ ، فانه ليس مراد السائل ولا مراد الامام لفظ هذه الاسماء ولا مفاهيمها الذهنيه فان العاقل لا يقول اعبد اللفظ او اعبد المفهوم من اللفظ دون مصداق المفهوم واللفظ ، بل المراد الجهات التى بها يسمى الله بهذه الاسماء فان تلك الجهات وان لم تكن متمايزة في عالم الوحدة لكنها في مقام الظهور على الكثرات و اعتبار المعتبرين متمايزة** [1] .

و چون بندهٔ خدا حق را بیکی از این اسماء بحیثیتی که حیثیت همان اسم را منظور نظر سازد و عبادت کند ، حق را عبادت نکرده بلکه اسمی از اسماء و حجابی از حجب را عبادت کرده ، و از این جهت فرمود . بلکه عبادت کن خدای واحد احد صمد را که مسمّی است بهذه الاسماء دون اسماء بسبب اینکه اینها صفاتیست که وصف کرده است خدا خود را بآنها ، زیرا که لفظ و مفهوم لفظ از

---

۱ ــ یعنی سائل عرض کرد فدایت شوم آیا رحمن ورحیم و واحد و احد و صمد را عبادت کنیم : فرمودند کسیکه اسم را بدون آنچه بدانها نامیده شده (یعنی مسمی) عبادت کند. مشرك و كافر است و منکر میباشد و عبادت خدا ننموده بلکه عبادت کن خدای یکتای یگانهٔ بی نیازی را که باین نامها موسوم میباشد ، نه خود نامها را ، زیرا این اسماء صفاتی هستند که خداوند خود را بآنها وصف فرموده ، تا آخر ، چه مراد سؤال کننده وخود امام علیه‌السلام لفظ این اسماء و مفهومهای ذهنی آنها نیست زیرا عاقل نمیگوید لفظ یا مفهوم آنرا بدون مصداق عبادت کن بلکه مراد جهاتیست که خداوند بواسطه داشتن آنها باین اسماء نامیده میشود چه این جهات هرچند در عالم وحدت و غیب الوهیت متمایز نیستند ولی در مقام ظهور بر کثرات و تجلی متمایز میباشند .

طرف مخلوق است نه صفات خالق که خودرا بآنها ستوده باشد ، و چون تفصیل‌سابق در نظر باشد آسان میشود فهمیدن اخباریکه درکافی و غیر کافی نقل شده است ، که مضمون آنهاقریب بیکدیگر میباشد که فرمودند: هرکس عبادت‌کند خدا رابتوّهم فقد کفر و کسیکه عبادت کند اسم را دون معنی فقد کفر و کسیکه عبادت کنداسم و معنی‌را فقد اشرك وکسیکه عبادت‌کند معنی‌را **بایقاع الاسماء علیه بصفاته‌التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه و نطق به‌لسانه فی سرائره وعلانیته فاولئك اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ حقاً**، فرمود بایقاع الاسماء بجهت اینکه حق تعالی شأنه را هر دیده نتواند دید و هر مدرکی ادراك نتواند کرد ، مگر بواسطهٔ حجاب اسماء، چون‌کسیکه برپشت گردن دنبل داشته باشد و سر نتواند بلند کند وخواهد ماه یا آفتاب را مشاهده کند ، ناچار است که آئینه یا آبی را بواسطه قرار دِهدکه صورت ماه را در آن بیند ، اسماء حق تماماً بمنزلهٔ آینه است‌که ذات پاك را درآن آینه باید مشاهده نمود .

پس هرکس صورتی را درآینه خواهد مشاهده کند باید بکلّی از آینه غافل باشد تا تواند صورت و دقایق صورت را درآینه ملاحظه کند ، که اگر متوجّه آینه شود ودقایق آینه را خواهد بدقّت‌ملاحظه‌کندکافرصورت‌باشد دراین‌نظر، واگرآینه وصورت هردو را ملاحظه‌کند مشرك باشد دراین‌نظر ، و اگر صورت را ملاحظه‌کند در آینه که آینه در نظر او هیچ حکم نداشته باشد ، موحّد خواهد بود ، و اگر صورت را خواهد بدون آینه ملاحظه‌کند او را میسّر نخواهد بود ، و فرمود بصفاته الّتی وصّف بها نفسه بجهت اینکه اسماء الهی با اسماء ممکنات در لفظ ومفهوم هم صورتند ، و اکثرناس از باب عدم تجاوز ادراك آنها از مفاهیم حسیّه عرفیهٔ اسمائی که بر حق‌اطلاق میکنند، بهمان مفاهیم عرفیه اطلاق میکنند ، که برای حق تعالی نقص است و خلاف اقتضای وجوبست .

نظر کن که فلاسفه که خود را حکماء نامند وپیوسته بعقل ناقص خود نازند، و اخباریکه موافق عقل ناقص خود نیابند طرح و تأویل نمایند و اطلاق علم بر حق

خود کنند ، وچون علم بجزئیات محسوسه را منحصر در ادراك حواس دانند واثبات حواس حیوانی ازبرای حق‌تعالی ننمایند ، ناچارگویند عالم است بجزئیات محسوسه بصور کلّیهٔ منحصرهٔ در فرد ، و این ندانند که اینگونه علم برای حق تعالی ثابت کردن تنقیص حق است نه کامل دانستن و همچنین چون رحیم گویند بعضی رحم او را قیاس بر رحم خودکنند ، چون رحم خود رحم برای حق ثابت کنند و حال‌اینکه

رحمتش نی رحمت آدم بود   که مزاج رحم آدم غم بود

پس اسماء الهی را باید بر خداوند متعال جاری نمود ، بهمان معنی که خود برای خود ثابت کرده و دارا بوده وبخلق فرموده ، و اثر آن معنی را در وجود خود باید یافت یا از صادقی استماع نمود و دل بر آن بست و زبان را بآن گویا کرد ، زبان دل و زبان سر را ، و چنانکه اسماء را مسمّیات قرار دادن و آنها را عبادت کردن از حیثیّات استقلال و مسمّیات بودن کفر است ، همچنین عبادت کنندهٔ خود را که از جملهٔ اسماء است و هیچ از خود ندارند و هیچ حکم برای او نیست مثل « زا ویا و دال » درجاء زیدکه هیچ حکم‌ندارند وگوینده وشنونده بهیچوجه ملتفت این حروف و ترکیب آنها نیستند باید خود را در میانه نبینند و عبادت خود را بنظر نیاورد که اگر ملتفت خود شود در حین عبادت ، و خود و عبادت خود را بنظر آورد ، عابد در چنین عبادتی کافر خواهد بود .

نظر کن که جناب باری ، چگونه تعییب و تنقیص میکند کسانی را که خود را در میانه می بینند و بخود افعال خود را نسبت میدهند بقوله تعالی : **و ان منهم لفریقاً یلوون السنتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب و ماهو من الکتاب و یقولون هومن عندالله وماهو من عندالله و یقولون علی الله الکذب وهم یعلمون**[1] ، یعنی از ایشان فرقه‌ای هستند که‌گردش میدهند زبان خود را ، نه‌زبان

۱ ــ سوره آل عمران‌آیهٔ۷۸ همانا برخی از اهل کتاب قرائت کتاب‌آسمانی راتغییر و تبدیل میدهند تا آنچه از پیش خود خوانده‌اند از کتاب خدا محسوب دارند و هرگز آن تحریف شده از کتاب خدا نخواهد بود و گویند این آیات از جانب خدا نازل شده در صورتیکه هرگز از جانب خدا نیست و با آنکه میدانند بخدا دروغ می‌بندند .

مسخر خدا و امر خدا را باین کتاب که قرآن باشد یا احکام رسول صلى الله عليه وآله وسلم که گمان برید شما که از کتاب است ، و حال اینکه از خود ایشانست نه از کتاب و دروغ بر خدا می‌بندند ، که گفتهٔ زبان منسوب بخود را گفتهٔ زبان خدا نامند ، و حال اینکه میدانندکه دروغ است وگفتهٔ زبان خدا نیست ، یعنی تا خود را درمیانه می‌بینند و مستقل میدانند وزبان خود را زبان خدا نمیدانند و نمی‌بینند ، قول‌خود را بخدا نسبت دهند دروغ محض‌است ، وهمچنین تنقیص کرد جمعی را بقوله‌تعالی.

فویل للذین یکتبون‌الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون [1] ، یعنی ویل باد کسانی را که قرآن را یا احکام رسالت را مینویسند بدستهائیکه بخود آنها منسوبست و منسوب بخدا نیست و مسخر خدا نیست ، پس میگویند این کتاب خداست یا احکام خداست ، که چهار روزهٔ دنیای خود را خوب کنند ، که بسیارثمن قلیلی‌است ، پس وای براینها از جهت آنچه بدستهای خود نوشتند عوض اجریکه توقع دارند ، و وای بر آنها از جهت آنچه‌کسب میکنند بکتابت خود ، یعنی‌اینها چون خود را در میانه می‌بینند ، قولِ زبان وفعلِ بنان اینها بخود آنها منسوبست و اینها کافرند و ساترند خدا را دراین‌حال ، واگربخدا نسبت دهند قول وفعل‌خود را دروغ میگویند و دروغگو مستحق عذابست از جهت دروغ ، و اینها مستحق عذاب میشوند از جهت کسب کردن دنیا باین دروغ ، پس مستحق دو نوع عذابند .

فصل پنجم

در بیان احاطهٔ حق است تعالی شأنه ، بجمیع الموجودات ، وقد قال : **الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط** [2] .

---

۱ ــ سوره بقره آیهٔ ۷۹ پس وای بر آن کسانیکه چیزی بنام‌کتاب تورات ازپیش خود نوشته آنگاه بخدای متعال نسبت میدهند تا آنرا ببهای اندك بفروشند پس وای بر آنها از آنچه نوشته و آنچه بدان کسب میکنند .

۲ ــ سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۴ هان ای اهل ایمان بدانید که کافران از لقای خدای خود در شك و انکارند و باز بدانید که خدا را بر همهٔ موجودات عالم احاطه کامل است .

بدانکه احاطهٔ حق تعالی شأنه بموجودات ، چون احاطهٔ ظرف بمظروف و مکان بمکین و هوا بزمین و افلاك بعناصر نیست ، زیرا که اینگونه احاطه مورث تحدید در محیط میشود ، و دانستی که واجب الوجود غیر محدود و بی‌نهایت است ، و نه چون احاطهٔ نورآفتاب بمستنیرات‌که نور آفتاب عرض مینماید ، علاوه تحدید هم لازم میآید ، بلکه چون احاطهٔ مقوّم بمتقوّم و چون احاطهٔ جان بتن و قوی و مدارك تن ، و چون دانسته شد ، که وجود یك حقیقت و اصیل است و موجودات همان حصص آن حقیقتند ، و تعیّنات که انتزاع میشود از آنها و مابه الامتیاز میانهٔ وجودات وموجوداتند اعتباری محضند ، که‌گفتیم اطفال این معنی را بالفطره میفهمند اگر چه شعور بشعور خود ندارند ، و دانستی که حصص وجود خالی ازاین حقیقت نتوانند بود چنانکه مراتب نور خالی از حقیقت نورنیستند وسوای حقیقت نور هیچ ضمیمه‌ای ندارند ، مگر ضعف و نقص که عدمی است ، ومگر تکثّرآنها بتکثّر سطوح و مستنیرات که تکثّر بالعرض است ، آسان میشود دانستن احاطهٔ حق تعالی شأنه بجمیع اشیاء ، زیراکه اشیاء نیستند مگرحصص‌وجود وحصص‌وجود از حقیقت وجود خالی‌نیستند ، ومرتبهٔ وجوب هم نیست مگر حقیقت وجود منزّه از جمیع قیود ، و چون این معلوم شد معلوم میشود معنی‌حدیث شریف مأثور که : داخل اشیاء است لا بممازجه و خارج از اشیاء است لابمزایلة ، یا داخل اشیاء است نه مثل دخول شیء در شیء و خارج از اشیاء است نه مثل خروج شیء از شیء ، یا بائن است از اشیاء نه بینونت عزلت بلکه بینونت صفت ، و اینها همه دلالت داردبر اینکه حقیقت وجود در جمیع وجودات هست بنحو بودن مقوّم با متقوّم ، که اگر غیر این باشد تحدید لازم آید و کفر باشد ، چنانکه فرمود حضرت حق تعالی : **لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة** ، و قال : **ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم**[1] .

---

۱ ـ سورهٔ مائده آیهٔ ۷۳ و مجادله آیهٔ ۷ البته آن کسانیکه سه خدا قائل شدند ـ

و چون انسان آینهٔ سراپانمای حق است و مَثَل اعلای حق است تعالی شأنه نظر کن بانسان و جان و تن انسان ، که جان انسان چون مقام ظهور حق است که فیض منبسط باشد نسبت بعالم ، چنانکه قوام جملهٔ مدارك و قوی و اعضاء وجوارح بجانست ، که اگر جان نباشد هیچیك از قوی و مدارك و همچنین اعضاء و جوارح زیست و بقاء ندارد ، بلکه چون جان انسانست نسبت بصور ذهنیّه انسان که اگر التفات جان ازآنها برداشته شود هیچ میشود ونابود میشوند ، وچنانکه جان انسان در هیچ جای بدن محصور نیست و هیچ جای بدن ازآن خالی نیست ، همچنین هیچ جای عالم از حق تعالی شأنه خالی نیست ، و در هیچ جای عالم هم محصور نیست ، و چنانکه جان انسان درهیچ حال ازتن واجزای تن غافل نیست بلکه درحال خواب که حال غفلت است ، ملتفت است بحیثیّتی که اگر مگس بر پاشنهٔ پا نشیند ملتفت میشود و در همان خواب او را میراند ، همچنین حق تعالی شأنه دقیقه‌ای از خلق خود غافل نیست ، با اینکه مَثَل از جهاتی‌مبعّد است و ازیك جهت مقرّب است ، و چنانکه جان انسان در یك حال تمام قوی و اعضاء را بکار خود مشغول مینماید ، مثل اینکه قوای نباتیّه را که چندین قوه است بکارهای خود مشغول دارد ، و قوی ومدارك حیوانیه رانیز بکارخود مشغول دارد ، واعضاء وجوارح را بکاری تواندمشغول داشته باشد همچنین جان عالم تمام اجزای عالم را بکارهای خود مشغول دارد ، **ولا یشغله شأن عن شأن** ، و نعم ما قیل :

حق‌جان جهانست وجهان‌جمله بدن	اصناف ملائکه قوای این تن
افلاك و عناصر و موالید اعضا	توحید همین است و دگرها همه فن

و چون انسان آینهٔ سراپا نمای حق است و نسخهٔ مختصر عالم کبیر است ، پس هرکس هرچه از عوالم الهی بخواهد بفهمد بنحویکه شایستهٔ بشر است ، باید

→(اب و ابن و روح القدس را خدا گفتند) کافر گردیدند ــ هیچ رازی سه کس نگویند جز آنکه خدا چهارم آنهاست .

بوجود خود رجوع کند و آنچه را خواهد ادراك کند دروجود خودادراك کند ، بعد از آن بعالم کبیر رجوع کردهودرعالم کبیر بفهمد، پس چون خواهی علم حق رادا ناشوی نظر کن بوجود و صور ذهنیـّه خود ، ببین که چگونه علم داری بآنها ، و بعد از آن علم حق را باشیاء ادراك کن ، زیرا که جملهٔ عالم نسبت بحق تعالی چون صور ذهنیـّه است نسبت بنفس انسان، چنانکه وجود آن صور نسبت بنفس علم نفس است بعلم حضوری بآنها ، همچنین وجود موجودات نسبت بحق علم حق است بآنها بعلم حضوری ، و چنانکه وجود صور ذهنیه بمحض التفات نفس بقا دارند ، جملهٔ موجودات امکانیـّه بمحض التفات حق بقا دارند ، و درست است اینکه گفته شده است :

اگر نازی کند گاهی ز هم پاشند قالبها — باندك التفاتی زنده دارد آفرینش را

و چنانکه در انسان علم کلی بصنع ، اوّل است و مشیـّت بعد از آن ، واراده بعد از آن ، و علم جزئی تفصیلی بعد از آن ، و شروع درعمل بعد از آن ، و انجام عمل بعد از آن ، همچنین در عالم حق علم کلّی در مقام ذاتست و مشیـّت در مقام ظهور بفعل ، و اراده بعد از آن ، و اندازه گیری بعد از آن ، و قضا که بمنزلهٔ تیر از کمان بیرون رفتن باشد بعد از آن و امضاء که بمنزلهٔ تیر به نشان خوردن باشد بعد از آن و چون علم بمنزلهٔ ذات و متحد با ذاتست در اخبار از مقدّمات افعال نشمرده اند وفرموده اند ، هرچیز درعالم امکان واقع میشود بمقدمات سبعه میشود که، مشیـّت و اراده و قدر و قضا و امضا باشد ، و امضاء منشعب میشود ، باذن و اجل و کتاب ، که هفت مقدمه باشد .

وچون جان انسان درمقام نازل ومقام ظهور متحد باجمیع قوا است، حقیقت وجود که جان عالم است در مقام فعل ومقام ظهور و مقام نازل متحد است ومقوّم است جمیع موجودات را ، نه بنحو اتحاد شیئین که لازم آید تحدید وتلوّث ، بلکه بنحو احاطهٔ مقوّم بهمتقوّم واتحادمقوّم بامتقوّم، وازجهت تنزّل نفس است بمقام مدارك وقوی بدون تجافی ازمقام عالی خود ، که صحیح است که نسبت داده شود افعال قوی تماماً وافعال اعضاء بنفس انسان که جان انسانست ؛ و (من) تعبیر از آنست ، لکن آن افعالی که برسبیل

مجرای طبیعی از قوی و مدارك و اعضاء و جوارح صدور یابد ، نسبت آنها بجان اولی است از نسبت آنها بقوی و مدارك، که نسبت آنها بقوی ومدارك بنحوی مجاز مینماید ، امّاافعالی که بر خلاف مجرای طبیعی بر قوی جاری میشود مثل آلام و اوجاع ، پس نسبت آنها بقوی واعضاء درست و حقیقت مینماید، و نسبت آنهابجان قبیح وغیرصحیح مینماید ، من‌دیدم صحیح‌است وحقیقت ، وچشمم دید صحیح است لکن شبیه مجاز است ، زیرا که بنسبت فعل بآلت فعل‌میماند، و چشمم درد میکند صحیح است و حقیقت ، و من درد میکنم قبیح است و غیر صحیح ، همچنین افعالی که از انسان صادر میشود که جاریست بر مجرای فطرت انسانی یعنی بر سبیل طاعت وامر الهی، تمام آنها نسبت آنهابحق تعالی شأنه اولی مینماید از نسبت‌آنها بانسان ، وافعالی که‌بر خلاف‌فطرت‌انسانی‌صادرمیشودکه‌جملهٔ معاصی باشد نسبت‌آنها بانسان‌اولی‌است از نسبت‌دادن‌آنهابحق‌تعالی، زیراکه افعال‌که معاصی باشدتماماً ناشی میشود از نقص و قصور مادّه و چون از جهت نقص و فقدان و قصور مادّه است ، نسبت آنها بمادّه اولی است از نسبت دادن آنها بفاعل ، و از این جهت وارد شده است که : **یابن آدم انا اولی بحسناتك منك و انت اولی بسیئاتك منی** ،[۱] و همین سعه واحاطه است مراد آنهاکه گفتند : **بسیط الحقیقة‌کل‌الاشیاء ولیس بشیء منها**، مثل اینکه گفته شود جان انسان همهٔ قوی و مدارك است وهیچیك از آنها نیست ، مثل اینکه در همه جا هست و در هیچ جا نیست .

فصل ششم در بیان بداء که در اخبار بسیار اظهار داشته شده و تفخیم معتقدش رسیده ، و فی الکافی فی کتاب الحجّة : **یبعث عبد المطلب امة واحدة علیه بهاء الملوك و سیماء الانبیاء و ذلك انه اول من قال بالبداء**[۲] و در کافی در کتاب توحید در باب بداء : **ما عبدالله بشیء**

---

۱ ــ ای فرزند آدم ، من بانتساب خوبیهای توبمن از خودت شایسته‌ترم وتو بانتساب بدیهای تو بخودت از من سزاوارتری .

۲ ــ ودر کافی درکتاب حجة خبری باین مضمون ذکرشده: که روزقیامت عبدالمطلب←

مثل البداء [1] و در خبر دیگر : **ما عظم‌الله بشیء مثل البداء** ، و در خبر دیگر : **لوعلم الناس ما فی‌القول بالبداء من الاجر ما افتروا عن الکلام فیه** [2] ، و از مضامین این اخبار چنین معلوم میشود که اعتقاد ببداء بزرگترین اعتقادهاست ، زیرا که آن کس که اعتقاد ببداء داشته باشد از تصدّقات و ترحّمات وصلهٔ ارحام و تضرّعات و دعوات و عبادات باز نمیماند ، بلکه پیوسته در مقام ابتهال و سؤال از حضرت حق سبحانه خواهد بود ، پس این اعتقاد مایهٔ جملهٔ خیرات خواهد بود ، چنانکه اعتقاد کردن باینکه هیچ تغییر و تبدیل در قلم الهی و قدر او نیست ، سبب میشود فتور را در کار و عبادت و تصدّق و سایر خیرات ، و حال اینکه بحسب ظاهر ازنسبت بداء بحق‌تعالی‌شأنه لازم میآید نسبت جهل‌یاعجزبحق تعالی ، زیراکه بداء ترك رأی اوّل ، وابداء رأی دیگر است وبعبارة اخری بداء پشیمان شدنست ازرأی اول ، و این پشیمانی نیست مگر از اینکه عامل جاهل باشد بعاقبت کار خود و بعد معلوم شود که عاقبت پسندیده ندارد پشیمان شود ، یا عامل معتقد باشد که این کار را تواند انجام دهد و بعد معلوم شود که از عهدهٔ انجام او بر نمیآید ، ترك کند و نسبت جهل و عجز بحق تعالی دادن خلاف و مقتضای وجوب ذاتیست .

پس بدانکه خداوند مجید از غایت عنایت و ترحّم که ببندگان خود دارد ، هیکل انسان را نسخهٔ مختصر عالم کبیر قرار داده که هر چه خواهد از عالم کبیر بخواند و بفهمد ، بنسخهٔ صغیر رجوع کند و از آنچه در صغیر مشهود او شود از کبیر بداند و بخواند ، **و انت الکتاب المبین الذی با حرفه یظهر المضمر** ،

← برانگیخته میشود و خود بتنهائی بعظمت یك امت درحالیکه دارای پرتوی شاهانه ورخساری پیامبرانه میباشد و این ابهت و بزرگواری او ازینروست که اول کسی است که موضوع بداء را اظهار نموده و بدان ایمان داشته .

۱ ـ خداوند بهیچ چیز همچون اعتقاد ببداء پرستیده نشده است .

۲ ـ اگر مردم میدانستند پاداشهائی را که برای اعتقاد و باور داشتن بداء معین است ، سخن گفتن در آنرا هرگز قطع نمیکردند .

شاهد این مدّعاست ، و چنانکه عالم صغیر مشتمل بر ملك و ملكوت و جبروتست که عالم تن و خیال و عقل و روح باشد ، همچنین عالم‌کبیر مشتمل بر این سه مرتبه است ، و چنانکه خیال انسان صاحب دو روست ، روئی بعالم تن و کثرات دارد و روئی بعالم روح و وحدت ، و مدرکات او گاهی باعداد عالم تن و طبع است و گاهی بافاضهٔ عالم روح و آنچه از حرکات وسکنات اختیاریّه ازانسان صادر میشود ، بعد از ادراك خیال و تصور وتصدیق‌اوست ، همچنین خیال عالم کبیر صاحب دو روست ، روئی بعالم طبع و کثرات و روئی بعالم جبروت و توحید دارد ، و آنچه از جهت عالم ارواح بدون اعداد و استعداد عالم طبع فائض شود ، لا محاله واقع شود در عالم کیان و از امور محتومه خواهد بود نه امور موقوفه ، و اینهاست که تعلیم فرموده است خداوند بملائکه و رسل خود ، و اینهاست که تکذیب نخواهد کرد خود را و دروغ هم نخواهد گفت بملائکه و رسل خود ، و از آن روئی که بعالم طبع دارد ، شروع و اسباب و معدّاتی که در عالم مادّه حادث میشود ، صورت آنها در خیال عالم کبیر نقش می‌بندد بطریق صعود ، زیرا که در نزول و صعود هردو صورکائنات قبل از وجود کونی و بعد از وجود کونی در خیال عالم کبیر حاصل میشود ، و اینهاست امور موقوفه و اینهاست که تعلیم نکرده خداوند متعال برسل و ملائکه خود ، زیرا که بافاضهٔ حق تعالی بدون‌اعداد عالم طبع ومادّه نبوده ، و از این‌جهت فرق دارد با آنها که بطریق نزول افاضه شده باشد بدون اعداد مادّه ، و بداء در اینهاست ، بجهت اینکه خیال عالم کبیر چون خیال عالم صغیر ضیق دارد از اینکه احاطه بصور کثیرهٔ متناهیه یا غیر متناهیه نماید و چون ضیق دارد ، تمام شروط و اسباب و معدّات و موانع از برای کائنات میشود که در او نقش نبندد ، و از این جهت میشود که شروط و اسباب حادثه نقش بندد وموانع آنهانقش‌نبندد ، یابحسب ظاهر شروط و اسباب او حاصل باشد و موانع هنوز حاصل نشده باشد ، و نبیّ وقت یا ولیّ وقت اتصال بخیال عالم کبیر یابد و صورت حادثه را در آن بیند و مانع اورا نبیند ، و بعد مانع را بیند ، آنوقت خبر دهدکه فلان حادثه حادث خواهد شد

یا میخواست حادث شود ، و بداء شد برای حق تعالی شأنه ، وگاهی میشودکه شروط و اسباب حادثه ثبت شود و موانع هم ثبت شود ، لکن نبی وقت که متصل شود از باب ضیق خیال بشری از احاطهٔ بجمیع صور منقوشه در آن عالم اطلاع بر مانع نیابد و خبر دهد بوقوع حادثه ، و بعد که واقع نشود ، بگوید بداء شد برای خدا و علم این امور موقوفه من حیث انّها موقوفة مخزونست در نزد خدا واحدی را بر آنها از این حیثیّت اطلاع نیست ، بخلاف امور محتومه که بدون سبق اعداد مادّه فایض میشود بر عقول و نفوس کلیه و جزئیّه که اصناف ملائکه باشند ، و بر رسل بواسطهٔ ملائکه یا بواسطهٔ اتصال بملکوت .

و تردّد هم در همین عالم مثال است که امور مسبوقهٔ باعداد مادّه ، دو امر از آنها که مخالف وضدّ یکدیگرند ، شروط واعداد هردوامربطریق تکافو درملکوت ثابت میشود ، و گاهی شروط و اعداد یکی غالب و گاهی از دیگری ، مثل خیال انسانی که گاهی امری را تصور میکندکه بکند وگاهیخلافآن امر را ، وتغییرات قضا و قدر الهی مثل تبدیل سی سال بسه سال عمر و عکس آن ، و رفع بلایا ، وسعهٔ عیش بتصدّقات و مواصلات ارحام و تضرّعات و ابتهالات ، تمام در همین خیال عالم کبیر است ، و لازم نمیآید از نسبت بداء و تردّد و تغییر بخیال عالم کبیر ، تغییر در ذات حق تعالی ، زیرا که از مقام ذات تا مقام خیال چندین مرتبه فاصله است ، چنانکه از نسبت دادن تغییر و تبدیل بانسانلازم نمیآید تغییر در ذات حق ، بلکه اینها تمام تغییر درمقام فعل است ، و همچنین لازم نمیآید اتصاف حق بجهل یاعجز زیرا که این بداء و تردّد مسبوق است بعلم حق تعالی بوقوع اینها و محو ثابت و اثبات غیر او و صحّت نسبت اینها بخداوند متعال ، از اینست که حق تعالی قوام جملهٔ عوالم و فعلیّت اخیرهٔ جملهٔ موجوداتست .

و پیشتر دانسته شد که آنچه بر مجرای طبیعی از انسان صغیر صادر شود ، نسبت او بجان انسان اولی است ، وهمچنینآنچه از انسان کبیر صادر شود ، نسبت او بجان انسان کبیر اولی است ، و از اخبار معلوم میشود که هیچ پیغمبر ، پیغمبر

نشد مگر بعد از اقرار ببداء برای خدا ، و در خبریکه پیش ذکر شد اینست که : عبدالمطّلب اول کسی است که قائل ببداء شده است ، پس مراد اینست که جمیع انبیاء علیهم السلام از باب مشاهدهٔ خوداقرارمیداشتندکه ترك تقدیراوّل ، وابداءتقدیردیگر هست در عالم غیب ، امّا کیفیّت او را بتحقیق بدانندکه نقص و جهل و عجزی بر خدا لازم نیاید خاصّهٔ عبدالمطّلب بود ، و همچنین معنی اخباریکه در باب بداء مذکور است در کتاب کافی از آنچه ذکر کردیم بتحقیق فهمیده میشود .

فصل هفتم

در بیان اینکه افعال حق تعالی در عالم کیان مسبوق است بمبادی سبعه بوجهی ، وبمبادی خمسه بوجهی: بدانکه حق تعالی شأنه غیب مطلق بود که بهیچوجه خبر و اثری از او نبود ، چون معروفیّت را خواست ، خلقی را خلق کرد که خود را بر خلق خود ظاهر گرداند ، و اوّل ظهورآن حضرت مقام فعل بود که از آن باضافهٔ اشراقیّه و مقام معروفیت و نفس - الرحمان وحقیقت محمّدیه وولایت کبری باعتبارات تعبیر کنند ، وچون مشیّت انسان اوّل مرتبهٔ مراتب مترتبه و مسببه از علم است ، درحق تعالی شأنه اول مرتبه‌ایکه مسبّب از علم شده است که مقام ظهور اول باشد و مقام فعل نه مقام منفعل ، از آن تعبیر بمشیّت کرده‌اند ، و چون اراده بعداز مشیّت است که کمال عزیمت باشد از مرتبهٔ ثانیه که‌مقام عقول ونفوس‌کلّیه باشد، تعبیر باراده کرده‌اند وچون اندازه‌گیری بنحو جزئی نیست مگر بعد از اراده از مقام ثالث که عالم مثال باشد ، بقَدَر تعبیر کرده‌اند که اندازه‌گیری همه‌چیز در آن عالم است و چون بعد از اندازه‌گیری ایجاب فعل است و تهیهٔ اسباب و تدارك انجام است از مرتبهٔ رابع که عالم برزخ باشد ، بقضا که بمعنی‌انجام دادنست تعبیرکرده‌اند ، و گاهی‌بایجاب نیزتعبیرکنند ، و چون در خامس مرتبهٔ فعل انسان در عالم عین صورت میگیرد ، از مرتبهٔ خامس که آن صورت گرفتن در عالم کیان باشد بامضاء تعبیرکرده‌اند ، وچون امضاءِ بمعنی اتمام عمل است و اتمام عمل بشروع کردن و زمانیّات را طول دادن ، بقدر اقتضای فعل زمان را و صور مادیّات را منطبع کردنست در مادّه ، یا نقوش کائنات را ثبت

کردن در الواح عالیه است از امضاء گاهی در اخبار باذن و اجل و کتاب تعبیر شده است ، و چون علم سابق بر مشیت در حق تعالی عین ذات و فاعل فعل است ، لهذا علم را از مقدّمات در اخبار نشمرده‌اند ، بخلاف انسان که علم او غیر ذات و از مقدمات فعل است ، و ازاین بیان که کردیم مستفاد میشود معانی اخباریکه درآخر باب بداء ، و باب اینکه نیست هیچ چیز مگر بمقدّمات سبعه درکافی مذکور است .

فصل هشتم در بیان جبر و قدر و امر بین الامرین : فی الکافی عن ابیعبدالله علیه‌السلام، **انه‌قیل له، اجبر الله العباد علی المعاصی ؟ قال لا ! قیل ففوض الیهم الامر ؟ قال لا ! قیل فماذا ؟ قال لطف من ربك بین ذلك ،** [1] و از جناب صادق علیه‌السلام مأثور است که کسی عرض کرد مجبور گردانیده است خداوند بندگان خودرا بر معاصی؟ فرمود خداوند عادل‌تر است از اینکه اجبار کند بر معاصی ثمّ یعذّبهم علیها ، عرض کرد که تفویض کرده است امر افعال عباد را بخود عباد ؟ فرمود اگر تفویض کرده بود ، بعباد امر و نهی نمیکرد ایشان را ، عرض کرد که در میانهٔ این دو منزلهٔ دیگر هست ؟ فرمود بلی ، در میانهٔ این دو منزله‌ایست که واسعتر است از مابین آسمان و زمین .

بدانکه مسئله جبر وقدر وامر بین‌الامرین درمقام علم، محتاج ببیان مقدمات چند است ، و آن مقدمات اصالت وجود است و وحدت حقیقت آن و اشتراك آن میانهٔ جمیع حصص وجود ، نحو اشتراکی که چون خود وجود مجهول‌الکنه است ، اگرچه مثل و شبیه از برای حقیقت وجود نیست چون مرتبهٔ اعلای او که واجب- الوجود است ، لکن مثل ازبرای او میتواند باشد که فرمود ، **ولله المثل الاعلی ،** و مثلی نزدیکتر از برای حقیقت وجود از جان انسان نیست که آینهٔ سراپا نمای

---

۱ ــ از امام سؤال شد ، آیا خداوند بندگان را در معصیت مجبور نموده است ؟ فرمود ، نه ! پرسید ، پس امر را بآنان واگذار فرموده ؟ فرمود ، نه ! گفت پس کار چگونه است ؟ فرمود ، پروردگار تو در میانه این دو مرافقت فرموده .

حقیقت وجود است ، چرا که جان انسان چون حقیقت وجود در مملکت صغیر یك حقیقت‌است ، که هیچ‌کس نمیتواند بگوید‌که یك انسان دو جان دارد ، و منشأ آثار انسانی غیر جان نیست که مشهود است که دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و رفتن و زدن و غیر اینها را تماماً بجان انسان نسبت میدهند ، و در تمام قوی و مدارك و اعضاء هست که هیچ‌کس نتواند بگوید که ذرّه‌ای ازذرّات اعضاء وجوارح و قوی و مدارك از جان خالی است ، بهمین طریق حقیقت وجود و مرتبهٔ وجوب نسبت بسایر انحاء وجود، حدیث شریفی‌که فرمود: داخل در اشیاء است نه‌بممازجه و خارج از اشیاء است نه بمزایله » بر همین دلالت دارد ، و نعم ماقیل :

تو‌یك چیزی ولی‌چندین هزاری دلیل از خویش روشن‌تر نداری

مقدّمهٔ دیگر اینست که فاعلیت بتشأّن فاعل‌است بشأن منفعل ، و اینهم باید معلوم شود که فاعلّیت حق تعالی شأنه امریست حقیقی نه اضافه اعتباری ، و آن فاعلّیت عین‌مقام مشیّت است‌که باضافهٔ اشراقیه حق‌تعالی تعبیر میشود ، و آن‌مشیّت نیست مگر ظهور فاعل و دلیل بر این مطلب اینست که فاعلّیت ومنفعلّیت متضایفند ومتضایفان ازهم منفك نشو نددرذهن‌ودرخارج ، وعالم ملکوت نسبت‌بملك چون‌ذهن انسانست نسبت بتن‌او ، پس هرگاه منفعل درعالم ملك باشد ، باید فاعل من حیث‌انه فاعل در عالم ملك باشد والاّ لازم آید انفکاك متضایفین ، و از اینجا معلوم میشود صدق قول آنها که میگویند: بسیط الحقیقة کل‌الاشیاء، بجهت اینکه بسیط‌الحقیقة اسم مقام ظهور حق و مقام فعل حق است و هیچ چیز نیست که خالی از فعل حق باشد و غیر فعل حق تعالی باشد .

مقدّمهٔ دیگر اینست که فعل فاعل نسبت بقوابل اختلاف پیدا میکند بضعف و شدّت ، نظر کن در سطوح مختلفه و آئینه‌های مختلفه و شیشه‌های متلّونه که شعاع آفتاب یك حقیقت است و از بعضی نفوذ میکند و در خلف آن نور آفتاب تابش میکند ، و از بعضی نفوذ نمیکند و خلف آنها تاریك میماند ، و آن سطوحی که نور آفتاب در آنها نفوذ میکند در خلف آنها باعتبار صفا و کدورت آنها بشدّت

وضعف تابش میکند ، تا بجائی میرسد شدّت آن نورکه آثارش از اصل زیاده میشود بحیثیتی که کار آتش میکند در حرارت و در روشنائی برتر از اصل نور میشود و در خلف شیشه‌های متلوّنه برنگهای مختلف نمایش میکند ، با اینکه فاعل کلّ یك حقیقت است که نور باشد و هیچیك از این انوار مختلفه از حقیقت نور خالی نیست ، و تمام این آثار مختلفه آثار نور است و اختلاف آنها با یکدیگر ، واختلاف کل آنها با حقیقت نور نیست مگر از جهت اختلاف مادّه و چنانکه انوار خلف شیشه‌ها از آفتابست وهمچنین الوان مختلفهٔ خلف شیشه‌ها ، همچنین انوار وجودیّهٔ فایضهٔ از نور حقیقی صادر از نورالانوار است ، و همچنین نقائص و حدود این انوار فائضه صادر است از نورالانوار ، نهایت اینست که میتوان گفت که این حدود نقائص و الوان از شیشه‌هاست یا نسبت آنها بشیشه‌ها اولی است .

چون این مطلب معلوم شد ، معلوم میشودکه تمام حرکات و سکنات موجودات منسوبست بحقیقت وجود ، و نقائص و حدود حرکات و سکنات اگرچه از حقیقت وجود بواسطهٔ قابلی که مواد باشد فائض است ، لکن نسبت آنها بقوابل اولی است از نسبت آنها بفاعل ، و حال انسان چون سایر موجوداتست ، تفاوت باینست که انسان شعور بشعور دارد و اراده و اختیار او از روی شعور بشعور است بخلاف سایر موجودات ، و حدیث شریف که فرمود : **نواولائی بسیئاتك منی وانا اولی بحسناتك منك** ، این معنی را میفهماند .

مقدّمهٔ دیگر اینست که جبر جابری میخواهد ومجبوری ، وباید ارادهٔ جابر بخلاف ارادهٔ مجبور باشد که جابر مجبور را بخلاف اراده مجبور ، بروفق ارادهٔ خود حرکت دهد ، و این لازم دارداثنینیّت وبینونت حق را از خلق بنحو بینونت عزله و مجوسیّت راکه قائل شدن باشدبدومبدء واینهامیخواهندتوحیدمبدءکنندوتکثیرمبدء میشود ، وازاین جهت است که حدیث شریف ، القدریّةمجوس هذه الامة ، رابابینها نیز نسبت داده‌اند ، ومسئله تفویض ازاین مقدمات استنباط میشود بطلان اوراساً ، واما تسخیر که گاهی توهّم میشودکه بنحو تسخیر باشد افعال عباد وحرکات موجودات چنانکه مدارك انسان

مسخّر نفس انسانست ، لکن تسخیر هم اثنینیّت دارد بلکه امر ادقّ و الطف از اینست، و از این جهت فرمود که : لطف من الله بین ذلك یعنی نازك کاری و خورده کاری کرده است خدا میانهٔ جبر و تفویض .

پس از این مقدمات معلوم میشود که جبر نیست و تفویض هم نیست، بلکه امریست در میانهٔ این دو ، و این بیان در مقام علم است ، امّا در مقام حال و شهود پس معنی اینست که سالك راه خدا نباید حالش حال جبر باشد ، باین معنی که نباید مجذوب باشد که خودیت آن از نظر او رفته باشد و بهیچوجه او را اختیاری در فعل نباشد که در فعل خود چون شخص مجبور باشد ، و نباید حالش سلوك صرف باشد که بکلّی اختیار از خود بیند و خدا را و امر خدا را هیچ سببیّت در فعل خود ندهد ، که حال اول انسان را ناقص میگذارد و کمال مترقب از او حاصل نمیشود ، و حال ثانی نمیگذارد که انسان هیچیك از کمالات انسانی را تحصیل نماید ، بلکه پیوسته باید حرارت جذب و شوق و درد اوراگرم داشته باشد و ببرودت سلوك تعدیل این حرارت نماید ، که بواسطهٔ تعدیل حرارت جذب ببرودت سلوك جملهٔ کمالات انسانی او را حاصل گردد .

و حدیث شریف مأثور از جناب باقر علیه‌السلام ، و صادق علیه‌السلام درکافی، که سائل عرض کرد که آیا بین جبر و قدر منزله‌ای هست ! فرمودند بلی واسع‌تر از آنچه بین آسمان و زمین است ، دلالت بر این معنی دارد ، و وجه اینکه منزلت میانهٔ سلوك صرف و جذب محض واسع‌تر است از مسافت میانهٔ آسمان و زمین ، اینست که بحسب تساوی حال جذب و سلوك و مراتب غلبهٔ هریك بر دیگری ، مراتب عدیده بلکه مراتب غیر متناهیه پیدا میشود و اینست معنی حدیث بحسب مقام حال و شهود .

و امّا حال مردم بحسب جبر و تفویض پس اینست که اغلب مردم بحسب‌حال چون اهل اعتزال ، خدا را از بندگان خدا معزول دانند و نیك و بدخود وسایرین‌را بر بندگان خدا شمارند و از این جهت زبان ملامت بر یکدیگر گشایند و هیچ عذر ازهم نپذیرند، وازحدیث شریف ، **لو اطلعتم علی سر القدر لا یلومن احدکم**

احداً [۱] ، در مقام حال خود هیچ نیابند ، واز این جهت که مولوی رحمه‌الله فرموده است :

در خرد جبر از قدر رسواتر است زانکه جبری حس خود را منکراست

زیرا که پیش حواس حیوانی هیچ فعل از فاعل انسانی تجاوز ندارد :

بیست مرده جنگ میکردی درآن کت همی دادند پند آن دیگران

کی چنین‌گویدکسی‌کو مُکره‌است چون چنین جنگد کسی‌کو بیره است

هرچه نفست خواست داری اختیار هرچه عقلت خواست آری اضطرار

فصل نهم در بیان اینکه معرفت خدا برای ناقصین منحصر است در معرفت امام بشری من حیث انّه امام ، و برای متوسطین در معرفت امام بالنورانیة و در معرفت صفات خدا که اثر آنها را در وجود خود بواسطهٔ معرفت امام و متابعت او بیابند ، و از برای منتهین در معرفت مقام ظهورحق در هنگامی که عارف و معرفتی در میانه نباشد ، و در بیان اینکه طاعت خدا نیست مگر اطاعت امام تا کمال مترقب از انسان حاصل نشده .

بدانکه انسان چون درختی است که اگر پیوند نخورد میوهٔ او یا تلخ است و هیچ بکار نیاید ، یا تلخ نیست ولکن بد طعم وعفص وتند است‌که انتفاع بآن میسّر نیست ، و میوهٔ شیرین انسان سیر برملکوت و عبور ازجبروت و اتصال بلاهوت است، وبعبارة اخری میوهٔ‌انسان معرفت مراتب ودرجات خداست که اول مرتبهٔ آن معرفت اواست‌درمظاهر بشری، وثانی‌مراتب‌اومعرفت‌آثاروصفات حق‌است‌دروجودخود ، واول مقام علم تقلیدیست ، و ثانی مقام اوّل علم تحقیقی است ، و ثالث مراتب او معرفت او است در مظاهر ملکوتی که اول مقام ظهور حضرت قائم عج باشد در عالم صغیر و معرفت علی علیه‌السلام بالنورانیّه‌کنایه از آنست . واز این معرفت تعبیر کنند بحضور و سکینه وفکر ، ورابع مراتب معرفت اواست درمظاهر جبروتی ، وهریك ازمراتب را عرض عریضی‌است‌که ازحساب‌حسّاب بیرونست ، وازجهت اشارهٔ باین‌ثمره و این

---

۱ ـ اگر شما بر سر قدر آگاه میشدید هیچکس دیگری را ملامت نمی‌نمود .

مراتب فرمودخداوند متعال : **و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون**[1] وچون ثمرهٔ عبادت بمراتبها مراتب معرفت است ، تفسیر کرده‌اند عبادت را در اینجا بمعرفت ، و این ثمره از وجود انسانی حاصل نگردد مگر بعد از آنکه پیوند شجرهٔ ملکوتی شیرین بر درخت وجود انسانی زده شود و آن پیوند را تربیت کنند و شاخهای تلخ وجود بشری را قطع کنند وبخشکانند ، واین پیوند ملکوتی بر شجرهٔ وجود انسان زده نشود مگر بعد ازاتصال بدن ملکی انسان ببدن ملکی امام که در گرفته ومغلوب بدن ملکوتی شده‌است، بکیفیت مقرره وشروط معهوده که از آن تعبیر ببیعت کنند، و از این جهت بودکه از زمان آدم علیه السلام تازمان خاتم صلی الله علیه وآله وسلم این بیعت و این پیوند زدن جاری بوده ، وازجهت اینکه بدن امام درگرفتهٔ بملکوت ، و ملکوت درگرفتهٔ بنور خدااست و از اتصال ببدن ملکی امام پیوند ملکوتی بر وجود انسان میخورد فرمود : **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم**[2] ، یعنی هنگام بیعت ، تو در میان نیستی و بیعت با خداست وبس ، و دست خداست در روی دست آنها نه دست تو ، و آن پیوند که بر وجود انسان میخورد صورت ملکوتی امام است که دردل انسان داخل ومتصل بوجود انسان میشود ، وهمان پیوند فعلیت اخیرهٔ انسان میشود و از جهت همین پیوند است که ابوّت و بنوّت بشری انفصال مادهٔ پسر است از مادّهٔ پدر ، در ابوّت و بنوّت روحانی و ملکوتی انفصال صورت اخیرهٔ پسر است از صورت ملکوتی پدر ، و تفاوت این نسبت با آن نسبت مثل تفاوت روح است با جسم ، و چون این پیوند از شجرهٔ ملکوتیه است هرگاه تربیت شود که از زیر شاخهای تلخ نفس بیرون آید بتدریج جذب صفات ملکوتیین نماید ، و چون

---

۱ ـ سوره ذاریات آیه ۵۶ وما خلق جن وانس را نیافریدیم مگر برای اینکه پرستش کنند مرا .

۲ ـ سوره فتح آیه ۱۰ ای رسول مؤمنانیکه با تو بیعت کردند بحقیقت با خدا بیعت کردند دست خدا است بالای دست آنها .

صفات ملکوتیین صفات‌خداست شناسای صفات خدا شود سالك راه خدا درو جودخود، وآنوقت که پیوند قوت گیرد که بکلی شاخ و بال شجرهٔ نفس را بخشکاند که حجاب نشوند او را ، بصورت شیخ سالك ظاهر شود بر خود سالك ، و بتدریج در این ظهور بجائی رسد که افعال و صفات خود را ازهمان صورت شیخ بیند ، بلکه‌اراده واختیار خودرادرمیانه‌نبیند ، واینجامقام جبربرای اوپیداشود ، وازهمین‌جهت‌که‌معرفت‌خدا وصفات خدا واسماء الهی درمظاهروبدون‌مظاهربغیراتصال‌بامام‌بشری حاصل‌نمیشود، بلکه در اول امر و اوسط امر معرفت خدا نیست مگر معرفت امام ملکی من حیث انّه امام ، و معرفت صورت ملکوتیهٔ امام ، وارد شده است اخبار بسیار باین مضمون که ، بندهٔ خدا هرقدر عبادت کند از او مقبول نخواهد بود بدون ولایت علی علیه‌السلام یا بدون ولایت ولیّ‌امر ، و اخبار بسیار وارد شده است بااختلاف لفظ باین مضمون که : **بناعرف الله** ، چه معنی خبر این باشد که بمعرفت ما شناخته شده است خدا ، یا به‌بیعت کردن با ما شناخته شده است خدا ، یا سبب اتصال با ما و قبول ولایت ما شناخته شده است خدا ، یا معرفت ما عین معرفت خداست ، و اخبار بسیار با تغییر الفاظ وارد شده است باین مضمون که ، معرفت خدا اینست که بشناسی امام زمانت را ، و اخبار بسیار وارد شده است باین مضمون که ، خداوند هیچ عملی را قبول نمیکند مگر **بمعرفتنا** ، وچون این پیوند ولایت اگرفاسد نشود ونخشکد تا مادام که در وجود انسانست هرچه‌کند انسان از آن فعلیتی حاصل میشود که آن فعلیّت قوهٔ آن پیوند میشود ، دربارهٔ اینهاست ، **یبدل‌الله‌سیئاتهم حسنات و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون**[1] .

و چون عبادت خدا بدون معرفت خداکه معرفت ولیّ امر باشد واقع نمیشود و دراخباربسیار باین مضمون وارد شده است که : **بعبادتنا عبدالله** ، چه معنی این

---

۱ ـ سورهٔ فرقان آیهٔ ۷۰ و نحل آیهٔ ۹۶ خدا گناهان آنان را بدل بثواب گرداند و بسی بهتر از این اعمال نیکشان بآنها پاداش عطا میکند .

باشد که بعبادت کردن و اطاعت کردن ما عبادت کرده میشود خدا ، یا عبادت کردن خلق ما را عین عبادت خداست که فرمود: **من يطع الرسول فقد اطاع الله** ،[۱] میشود معنی این خبر این باشد که عبادت خداکه خالص است ومشوب نیست منحصر است است در عبادت ما ، و دیگران عبادت خدا میکنند بتوسط حجب در مظاهر یابقصود و اغراض ، و چون ولایت امام ببیعت کردن با او رافع حجابست نه قبول رسالت اگرچه ببیعت کردن عامّه باشد ، در کافی از جناب باقر عَلَیْهِ‌السَّلامُ مرویست که : بماعبادت کرده شده‌است خدا وبماشناخته شده است خدا و بماتوحیدشده است خدا، ومحمّد صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ حجاب خداست تبارك وتعالی» یعنی محمّد صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ واسطهٔ میانه‌حق وخلق که هر کس هر چه خواهد از خدا ، باید چنگ بدامان محمّد صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ زند ، یا محمّد صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ من حیث رسالت حجابست که از محض قبول رسالت اگرچه ببیعت کردن باشد معرفت و توحید و عبادت خدا حاصل نمیشود، مگر وقتیکه قبول ولایت محمّد صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ را ازحیثیّت ولایت کند انسان ببیعت ثانیه که بیعت خاصّهٔ و لویّهٔ باشد، واز این جهت فرمود که : اگر بندهٔ خدا عبادت کند خدا را هفتاد سال در تحت میزاب و از برای او ولایت ولیّ امر نباشد بررو در آتش جهنّم اندازد او را خدا و این استثنا ندارد که غیر از کسانیکه قبول رسالت محمّد صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ کرده‌اند ، بلکه شامل است آنها را و غیر آنها را ، و از این‌جهت سایر فرق اسلام را غیر مقبول الطاعة میدانیم ، یعنی بواسطهٔ قبول رسالت انسان از حجب نفسانی بیرون نمیآید که رسالت باید همهٔ چیز را در پرده داشته باشد ، و فرمودهٔ حضرت ختمی مرتبت صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ که : **من رأنی فقد رأی الحق** ، اشاره بحیثیّت ولایت است .

فصل دهم

در بیان اینکه هدایت و سعادت از جانب خداست و بنده را هیچ مدخلیتی نیست در آن سوای اعداد و استعداد :

بدانکه مورد متضادّات که سعادت و شقاوت و هدایت و ضلالت ورضا و سخط

---

۱ ـ سوره نساء آیه ۸۰ هر که رسولرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده .

و ملایم و ناملایم باشد عالم موادّ است ، و امّا غیر این عالم که ملکوت و جبروت باشد اهل آنها، **کل له مقام معلوم لا یتجاوزه حتی یتصور له ورود المتضادات المتعاقبات** ،[1] و عالم ملکوت یعنی بواسطهٔ تعلق بمادّیات در آنها راه مییابد متضادّات نه مثل عالم کیان ، و در عالم کیان هم متضادّات اختیاریهٔ ارادیه مختص است بانسان ، و سایر موالید از آنها بی‌خبر و بی‌بهره‌اند اگر چه مورد متضادّات غیر اختیاریه میباشند ، و بعضی از حیوانات مورد بعض متضادّات اختیاریه شوند ، لکن شعور بشعور خود ندارند وملایمات و ناملایمات حیوانیه وانسانیه آنچه شوب وجود در آنها باشد مفیض آنها غیر حق تعالی نخواهد بود ، و آنچه شوب نقص وعدم درآن باشد ازحیثیت نقص وعدم بمادّه راجع است وحاجت بمفیض وفاعل ندارد مگر از حیثیت شوب وجود و از آن حیثیت محتاج است بفاعل و فاعل غیر حق نیست ، و از حیثیت نقص و عدم محتاج بفاعل نیست مگر بالعرض ، و آنچه وجودیست و شرّ مینماید اگر چه مجعول بالذّاتست ، لکن مقصود بالذّات نیست، مقصود بالذّات خیریست که این شرّ لازم آنست ، پس فاعل شرور و خیرات حق است تعالی شأنه ، لکن فاعل خیرات بالذّات و فاعل شرور بالعرض ، چه فاعلیت حق تعالی بالعرض باشد و چه مقصود بودن اوبالعرض باشد، وچون استعداد وحدود مادّه سبب میشود ورود نقائص و ناملایمات را اگرچه فاعل حق باشد ، پس نقائص را بقوابل نسبت دادن اولی است ، بخلاف وجودات کمالیّه و از این جهت فرمودند ، تو اولائی بسیئات خود از من و من اولایم بحسنات تواز تو ، و بجهت تقریب برای تصویر خیال، نیکو مثلی است آفتابیکه ازشیشه‌های متلوّن تابش کند، بجهت اینکه نورانیّت آن اشعه خلف شیشه‌ها از آفتابست و نمیتوان گفت از شیشه‌هاست ، و حدود و کدورت و تلوّن شعاعها اگرچه بواسطهٔ نور آفتاب درخلف شیشه‌ها وجود

---

۱ ـ هر یکرا مقام و جایگاه معلوم است که از آن تجاوز نمی‌نمایند ، تا تصور پیدایش و گرایش مخالف یا ضدی در میان باشد .

گرفته است ، لکن نسبت آنها بنور آفتاب قبیح است ، مگر بالعرض، و نسبت آنها بشیشه‌ها و حدود و تلوّن آنها صحیح است ، چنانکه نسبت نورانیّت را بشیشه‌ها میتوان داد لکن بآفتاب نسبت آنها بهتر و اولی است .

پس هدایت و سعادت چون نورانیّت آفتاب‌خلف شیشه‌هاست که مفیض آنها آفتابست و ضلالت و شقاوت چون حدود و الوان و کدورت آن نور است اگرچه مظهرومفیض‌آنها آفتابست ، لکن نسبت آنها بشیشه‌ها بهتراست ، پس صحیح است که خالق خیر و شرّ خداست و صحیح است که نسبت شرور بقابل اولی ، و نسبت خیرات بفاعل اولی است ، و لکن در افاضهٔ نور هدایت و کدورت ضلالت اعداد مادّه واستعداد قابل را مدخلیّتی هست ، و این‌اعداد مادّه مثل اینست‌که شیشه‌هارا محاذی‌آفتاب بدارند وجملهٔ اوصاف‌کمال وافعال نیك مثل سعادت وهدایت است ، و جملهٔ اوصاف و افعال‌بد مثل شقاوت و ضلالت است، کسی عرض‌کرد بخدمت حضرت صادق علیه‌السلام که ، میخوانیم مردم را بسوی این امَر، فرمودند نخوانیدکسی‌راکه‌خدا هرگاه ارادهٔ خیر کند برای بنده‌ای امر میکند ملکی را که گردن او را بگیرد و او را داخل این‌امرکند چه با رغبت او یا کراهت او . وباین‌مضمون با اختلاف لفظ اخبار بسیار وارد شده است.

* * *

باب چهارم

در بیان وجوب بودن خلفای الهی در میانهٔ خلق و در روی زمین و در بیان اوصاف آنها و وجوب پیروی خلق آنها را .

فصل اول در بیان وجوب بودن خلفای الهی در میانهٔ خلق : بدانکه انسان را خداوند منّان خلق کرده است صاحب دورو ، روئی بسوی خلق که بآن رو تدبیر معیشت خود تواند نماید واز راه مدارك ظاهره ، ادراك مدرکات دنیویّه نماید و از انقلابات آنها عبرت گیرد و در صدد تقویت روی دیگر برآید ، و روئی بجانب آخرت و خدا ، که بآن رو انس گیرد بامور آخرت و تکمیل معاد خود بآن‌رو کند ، و برای هریك از این دو رو مدارکی قرار داده که مدرکات هر دو عالم را تواند ادراك نماید ، واز مدرکات هریك از مدارك لذّت برد، تا شوق مرتبهٔ حیوانی انسان را بمدرکات دنیویه باقی و در این بقا استکمال جهت اخروی نماید و شوق مدرکات اخروی نیز باقی باشد ، که بکلّی بر مدرکات دنیوی و حیوانی واقف نشود ، و گاهی بجانب آخرت و مدرکات آن نگاهی میکرده باشد، و او را بواسطهٔ خواب و بیداری بهر دو عالم راه نمود ، اگرچه بحسب مقام علم بآخرت در بیداری نیزراه نمود چنانکه بعض انبیاء و اولیاء را بحسب مقام شهود در بیداری راه نمود ، وچون غایت خلقت عالم‌عود انسانست بآخرت که معلوم ومشهود است که برای هیچ مولودی در دنیا بقائیست و آنچه ازعناصر اربعه متکوّن‌میشود روزی متلاشی‌شود، وچون‌ملکوت ازآخرت مشتمل‌بردوعالم‌است ، عالم‌جنّ وشیاطین و در این عالم است جحیم و نیران و عذاب و آلام ، و این عالم است مقرّ ارواح

خبیثه و دار معذّبین . و عالم ملائکه و ارواح طیّبه و این عالم است دار سرور ودر اینست جنّات نعیم ، و چون بعد از موت رجوع انسان بیکی از این دو عالم است و معلوم نیست که بکدام یك از این دو عالم‌خواهد رفت، و دفع ضرر مظنون‌بحکم عقل لازم ، و هیچ کس بعقل جزوی خود نمیداند که چه باید کند؟ که از دارعذاب نجات و بدار ثواب رجوع کند ؟ ! پس کسی باید که از او بیاموزند ، آنچه مایهٔ نجات و باعث ثواب باشد .

و چون معلوم شد که حق‌تعالی مشهود نمیشود وملائکه نیز مشهود نمیشوند، که آنها ملکوتی ومدارك انسانی دراول امر ملکی ومدارك ملکوتی انسان تاتکمیل نشده قوّهٔ ادراك ملکوتی‌ندارد دربیداری ، که‌اگرادراك‌کند بمدارك ملکی یامدارك ملکوتی‌دربیداری، یاهلاك شودیادیوانه‌گردد،وطریقهٔ‌تکمیل مدارك‌ملکوتی رابعقول جزئیه ادراك نتوان کرد ، پس کسی باید که طریقهٔ تکمیل مدارك ملکوتی را ازاو بیاموزد ، وکسیکه راه نجات ازدار عذاب وطریق رفتن بدارثواب را بداند وتکمیل مدارك اخرویه‌تواند ، نیست‌مگر آن‌کس‌که‌مدارك اخرویه و دنیویه راتکمیل‌کرده باشد ، که‌بمدارك‌اخرویّه‌اموراخرویه‌راادراك‌تواندکند وبمدارك دنیویّه معاشرت‌با کثرات را متحمل شود و آن نیست مگر پیغمبر که بوحی و تحدیث ملك بیاموزد ، که اگر چنین کسی نباشد غایت خلقت باطل شود و خلقت انسان بلکه جمیع عالم لغو باشد ، و لغو بر حکیم روا نباشد ، بلکه اگر چنین کسی نباشد ظلم بر خداوند لازم آید و حجت خدا بر خلق ناتمام ماند ، و خلق را خواهد رسید که بگویند ، ندانستیم ! و طلب کردیم ! و ندیدیم کسی را که از او بیاموزیم ! و اگر بندرت کسی باشد که بجذبهٔ الهی اتصال بملکوت علیا پیدا کند و تکمیل مدارك اخرویهٔ‌او شود ، نادر باشد و نادر را حکمی نیست ، علاوه بر آنکه نادر حکم ندارد تکمیل غیر از او نیاید ، و جملهٔ وجوهیکه در فصل لزوم بودن عالم الهی در میانهٔ خلق گذشت در اینجا نیز جاریست .

و خلفای الهی که در میانهٔ خلق برای تکمیل خلق میباشند، یا برای تکمیل

قالب و بیان احکام قالبی میباشند ، و اینها پیغمبرانند که شأن آنها اینست که قالب و تن انسان‌که بواسطهٔ ضروریّات معاش ازحرکت‌کردن درطلب‌مایحتاج ودفع مضار ناچار است باصلاح آورند و حرکاتی که او را ضرر دهد درمعاد و معاش او ازآنها منع کنند ، و حرکات و سکناتی که آنها را نفع بخشد در معاد و معاش او بآنها امر کنند ، وبعبارهٔ اخری شأن آنها اینست که خلق را از وقوف بر آب و علف دنیا بترسانند واز این‌بیشهٔ پرسباع وغیلان برمانند. ویا اولیائندکه شأن آنها اینست‌که راه خلاص از چنگ غیلان این بیشه نشان دهند ، و آنچه در رفتن بسوی معاد بحسب قلب لازم دارند بآنها بیاموزند، و چون مقصود ازرسالت اینست‌که گفتگوی آخرت و ذکر عذاب و ثواب گوشزد مردم شود ، که مردم بکلی بر صورت دنیا توقف نکرده در طلب نجات عقبی برآیند ، خداوند متعال در قرون عدیده بیك رسول اکتفا میکرده ، زیرا که پیروان آن رسول صیت ملّت را بخلق میرسانیدند ، قرناً بعد قرن ، و این آوازه بلند میبود در سالهای بسیار .

و اما ولایت پس چون مقصود از او دلالت کردن بسوی خداست از طریق قلب ، و این دلالت بآوازهٔ رسالت حاصل نمیشود بلکه هرکسی را دلیلی باید که او را از طریق قلب دلالت کند بسوی خدا ، و تا بنی نوع آدم در عالم باشد این‌دلالت باید باشد ، پس در هر قرن که آدم بوده و باشد هدایت کننده باید باشد و بعبارهٔ اخری رسالت و بیعت عامّه ، شاخ و بال شجرهٔ تلخ وجود و سورت هواهای نفس را شکستن است ، و ولایت پیوند درخت شیرین الهی زدن است ، و این شاخ و بال را هرکس تواند زند،لکن پیوند درخت شیرین را زدن ، درخت شیرین الهی باید باشد تاپیوند را تواندزند ، وبعبارهٔ اخری بیعت عامّهٔ نبوی داخل دائرهٔ اسلام کردنست تا بسهولت ولّی امر تواند مستعدین پیوند ولایت را پیوند زند ببیعت خاصّه ولوی، پس باید پیوند زننده و درخت شیرین الهی که ولّی امر است در میانهٔ خلق باشد ، و آیهٔ وافی دلاله : **انما انت منذر و لکل قوم هاد** [1] ، باین مطلب اشاره دارد ، و

---

۱ ــ سوره رعد آیهٔ ۷ همانا تو بیم دهنده هستی و هر قومی را راهنماینده‌ایست .

در کافی در خبری از جناب صادق علیه السلام است که فرمود در جواب زندیقی که سؤال کرد از برهان اثبات انبیاء علیهم السلام ، که ما ثابت کرده‌ایم که خالقی داریم و آن خالق حکیم است و مرتبهٔ او متعالی است از خلق ، بحیثیتی که امکان ندارد برای خلق مشاهده کردن و محاجّه‌کردن با او ، پس بمقتضای حکمت او ثابت میشود که باید او در میانهٔ خلق سفرائی داشته باشد ، که از جانب او بخلق برسانند آنچه تکلیف آنهاست و آنها را راهنمائی کنند بر مصالح و منافع آنها و بر آنچه زیست آنها در آنست و در ترك آن فناء ایشانست ، پس ثابت میشود امرکننده‌ها و نهی‌کننده‌ها، از جانب خدا ، و ایشانند انبیاء علیهم السلام که مؤدب شده‌اند بحکمت و فرستاده شده‌اند بحکمت ، ومشارکند با خلق در عین اینکه ممتازند از آنها بحکمت ، و این برهان اقتضا دارد که در هر عصر این کس باشد ، چه نبی باشد و چه خلیفهٔ نبیّ » و در خبر دیگر در همین کافی است که ، راوی عرض کرد بخدمت جناب صادق علیه السلام که بمردم میگفتم ، که میدانید که رسول خدا حجّت بر خلق است ؟ میگفتند بلی ، میگفتم که بعد از رسول خدا کیست حجت بر خلق ؟ گفتند قرآن ، پس نظرکردم درقرآن دیدم‌که بهمین‌قرآن مُرجئه و قَدَریّه وزندیق‌مخاصمه میکنند بحیثیّتی که غالب میشوند بر صاحبان علم ! پس دانستم که قرآن حجّت نیست مگر بقیّمی و نظرکردم دیدم که هرکس که مدّعی علم قرآن شده است ، مدّعی تمام علم‌قرآن نشده است ، و علی علیه السلام مدّعی تمام علم قرآن شده است ، از اینجا دانستم که علی علیه السلام قیّم قرآنست و او است حجّت بر خلق و هرچه او گوید در قرآن پس او حقّ است .

فصل دوم

در بیان وجوب بودن خلفای الهی در روی زمین : بدانکه انسان صغیر نسخهٔ مختصر انسان کبیر است ، پس هرچه خواهی در انسان کبیر تصوّر نمائی بانسان صغیر رجوع کن و بعد در انسان کبیر ادراك نما ، و چنانکه خلقت انسان صغیر بوضعی است که مقام غیبی دارد که از آن تعبیر بجان و عقل و روح میکنند باعتبارات مختلفه و آن مقام غیب را در عالم

تن که عالم شهادت انسانست ، ظهوریست که بی ظهور او در عالم شهادت تن را یك آن بقا نیست بلکه تمام اجزاء و مدارك او بدون ظهور این جان باطل و فرو رفته در غور تن خواهد بود ، و او را مظهریست در عالم تن که او قلب است که اگر این قلب صنوبری در تن نباشد مثل اینکه جان نباشد ، و تن و اجزاء تن باطل و هالك خواهد بود .

همچنین انسان کبیر لازم خلقت او جانست ، که از او بعقل کلّ و نفس کلّ تعبیر کنند ، واین جان را در عالم‌شهادت ظهور و مَظهریست‌که اگرظهورو مَظهری نباشد دراین تن، این تن فانی و متلاشی شود و اهل خود را فرو برد و اهل خود را باضطراب اندازد و مظهر آن جان کلّی در تن این عالم امام است بهیکل بشری ، پس اگر هیکل بشری امام‌نباشد زمین را بقائی نباشد واهلش را فرو برد وباضطراب اندازد ، و از این جهت در اخبار بسیار از ائمّهٔ اطهار عليهم‌السلام وارد شده است که : اگر امام یا حجّت در روی زمین نباشد زمین اهلش را فرو برد یا باضطراب‌اندازد» و در بعض اخبار است : قسم بخدا که وا نگذاشته است خداوند هیچ زمینی را از زمانیکه قبض روح آدم عليه‌السلام کرده است ، مگر اینکه در آن زمین امامی بوده‌که راه میبردند مردم بواسطهٔ آن امام بسوی خدا ، و او حجّت خدا میبود بر خلق ، و باقی هم نخواهد گذاشت زمینی را بغیر امامی که حجت باشد بر عباد » . و در اخبار است که اگر امام ساعتی از روی زمین برداشته شود ، اهلش را باضطراب اندازد چنانکه مضطرب میسازد و در موج میاندازد دریا اهلش را » . و آیات واردهٔ باین مضمون که قرار داد در روی زمین‌کوههای بلند را بجهت کراهت داشتن اینکه شما را باضطراب اندازد ، اشارهٔ بخلفاء الله است ، که بمنزلهٔ قلب صنوبری بدن انسان کبیرند که اگر نباشند در روی زمین ، زمین و اهلش فرو روند بعدم . و در اخبار بسیار باین مضمون وارد است که ، اگر در روی زمین نباشد مگر دو نفر ، یکی از آن دو نفر حجّت خواهد بود بردیگری ، و در بعض اخبار اگر نباشد مگر دو نفر یکی امام خواهد بود . و همهٔ اینها از همانست که ذکر شد ، که امام بحسب مقام

کلّی خود که مقام عقول کلیّه باشد بمنزلهٔ جان عالم کبیر است ، و بحسب مقام مُلکی و بشری خود بمنزلهٔ قلب صنوبری عالم جسمانی انسان صغیر است .

پس عزیز من ، ملتفت باش که در زمان ظهور هیاکل بشریهٔ ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین حجّت خدا بر خلق ودر روی زمین، آن بزرگواران بودند ، و درزمان رحلت هریك امر امامت منتهی میشد بدیگری، تا رسید بحضرت قائم عجّل الله فرجه که مصلحت وقت اقتضا نمود که چهرهٔ ولایت در حجاب غیبت مستور باشد ، اگر چه وجود آن بزرگوار در روی زمین خاصیّت بقای ارض را می بخشد ، لکن حجّت بر خلق تمام نمیشود ، وبجهت اتمام حجّت چنانکه در بقاع ارض در زمان ظهور هیاکل بشریّهٔ آن بزرگواران مشایخ روایت داشتند ، ومشایخ طریقت میگماشتند ، همچنین در زمان غیبت آن بزرگوار مشایخ روایت و مشایخ طریقت داشتند وخواهند داشت، مشایخ روایت علماء اعلامند که شغل آنها ترویج احکام قالبیهٔ خلق است و تبلیغ کردن احکام ، و مشایخ طریقت ، بزرگان طریقتند که شغل آنها ترویج احکام قلب و تبلیغ آنهاست ، و در زمان غیبت صغری مشایخ هردو سلسله بخدمت آن بزرگوار میرسیدند و مایحتاج خود و خلق را سؤال مینمودند ، و با یکدیگر هم کمال الفت داشته ، یکدیگر را چنانکه باید تعظیم و تکریم مینمودند ، و بعد از غیبت کبری هردو سلسله جاری بود و مشایخ هردو سلسله باهم آمیزش و الفت داشتند ، و چون بتدریج در هر دو سلسله حق و باطل بهم آمیزش یافت و کسانیکه پدران آنها شیعه بودند، بخیال اینکه تشیّع همان اقرار بولایت علی عليه‌السلام است خود را شیعه دانستند، ولکن بطریقهٔ عامّه مشی مینمودند وآداب و احکام آنها را میآموختند ، و درمیان شیعیان باسم شیعه معروف میشدند ، و حال اینکه از تشیّع نداشتند مگر اسم و بواسطهٔ ذکاوت تند وحفظ علوم عامّه و آداب طریقت آنها خود را عالم یا شیخ طریق میشمردند ، و بتدریج با علمای شیعه و مشایخ طریقت آنها چون عامّهٔ عمیاء عداوت برداشتند و حسد گرفتند ، و هریك بصورت عالم شیعه و شیخ طریق آنها بودند و خود را از آنها میشمردند ، وحال اینکه هیچ بهره‌ای از تشیّع وعلوم آنها نداشتند،

و بتدریج بواسطهٔ حسد که داشتند در صدد ردّ آنها بر آمدند ، و دروغ بسیار بر آنها بستند ومعایبی‌راکه بریٔ بودند از آنها ، بآنها نسبت دادند ، تا خورده خورده در میان متأخرین بعض اینها شهرت گرفت ، ومتأخرین نیز همان شهرت را مستند قرار دادند ، و بعلماء و مشایخ طریق بعض چیزها را نسبت دادند که در واقع بریٔ بودند ازآنها ، و باین واسطه مذمت علماء رابطالین‌ازصوفیه دیدن خود قراردادند، و مذمت مشایخ طریق را متشبّهین بعلماء و بعضی‌از علماء حقه خوی خود گرفتند ، تا اینکه در میانهٔ دو فرقه و دو سلسله بسیاری گمان مخالفت بردند ، و این دوفرقه را باهم مغایرومخالف پنداشتند ، بااینکه محقّقین ازاین‌دو فرقه از اوّل حال‌تابحال حاضر ، در کمال الفت و مهربانی وموافقت بودند وهریك تعظیم و تکریم یکدیگر میکردند ، بلکه هریك را اعتقاد این بود که بسؤر دیگری باید استشفاجست .

واینهم‌گذشت‌که‌آنهاکه صاحب هردوریاست‌یعنی‌ریاست‌ملّی‌ودینی هردوبودند مقدّم بودند بر کلّ ، و بعد از آنها صاحبان علم‌که ریاست ملّت داشتند مقدّم‌بودند بر صاحبان دین که پیشوائی طریق داشتند ، که شأن این دو فرقهٔ نازله شأن حضرت موسی علیه‌السلام و حضرت خضر علیه‌السلام بود که حضرت موسی علیه‌السلام پیغمبر اولی‌العزم بود که کل خلق باید پیروی آن بزرگوار مینمودند و بمراتب عدیده افضل بود از حضرت خضر علیه‌السلام چه حضرت خضر علیه‌السلام یا پیغمبر نبود ، ومقام ولایت تنها راداشت چون مشایخ طریق ، یا اگر پیغمبر بود پیغمبر جزء بود ، لکن در مقام ولایت و شیخوخت طریق کامل تر بود از حضرت موسی علیه‌السلام و از جهت این کمال بود که حضرت موسی علیه‌السلام محتاج شد بپیروی آن حضرت با اینکه در مقام علم ملّت اکمل کلّ خلق مینمود ، و همچنین علماء ملّت افضلند از علماء طریقت لکن با وجود همین ، درعلم طریقت باید رجوع‌کنند بعلماء طریقت چنانکه علماء طریقت در علم ملّت باید رجوع کنند بعلماء ملّت ، و هردو فرقه باین دو جهت حجّتند بر خلق ، و بر خلق است که دراحکام ملّت و قالب رجوع بعلماء ملّت کنند، و در علم طریقت و قلب رجوع بعلماء طریقت نمایند .

پس عزیز من ، اگر خواهی‌که از جملهٔ اصحاب ملّت باشی و در زمرهٔ ارباب دین محسوب شوی تا از مقام تقلید تجاوز نکرده‌ای درطلب عالم وقت خود برآی و شیخ طریق خود را بجوی ، و آن کس را که بصفات عالم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ببینی ، بصفاتیکه در فصل آتی ذکرخواهدشد ، خود رابر دامان ولای اوآویز و احکام قالبی خودرا از آن عالم اخذ کن که اگربدون این اخذ واین تقلید عمل کنی از تو قبول نکنند ، بلکه اعمال ترا اگرچه همه‌اش نیك نماید بسوی تو ردّ کنند وترا رهین آن اعمالت نمایند ، و بمحض اخذ از عالم اکتفا مکن بلکه قبول ولایت او را نما که بدون قبول ولایت که بمنزلهٔ پیوند زدنست ، درخت تلخ وجود را هرچه کنی ثمرهٔ تلخ بار آورد ، و اگر قبول کنی ولایت را آنچه ریشه و شاخ این درخت تلخ آب و خاك از زمین وجود کشد بار شیرین بارآورد ، واز این جهت فرمودکه : **الناصب زنی اوصلی** ، [1] و دربارهٔ مؤمن فرمود : **لیجزیهم الله احسن ماکانوایعملون** ، [2] پس در هیچ حال از این پیوند که بر شجرهٔ وجود تو خورد غافل مباش و تا این پیوند بوجود تو نرسد آنی آسوده منشین که هرچه کنی زیان تو باشد ، و از جهت تنبیه بر حسن این پیوند است که فرمود : اگر بنده‌ای هفتاد سال بندگی کند در تحت میزاب‌که روزش را روزه دار وشبش را بعبادت بیدار باشد ونباشد او را ولایت ولیّ امراوکه اشاره بهمین‌پیونداست ، **لاکبه الله علی منخریه فی النار** ، وبجهت تلویح بحسن این پیوند و قبح ترك این پیوند است که فرمود : خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بقبول کردن امامت امام عادلی را یعنی بپیوند خوردن از شجرهٔ الهیّه شیرینی که امام عادل باشد ، اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند ، وخداوند حیا نمیکند از اینکه عذاب کند امتی را که راه بخدا بجویند بواسطهٔ امامت امام جائری ، یعنی پیوند شیرین از درخت شیرین الهی نخورده باشند ، اگر چه آن امت در اعمال خود نیکوکار باشند » .

---

۱ ــ دشمن (اهل بیت) زنا کند یا نماز بخواند یکسان است .

۲ ــ سوره توبه آیه ۱۲۱ تا خدا بسیار بهتر از آنچه کرده‌اند اجربآنها عطا فرماید

پس بدقت نظر کن و درخت شیرین الهی را بجو و بسبب اتصال باو درخت تلخ وجود خود را شیرین‌نما که از عذاب خدا ایمن باشی .

فصل سوم در بیان مناقب عالم الهی و علائم او : بدانکه افراد انسان بقسمت اولی منقسم میشوند بدو قسم : یك صنف آنهایند که از درخت شیرین الهی پیوند خورده و بواسطهٔ آن پیوند درخت وجود خود را ، الهی‌وشیرین‌کرده واین‌فرقه حکم اینهااینست‌که ازاهل‌بهشتند مادام که‌آن پیوندرا نخشکانیده باشند ، که مرتد فطری دراین‌فرقه‌آنها میباشندکه‌آن پیوند راخشکانیده باشند چنانکه مرتد فطری در فرقهٔ دیگر آنها میباشند که استعداد پیوند خوردن را باطل کرده باشند ، که در هر دو ارتداد فطری عبارتست ازبطلان ولایت فطری چه ولایت تکلیفی داشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت خورده باشند ، و چه نداشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت نخورده استعداد پیوند خوردن را باطل کرده باشند ، واین‌فرقه‌که پیوند ولایت خورده‌اند ، یااز مقام تقلید واستماع تجاوز نکرده‌اند ، و اینها را اصناف بسیار واختلاف بیشمار ، ومع ذلك تمام آنها محکوم بنجات و از اهل بهشتند مادام که پیوند ولایت رانخشکانیده باشند ، ویااز مقام‌تقلید گذشته‌اند و فی‌الجمله اثر معلوم خود را بذوق و وجدان یا شهود و عیان ادراك نموده‌اند ، لکن از احتیاج بعالم وقت بیرون نرفته‌اند ، و این فرقه اگرچه اثر علم خود را در خود میبابند و کردار اینها از تقلید محض تجاوز کرده ، لکن‌از پیروی و نیازمندی تجاوز نکرده‌اند ، و در این حال اگر از شیخ وقت خود سر بپیچند و بخودسری وخود رأیی برآیندالبته هلاك گردند ، بلکه باید پیوسته‌آنچه رابذوق یا در واقعه یا در منام بیابند بر شیخ وقت خود عرضه دارند ، تاشیخ وقت صحیح آنرا از سقیم و حق آنرا از باطل تمیز دهد ، و وجه صحت و سقم آنرا بر او اظهار دارد و یا از مقام پیروی گذشته و اتصال بعالم قدس یافته که عالم ملکوت باشد و اینها یا در همان عالم باقی و التفات بماوراءکه کثرات باشد ندارند ، که مجذوبین باشند، یا التفات بکثرات دارند و اذن و اجازه گرفته از عالم وقت ، چه اجازهٔ روایت وچه

اجازهٔ طریقت ، و اینها را باسم عالم و شیخ و متّقی و حلیم و وصّی و سیّد میخواندند ، وگاهی شیخ روایت را عالم وشیخ طریقت‌را حلیم ومتقی‌وصاحب هردو اجازه را وصّی و سیّد میخواندند .

و اینهایند علماء بالله که مردم باید دست بدامان اینها زنند در اعمال قالبی و قلبی ، و تکلیف قالبی خود را از مشایخ روایت و احکام قلبی خود را از مشایخ طریقت اخذکنند ، یا هردو تکلیف را از اوصیاءکه مشایخ روایت و طریقت هر دو هستند و ذوالریاستین میباشند واین بزرگواران را مراتب و درجات بیشمار و بحسب امّهات میرسد بصد و بیست و چهار هزار که از آنها در اخبار بمراتب انبیاء علیهم‌السلام اشعار نموده‌اند .

و صنف دوّم آنهایند که پیوند درخت الهی بآنها نرسیده و اینها بدو قسم منقسم میشوند : قسمی که فطرت اسلام را باطل کرده یعنی استعداد پیوند ولایت‌را باطل کرده‌اند ، واینهایند مرتدّ فطری چنانکه گذشت واینها مقبول‌التوبه نیستند ودربارهٔ اینهاودربارهٔ آنهاکه پیوندولایت‌خورده وپیوندرافاسدکرده ،که‌آنهاهم‌مرتدّ فطری میباشند از بزرگان دین رسیده که ، مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نتوانند ، واینها بسیارکم میباشند، و قسم دیگر آنها میباشند که پیوند ولایت نخورده‌اند ، لکن استعداد این پیوند را دارند واینها محکوم علیهم نیستند بهیچ یك ، از جنّت و نار ، چنانکه پیوند خورده‌ها محکوم علیهم بالجنّه ، و مرتدین فطری محکوم علیهم بالنارند ، بلکه اینها مرجون‌لامر-الله میباشند که ، **اما یعذبهم و اما یتوب علیهم** ،[1] و اینها اغلب خلق میباشند در هرکیش و ملّت که باشند ، زیرا که هر پیغمبر که آمد بواسطهٔ اینکه اول‌بعثت بود و خلق مأنوس باحکام الهی و اسرار غیبی نبودند ، ناچار بحکم رسالت هر چه را گفتند در پرده گفتند و هیچیك از اسرار را بی پرده اظهار نداشتند ، و بعد از

۱ ــ سوره توبه آیهٔ ۱۰۶ یا بعدل آنان را عذاب کند و یا بلطف و کرم ازگناهشان در گذرد .

رحلت آن پیغمبر وصیّ آن پیغمبر میرسید ومیخواست قدری پرده از روی اسرار بردارد، امت آن پیغمبر صورت احکام آن ملّت را گرفته و توفیق و تأویل بسوی هواهای خود مینمودند، و از وصیّ پیغمبر بتدریج رو میگردانیدند وقبول ولایت اورا نمیکردند واز پیوند ولایت اعراض میکردند، و اقلّ قلیلی باآن وصیّ باقی میماندند، و آنها که از پیوند ولایت اعراض میکردند اغلب آن امت میبودند و آنها مرجون لامرالله میبودند وبمحض قبول‌رسالت محکوم علیهم‌بالجنّة نمیبودند، چنانکه در زمان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و بعد از رحلت آن بزرگوار نسبت بوصیّ آن حضرت همین وضع واقع شد، و هیچکدام محکوم علیه بالجنّة نبودند مگر همان چند نفر که پیوند ولایت را قبول کرده پیروی آن حضرت نمودند و آنها محکوم علیهم بالجنّة بودند، و آنها که فطرت قبول ولایت را باطل کرده بودند محکوم علیهم‌بالنار بودند وآنها قلیلی بودند، ومابقی تماماً مرجون لامرالله‌بودند و آنها که اتصال بعالم قدس یافته بحکم غلبهٔ ملکوت بر ملك اوصاف و اخلاق روحانیین بر آنها غالب و اوصاف و اخلاق بشریّت که اوصاف و جنود جهلند در آنها مغلوب یا تمام خواهد بود.

پس اگرعلائم واوصاف علماءالهی‌راخواهی‌بدانی‌رجوع‌کن بکافی‌ووافی‌وحدیث شریف مأثور ازجناب صادق علیه‌السلام که دربیان جنود عقل وجهل است، نیك ملاحظه کن و هرکس را که موصوف باوصاف و جنود عقل دیدی، بدانکه این شخص اتصال بملکوت و دار علم دارد و این شخص از جملهٔ علماء است اگر خود مدّعی اذن اجازهٔ روایت یا طریقت باشد از او بپذیر و خود را بر دامان او ببند: که او است عالم الهی، و اگر موصوف باوصاف و جنود جهل دیدی کسی را، بدانکه او جاهل عالم نماست اگرچه در فقه و احکام قالب بوحنیفه وار، چون جعفر بن محمّد علیه‌السلام نماید، و در احکام قلب و دقایق طریق سفیان مانند علی‌بن ابیطالب را علیه‌السلام نماید، پس کسیکه مدّعی علم شریعت یا علم طریقت باشد ملاحظه کن حال او را، اگر دیدی که از شبهه و حرام پرهیز دارد و بفضول مال خود تعهد حال ایتام و ارامله و

مساکین مینماید ، بدانکه آن شخص عالم یا شیخ طریقت است ، اگر مدّعی اذن و اجازه بود خاك پای او را سرمهٔ چشم خود کن ودر احکام قالبی رجوع بعالم شریعت و در احکام قلب رجوع بعالم طریقت نما ، و از آن عالم که فریفتهٔ جیفهٔ دنیا باشد و از حرام پرهیز نکند البته بر حذر باش که دین تو چون پنبه و صحبت او چون آتش است ، نظر کن و ببین که چگونه حق تعالی شأنه تنبیه میکند بندگان خودرا و تحذیر میکند از فریفتگان دنیا بذکر احبار و رهبان اهل کتاب و تعریض‌کردن بامت پیغمبر ﷺ خود ، بقوله : **یا ایهاالذین آمنوا ان کثیراً من الاحبار و الرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل** ، [1] ، یعنی دانشمندی و عارفی که‌ازمال مردم احتراز نکنند پیروی را شایسته نباشند پس شما فریب زبان نرم آنها را نخورید و استعداد خود را بمعاشرت و پیروی‌آنها باطل نسازید ، که حدیث شریف: **هؤلاء اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب الحسین** ، عليه السلام دربارهٔ اینهاست .

و از جملهٔ صفات روحانیین که در عام شریعت یا طریقت باید بروز و ظهور داشته باشد ، اینست که از اهل ظلم و ارباب تجبّر دوری گزینند و حکّام و سلاطین جور را عظم و وقر نگذارد ، که اگر چنین باشد عالم الهی و متصل بعالم قدس نباشد اگر چه از یادگرفتنی‌ها چون موسی بن جعفر عليه السلام در علم و عرفان نماید ، بلکه پیوسته جانب مظلومین را مراعات کند ، و تعهد حال ضعفا و مساکین و ارامله وایتام نماید ، وبجهت تحذیر ازآنهاکه بهم‌صحبتی‌اهل ظلم و حکام جور مبتلا و مشعوفند ، فرمودند در خبری در کافی که : فقهاء امناء رسلند **مالم یدخلوا فی الدنیا** ، کسی عرض کرد که چه چیز است دخول ایشان در دنیا ؟ فرمودند پیروی کردن سلطان » و در خبر دیگر است که : هرگاه عالم در باب حاکم بود بد عالمی خواهد بود و بد حاکمی، واگرحاکم دردر خانهٔ عالم بود پس نیکوحاکمی‌خواهد بود ونیکوعالمی».

---

۱ ــ سوره توبه آیه ۳۴ ای اهل ایمان بسیاری از علماء وراهبان اموال مردم‌را بباطل طعمه خود میکنند .

و از جملهٔ صفات روحانیین که در عالم متصل بعالم ارواح باید بروز کند اینست که در محاکمهٔ بین خلق و فتوی دادن و نصیحت و مواعظ بندگان خدا هیچ از دنیا و مال آنها منظور نداشته، بلکه محض اصلاح عباد واجرای احکام خدا و خیرخواهی بندگان او خود را بتعب اندازد ، که بندگان خدا از یکدیگر و از جانب او در راحت باشند بلکه پیوسته در طلب راحت بندگان‌خدا باشد اگرچه بتعب نفس خود و صرف کردن مال خود باشد که در خبر فرمود ، خود را بتعب اندازد و خلق رادر راحت دارد» پس اگر عالم را دیدی‌که باین‌اوصاف موصوف است ، آن‌عالم،عالم وقت تواست ، خاك پای او را توتیای چشم خود کن ، و اگر عالم را دیدی که در رفتار و کردار با بندگان خدا منظور او خیر خود اوست البته از آن فرار کن ، که آن عالم مایهٔ هلاکت تواست نه مایهٔ نجات تو .

و از جمله صفات روحانیین است که با همه کس انصاف دهد ، باین معنی که هرکس را در مقام و فهم و عقل او نظر کند ، نه در مقام و فهم و عقل خود یاشخص کامل چنانکه فرمودند : **نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم** ، [1] و باین معنی که آن چیز را که برای خود بپسندد برای غیر بپسندد و آنچه را برای خود نپسندد برای غیر نپسندد ، بلکه برتر از این باشد که هرکس با او بد کند ، بدکردن او را ملاحظه کند که چه با او کرده که او بد کرده ، و سبب بد کردن او را در وجود خود بجوید و بدکردن او را بخود و نفس خود حواله کند ، و بعد از آن بین خود و خدای خود اورا معذور داند واز خداوند برای او درخواست خیر و عفو نماید ، و اگر در خود باعث برای بدکردن او نیابد ملاحظه کند که‌چه کجی در نفس اوبوده که خداوند بندهٔ خودرا بتعب انداخته که با او بدکند و کجی او را برطرف کند و چون در خود نقص و کجی را دید ، آنوقت از بد او خرسند و در مقام احسان او برآید و از خداوند خیر و عفو او را خواهد ، و در ظاهر هم

۱ ــ ما گروه پیامبران با مردم باندازه عقل و دانائیشان سخن میگوئیم .

با او احسان نماید که اگر غیر این کند انصاف نداده است .

پس عزیز من ، اگر عالمی را دیدی‌که باین اوصاف آراسته و ازانصاف تجاوز ندارد ، بدانکه آن‌عالم،عالم وقت و نایب امام تو است ، و اگر این اوصاف را درآن ندیدی و او را مدّعی علم و عرفان و فتوی و ایقان دیدی ، بدانکه او غولی است راهزن ، حفظ خود و جامهٔ تقوای خود از آن نما که ترا راه زند و جامهٔ ترا ببرد، و از جملهٔ شعب انصاف اینست که حمیّت و عصبیّت را از خود دور کند ، و دنیا را و تعارفات و دوستی و رشوت را در محاکمات منظور ندارد ، پس آن عالمی که در محاکمهٔ خود خویشی یا دوستی یا آشنائی یا عرض و جاه و رشوت و مال را منظور دارد ، نائب امام نتواند باشد ، و از جملهٔ صفات روحانیین اینست که از حسد پاك باشد ، باین معنی که از خوبی و خوشی دنیا و آخرت بندگان خدا خوشنود باشد ، و از بد حالی آنها بحسب دنیا یا آخرت دلگیر خصوصاً از حال مؤمنین که باید بمنزلهٔ جان او باشند ، و همه بمنزلهٔ فرزندان صلبی او باشند که البته از خوشی آنها خوش و از بدی آنها ناخوش باشد ، پس هرگاه کسی را دیدی که از خوشی بندگان خدا ناخوش و از ناخوشی آنها خوشنود شود ، اورا از علم بیگانه وباشیطان و دیوان هم خانه شمار :

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته — می نخواهد شمع کس افروخته

و از جملهٔ صفات روحانیین اینست که شك و ظنّ و تخمین از او دور و بعلم و یقین موصوف باشد ، پس آن کس که در کردار و رفتار و گفتار خود بریقین نباشد از نیابت امام برخوردارنخواهد بود ، و از آنجمله آرامی‌است که بواسطهٔ حوادث دنیا باضطراب نیفتد و یقین داند که آنچه مقدّر اوست تخلف نکند و آنچه مقدّر او نیست باو نرسد نه اینکه منافق وار بهر آوازی مضطرب شود و گرد اسباب گردد ، **یحسبون کل صیحة علیهم** [1] باشد ، و از آنجمله تسلیم است باین معنی که از هیچکس و هیچ چیز در ظاهر و باطن شکوه نداشته باشد ، نه اینکه

۱ ــ سوره منافقون آیهٔ ۴ هر صدائی بشنوند بر زیان خویش پندارند .

از هر ناملائم و هرکس زبان ظاهروباطن را بشکوه‌گشاید و اظهار انزجار دل‌نماید، و از آنجمله استوای نظر است بالنسبه بدوست و دشمن، باین معنی که با همه کس بیك نظر، نظر داشته باشد اگر چه در ملاحظهٔ اجراء احکام الهی فرق گذارد، که معنی، **لیکن الناس عندك فی‌العلم سواء**، اینست، و از آنجمله رفق و مدارا است با همه کس نه خرق و خشم، و از آنجمله کظم غیظ است و عفو است، یعنی غیظ خود را اظهار ندارد و دل خود را ازحقد بربدکردار پاك دارد، نه اینکه چون ناملائم از کسی دید تاآنجا که از او برآید در امضای خشم خود کوتاهی نکند، و ازآنجمله حلم است‌که بهرناملائم متغیّر نشود، نه اینکه تا ناملائمی را دید بغضب آید و در غضب هم‌از حق بیرون و در باطل داخل شود، و از آنجمله حفظ زبانست، باین معنی که زبان را از غیر آنچه بآن مأمور است حفظ کند و در مجالس بخود۔ فروشی در نیاید و خود را بذکر مسائل علمیّه بر خلق جلوه ندهد، و زبان بغیبت کسی نگشاید مگر آن کس که غیبت او واجب یا مستحب باشد، و عرض کسی را بزبان خود نبرد، و بندگان خدا را بالقاب و اوصاف سوء ذکر نکند و پردهٔ کسی را ندرد، بلکه همیشه پرده پوش و ستّار باشد.

پس این میزان را بدست‌گیر وعالم‌وقت خود رابشناس، و از آنجمله استواء مدح و ذمّ است در پیش او، باین معنی که از مدح مادحین خوشنود و از ذمّ ذامین دلگیر نشود، چراکه از صفات مؤمنین است استواء مدح و ذمّ در پیش‌آنها ،چنانکه در خبر است که: مؤمن، مؤمن نمیشود مگر وقتیکه مساوی باشد درپیش او مدح و ذمّ. « بلکه عالم مدح خلق را هرگاه بی‌خبر باشند از حالات او ذمّ خود داند وذمّ خلق را مدح خود شمارد، زیرا که لازمهٔ مدح خلق غرور وغفلت و بپندار انانیّت افتادن است، و لازمهٔ مذمّت بخود مشغول شدن و صفات مذمومه را از خود دور کردنست، و در خبر است که: باك مدار از مذمّت مردم هرگاه ممدوح باشی درنزد خدا ». پس هرکس بمدح مردم خوشنود باشد و از مذمّت آنها بدحال شود عالم وقت نیست بلکه جاهل عالم نماست، از اوباید حذرکرد و حق تعالی شأنه این فرقه

را مذمت فرمود بقوله . **یحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا** [۱] ، پس آن کسکه بمقام فتوی یا قضاوت و سایر مناصب الهیه بنشیند ، این لطیفه را میزان حال و کار خود قرار دهد و ببیند که اگر از مدح مردم خوشنود، چه راست و چه دروغ ، و از ذمّ مردم بدحال میشود، چه راست و چه دروغ، بداندکه شایستهٔ مناصب‌الهی نیست، و حدیث شریف را که فرمود : **هذا مجلس لایجلس فیه الانبی اووصی‌اوشقی** منظور نظر سازد وخود را بدست خود درشقاوت و هلاکت نیندازد و علمی که داری بامحبت مدح خلق مذموم خواهد بود : **ولایصیرالمؤمن‌مؤمناحتی یستوی‌عنده المدح و الذم** [۲] با حال خود موازنه کن ، اگر حال موافقت باعلم ندارد یقین‌دان‌که اهل‌مناصب‌الهیّه نیستی‌واگرمدّعی‌شوی‌هالکی ، وجملهٔ‌اوصاف‌عقل واوصاف مؤمنین، اوصاف‌علماءکه‌خلفاء ائمّه‌اند علیهم السلام میباشند ، وجملهٔ‌اوصاف‌جهل‌و اوصاف کافرین از علماء باید مسلوب باشد .

وبالجمله عالم الهی‌کسی‌است‌که قبول ولایت او وگرویدن با او و پیروی اواز ارکان اسلام است و باعث حصول ایمان باشد که هرکس نداشته باشد اسلامش ناقص است و ایمان ندارد ، هیچ نظر نمیکنی در اخبار که وارد شده است در بیان ارکان اسلام که درهمه اشرف ارکان اسلام را، ولایت شمرده‌اند ، و این ارکان اسلام ازامور قلبیه نیست و الا توحید وعدالت اولی بود باینکه از ارکان اسلام شمرده شود ،بلکه اسلام چون قبول رسالت است و قبول رسالت عبارت از انقیاد در تحت احکام قالبی شرعی‌است، نه‌انقیادتحت‌احکام قلبی، پس‌بایدارکان اوعبارت‌ازاعمال‌قالبی‌باشدنه‌قلبی، و چون احکام شریعت عبارتست از اعمال قالبی باید حمل شود حدیث شریف :

---

۱ ــ آل عمران آیه ۱۸۸ ودوست دارندکه مردم باوصاف پسندیده‌ایکه هیچ در آنها وجودنداردآنها را ستایش‌کنند .

۲ ــ مؤمن بایمان حقیقی و واقعی آنگاه میرسد که ستودن وی و بدگوئی درباره‌اش برای اویکسان باشد .

من لا دنیاله لا دین له ، بر معنی ، **من لاشریعة له لا طریقة له** [۱] ، و همچنین حدیث شریف : **العلم علمان علم الابدان و علم الادیان** [۲] یعنی علم الشریعة و علم الطریقه ، و چون ولایت را ازارکان اسلام شمرده‌اند پس مقصود از این ولایت عمل قالبی خواهد بود ، که آن بیعتی باشد که بآن بیعت ولایت جنانی حاصل میشود ، و بواسطهٔ آن بیعت ایمان داخل قلب میشود ، که عبارت از صورت ولیّ امر باشد که داخل قلب میشود، وهمان صورت پیوندیست که از درخت الهی بر شجرهٔ وجود انسانی میخورد ، و بهمان پیوند است که ابوّت و بنوّت صادق میآید میانهٔ امام و کسیکه با امام بیعت کند ، و بواسطهٔ همان پیونداست که اخوّت میانهٔ مؤمنین صادق میآید و چون عالم الهی که خلیفهٔ امام است باید در جملهٔ اوصاف نمونهٔ اوصاف امام در او باشد چنانکه در خبر وارد شده است که : **لایستخلف الرسول (ص) الامن کان مثله الا النبوة** ، همچنین : **لا یستخلف الامام الامن کان مثله الا الامامة** . [۳]

واز جهت اینکه عالمی که نائب امام است بایداتصال بعالم ارواح داشته باشد، علماءاعلام رضوان‌الله علیهم در مجتهدقوّهٔ قدسیّه را شرط دانسته‌اند ، زیرا که قوّهٔ قدسیّه بهر معنی باشد مستلزم اتصال بعالم قدس خواهد بود ، وچون این اتصال بعالم قدس و استعداد حفظ کثرات بعد از این اتصال امریست مجهول که برخود شخص هم مکشوف نیست ، بدون اجازهٔ صاحب بصیرت و اذن او در فتوی و قضاوت و سایر مناصب راجعهٔ بامام جایز نیست که کسی اقدام کند، هرچند در علوم صوریه سرامد کلّ باشد وهمچنین دستگیری کردن و بیعت گرفتن و احکام قلبی را تعلیم دادن

---

۱ ــ هر که دنیایش مغشوش است دینش هم متزلزل است ، هرکس پیرو شریعت نیست دارای طریقت هم نیست .

۲ ــ علم بر دو قسم است علم بدنها و علم دینها .

۳ ــ جانشین پیامبر نمیشود کسی مگر آن کس که درهمهٔ صفات جز در پیامبری همانند پیامبر باشد، وجای امام ونمایندهٔ الهی را نمیگیردمگر کسیکه درهمهٔ صفات پسندیده جزامامت مانند اوباشد .

جایز نیست ، مگر بعد از اجازه و اذن عالم وقت ، و از جهت احتیاج باین اذن و اجازه است که مشایخ روایت و مشایخ طریقت اهتمام تمام بامر اجازه داشتند ، و سلسلهٔ اجازهٔ هریك منضبط و متصل بمعصوم میبود ، و الان کماکان اهتمام دارند باین امر اجازه ، و چون عالم وقت باید نائب امام و مجاز از آن بزرگواران باشد ، والاّ عالم نخواهد بود ، بلکه جاهل عالم‌نما خواهد بود ، و نائب چنانکه گذشت باید در صفات و مناقب مثل امام باشد مگر امامت کلّیه ، لهذا قدری از مناقب امام را که در کافی در خبری از جناب رضا علیه‌السلام مأثور است نقل میکنیم ، تاطالب عالم و علم اندکی بربصیرت باشد درطلب خود ، وحدیث شریف مبسوط است قدر حاجت را ذکر میکنیم ، از جملهٔ فرمایشات آن بزرگوار است که : **امر الامامة من تمام الدین،** [1] یعنی امر امامت که پیوند ولایت باشد اگر نباشد دین ناتمام خواهدبود، چون شجرهٔ خود روی که اگر پیوند نخورد یا ثمر ندهد ، یا ثمرش تلخ و بد طعم باشد که منفعت ندهد ، و چون پیوند خورد میوه‌اش شیرین و نافع شود ، و فرمود که : آیا میشناسند قدر امامت را ؟ و منزلت او را از امّت ؟ که جایز باشد در بارهٔ امامت اختیار ایشان اجلّ قدراً و اعظم شأناً و اعلی مکاناً وامنع جانباً وابعد غوراً میباشد ، از اینکه برسد باو عقول مردم یا دسترس داشته باشد برأی‌های خود یا نصب کنند امامی را باختیار خود » یعنی امامت آن لطیفهٔ الهیّه‌ایست که کنه او بر احدی معلوم نیست ، که لطیفهٔ واقعه بین ملك و ملکوت و جامعهٔ میانهٔ ملك و ملکوتست ، و آن لطیفه‌را احدی نشناسد نه خود شخص و نه غیر شخص ، مگر آن کس که مرتبهٔ جامعه را داشته باشد و محیط باشد که او تواند بشناسد ، و از این جهت است که عقول جزئیهٔ بائرهٔ کاسده معزولند از شناختن او ، و امامت موقوف بر اجازهٔ امام سابق و همچنین نیابت امام ، موقوف بر اذن و اجازهٔ امام یا نائب امام ، و فرمود : امامت منزلهٔ انبیاء است و ارث اوصیا و خلافت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است ، و مقام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و میراث حسن و حسین علیهماالسلام است ، بدرستیکه

---

۱ ــ امر امامت اتمام و تکمیل دین است .

امامت زمام دین و نظام مسلمین وصلاح دنیا وعزّت مؤمنین است، بدرستیکه امامت اصل اسلام نموّ کننده است ، و فرع اسلام است فرع بلند شوندهٔ او ، بواسطهٔ امام تمام شدن صلوة و زکوة است و صیام و حج و جهاد است و زیادتی غنائم وصدقات و امضاء حدود و احکام ، و منع ثغور و اطراف است » و این اوصاف از همانست که مکرر ذکر شده است که امامت آن پیوندیست که از شجرهٔ الهیّه بر شجرهٔ وجود میخورد که بدون آن پیوند هیچ از این درخت میوه نیاید ، وهمچنین از اینقسم اوصاف میشمارد تااینجا که فرمود : امام انیس رفیق و والد مهربان وبرادر همدوش است ، و امام مادر نیکو رفتار با فرزند صغیر است و ملجأ بندگان خدا است در بلاهای بزرگ ، و امام امین خدا است در میانه خلق و حجّت او است بر بندگان او و خلیفهٔ اواست در بلاد » و همچنین فرمود که : امام واحد دهر خود میباشد کههیچ کس باو نمیرسد و هیچ عالم با او برابری نمیکند و بدل برای او نمیشود و مثل و نظیر ندارد ، مخصوص است بهمهٔ فضل بدون طلب او فضل را ، بلکه باختصاص فضیلت بخش وهّاب ، پس کیست که بمعرفت امام دسترس داشته باشد ؟ ! یا ممکن باشد برای او اختیار امام ؟ هیهات ! هیهات ! تمام حکما و علما وبلغا و ادبا عاجزند از توصیف کردن یك شأن از شئون امام ، یا فضیلتی از فضیلت‌های او ، چگونه توانند وصف کنند او را و حال اینکه او در مرتبهٔ ستارهٔ آسمان است ، نسبت باهل ارض » و همهٔ اینها از آنستکه ذکر شد که امام و عالم نایب امام باید اتصال بعالم قدس یافته باشد وقوّه قدسیّه، که قوه ولطیفهٔالهیّه است در اوپیدا شده و آن لطیفهٔ الهیّه فعلّیت اخیرهٔ او شده باشد ، و آن کس را که فعلیت اخیره که عین وجود او است الهی باشد ، کیست از اهل زمین ؟ که بتواند او را ادراك ، یا فضل او را بوصف آورد یا او را اختیار نماید ، وهمچنین فرمود ازاوصاف امام تااینکه فرمود:
فکیف لهم باختیار الامام ، و حال‌اینکه امام عالمی است کهجهل دراو نیست، وداعی است که ضعف در او پیدا نمیشود ، معدن قدس و طهارت و نسك و زهادت و علم و عبادتست » تا اینکه فرمود : و آیا قدرت دارند بر معرفت ، مثل هذا ؟ که

اختیار کنند او را ، یا میتواند مختار ایشان باین‌صفت باشد ، پس مقدم دارند اورا قسم بخانهٔ خدا ، که از حق گذشته‌اند و کتاب خدا را پشت سر انداخته‌اند ، که گویا نمیدانندکتاب خدا را ، بااینکه درکتاب خدا است راه یابی وشفاء پس بپشت‌سر انداختند او را و پیروی نمودند خواهشهای خود را ، پس مذمّت فرمود خدا ایشان را و نسبت بمقت و بغض داد و بهلاکت نسبت داد پس فرمود : **و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من‌الله**[1] خداوند راهنمائی نمیکند طایفهٔ ظالم را وفرمود**فتعساً لهم واضل اعمالهم**[2] وفرمود : **کبرمقتا عندالله‌وعندالذین آمنوا**[3] **کذلك یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار** ، وچون آیات قرآنی وهمچنین اخبارنبوی متظاهرند براحتیاج خلق بامام وعالم‌بحیثیتی‌که‌ازبرای احدی هیچ عذر نگذاشته دروقوف ازامام وعالم وتقلید وپیروی‌آنها مثل: **کونوا مع الصادقین ﷺ**[4] که صادق علی‌الاطلاق نیست مگر آن کس که متصل بعالم قدس شده باشد ، ومثل : **یاایها‌الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون** ،[5] یعنی اول وسیلهٔ بین خود وخدای خودبرای خود قرار دهید و بعد از آن هرچه توانید مجاهده نمائید که شاید رستگار شوید ، و مثل : **اطیعوا الله**

۱ ــ سورهٔقصص آیه ۵۰ کیست گمراه‌تر از آن کسیکه راه هدایت خدا را رها کرده وازهوای نفس خود پیروی میکند ؟

۲ سوره محمد آیه ۸ نابود و هلاك شوند و خدا اعمالشان را ضایع و باطل سازد .

۳ ــ سوره مؤمن آیه ۳۵ بسیار سخت خدا را بخشم و غضب میآورد واهل ایمان را اینگونه خدا بر دل هر منکر ستمکاری مهر شقاوت میزند .

۴ ــ سوره توبه آیه ۱۱۹ با مردان راستگوی با ایمان پیوندید .

۵ ــ سوره مائده آیه ۳۵ ای اهل ایمان از خدا بترسید وبخدا توسل جوئید ودرراه او جهاد کنید باشد که رستگار شوید .

و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، [۱] والبته اولی الامر نیست صاحب امر سلطنت که امر کردن اله باطاعت آنها در امر دین محال است، زیرا که سلاطین صوریه که غیر اولی الامر الهی باشند دراغلب امر آنها بخلاف امر ورضای خداست، و همچنین: **انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون**، [۲] وآن کس که روا ازعالم وقت گردانیده بخودرأیی و خود خواهی برآید و تقلید و پیروی عالم وقت نکند البته قرآن را بپشت سر انداخته: **و مثلهم کمثل الذین حملوا التوراة** [۳]، و در بارهٔ آنهاست: **ویل لمن لاکهابین لحییه ولم یتدبرها**، [۴] و ازاین جهت آن حضرت شکوه ازعلمای عامّه نموده که دست از امام وقت کشیده و بخود رأیی و خودبینی برآمده، برأی وقیاس واستحسان برای خود دین و احکام دین تراشیده، وقوله تعالی: **افرأیت من اتخذ الهه هواه** [۵]، را مصداق شده و او است که فرمود: **من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله** [۶]، و اواست که: **اضله الله علی علم**، [۷] و در کافی از جناب صادق علیه‌السلام مرویست که: **من عرف من امة محمد (ص) واجب حق امامه وجد**

---

۱ ــ سوره نساء آیه ۵۹ ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرماندار آن از طرف خدا و رسول را طاعت کنید.

۲ ــ سوره مائده آیه ۵۵ ولی امر و یار و یاورشما خدا و رسول وآن مؤمنانی هستند که نماز بپا داشته و بفقیران در حال رکوع زکوة دهند.

۳ ــ سوره جمعه آیه ۵ در مثل بحماری ماند که بار کتابها برپشت کشد.

۴ ــ وای برکسیکه آنرا بین دو گونه و ریش خود بمالد و در آن تدبر نکند.

۵ ــ سوره جاثیه آیه ۲۳ ای رسول دیدی حال آن کسکه هوای نفسش را خدای خود ساخت؟ (چگونه هلاك شد؟)

۶ ــ سوره قصص آیه ۵۰ کیست گمراه‌تر از آن کسیکه راه هدایت خدا را رها کرده واز هوای نفس خود پیروی کند؟

۷ ــ سوره جاثیه آیه ۲۳ خدا او را دانسته (و پس از اتمام حجت) گمراه ساخته.

طعم حلاوة ایمانه و علم فضل حلاوة اسلامه ،[۱] یعنی تا شناسای امام نشود ، انسان از ایمان خود هیچ ذوق و چاشنی نیابد و فضل حسن اسلام خود را نیابد ، یعنی بشناسائی امام بواسطهٔ آن کیفیّتی که بسبب بیعت با امام علیه‌السلام در دل انسان حاصل شود ، حلاوت ایمان و حسن و بهجت اسلام حاصل شود ، و در همین خبر فرمود که : نمیرسد بآنچه در نزد خدا است مگر بجهت اسبابش » . و اسباب آن نیست مگر امام و عالم وقت که ذکر شده مکرر ، که تا آن پیوند ولایت از دست عالم وقت برشجرهٔ وجودنخورد هیچ ثمر ندهد ، و فرمود که : قبول نمیکندخداوند اعمال عباد را مگر بمعرفت امام » یعنی شناسائی امام که عبارت از پیوند خوردن باشد وآن پیوند سبب‌قبول‌اعمال است ، تااینکه‌فرمود : قرارداد ائمّه‌علیهم‌السلام‌را حیات بندگان خود » وچون ائمّهٔ علیهم‌السلام باعث‌آن پیوندشیرینند وآن پیوند فعلیّت‌اخیره است وشیئیّت هرچیز بفعلیّت اخیرهٔ او است ، و آن پیوند نیست مگرفعلیّت الهی اخروی که حیات همه چیز باو است، پس امام سبب حیات کسی است که آن پیوند را خورده باشد ، تا اینکه فرمود : پس ناشناس نشود حق این عالِم را مگر شقی و انکار نکند او را مگر گمراه و منع نمیکند از او مگر صاحب جرأت بر خدا جلّ و علا »

فصل چهارم در بیان مراتب انبیاء و رسل و خلفاء رسل : بدانکه انسان از اوّل استقرار مادّهٔ او در رحم بتسبیبات الهی از طریق مستقیم بدون اراده و اختیار خود بسوی فعلیّات انسانی حرکت و سیر دارد ، و اگر مانع و قاطع طریق باو نرسد بهمین حرکت تا سن مراهقت و بلوغ حرکت کند ، و آن کس که درسنّ پنج ساله یا هفت ساله‌یانه ساله قابل‌این شود که باراده و اختیار خود حرکت کند بسوی فعلیّات انسانی و قابل پیوند رسالت و ولایت گردد چون حضرت عیسی علیه‌السلام و یحیی علیه‌السلام وحضرت ولایت مرتبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نادر

---

۱ ــ هر مسلمانی که امام خود را شناخت و بحقیقت بحق تصرف او مؤمن و معتقد شد شیرینی ایمان خود را درك میکند و برتری اسلام خود از دیگران پی میبرد .

باشد ، و چون فعلیّاتی که درخور شأن اوست بتکوین الهی حاصل کرد و از برای او اراده و اختیار پیدا شد چندین هزار طریق اختیاری برای او پیدا میشود ، و در او استعداد سیر بر آنها بحسب اختیار ودیعه گذاشته میشود و قابل وصلهٔ رسالت و ولایت‌میگردد ، اگر بحسب اختیاردرطلب نبی‌وقت‌وولیّ وقت خودبرآمدو بردست آن بزرگواران توبهٔ عامّهٔ نبویّه یا توبهٔ خاصّهٔ ولویه جاری کرد ، و بیعت عامّه یابیعت خاصّهٔ پیوند اسلام یاپیوند ایمان خورد شاهراه‌انسانی بحسب اختیار برای او نموده میشود ، اگر بحسب اختیار بعد از نمودن راه از راه سیر نمود و از جادّهٔ انسانیه منحرف نشد بمقصد میرسد ، و چون از همین شاهراه هم ، راههای عدیده بملکوت سفلی که ملك شیاطین است گشوده میشود، اگر منحرف از راه شود ، البته سرنگون در دوزخ شود مگراینکه زود مراجعت‌کنند وتوبه کنند ، و آن کس که وصلهٔ‌رسالت یا ولایت باو نرسیده البته از راههای معوجّه شیطانیّه یا سبعیّه یا بهیمیّه سیر کند و از مقصد دورتر و بجحیم نزدیك تر شود ، و اگر کسی بدون این وصله بجذبهٔ‌الهی یکدفعه‌بمقصد رسد نادرباشد و نادرحکم‌ندارد ، علاوه بر اینکه ازآن‌کس‌تکمیل‌که غایت‌استکمال‌انسان است‌نیاید ، و اشاره بامّهات طرق عدیدهٔ نفسانیه فرمود درخبر: **المؤمن یأکل فی معاء واحد و المنافق یأکل فی سبعة امعاء** [۱] ، که معاء واحد اشاره بجادّهٔ مستقیمهٔ‌انسانیه است وسبعة امعاء ، اشاره بامهات طرق مختلفه شیطانیه و حیوانیه است ، و مرجون لامرالله‌که اغلب ناسند هیچ حکم ندارند ، چه حال‌آنها را ثبات بر هیچ حال و هیچ امر نیست ، و اینها که قبول ولایت کرده‌اند ، اغلب بهمان مأخوذخوداکتفا میکنند و بواسطهٔ محبّتی‌که دارند حفظ پیوند ولایت‌میکنند تا روز آخر که علایق جسمانی کم و پیوند ولایت نمایان شود واورا بمقصد کشاند، و خبر مأثور که فرمودند که : کسیکه در طلب علم بمیرد : **قبض الله فی قبره**

---

۱ ــ مؤمن با یك روده غذا میخورد و منافق در هفت روده .

ملكين يعلمانه حتى يوصلانه الى مقصوده [۱] ، اشاره باین‌داردکه کسیکه برزخ را تمام نکند ، بعد از مرگ آن صورت ولیّ امر که پیوند ولایت است نمایان شود وپیشرو باشد وملك موافق‌اوهم ظاهر شود و در یمین ویسار او باشد تا اورا برسانند بمقصود او ، وآنهاکه در سیر بسوی مقصود میباشند اغلب‌آنها پیش ازوصول بمقصود از دنیا میروند ، و اینها هم چون فرقهٔ اولی بعد از رحلت بمقصود میرسند ، لکن در فرقهٔ اولی صاحب برزخ بیشتر و در فرقهٔ ثانیه کمتر خواهد بود ، وآنهاکه بمقصود میرسند و بمقام عبدیّت واصل میشوند ، یا بعد از وصول بمقام عبدیّت ثانیاً حالت التفات بماوراء و بکثرات وجود خود آنها برای آنهـا حاصل میشـود یا حالت التفات بماوراء برای آنها حاصل نمیشود ، فرقهٔ ثانیه مجذوبینند که خود آنها در راحت و لذّت ابدند ، لکن تکمیل از آنها نیاید ، و فرقهٔ اولی که التفات بکثرات دارند، بعضی التفات‌آنها بقدریست‌که تکمیل مدارك باطنهٔ اخرویهٔ خود رانموده‌اند بحیثیتی که سماع از ملك نتوانند و رؤیت ملك را طاقت ندارند نه در خواب ونه در بیداری ، بلکه علوم بطریق الهام بر قلب‌آنها ریزش میکند بقدریکه خود آنها بعض احکام خود را می‌فهمند ، واینها نبیّ میباشندکه نبوت‌آنها بغیر سرایت‌نمیکند و از غیراخذ هم نمیکنند ،که اینها **متنبأ فی انفسهم** میباشند ، **لایعد و نبائهم‌غیرهم لابالتبلیغ ولا بالاخذ** وبرای اینها امام میباشدکه درتصحیح علوم خود واخذ مایحتاج خود رجوع بآن امام کنند ، و بعضی دیگر بعد از رجوع بعالم وجود خود تکمیل جنود وجود خود را بهتر وبیشر نموده بحیثیتی که مدارك باطنه فی‌الجمله مناسبت با ملکوتیین یافته‌که در خواب که وقت انسلاخ مدارك وقوی است از علایق مادّه ، صورت ملك رامی بینند واز او حکم خود و غیر حکم خود را از وقایع ارض می‌شنوند ، هم‌درخواب‌وهم‌در بیداری‌ولکن‌مأمور بتبلیغ نیستندواز برای‌اینهاهم‌امامی

---

۱ ـ خداوند دو فرشته در قبر او وارد میکند که عهده‌دار دانش‌آموزی او میشوند تا وقتیکه وی را بمقصود او برسانند .

میباشد که در مایحتاج خود و تمیز صحیح و سقیم عقاید خود رجوع بآن کنند ، و بعضی دیگر مدارك باطنه را ملکوتیت داده و مدارك ظاهره را هم مناسب ملکوت و عالم ارواح گردانیده که ظاهر آنها هم فی الجمله مناسب ملکوت گشته ، در خواب و بیداری ملك را می‌بینند وآواز هم از ملك می‌شنوند ، و اینها چون ظاهرخودرا موافق‌ملکوت‌کرده‌اند وباین واسطه‌که ظاهر خود را ملکوتیّت داده‌اندکه دیگران از رؤیت آنها متأثر میشوند مأمور بتبلیغ نیز میشوند چه بسوی جمیع خلق و چه بسوی جمعی کثیرین کانوا ام قلیلین ، وازاینها بعضی امامند برکلّ و حاجت بامام ندارند ، و اینهایند اولوالعزم ، چه پنج نفر که در بعض اخبار تحدید شده است و چه بیشتر که در بعض اخبار بآن اشعار شده ، وچون اوصیاء رسل و انبیاء عَلَيهِمُ السَّلامُ که خلفاء رسل میباشند بحسب خلافت همین احوال برای آنها هست ، پس در اوصیاء عَلَيهِمُ السَّلامُ هم همین چهار مرتبه بحسب امّهات خواهد بود .

و این چهارمرتبه ، مرتبهٔ اولی آنستکه هیچ ملك رانبینند نه درخواب ونه در بیداری ، و هیچ صدا هم نشنود ، مرتبهٔ ثانیه‌آنستکه در خواب بیند ملك را وآواز ملك را در خواب وبیداری بشنود لکن برغیرمبعوث نشده باشد ، مرتبهٔ ثالثه آنست که ملك را در خواب و بیداری بیند و آواز هم در خواب و بیداری شنود ، لکن هنوز امام نشده باشد ، و مرتبهٔ رابعه آنستکه اینها را داشته و بمقام امامت هم رسیده باشد ، یعنی غیربراوامام نباشد وحکم نداشته باشد ، و از اینجا معلوم‌میشود معنی خبریکه در کافی در بیان طبقات انبیاء عَلَيهِمُ السَّلامُ مأثور است ، و همچنین معلوم میشود معنی حدیث شریف که در همین کتاب درباب طبقات انبیاء عَلَيهِمُ السَّلامُ منقول‌است که : خداوند قرار داد ابراهیم را بنده ، پیش از آنکه قرار دهد اورا نبیّ و نبیّ قرار داد پیش ازآنکه قرار دهد او را رسول ، و رسول قرار داد پیش ازآنکه قرار دهد او را خلیل خود ، و خلیل قرار داد پیش ازآنکه او را امام قرار دهد ، وچون همهٔ مراتب را در او بکمال رسانید ، فرمود که من ترا قرار دادم امام کلّ و چون مرتبهٔ این امامت فوق همهٔ مراتب بود حضرت خلیل مبتهج گردید و عرض کرد که

بعض ذریّه من را هم امام قرار ده ، فرمود درجواب که آنها که ظالم باشند شأنیّت امامت نخواهند داشت » و معنی حدیث اینست که ، بعد از آنکه حضرت ابراهیم علیه‌السلام بشرافت عبدیّت که آزادی از رقّ خودیّت است مشرّف شد ، او را رجوع دادیم بخانهٔ دل او که‌خانهٔ ماست وفرمودیم‌که خانه را آرایش دهد ،که مرتبهٔ نبوّت مجردهٔ از رسالت است ، و چون او را در خانه آرائی پسندیدیم او را بملك آرائی مقرّر داشتیم ، چون دیدیم که در ملك آرائی که مقام رسالت است کامل است او را ثانیاً بمقام حضور خواندیم و ندیم و خلیل خود قرار دادیم ، و چون در مقام حضور او را پسندیدیم ، یکجا زمام امور ملك و خانه را باو دادیم که هر که را خواهد بخواند و هرکس را خواهد براند ، که این مقام امامت کلّیه است که امامت بعداز همهٔ مقامات باشد که مقام تفویض است ، و این امامت غیر از امامت جزئیهٔ است ، که در اخبار فرق میانهٔ نبیّ و رسول و محدّث خواهد آمد ، زیرا که آن امامت با مقام عبدیّت یکی است که اول مقامات کمال سالك است ، و این امامت آخر مقامات سلاّك است ، و این امامت است که کم کس از سلاّك باین میرسد ، و این مقام ائمّهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین است .

فصل پنجم

دربیان فرق میانهٔ رسول و نبیّ و امام که‌گاهی از او تعبیر بمحدّث کنند : بدانکه راهروان بسوی خدا را چهار نوع سفر است بحسب امّهات : نوع اول سفر کردن از خلق‌است بسوی حق وآن سفر کردنست ازعالم‌کثرات وحدودنفس‌بسوی‌عالم‌وحدت وحدود قلب ، واین‌سفررامنازل بیشماراست ودراین‌سفرسالك را غیرازکلفت وتعب هیچ‌راحتی‌نیست ، مگرراحت و لذّت ذوقیّات ووجدانیّات‌که او را حاصل میشودکه مشوب است‌بآلام فراق ومتاعب تکلیف، وبیشترازراهروان‌ازهمین‌سفرتجاوزنمیکنند، وچون‌این‌سفربآخررسیدحال حضوربرای سالك پیدا میشودکه‌آن وصول‌بحدود قلب وعالم ملکوت باشد ، ودراین

وقت ملکوت ولیّ امر که صورت ملکوتی شیخ باشد بر او ظاهر میشود و سکینهٔ قلبیّه عبارت از همین صورت ملکوتی شیخ است ، و همچنین است فکر در اصطلاح سلاّك و در این وقت معرفت علی علیه السلام بالنورانیّه حاصل میشود ، که اشاره کرد حضرت ولایت مرتبت علیه السلام در حدیث سلمان و جندب علیهما الرّحمه ، و چون این صورت ملکوتی آینهٔ سراپانمای حق است ، در همان حدیث فرمودند که ، معرفت من بنورانیّت معرفت الله است وازجهت اینکه متقدّرات ملکوتی تماماً مظاهر حق و اسماء او میباشند ، این سفر را سفر از خلق بسوی حق نامیده‌اند و چون این سفر بآخر برسد و آغاز سفر ثانی شود راحت بر راحت و لذّت بر لذّت و گشاد اندر گشاد است برای سالك . و ابتداء سفر ثانی اول ظهور ملکوت است بر سالك ، و ظهور صورت ملکوتی بر سالك یا بطریق ظهور مباین بر مباین است ، و اشاره باین نحو ظهور دارد فرمودهٔ شیخ بهائی روح الله روحه :

گفتمش کی بینمت ای خوشخرام　　　گفت نصف الیل لکن فی المنام

و گاهی بطریق حلول در وجود سالك ، و باین ظهور اشاره دارد قول شاعر :

انا من اهوی و من اهوی انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

و گاهی بنحو اتّحاد با سالك و اشاره باین نحو ظهور دارد قول شاعر :

من کیم لیلی و لیلی کیست من　　　ما یکی روحیم اندر دو بدن

و تا اینجا بنحو اثنینیّت ظاهر میشود صورت ملکوتی، وگاهی بنحوی ظاهر میشود بر سالك بحیثیّتی که از سالك هیچ عین و اثر باقی نمیماند ، و این مقام را مقام وحدت گویند ، و اشاره باین مقام دارد قول شاعر :

حلول و اتحاد اینجا محال است　　　که‌در وحدت دوئی عین ضلال است

و باین مقام اشعار نمود جناب صادق علیه السلام در جواب آن کس که عرض کرد که خداوند بزرگتر است از چه چیز ؟ فرمود : هل هناك شیء کما قیل :

آنجا که توئی چو من نباشد　　　کس محرم این سخن نباشد

و این مقام آخر این سفر است ، و بسوی مقامات این سفر اشاره نمود آن

کس که گفته است:

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من

تو آمد خورده خورده، رفت من آهسته آهسته

و مقام آخر این سفر مقام عبودیت است که فرمود: **ان الله اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان یتخذه نبیاً**،[1] زیراکه مقام عبدیت مقدّم است برمقام نبوّت و رسالت، زیراکه این مقام مقامی است که هیچ‌التفات بکثرات عالم خود یا بکثرات خارج عالم خود از برای سالك نیست، و از این جهت است که صاحب این مقام را امام مینامند، نه بمعنی امامتی که آخر مقامات کمال است، و امامی که در اخبار فرق بین نبیّ و رسول و امام یا محدّث ذکرشده است مراد این امام است‌که صاحب مقام عبدیّت باشد.

و آخر این سفر اول سفر ثالث است که سفر در حق باشد، یعنی سفر کردن سالك بی خودیّت سالك در صفات و اسماء الهی، یعنی متصف شدن بصفات الهی و آخر این سفر، اول سفررابع است که سفر بالحق فی‌الخلق باشد و در این سفرباز عود بسوی خلق است بجهت تکمیل خلق، و اول مرتبهٔ عود بخلق التفات بکثرات وجود خود سالك است، و در این مرتبه یا همین قدر مدارك در گرفته میشوند بملکوت که علوم لدنّیّ بر آنها ریزش میکند بدون رؤیت ملائکه و سماع از او، که مرتبهٔ اول نبوّت است، یا اندك مناسبت بیشتر با ملکوت حاصل میکنند که سماع از ملك در خواب و بیداری برای آنها هست، و رؤیت ملك در خواب که وقت خلاصی مدارك باطنه است از علایق مادّه برای سالك میسّر است، لکن در بیداری رؤیت ملك‌میسّر نیست، زیراکه مدارك ظاهره هنوز درگرفته بنور ملکوت نشده، واین‌مرتبهٔ‌ثانیهٔ‌نبوّت‌است، یامدارك‌ظاهره وباطنهٔ‌خودرادرگرفته‌بنورملکوت میکنند که رؤیت ملك و سماع از او در خواب وبیداری برای اومیسّر است، واین

---

۱ ــ همانا خداوند ابراهیم را ببندگی برگزید پیش از آنکه بپیامبری بر گزیند.

فرقه از مرتبهٔ نبوّت تجاوز کرده و بمرتبهٔ رسالت رسیده‌اند ، چه مستقلّ باشند و امامی بر آنها نباشد که اولوالعزمند ، وچه بر آنها امامی باشدکه غیر اولوالعزمند .

و از اینجا وجه اخباریکه در باب فرق بین نبیّ و رسول و امام ذکر کرده است در کافی فهمیده میشود ، که چون نبیّ مدارك ظاهرهٔ خود را در گرفته بنور ملکوت ندارد و رؤیت ملك در بیداری نتواند ، لکن سماع از ملك در خواب و بیداری میتواند ، که گوش اقوی تجرّداً میباشد از سایر مدارك ، پس در حال بیداری با اینکه مدارك ظاهره در گرفته نیست بنور ملکوت ، بهمان تجرّد ذاتی که دارد مناسبتی باملکوت داردکه علایق جسمانی‌مانع سماع از ملکوتیین نمیشود ، بخلاف سایر مدارك ، و چون رسول مدارك ظاهره و باطنهٔ خود را در گرفته بنور ملکوت دارد رؤیت ملك و سماع از او در خواب و بیداری برای اومیسّر است ، و چون امام تمام مدارك باطنه و ظاهره را در پشت سر انداخته ، هیچ یك در این‌مقام که مقام عبدیّت است نتوانند همراهی کنند ، مگر سمع که ازقوّت تجرّد که‌دارد مشایعت نماید ، و در این مقام بالتبع آواز ملك را بشنود ، پس نه در خواب بیند ملك را امام باین معنی و نه در بیداری لکن آواز ملك را بشنود .

و باید این معلوم شود که اینها که گفتیم با ملاحظهٔ حیثیات است ، والاّ همان امام از حیثیت خلافت نبوّت و رسالت ملك را می‌بینند در خواب یا بیداری ، پس‌این اخبار اصول کافی منافات ندارد باآنچه از معصومین علیهم‌السلام مأثور واز پیروان آن بزرگواران منقول است ، که ملك را میدیدند و آواز ملك رامی‌شنیدند ، و منافات هم ندارد با آنچه در اخبار رسیده است که صحابهٔ رسول جبرئیل را بصورت دحیهٔ کلبی میدیدند ، که آنها از حیثیّت خلافت میدیدند و اینها از بابت عکس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که بر آنها میزد که میدیدند .

فصل ششم

در بیان وجوب تقلید از برای کسانیکه ناقصند ، و دربیان اینکه عمل آنها بدون این تقلید صحیح نیست اگر چه مطابق باشد :

بدانکه تقلید در لغت بمعنی قلادّه بگردن کردن و رشتهٔ قلادّه را بدست غیر دادنست ، و در عرف عام بمعنی پیروی وانقیاد است و درعرف خاص معنی لغوی منظور و معنی عرفی نیز مقصود است ، زیرا که مراد از تقلید در عرف خاصّ قلادّهٔ ولایت در گردن جان کردنست و رشتهٔ آن قلادّه را بدست ولیّ امر دادن و از پی او رفتن ومطابعت امر و نهی اوکردنست ، چنانکه گذشت که ببیعت خاصّهٔ ولویّه صورتی از ولیّ امر در دل بایع داخل میشود ، و همان صورت داخله در دل بایع ایمان داخل قلب است که در آیهٔ شریفه ذکر شده است ، و بواسطهٔ دخول این صورتست در دل بایع که ابوّت و بنوّت صادق میآید میانهٔ متبایعین و اخوت در میانهٔ بایعین صادق میآید ، وهمین صورت داخلهٔ قلب استکه بمنزلهٔ پیوندیست که از درخت شیرین الهی بر درخت تلخ وجود میخورد، و همین صورتست : **حب علی عليه السلام لا یضرمعهسیئة** ؛ و همین پیوند است متاع الهی که حضرت یوسف عليه السلام فرمود : **معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده** ، [۱] و همین پیوند است که در قیامت : **نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم** ، [۲] میشود ، وچون همین پیوند نازلهٔ امام است تفسیر با ما مهم شده است ، وچون همین پیوند فعلیت اخیرهٔ انسان میشود ، اینست که هرچه کند انسان قوّت همین پیوند میشود و چون قوت این پیوند که شیرین است میشود ، صحیح استکه دربارهٔ اینهاست :**یبدل الله سیئاتهم حسنات و یجزیهم** بازاء جمیع اعمالهم **اجرهم باحسن الذی کانوا یعملون** ، [۳] و چون این پیوند بمنزلهٔ شعاع آفتابست که اگر سطوح نباشد یك نور مینماید ،

---

۱ ـ سوره یوسف آیه ۷۹ گفت معاذالله که ما در شرع خویش جزآنکه متاع خودرا نزد او یافتهایم دیگری را بگیریم .

۲ ـ سوره تحریم آیه ۶۶ نور آنان میشتابد در پیشرو و سمت راستشان .

۳ ـ فرقان آیه ۷۰ و زمر آیه ۳۵ خدا گناهان آنان را بدل بثواب گرداند وبسی بهتر از این اعمال نیکشان بآنها پاداش عطا میکند .

در بعض اخبار و اشعار اشاره باتحاد مؤمنین شده است ، کما قیل :

یك گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق
جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست
همچو آن یك نور خورشید سما صد بود نسبت بصحن خانه‌ها
لیك یك باشد همه انوارشان چونکه برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده مؤمنان مانند نفس واحده

پس آن قلاّده عبارت از صورت ولیّ امر است که داخل دل مؤمن میشود و در گردن جان او میافتد و فعلیّت اخیرهٔ مؤمن میشود ، و چون شعاع آفتاب اتصال بامام دارد ، و چون این قلاّده مورث پیروی و همین صورت حقیقت ولایت ولیّ امر است و لازم دارد اقتدا را ، بلکه حقیقت قلاّده است و باعث طاعت امام است ، این لطیفه را بپیروی ، و ولایت ، و تولی ، و اطاعت ، و اقتدا و ارادت و غیر اینها تعبیر میکنند .

و باید دانسته شود که انسان بلکه جمیع ذرّات عالم امکان ، تعلّق عین ذات آنهاست که عبارت از نحو وجود آنها باشد ، زیرا که هر ممکن مرکّب است از وجود که عین ذات اواست ، و امکان در این وجود بمعنی تعلّق و ارتباط است ، نه بمعنی استواء نسبت وجود و عدم ، زیرا که لازم میآید امکان سلب شیء از نفس ، و امکان اتصاف شیء بنقیض ، و هر دو محال است ، و متأصّل و منشأ آثار این نحو وجود است لاغیر ، واز مهیّت که ما به الامتیاز وجوداتست وماهیّت چون لااقتضاءِ محض است ، امکان در او بمعنی استواء نسبت وجود و عدم است ، نه بمعنی اقتضاء استواء نسبت وجود و عدم ، زیرا که ماهیّت شیئیت ندارد بلکه شیئیّت او همان است که عقل او را اعتبار کند ، و در خارج سوای منشأ انتزاع برای او هیچ نیست، که فی الحقیقه امتیاز وجودات بخود وجوداتست ، و مهیّات را که مابه‌الامتیاز

میگوئیم بواسطه آنست که ظهور امتیاز بآنهاست ، نه اینکه آنها را شیئیّتی است و بآن شیئیّت امتیاز وجودات میشود ، و تعلّق و معلولیت در وجودات امکانی عین ذات آنهاست ، باین معنی که ذات آنها بدون ملاحظهٔ شیء دیگر معلول است ، که اگر در مقام ذات معلول نباشند لازم آید یا وجوب بالذّات ، و این خلاف فرض امکان ومعلولیّت است ، یا امتناع بالذّات ، و این خلاف فرض وجود است ، یاامکان بالذّات و این لازم دارد جواز سلب شیء از نفس و جواز اتصاف شیء بنقیض را ، واین هردو محال است ، و چون معلولیت عین ذات معلول است پس بایدفاعلیّت نیزدر مقام ذات معلول باشد که اگردر مقام ذات معلول نباشد ، لازم آید جواز انفکاك متضائفین وآن محال است ، زیراکه مهیّت متضائفین و حدّ آنها اینست که از تصور هریك تصور دیگری و ازوجودهریك وجود دیگری لازم آید ، و اگر معلولیت عین ذات معلول باشد وذات معلول نیست مگر نحو وجود اگر فاعلیت عین ذات معلول نباشد ، لازم نخواهد آمداز تصورمعلول تصورعلت ، زیراکه فرض اینست که علّت درمقام ذات معلول نیست وحرف درمفهوم اعتباری معلولیت نیست که آن نمیتواند عین ذات وجودی باشد ، بلکه مقصودمعلولیت وجودیست که عین ذات وجودی معلول باشد وچون علیّت درقوام معلول داخل است، حکماء محققین وعرفاء کاملین براین رفته اند که علیّت بتشأّن است ، **وكل يوم هوفي شأن**،[1] شاهد اینست ، و چون انسان و غیر انسان ذات آنها اقتضای تعلّق بغیر دارد اینست که انسان چون بشأن اراده و اختیار برآمد ، طالب میشود تعلّق اختیاری را بچیزیکه کمال خود را در آن پندارد ، و چون انسان بالقوّه مجموعهٔ عوالم ملك وحیوان و شیطانست ، در هرکدام استعداد هرچیز بفعلیّت آمد طالب کمال آن چیز میشود وتعلّق بکمال آنچیز پیدا میکند، و از این جهت افراد انسان در مقصد و مقصود مختلف شده‌اند، یکی بحیل شیطانیه مبتلا و کمال را در استکمال حیل شیطانیه پنداشته در طلب آن برآمده ، و یکی سباع‌وار بزدن و بستن گرفتار و تسلّط بر عباد و تبسّط در بلاد را کمال خود گمان

---

۱ ــ سوره الرحمن آیه ۲۹ و هرروز او در کار (آفرینش) است .

برده درپی آن افتاده، دیگری چون بهائم فلاح خود را درلذایذ خوردن و آشامیدن و نکاح دانسته ، از همه چیز دست کشیده و در تکمیل آن بر آمده ، و دیگری مورچه وار ادّخار را کمال خود قرار داده .

و آنها که فطرت خودرا نباختهاند چون ملك سیر کردن فلك‌را طالب شدند، و تعلّق باصل خود گرفته استکمال باطن را خواهان گشته‌اند ، و چون غرض از خلقت انسان این تعلّق وشناسائیست فرمود: **و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون** [1] یعنی خلق نکردیم ارباب شعور ترکیبی را مگر برای شناسائی این تعلّق ، بحضرت حق که بعدازمعرفت این تعلق ناچارخودرامتعلّق ومسخّر بیندوعبادت کند وباین عبادت معرفت کاملهاوراحاصل گردد ، و از این جهت در اخبار ، یعبدون را بیعرفون ، تعبیر کرده‌اند ، ومقصوداز این تعلّق اختیاری واین عبادت اینست که هفتادهزارحجاب ظلمانی که عبارت از حدودوجودباشد ، وهفتادهزارحجاب نورانی که عبارت ازمراتب وجودباشد از میانه بردارد ، تا ذات او که عین معلولیت وتعلّق است بی‌حجاب مشهود او گردد ، که چون ذات او بی‌حجاب مشهود اوگرددالبته فاعلیّت حق که قوام معلولیّت اوست مشهود او گردد ، تا شناسای حق تعالی شأنه باسم فاعلیت و سایر اسماء گردد ، و مقصود از خلقت که این معرفت باشد بحکم : **فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** ، [2] حاصل گردد .

و چون حضرت حق تعالی غیب مطلق و مظاهر ملکوتی آن حضرت نیز غایبند از انظار بشریّه ، و در اول امر بشر ملکی را مناسبتی با مظاهر ملکوتی نیست ، که تعلق اختیاری در ابتداء بحق تعالی یا مظاهر ملکوتی او باشد ، ناچار باید این تعلق اختیاری موافق تعلق تکوینی بمظاهر ملکی حق تعالی شأنه باشد ؛

---

۱ ــ سوره ذاریات آیه ۵۶ ما خلق جن و انس را نیافریدیم مگر برای اینکه پرستش کنند مرا .

۲ ــ من دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا شناسا شوم .

که اگر تعلق بمظاهر ملکی بحسب اختیار نگیرد بیکی از آنچه نفوس بآنها تعلق دارند باید تعلق گیرد و از راه منحرف و از مقصد دور شود، و تعلق بمظاهر ملکی بنحوی باید باشد که از زمان آدم علیه السلام مقرر ومعمول بوده تازمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم که آن طریقهٔ دخول ایمان در دل بواسطهٔ ولایت بود ، که همان ایمان داخل دل را پیوند درخت الهی ، ما نامیم ، و معلوم شد که تقلید و اقتدا و طاعت نیست مگر همین پیوند .

پس هر کس بخواهد که رو بمقصد رود ، لازم دارد که این پیوند باو رسد و رشتهٔ تقلید مظاهر حق درگردن جان گذارد ، وایضاً انسان دراول تکلیف بخیالهای عدیدهٔ فاسده گرفتار و بدون مددکار خلاصی برای او دشوار ، نفس قدسیّه باید که بجذابیّت حق تصرف در او کند و او را بتدریج از آن خیالات برهاند و استمرار این تصرف بدون این پیوند و تقلید محال است ، و ایضاً انسان در اول امر بمدارك حیوانیه دوخته بحیثیّتی‌که بعضی‌که ادّعای علم میکردند، میگفتند غیر ازمحسوس موجودی نیست ، پس‌بایدازراه مدارك حیوانی‌رو بجانب‌غیب‌آورد، وآن نیست مگر بتعلق گرفتن بمظاهر ملکی الهی که بحسب ظاهر مناسب قوای حیوانیهٔ او باشد، و بحسب باطن جان او را بجانب غیب جذب کند، و آیات دالّه بروجوب تقلید بسیار مثل : **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم** ، و مثل آنچه از بیشتر انبیاء علیهم السلام حکایت شده که میفرمودند بقوم خود که : **اتقوا الله واطیعون** و مثل : **قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله** ، و مثل : **یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوافی سبیله لعلکم تفلحون** ، ومثل : **یا ایهاالذین‌آمنوا اتقوا الله وکونوا مع‌الصادقین** ، [1] و شاهد این‌مطلب از اخبار بیشمار ، و کفایت میکند از برای اعتبارآنچه در کافی درباب معرفة الامام والردّ الیه ، و آنچه در باب فرض طاعت ائمّه علیهم السلام و آنچه در باب فرض بودن

---

۱ ــ همهٔ این آیات در پاورقیهای قبل معنی شده است طالبان رجوع فرمایند .

با صادقین ، و آنچه در باب **من مات ولم یعرف امام زمانه** مذکور است .

و چون پیوند ولایت‌که پیوند الهیّت است بر شجرهٔ تلخ وجود رسید ، اگر سالك راه حق در پی تربیت آن پیوند بر آید و بتدریج شاخ وبال تلخ را **قطع‌کند** که آن پیوند که فعلیّت اخیرهٔ اواست و عین ذات اوقوّت‌گیرد، حجب بکلی مرتفع و ذات او بدون مزاحمت حجب مشهود او گردد ، و خود را تدلّی صرف و تعلّق محض بیند ، چنانکه حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه وآله وسلّم را باین صفت ستود و در بارهٔ **اودنی فتدلی**فرمود ، وچون‌غایت صرف انسان بلکه غایت خلقت جهان این‌انسان است که ذات او بی‌حجاب بتدّلی صرف مشهود او گردد ، واین صفت آن بزرگوار را حاصل آمد فرمود : **لولاك لماخلقت الافلاك** ، [1] یعنی اگر این غایت منظور نبود ، عالم و آدمی نمیبود ، و چون حجب از روی ذات انسان برخیزد که خود را تعلّق صرف بیند ، حجب از چهرهٔ جمیع ممکنات برخیزد و همه را چنانکه هست بیند ، کما قیل :

صورت خود را شکستی سوختی   صورت کلّ را شکست آموختی

و آنوقت در خود او و تمام‌موجودات حیثیّت فاعلیّت بی حجاب مشهود او شود و بتفاوت احوال از غلبهٔ حیثیت فاعلیّت و حیثیت کثرات و تساوی فاعلیّت و معلولیت گاهی گوید : **ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله** ، و گاهی گوید ؛ **ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله بعده** ، وگاهی‌گوید : مارأیت شیئاً الاّ ورأیت‌الله‌فیه ، [2] یعنی در اشیاء بغیر ذات اشیاءکه معلولیت صرف است چیزدیگر مشهود من‌نگردد، وچون قوام این معلولیّت بفاعلیّت حق است تعالی شأنه حیثیت فاعلیت نیز مشهود من گردد ، چه قبل از اعتبار حیثیت معلولیت و چه بعد از او و چه با آن و در این

۱ ــ اگر نتیجهٔ خلاقیت من ایجاد وجود تو نبود هیچ گردنده‌ایرا خلق نمیکردم .

۲ ــ هیچ چیز در نظرم نیامد مگرآنکه پیش ازآن خدا را دیدم (یا در نظر آوردم)، مگر پس از رؤیت آن چیز خدا را بنظر آوردم ، مگر اینکه خدا را در او می‌بینم .

حال‌بآواز بلند بسراید که : **لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً** ،[۱] و چون حجب و اعتبارات هیچ نماند ، حتی اعتبار معلولیّت ، قیامت قیام نماید برای این شخص و حضرت اسرافیل نفخهٔ اماته بدمد وغیرحق‌تعالی هیچ نماند و ندای **لمن الملك الیوم؟** و جواب **لله الواحد القهار** ،[۲] از حق شنود و معاینه بیند :

که یکی هست وهیچ نیست جزاو — وحــده لا اله الاّ هو

چنانکه از حال حضرت محمّد صلی الله علیه وآله وسلم خبر میدهد بقوله : **و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض** [۳] الی آخر السوره ، و قیل فیه صلی الله علیه وآله وسلم

پس محمّد صد قیامت بود نقد — زانکه حل‌شددرفنایش حلّ وعقد

زادهٔ ثانیست احمد صلی الله علیه وآله وسلم درجهان — صد قیامت بود او اندر عیان

زو قیامت را همی پرسیده‌اند — کای قیامت تا قیامت راه چند

با زبان حال میگفتی بسی — که زمحشر حشر راپرسدکسی ؟

وچون معرفت‌حق‌تعالی‌شأنه ازبرای انسان بغیرمعرفت فاعلیّت‌که قوام ذات انسانست ممکن‌نبود،ومعرفت‌فاعلیت‌نبودمگرمعرفت‌ذات‌انسان‌بی‌حجاب،فرمود:**من‌عرف نفسه فقد عرف ربه** [٤] ، یعنی هرکه ذات خودرا بمعلولیّت‌شناخت‌خدارابفاعلیّت شناخت، **اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه** ، [۵] شاهداینست، و چون معلوم شدکه انسان بمنطوقه کریمه : **علم آدم الاسماء کلها**[٦]،مجموعهٔهمه موجوداتست‌و نمونه وقوّه واستعداد جمیع در آن ودیعه گذاشته شده است ، پس اگر بحسبِ اراده موافق فطرت تعلّق

---

۱ ـ اگر پرده برافتد بیقین من چیزی افزوده نمیشود .

۲ ـ سوره مؤمن آیه ۱۶ درآن روزسلطنت عالم باکیست ؟ باخدای‌قاهرمنتقم یکتاست .

۳ ـ سوره زمر آیه ۶۸ وصیحهٔ صور اسرافیل بدمند تا جزآنکه خدا بقای اوخواسته دیگر هرکه در آسمانها و زمین هست یکسره همه مدهوش مرگ شوند .

۴ ـ هرکس‌حقیقت خود را شناخت خدارا بخالقیت شناخت .

۵ ـ هر که بخود شناساتر است بخداوند نیز شناساتر است .

۶ ـ سوره بقره آیه ۳۱ خدای عالم همهٔ اسماء را بآدم تعلیم فرمود .

بمبدء گیرد ، رفع حجب که منظور خلقت او است تواند نماید و دست وصال بدامان محبوب حقیقی برساند ، و هرگاه اراده بخلاف مقتضای ذات بغیر مبدء تعلّق گیرداز سیر بسوی مبدء که **فطرت الله التی فطر الناس علیها** [1] است منصرف گردد و بر حجب خود افزاید وآخر کار بهلاکت انجامد ، وبرای این فرمود که : **کل مولود یولد علی الفطرة** [2] ، یعنی هرکس برفطرت وجود امکانی بوجودآید وقرین‌اوتواند او را از راه ببرد و تواند او را ازراه بیرون برد و اشاره باینست **ابواه، هما اللذان یهودانه و ینصرانه** [3] ، پس‌قرین معین‌فطرت‌ومربی محرّك بسوی مبدء میخواهد که ارادهٔ انسان تعلّق بخلاف مبدء نگیرد ، وچون‌حکمت الهی‌مقتضی‌این‌بودکه‌بعضی ازنفوس‌ازراه منحرف‌شوند وخودخراب‌شوندکه‌خراب آباددنیامعمورماند ، کماورد : **الدنیا خراب و اخرب منها قلب من یعمرها** [4] ناچاربسیاری از نفوس که همین چهار روزه را مقصود و منظور خود ساخته ، چنانکه حضرت حق تعالی شأنه مذمّت فرمود بقوله: **رضوا بالحیوة الدنیاواطمأنوا بها°وان هم‌الاکاالانعام‌بلهم‌اضل** [6] دربارهٔ اینهاست که‌فی‌الحقیقه‌برای‌راحت‌بندگان‌خوداین‌فرقه‌راخراب‌نموده‌تابندگانش بواسطهٔ اینها بکمال رسند .

پس عزیز من ، خود را ببین که از کدام فرقه‌ای ، اگر در کار و شغل خودغیر از همین چهار روز منظور نظر نداری ، از طالبان تعمیر دنیائی ، و اگر قرین خوب نداری یعنی پیوند شیرین نخورده‌ای ، هرچه کنی از زمرهٔ تعمیر کنندگان دنیا

---

۱ ــ سوره روم آیه ۳۰ فطرتی که خداوند خلق را بر آن فطرت آفریده است .

۲ ــ هرنوزادی بر فطرت ایمان متولد میشود .

۳ ــ والدین آنها را بطرف یهودیت یا نصرانیت میبرند .

۴ ــ دنیا ویرانه‌ای بیش نیست و ویرانه‌تر از آن دل‌آن‌کسیست‌که همت برآباد کردن آن‌گمارد .

۵ ــ سوره یونس آیه ۷ بزندگانی حیوانی پست دنیا دلخوش و دل بسته‌اند .

۶ ــ سوره اعراف‌آیه۱۷۹حاشا‌اینان‌درنادانی‌مانندچهارپایان بلکه‌نادان‌تروگمراه‌ترند.

خارج نباشی ، و اگر دیدی که از اسباب دنیا ملول و ازقرین بد دلگیر و ازقرین نیك خوشنودی از زمرۀ بندگان خدائی ، که مادون ، ترا خدمتکار و سایر بندگان خدا برای تو در کارند ، لکن آنها که از این خواب سنگین بیدار شوند بعضی بهمان صورت شریعت مطهره که از علماء اعلام بآنها رسیده اکتفا مینمایند و از حرکت باز میایستند و منتظر وعدۀ بهشت وحور و غلمانند :

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنّت میگریزد از درت یارب شعورش بین

و بعضی دانسته که قرب خدا و جنّة الرضوان باید مقصود انسان باشد ، لکن بخیال اینکه تا در حیات دنیاست این وصال محال وفکر وصال غیر خیال نیست :

وعدۀ وصل ترا هر که بفردا انداخت دارم امید کز امروز بفردا نرسد

و این فرقه اگر چه از راه مانده و خود را پیوند شیرین نزده‌اند ، لکن اگر با خلوص نیّت باشند نجات برای آنها مرجوّ است ، اگر چه امیدواری کمال نیست مگر آن کس را که رحمت الهی در یابد و **بجذبهٔ من جذبات الرحمن خیرمن عبادة الثقلین**[1] یکدفعه بمقام قرب رسد ، و بعضی بصورت فقه و اصول مشغول گشته وعلم رامنحصر درهمان دانسته وازاعمال وریاضات دست‌کشیده ، بخیال اینکه طلب علم اشرف اقسام عباداتست ، و بعضی بصورت حکمت فریفته شده و مقیّد شده آنچه را گفته‌اند که العلم یکفی فی النجوة و لا حاجة للعالم الی العمل[2] معتمد ساخته ودست از عمل کشیده ، بپندار اینکه صورت حکمت مایۀ نجات بلکه مورث کمال و قرب حضرت حق است تعالی شأنه ، وبعضی فهمیده‌که علم و عمل بدون دلیل مایۀ هلاکت :

گرچو شیری چون روی ره بی دلیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مپر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ

---

۱ ــ یك کشش از کششهای الهی بهتر است از عبادت جن وانس .

۲ ــ علم و دانش بدانستن در سرکافی است و عالم دانیازی بعمل نیست !

و قبول احکام رسالت سبب دخول در تحت حکم اسلام میشود ، و ایمان نیست مگر بقبول ولایت و پیوند شیرین خوردن بسبب بیعت خاصّهٔ و لویّه ، ودخول در اسلام بغیر از حفظ خون و مال و عرض وجریان مواریث وجواز مناکحات فائده‌ای ندارد ، و فائدهٔ اخروی بر ایمانست‌که پیوند شیرین خوردن باشد ، کما قال تعالی: **قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم** [1] ، یعنی اینها محض بیعت عامّه را ایمان پنداشته ، و حال اینکه این بیعت عامّهٔ نبوی زیاده ازدخول در تحت حکم اسلام وقبول احکام رسالت هیچ ندارد و بر این کمالی مترتب نمیشود ، ایمان آن امریست که داخل دل میشود بواسطهٔ بیعت خاصّهٔ ولویّه ، وآن پیوند درخت شیرین است که بر درخت وجود میخورد، و شما هنوز آن بیعت را نکرده و این پیوند را نخورده‌اید ، و چون اسلام حقیقی آنست که دل را مستعد و مستحق آن پیوند کند و آن استعداد و استحقاق بمحض بیعت عامّه که مورث اسلام است معلوم نیست ، پس بگوبید بزبان اسلمنا ، نه اینکه ما حکم کنیم بر شما باسلام و بگوئیم ، اسلمتم ، و قد قال تعالی : **یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان** [2] ، یعنی باسلام شرافتی حاصل نمیشود که توان آنرا مایهٔ منّت بر غیر قرار داد یا آنرا منّت خدائی شمرد ، بلکه از این جهت که باعث استحقاق پیوند ولایت میشود و مورث هدایت بسوی ایمان میگردد ، میتوان گفت که خدا را باین اسلام منّت بیشمار

۱ ــ حجرات آیه ۱۴ ای رسول اعراب بنی‌اسد و غیره که برتومنت گذارده و گفتند ما ایمان آورده‌ایم بآنها بگو شما که ایمانتان بقلب وارد نشده بحقیقت هنوزایمان نیاورده‌اید لیکن بگوئید ما اسلام آورده‌ایم .

۲ ــ حجرات آیه ۱۷ آنها برتو بمسلمان شدن منت میگذارند بگو شما باسلام خود بر من منت ننهید اگر راست میگوئید خدا بر شما منت دارد که شما را بسوی ایمان هدایت فرموده است .

برشماست، و اخبار در این باب که اسلام غیر ایمانست و اسلام را شرافت زیاد نیست بلکه شرافت برای ایمانست بسیار است ، چنانکه بیاید در باب ایمان و کفر ، و در کافی از جناب صادق علیه السلام مرویست که : اسلام حفظ میشود باو خون ، و ادا میشود بسبب او امانات ، و حلال شمرده میشود بسبب او فروج ، و ثواب بر ایمانست » و ایمان هم دانسته شد ، وخواهدآمد درباب ایمان که نیست مگر پیوند ولایت برشجرهٔ وجود زدن .

پس عزیز من ، آنچه توشهٔ آخرت تواند باشد و با شخص باقی ماند و **کرماد اشتدت به الریح**[1] از دست نرود ، ولایت و ایتمام و تقلید است که همان پیوند ولایت باشد، پس بکوش که خود را برفتراك ولایت بندی و رشتهٔ تقلیدوارادت را که صورت ولیّ امر است در گردن جان گذاری و از آفت آخر زمان رهائی یابی و در کافی از جناب باقر علیه السلام است که ، بدرستیکه روح وراحت و رستگاری وعون و نجاح و برکت و کرامت و مغفرت ومعافات وآسانی و بشارت و خوشنودی و قرب خدا و نصرت و تمکّن و امیدواری و محبّت از خداوند عزّوجلّ ، از برای کسی است که قبول ولایت علی علیه السلام کند وایتمام باوداشته باشد ، و برائت ازدشمن اوجوید وتسلیم کند فضل اورا وفضل اوصیاء علیهم السلام بعداورا حق است برمن که داخل کنم آنها را در شفاعت خود ، و حقّ است بر پروردگار من که اجابت کند برای من دربارهٔ آنها چرا که آنها اتباع منند و هرکس متابعت کند من را ، او از منست . » و اینها همه از آنست که مکرّر شد که انسان در بدو تکلیف واقع است در بین ادراك حیوانی وادراك انسانی که ادراك امور غیبی باشد بحسب علم ، لکن دید حیوانی در اول امر غالب است بر ادراك انسانی ، کما قیل :

دید بر دانش بود غالب فزا — زان سبب دنیا بچربد عامه را
زانکه دنیا را همی بینند عین — وان جهانی را همی دانند دین

پس بدون ایتمام بامام حقّی که از جانب خداوند منصوب باشد برای هدایت

---

۱ ــ سوره ابراهیم آیه ۱۸ مانند خاکستریست که بآن بوزد باد سخت .

خلق ، خلاصی ازچنگ شیطان وشهوات حیوان محال خواهد بود ، وحصول خصائل انسانی و لوازم آنها که اوصاف مذکورهٔ در این خبر است متعذّر ، و در خبر دیگر عن الصادق علیه‌السلام اینست که : کسیکه برای او قرین مرشدی نباشد **استمکن عدوه من عنقه** »[۱] یعنی چون در بدو امر مدارك انسانی ضعیف ومدارك شیطانی وحیوانی قویست ، اگر قرین مرشدی او را نباشد ، تصرف شیطان در او بمرتبه‌ای باشدکه‌هیچ خلاصی از چنگ او نداشته باشد ، و از اکابر است که دین نیست برای کسیکه شیخی ندارد :

بی عنایات حق و خاصّان حق گر ملك باشد سیاهستش ورق

و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که : خداوند رحمت کند مردی را که بشنود حکمت را پس حفظ کند او را . » یعنی اگر علمی است ملکه خود کند واگرعملی است بآن‌عمل کند « وبگیرد دامان راهنمائی‌را پس نجات یابد » یعنی نجات ناقصین بغیر از دست زدن بدامان راهنمائی برای هیچ‌کس میسّر نیست فحش معروفی است در میان عوام که میگویند « بی‌پیر » معنی اینست که کسیکه پیر ندارد هیچ خیر ندارد ، و در کافی است از جناب صادق علیه‌السلام که : هرکس دین آورد و راه جوید بسوی خدا بغیر طریق شنیدن از راستگو و راست رو ، مُلجأ خواهد کرد او را خداوند البته بسوی رنجش بردن ، و کسیکه ادّعا کند تقلید کردن ازغیر دری که خداوند گشوده است برای بندگان خود پس او مشرك است ، و آن دریکه خداوند گشوده است آن کسی‌است که امین گردانیده شده باشد بر سرّ مخزون خدا ، یا آن باب علی علیه‌السلام است که سرّ مخزون خداست » یعنی ناقص را در دین داری ازتقلید ناچار ، زیرا که سماع اشاره بتقلید کردن و انقیاد و ایتمام است ، و دانستی که در زمان حضور امام این تقلید بدون بیعت نبود ، و معلوم شد که بسبب بیعت صورتی از ولّی امر داخل دل سالك میشود که آن بمنزلهٔ پیوندیست که بر درخت وجود میخورد ، و از این جهت است که کسیکه ادّعای دین‌داری کند بدون سماع وتقلید

۱ ــ شیطان وی برگردنش آویزد .

یعنی بدون آن پیوند ، البته عاقبت کار او رنج بردنست ، و کسیکه ادّعا کند تقلید کردن از غیر آن دریکه خداوند بر خلق گشوده است ، که آن در علی علیه‌السلام است و خلفاء آن بزرگوار پس اومشرك است ، چرا که مشرك کسی است که بولایت شرك آورد و بمضمون : **انا مدینة العلم و علی بابها** ، آن در علی علیه‌السلام است و هر کس که همشأن علی علیه‌السلام باشد ، که امین سرّ خدا شده باشد که معنی صدق هم اینست که شخص استقامت در گفتار و کردار و احوال یافته باشد ، و این کس لا محاله امین سرّ خدا خواهد بود ، و از همین جهت است که علماء ابرار کثّرالله امثالهم در مجتهد قوّهٔ قدسیّه را شرط دانسته‌اند ، و کسیکه در او قوّهٔ قدسیّه باشد البته این استقامت را هم خواهد داشت .

و در کافی از احدالصادقین علیهماالسلام اینست که: نمیباشد بندهٔ مؤمن مگر اینکه شناسای خدا ورسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وائمّه علیهم‌السلام شودوامام زمان‌خودرابشناسدومسائل‌خودرا باورجوع‌دهدومنقاد اوشود » وفرمود «چگونه شناساميشودامامآخروامام زمان را و حال‌اینکه جاهل‌باشد خدارا یا جاهل‌باشد امام اول‌را » واین‌حدیث ردّاست بر آنها که میگویند ، امام زمان خود را شناسا شوکه کفایت میکند اگرهیچ چیز را ندانی غیر او ، و در کافی در خبر دیگر است که فرمود جناب باقر علیه‌السلام که : اینست و جز این نیست که شناسا میشود بتفصیل خدا را و عبادت میکند او را کسیکه شناسا شود باجمال خدا را ، همین قدر بداند که برای او مبدئی هست ، و شناسا شود امام خود را از ما اهل بیت ، و کسیکه شناسای خدا نشود و شناسا شود امام از ما را ، پس او شناسا شده است و عبادت کرده است غیر خدا را ، مثل این مردم که همه گمراهند » .

بدانکه تاپیوند ولایت بوجود بندهٔ خدا نرسیده‌است، هرچه خواهد شناسائی خدا برای خود تحصیل نماید از راه بیرون شده و شناسائی او تمام جهالات خواهد بود که در صفحهٔ سفلی نفس‌نقش بندد چنانکه گذشت درفصل فرق میانهٔ علم وجهل مشابه علم ، وچون شناسای امام شود یعنی پیوند ولایت بوجود اورسد ، همان‌پیوند

چون از شجرهٔ الهیّه است اگر نخشکد بتدریج نموّ کند و آنچه را که انسان تحصیل کند از علوم و اعمالی که بجا آورد، تمام قوّه این پیوند شود و بتدریج باصل خودکه ملکوت باشد متصل گردد، و علم و عمل او تماماً بمعرفت الهی منتهی شود، و در کافی استکه کسی بخدمت جناب صادق عليه‌السلام عرض‌کرد که: من بامردم مخالطت دارم پس بسیار میشود تعجّب من از جماعتی که شما را دوست نمیدارند، و دوست میدارند فلان و فلان را، و می‌بینم که از برای آنها امانت و راستی و وفاست! و قوم دیگر شما را دوست میدارند و تقلید شما میکنند، و نیست برای آنها این امانت و وفا و صدق! گفت حضرت صادق عليه‌السلام، تکیه داشتند، و راست نشستند، پس رو بمن کردند، مثل شخص غضبناك، بعد فرمود: دینی نیست برای کسیکه دین بخدا آورد بقبول کردن ولایت امام جائری که منصوب از جانب خدا نباشد، و هیچ عتب نیست بر کسیکه دین بخدا آورد بواسطهٔ ولایت امام عادلی که از جانب خدا باشد» تعجب کردم! و گفتم این طایفه‌ای که این همه اوصاف حسنه دارند، دین ندارند؟! و آن طایفه که هیچیك از این اوصاف در آنها نیست عتب ندارند؟! فرمود: بلی اینها دین ندارند وآنها عتب ندارند» بعد فرمود: نشنیده‌ای قول خدا را؟! که فرموده است، خداست ولیّ آنهاکه ایمان آورده‌اند، و بتدریج آنها را از ظلمات ذنوب بیرون میبرد بسوی نور توبه و مغفرت، بجهت ولایت آنها هر امام عادلی را از جانب خدا، و آنها که کافر شده‌اند، اولیاء آنها طاغوت است یعنی ائمّهٔ جور و بتدریج بیرون میبرد آنها را از نور اسلام فطری واسلام تکلیفی بسوی ظلمات کفر و شیطانی».

و در کافی است از جناب صادق عليه‌السلام که: خداوند حیا نمیکند از اینکه عذاب‌کند امتی‌را که دین‌بخدا بجویند‌بواسطهٔ امامت‌امامی‌که از جانب خدا نباشد، اگر چه آنها در اعمال خود نیکوکار باشند، و خداوند حیا میکند که عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطهٔ امامت امامی که از جانب خدا باشد، اگرچه در اعمال خود ظالم و بدکردار باشند» و وجهش اینست که آن کس که بامامت

امام‌جابر دین آورده، چه بیعت کرده باشد وچه نکرده باشد ، روی او بهمان جهتی است که آن امام رو دارد ، و آن کس که بقبول ولایت امام عادل راه بخدا جسته ، مثل همان درخت تلخ است که پیوند شیرین خورده باشد ، که هرچه ریشه‌های تلخ از آب و خاك بکشد ، ثمرهٔ شیرین آورد چنانکه مکرر گذشت .

و در کافی از جناب صادق عليه‌السلام است که : شما بصلاح نیائید مگر وقتیکه شناسا شوید ، و شناسا نشوید مگر وقتیکه تصدیق کنید ، و تصدیق نتوانید کنید صادقی را مگر وقتیکه تسلیم شوید او را » و این صلاح و معرفت وتصدیق و تسلیم چهار بابست که بصلاح نیاید اول آنها که معرفت باشد ، مگر بآخر آنها که تسلیم شدن امام باشد ، یامعنی اینست‌که تصدیق نتوانید کنید، مگروقتیکه تسلیم و منقاد شوید چهار باب را ، که آن توبه جاری کردن باشد بر دست نبیّ وقت ، و ایمان آوردن باشد بقبول بیعت عامّه نبویّه ، و بعد از آن عمل کردن باشد بآن عهود و شروطی که براواخذ شده است ، بعدازآن راه یافتن‌باشد بسوی امام‌وقبول ولایت او کردن و ایمان حقیقی داخل قلب شدن ، و هردو معنی ازبرای عبارت حدیث منتهی میشود باینکه جزو اخیر چهار باب قبول ولایت است که بدون قبول ولایت هیچ خیری برای کسی نیست ، بعد فرمود : ازراه بیرون شدند اصحاب ثلاثه » که صلاح و معرفت و تصدیق باشد ، بدون تسلیم یا توبهٔ نبویّه ، و ایمان بمعنی اسلام و عمل صالح باشد بدون راه یافتن بسوی امام وولایت او، و بعبارة اخری بدون‌دخول ایمان در قلب ، وبعبارة اخری بدون‌پیوند شجرهٔ الهیّه ، وبعبارة اخری بدون قبول‌دعوت باطنه ، یعنی آن سه امر قبول دعوت ظاهره و اسلام است و بیعت عامّهٔ نبویّه است و عمل صالح است ، و اخیره قبول دعوت باطنه و ایمان و بیعت خاصّه ولویّه است ، و بر آن سه امر غیر از حفظ خون و مال و جواز تناکح و جریان مواریث فائده دیگر نیست ، و اجر و فائده اخروی بر اخیر است‌که ایمان وراه یافتن بامام باشد و قبول ولایت او را کردن ، و فرمودکه : گمراه شدند اصحاب ثلاثه و تاهوا

تیهاً بعیداً [۱] تا اینکه خبرداد خداوند ایشان‌را که چگونه رفتارکنند پس فرمود: **« و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثـم اهتدی »** ، [۲] یعنی مغفرت من از برای کسی است که توبهٔ عامهٔ بر دست نبیّ وقت خود جاری کند و اسلام بر دست نبیّ وقت بیاورد ، و بر طبق اسلام خود عمل کند ، پس بعد از آن راه یابد بولایت ، باینکه قبول ولایت کند از همان نبیّ یا از ولیّ مأذون و مجاز از آن نبیّ، باینکه پیوند ولایت بروجوداو خورد، وبعد فرمود : **هیهات ! هیهات ! فات قوم وماتوا قبل‌ان‌یهتدوا** [۳] وگمان‌بردندکه ایمان‌آوردند چنانکه اعراب‌میگفتند ایمان آوردیم ، و خداوند فرمود : که این بیعت عامّه و قبول دعوت ظاهره ، اسلام است اگر با قلب موافق باشد ، و ایمان قبول دعوت باطنه است وبیعت خاصّهٔ واویّه « و اینها مشرك شدند من حیث لا یعلمون ، بدرستیکه هرکس داخل خانه شود از باب راه یافته است و کسیکه از غیر باب بخواهد داخل شود از طریق هلاکت رفته است خداوند وصل فرمود طاعت ولیّ امر خود را بطاعت رسول ﷺ و طاعت رسول ﷺ را بطاعت خود ، پس هرکس‌ترك کند ولات امر را، خدا و رسول ﷺ را طاعت نکرده است ، و این طاعت ولات امر اقرارکردنست بآنچه نازل شده است از نزد خدا عزّوجلّ ، و زینت خود را بر خود قرار دهید در نزد هر مسجد ، و درخواست کنید خانه‌هائی‌راکه خداوند اذن داده است که بلند شود و ذکر شود در آن خانه‌ها اسم او که خود خبر داده است که آن خانه‌ها مردهائی هستند که : **لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن‌ذکرالله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون**

---

۱ ــ حدیث ، حیرانند حیرانی زیادی .

۲ ــ سوره طه آیه ۸۲ و البته بر آن کس که توبه کند و به خدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و درست براه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است .

۳ ــ دورند ، دورند قومیکه بیایند و بمیرند پیش از آنکه ایمان آورند .

یوماً تتقلب فیه القلوب و الابصار، [1] بدرستیکه خداوند رسل را خالص گردانید از صفات رذیله و اخلاق ذمیمه بجهت رسالت خود، و بعد آنها را خالص گردانید از نسبت افعال و صفات بخود برای امر ولایت، در حالتیکه تصدیق کرده شده‌اند بسبب این امرولایت درانذار ازجانب خدا یادر حالتی که تصدیق کننده‌اند این امر ولایت را، یا تصدیق کنندهٔ این‌امر ولایت درانذار از جانب خدا، تااینکه فرمود، پیروی‌کنید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را و اهل بیت او را، **و اقروا بما نزل من عندالله وابتغوا اثار الهدی** [2] چراکه این‌مردهائیکه‌آثارهدایند علامات امانت و پرهیزگاری میباشند، و بدانید که اگر کسی انکار کند عیسی بن مریم علیه‌السلام را و اقرار داشته باشد بسایر رسل مؤمن نخواهد بود، یعنی انکار ماکردن کفر است اگر چه اقراربه محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله داشته باشد، طلب کنید راه رابواسطهٔ طلب‌کردن منارکه‌آثار طریق است یا بواسطهٔ درخواست کردن از علماء شریعت عالم طریقت را و بعد از آنکه دست بدامان عالم طریقت زدید، بخواهید از وراء حجب آثار غیبی را یا بخواهید که از وراء حجب آثار علومی که از علماء شریعت آموخته‌اید بر دل شما هویدا شود بواسطهٔ علماء طریقت که آنوقت کامل خواهیدکرد امردین‌خودرا و ایمان خواهید آورد بخدا که پروردگار شماست.

و در کافی است از جناب صادق علیه‌السلام که: خداوند ابا دارد از اینکه جاری کند اشیاء را مگر باسبابی، پس قرار داد از برای هر چیز در این عالم کیان که عالم محسوس است سببی در همین عالم، واز برای آن سبب صورتی که توضیح‌کنندهٔ اوست در عالم مثال قرار داد، و از برای‌آن شرح علمی در عالم نفوس کلیّه و عالم عقول قرار داد، و از برای این علم که این دو عالم است، و دار علم هم همین عوالم

---

۱ ــ سورهٔ نور آیه ۳۷ پاك مردانی که هیچ کسب و تجارت آنان را از یاد خدا غافل نگرداند و نماز بپا داشته و زکوة فقیران دهند و از روزی که دل و دیده‌ها در آن روز حیران و مضطربست ترسان و هراسانند.

۲ ــ حدیث، وتصدیق‌نمائید بآنچه ازطرف حق‌نازل‌شده وآثار ایمان راطلب‌نمائید.

است ، دری قرار داد که آن درگوینده است که هر کسی خواهد باین دو عالم برسد، باید از در داخل شود ، و آن در قبول ولایت است از صاحبان ولایت ، که آن باب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مائیم ، و شناخت آن سبب ، و شرح و علم را هر که شناخت آن باب را . یا معنی اینست که ، شناخت این باب را هر کس شناخت این باب را ، یعنی منفعت برد هر کس شناخت این باب را .

و از ابو حمزه منقول است که فرمود جناب باقر علیه‌السلام که : بیرون میشود یکی از شما چند فرسخی ، پس طلب میکند برای خود دلیلی را ، و تو براههای آسمان نادان‌تری تا راههای زمین ، پس طلب‌کن برای خودت دلیلی را . » و ازاین خبر معلوم میشودکه ابو حمزه برهمان توبه‌که بردست سیّد سجّاد علیه‌السلام یاخلفای آن حضرت جاری نموده بود ، اکتفا کرده بود ، و آن حضرت خواستند که تنبیه کنند او را که تجدید واجب است و تقلید میّت روا نیست نه بدوا و نه استدامة ، و بعد از قبول ولایت از امامی ببیعت کردن با او ، اگر آن امام رحلت کرد بایدثانیاً با امام بعد بیعت کنند و قبول ولایت امام بعد را نمایند و رشتهٔ تقلید خود را بدست امام حیّ دهند، واین‌چنین‌است، زیراکه ناقصین اگر دست مربّی ازسرآنها برداشته شود ، بزودی شیطان فرصت یابد و آنها را فاسد و پنیر مایهٔ ولایت را ضایع کند ، و اگر خدای نخواسته پنیر مایهٔ ولایت ضایع شود ، بمراتب عدیده بدتر خواهدبود از آن کسیکه ولایت را قبول نکرده و استعداد او بفعلیت نیامده .

و در کافی از جناب باقر علیه‌السلام است‌که داخل شد ابو عبدالله جدلی که ازحیّ جدیله بود، که مادر قبیله‌ای از عرب بود ، برجناب امیر علیه‌السلام آن حضرت فرمود: ترا خبردهم بقول خدا که **من جاء بالحسنة فله خیر منها و هم من فزع یومئذ آمنون و من جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار هل تجزون الاماکنتم تعملون**[1]، عرض کرد بلی ، میخواهم‌که خبر دهید ، فرمود ، حسنه شناسائی ولایت

۱ ــ سوره نمل آیه ۸۹ و ۹۰ کسانیکه (در قیامت) نیکوکار آیند پاداش بهتر از←

است و دوستی ما اهل بیت، و سینه انکار ولایت است و بغض ما اهل بیت پس آیه را تلاوت فرمود».

فصل هفتم در بیان حرمت وقوف از تقلید و از قبول ولایت: بدانکه انسان تا مادام که خود را بر فتراك ولایت نبسته و پنیرمایهٔ ولایت بشیر وجود او نرسیده و پیوند ولایت که صورت ولیّ امر است در دل او داخل نشده مثل شیریست که استعداد پنیر شدن دارد و مثل درخت تلخی است که استعداد پیوند خوردن دارد اگر پیوند نخورد و پنیر مایه باو نرسد داخل **مرجون لامرالله** است که روز مرگ یا سالم از غلاف بیرون شود یا ضایع شده از غلاف بیرون شود که برای سوختن بکار آید، و اگر در این وقوف استعداد را فاسد کند مثل شیری که ترش شود یا مثل درختی که استعداد پیوند خوردن ازاو برود مرتدّ فطری شود که غیر مقبول التوبة و محکوم بآتش باشد، و چون دفع ضرر محتمل، بحکم عقل واجب است و ترك این دفع حرام پس وقوف از ولایت و تقلید وایتمام حرام خواهد بود.

بلکه میگوئیم که انسان تا مقام مراهقت و بلوغ بر جادّهٔ مستقیمهٔ انسانیّه میرود بتسبیبات الهیّه و چون بمقام مراهقت و بلوغ که اول تمرین و تکلیف است میرسد چندین طرق معوجّه بسوی شیطنت و بهیمیّت وسبعیّت براو گشوده میشود و اسباب این طرق تماماً محسوسات و مهویات نفس انسانست و طریق انسانی خلاف مقتضای محسوسات و مهویّاتست اگر مربّی موافق طریق انسانیّت نیابد و خود را بر فتراك ولایت اونبندد یقین از راه نرود وبر بیراهه سیر کند و درضلالت و بیراهی بماند و ضلالت یقین مضرّ جان انسانست و دفع ضرر یقینی واجب مؤکد، و ترك دفع آن حرام مؤکد میباشد و ادلّهٔ وجوب تقلید وایتمام بامام حق. چنانکه گذشت تماماً دلالت دارد بر حرمت وقوف از تقلید و ایتمام.

← آن یابند و هم از هول و هراس قیامت ایمن باشند و کسانیکه بدکار و زشت کردار آیند در آن روز برو در آتش جهنم افتند، آیا جز آنچه جزای اعمال آنهاست پاداش یابند؟

و درکافی ازابیجعفر علیه‌السلام استکه میفرمود : « هرکس دین بخدا و راه بخدا جوید بواسطهٔ عبادتی که خود را بجهد و کوشش اندازد در آن عبادت ، و امامی از برای او نباشد از جانب خدا ، پس سعی او مقبول نیست و او گمراه و متحیّر است و خداوند مبغض است اعمال او را ، و حکایت او حکایت گوسفندی است که از گلّه و چوپان خود دور افتاده باشد پس بدود باین‌طرف وآن طرف آن روز را ، چونکه شب پیش آید گلّه ایرا ببیند با چوپان آن گلّه ، پس میل کند بسوی آن گلّه و مغرور شود که شاید گلّهٔ اوباشد و شب را بماند با آن‌گلّه در آقال‌گاهی‌آن‌گلّه ، پس چون راعی گوسفند خود را بچراگاه برد ببیند که نه چوپان ، چوپان او و نه گلّه ، گلّه او پس برگردد در حالت تحیّر ، و طالب چوپان و گلّهٔ خود شود پس ببیند گوسفندو چوپان دیگر ، آنگاه میل‌کند بآن گلّه وچوپان چون از گلّه خود نبیند ، اورا دور کند که برو ، و بگلّه و چوپان خود ملحق شو پس بدود در حالت سرگردانی و در این هنگام غنیمت بشمرد گرگ او را و بدرّد ، همچنین است کسی که از این امّت صبح کند در حالتی که امامی از جانب خدا برای او نباشد که آن امام ظاهر و عادل باشد . صبح خواهد کرد درحالتی‌که گمراه باشد وسرگردان‌باشد، واگر بر این حال بمیرد خواهد مرد بنحو مردن کفر و نفاق » و باین مضمون‌اخبار بسیار وآثار تابعین بی‌شمار . هرکه خواهد بکتب اخبار خصوصاً کافی و وافی رجوع نماید و کتاب حجّت را از این دو کتاب مطالعه نماید ،

و در خبری ازجناب صادق علیه‌السلام است : « که ما قومی هسیتم که فرض فرمود خداوند طاعت ما را ، روانیست برای مردم مگر معرفت ما ، و معذور نیستند مردم در نادانی و ناشناسائی ما، هرکه ما را شناخت مؤمن است و هرکس‌انکارما نمود کافر است و هرکس ما را نشناخت و انکار نکرد گمراهست تا اینکه رجوع‌کند بطاعت و شناسائی ما ، پس اگر بر ضلالت خود بمیرد خداوند آنچه خواهد ، با او خواهد کرد » و باین مضمون و قریب باین مضمون اخبار بسیار از مصادر عصمت وارد شده است .

و در خبری هست که « اگر بنده بندگی کند تمام عمر خود را در حالتی که شب‌ها در نماز و روزها در روزه باشد وولایت ولیّ امر نداشته باشد و در خبری **سبعین خریفا تحت المیزاب** دارد ودر خبری **ولم یکن له ولایة علی بن ابیطالب** خداوند او را بر رو در آتش دوزخ خواهد انداخت » و از جناب صادق است که : « فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرکس بمیرد و امامی برای او نباشد پس مردن او مثل مردن زمان جاهلیت خواهد بود راوی میگوید عرض کردم که فرمود این را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ فرمود ، قسم بخدا که فرمود ، عرض کردم پس هرکس بمیرد و امام نداشته باشد مردن او مردن زمان جاهلیّت خواهد بود فرمود : بلی » و در حدیث دیگر است که سائل عرض کرد : جاهلیّت جهلاء یا جاهلیتی که بمعنی ناشناسائی امام باشد ؟ فرمود: جاهلیّت کفر و نفاق و گمراهی ، و وجه اینها اینست که اگر انسان پیوند ولایت نخورد که بواسطهٔ آن پیوند ، روی او بخدا و آخرت نشود البته سیر او در صفحهٔ نفس که نمونهٔ دوزخ است خواهد بود ، و آن کسی که سیر او در صفحه نفس باشد کافر وجههٔ قلب ، و منافق و گمراه و روی او بدوزخ خواهد بود . و در کافی در خبری از جناب باقر علیه السلام است که : « فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند تبارك وتعالی میفرماید که استکمال حجّت من بر اشقیای امّت تو است بر کسی که ترك کند ولایت علی علیه السلام را ، وقبول کند ولایت اعداء او را ، وانکار کند فضل اورا و فضل اوصیای او را تا آخر حدیث » ودر خبری از محمّد بن مسلم است که گفت بجناب صادق علیه السلام که : « رسید بما خبر ناخوشی تو ، پس اگر ما را بگوئی که ، بعد از تو که امام است خوبست ؟ فرمود علی علیه السلام عالم بود و علم بارث برده میشود که هلاك نمیشود هیچ عالمی مگر اینکه باقی میماند کسیکه بداند مثل علم او را ، یا آن قدری را که از علم خدا خواسته باشد عرض کرد که جایز است برای مردم که هرگاه عالم رحلت کند نشناسند امام بعد را ؟ فرمود برای اهل این بلده یعنی بلدهٔ امام که هیچ روا نیست ، واهل غیر این بلده از بلدهٔ بلاد بعیده برای آنها جایز است

ناشناسائی بقدر سیر آنها بسوی بلدهٔ امام ، وبعد تلاوت نمود آیهٔ نفر را » . و از این حدیث استنباط میشود عدم جواز بقای بر تقلید میّت و عدم جواز وقوف بدون بیعت یا بدون تجدید توبه و بیعت بعد از رحلت امام ، و باین مضمون اخباروارد است از معصومین علیهم‌السلام و از جناب صادق علیه‌السلام است در کافی : که خداوند تفویض کرد امر را به پیغمبر خود و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تفویض کرد بعلی علیه‌السلام پس شماها تسلیم گردید و مردم انکار کردند ، پس قسم بخدا که شما را دوست میداریم ما ، اگر بگوئید در جائی وچیزی که ما میگوئیم وسکوت کنید در جائی وازچیزی که ما سکوت میکنیم ، ومائیم واسطهٔ میانهٔ شما وخدای عزّوجل و قرار نداده است خداوند از برای هیچکس خیری را درخلاف ما ، و قریب باین مضمون اخبار بسیار است از معصومین علیهم‌السلام ، و در خبری در کافی در بیان آیهٔ شریفهٔ : **« و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله »** [1] یعنی **من اتخذ دینه رأیه بغیر امام من ائمة الهدی** [2] مقصوداینست که ناقص تا مادام که بمقام تحدیث ملك والهام حق تعالی نرسیده ، اگر بخود سری بر آید و برای خود برأی خود طریقه‌ای یا حکمی از احکام خدا استنباط کند آن شخص گمراه ترین خلق خواهد بود .

فصل هشتم در بیان اینکه هرکس بشناسد امام خود را حاجت بانتظار ظهور حضرت قائم عج او را نخواهد بود بوجهی ، نه در عالم صغیر و نه در عالم کبیر :

بدانکه انسان پیش‌از قبول ولایت چون درخت تلخ است که استعداد پیوند شیرین‌دارد ، لکن‌هنوز بغیر تلخی‌هیچ میوه‌نداردکه باید پیوسته انتظارکشدکه باغبان

---

۱ ـ سوره قصص آیه ۵۰ کیست گمراه تر از آن کسیکه راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی کند .

۲ ـ یعنی کسیکه رأی واندیشه خود را دین خویش قرار بدهد بدون داشتن پیشوائی از ائمه هدی .

وجود ، پیوند شیرین بر او زند و چون قبول ولایت نمود و پیوند شیرین بر وجود او رسید از انتظار پیوند خوردن بیرون آمده و باید بمضمون آیهٔ کریمهٔ ، **« ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون »** [1] باصلاح نفس خود مشغول شود و شاخ و بال درخت تلخ وجود را که جنود شیطانند بتدریج و تدبیر و حکمت که خورده بینی و خورده کاری است در وجود بزند ، و شاخ و بال آن پیوند شیرین را که جنود انسانی است تقویت و تربیت کند اگرچه گاهی خداوند متعال باقتضای حکمت خود ارخاء عنان جنود شیطان کند که بر وجود انسان غالب و بعضی از شاخ و بال آن پیوند را قطع کنند که اینست معنی **« یقتلون و یقتلون »** و تا مادامیکه مشغول مقاتله است ، حال انتظار ظهور قائم عج برای او نیست ، بلکه چون از مقاتله فارغ و ملك را از جنود شیطان پاك نمود آنوقت باید انتظار ظهور حضرت قائم عج در وجود خود داشته باشد ، و همچنین انتظار ظهور آثار و علائم و صفات آن بزرگوار را باید بدارد و از جهت اینکه بعد از پیوند ولایت که عبارت از معرفت امام است بوجهی انتظار تمام میشود و تفریح کرب انتظار میشود اخبار عدیده وارد شده است که امامت را بشناس که بعد بتو ضرر ندارد که پیش افتد ظهور قائم یا پس افتد ، وچون پیوند ولایت صورت ولیّ امر است که دردل او جای میگیرد ، دراخبار بسیار وارد است که: کسی که امامش را شناخت یا کسی که داخل امر ماشد بمنزلهٔ کسی است که درعسکر حضرت قائم عج باشد یا در تحت لواء او باشد ، و در اخبار دیگر : کسی که شناسای این امر شود « فقد فرج الله عنه لانتظاره » و از ابا بصیر است با کمال قرب در پیش جناب صادق علیه‌السلام که عرض کرد که این فرج چه وقت خواهد بود؟ حضرت فرمود که ای ابا بصیر تو از جمله کسانی میباشی که طالب دنیائی « من عرف هذا الامر فقد فرج

---

۱ ــ سوره توبه آیه ۱۱۱ خداوند جان و مال اهل ایمان را ببهای بهشت خریداری کرده آنها در راه خدا جهاد میکنند که دشمنان دین را بقتل رسانند و یا خود کشته شوند .

عنه لانتظاره » و چون کسی که بیعت با امام کرد و صورت ولیّ امر دردل او داخل شد باید پیوسته در مقاتله باشد وارد شده است که : آن کس که شناسای امام شود مثل کسی است که در پیش روی امام علیه‌السلام یا در عسکر قائم عج یا در خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شهید شود .

فصل نهم در بیان حال کسانیکه مدعی شوند منصبی از مناصب دینی را ، وحال اینکه اهلیّت آن منصب را نداشته باشد : بدانکه مناصب الهیّه چه امامت کلّیه و ریاست در جملهٔ امور الهیه باشد و چه امامت جزئیّه و ریاست در امر خاصّی از امور الهیّه باشد ، مثل امامت جماعت و جمعه، و مثل ریاست لشکر و حکومت وسلطنت برجمعی یاجماعات عدیده ، و مثل قضاوت و فتیا در احکام عبادات و سیاسات ، و اجراء حدود و تعزیرات، هریك از اینها اگر بخواهد الهی باشد باید باذن و اجازهٔ الهی باشد بلاواسطه ، مثل انبیاء علیهم‌السلام که تمام امور آنها نسبت بعباد باذن و وحی الهی‌بود یا بواسطه، مثل اوصیاء آن‌بزرگوان و مشایخ هریك از اوصیاء چه مشایخ خاصّه که آنها را نوّاب خاصّه مینامیدند مثل آنها که در خصوص امامت جماعت یا در خصوص فتیایا درخصوص اجراء احکام و حدود و تعزیرات یا در خصوص اخذ زکوة و خمس یا در خصوص بیعت گرفتن مأذون میشدند و چه مشایخ عامّه که در جملهٔ امور راجعهٔ باوصیاء نائب میبودند و اینها را نوّاب عامّه میگفتند ، و هیچیك از شیعیان اگرچه دانائی بکمال میبود بدون این اذن در هیچ مقام تکلّم نمیکردند نه در فتیا ونه در اجراء حدود و نه در غیر اینها ، و آیاتیکه دلالت دارد بر اینکه شفاعت موقوف است بر اذن خدا ، تمام دلالت دارد بر توّقف مناصب الهیه بر اذن خدا ، بلکه توصیف منصب بالهی بودن دلالت دارد بر این اذن ، که اگر اذن نباشد البتّه الهی نخواهد بود، بلکه شیطانی و نفسانی خواهد بود چنانکه در اول امر خلافت را بدون اذن و بعد فتیا و جماعت و جمعه را بدون اذن کردند و نبود مگر شیطانی و همچنین پیروان آنها مناصب الهیّه را مدّعی شدند بدون اذن و اجازه از صاحبان اذن و اجازه ، و شك نباید

باشد دراینکه ادّعای مناصب الهیّه بدون اذن الهی افتراء است بر خداوند ، وقد قال تعالی **«ومن اظلم ممن افتری علی‌الله»** [۱] یعنی ظالم‌تر از کسی که دروغ بر خدا بندد نیست وقدقال تعالی **من ذالذی یشفع عنده الا باذنه** [۲] وشك نیست‌که مناصب الهیّه هریك بنحوی شفاعت کردنست در نزد او و بدون اذن شفاعتی در پیش او نیست .

و در خبری در کافی است از جناب باقر علیه‌السلام در بیان آیهٔ مبارکهٔ **« یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة »** [۳] که فرمود کسی که بگویدکه من امامم وامام نباشد، و در خبر دیگر است از جناب صادق که : هرکس ادّعای امامت کند و اهل آن نباشد کافر است و از جناب صادق علیه‌السلام مضمون خبر اول مرویست و در خبر دیگر از جناب صادق علیه‌السلام است‌که سه نفررا خداوند روز قیامت نظر نمیکند **ولایزکیهم** و ایشان را عذاب دردناکست ، کسی که ادّعا کند امامتی را از جانب خدا که اهل او نباشد و کسی که انکار کند امامی را که منصوب از جانب خدا باشد و کسی‌که‌گمان بردکه این دو صنف را در اسلام بهره‌ای هست و اخبار در این باب بسیار ، وفی‌القلیل کفایة عن نقل الکثیر [۴] و از اینجهت‌که مناصب الهیّه را مدّعی شدن بدون اجازه کسی که ازجانب خدا مأذون باشد دراجازه دادن حرام ، بلکه بالاترازهرحرام و کفراست ، مشایخ شریعت و مشایخ طریقت هیچ یك بدون اذن و اجازه اقدام بر هیچ امری نمیکردند و هریك سلسلهٔ اجازهٔ آنها منضبط و متّصل بمعصوم میبود و هریك در حفظ اجازه و حفظ شجرهٔ اجازهٔ خود

---

۱ ــ سوره انعام آیه ۲۱ کیست ستمکارتر از آنکس که بر خدا دروغ بندد ؟

۲ ــ سوره بقره آیه ۲۵۵ کرا این جرأتست که در پیشگاه او بشفاعت برخیزد مگر بفرمان او .

۳ ــ سوره زمر آیه ۶۰ روز قیامت کسانیکه بر خدا دروغ بسته‌اند مینگری که همه رویشان سیاه شده است (رسوای خدا و خلق شده‌اند)

۴ ــ و این گفتار کم کفایت میکند نقل کردن بسیار را .

اهتمام داشتند وبیشتری سلسلهٔ اجازهٔ خود را بلکه صورت اجازهٔ خودرا درمصنّفات خود نیز نقل مینمودند .

پس عزیز من اگر بندهٔ خدائی و رو بخدا داری تا اجازهٔ صحیحه برای تو نباشد و اذن صریح تورا ندادند صاحبان اجازهٔ الهیّه ، در هیچ یك از امور الهیه ومناصب شرعیّه اقدام مکن وخودرا قرین کفّار مساز و روی خودرا در درگاه خدا سیاه مکن و مورد غضبالهی مشوکه غضب الهی **«لا یقوم له السموات و الارضون»**[1] و اگر اذن و اجازهٔ صحیحه داری البته در کار خود کوتاهی مکن و بآنچه مأموری از آن تجاوز مکن .

فصل دهم در بیان اینکه در پیش احدی علمی یاحقّی یا قضاء صوابی نیست مگر آنچه از پیش ائمه علیهم السلام بیرون آید اگرچه در باب علم و خصوصاً در فصل فرق میانه علم و جهل مشابه علم ، و در فصل مخزون بودن علم در سینهٔ علمای الهی ، و در فصل وجوب طلب علم از اهل علم : بیان این مطلب بتفصیل شده لکن بجهت توضیح و تمکین در قلوب ، میگوئیم که علم آن ادراك یا وجدان یا شهود و عیانی است که روی آن بجانب آخرت باشد ودر اشتداد باشد و این منحصر است بکسیکه خودرا بباب علم بسته باشد و نیست مگر آنکس که قبول ولایت علی علیه السلام کرده باشد و غیر آنکس اگرگاهی بحسب ولایت تکوینی روئی بآخرت و دار علم کند این کس نادر و این رو غیر دائم بلکه آنهم نادر باشد و آنکس که خود را بر فتراك ولایت بسته و بباب علم رسیده آنچه از این حیثیّت باو رسد از علوم ، تمام از خانهٔ ولایت باو رسد و او عالم باشد از اینجهت که ادراك از بیت ولایت باو رسیده‌که بیت آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است واز اینجهت گاهی و باعتباری فرمودند : « **شیعتنا العلماء** » و گاهی باعتباری « **شیعتنا المتعلمون** » بر سبیل حصر یعنی علم و تعلم منحصر است بشیعهٔ ما از آن حیثیّت که شیعهٔ ما میباشند و

---

۱ ـ پایداری نتواندکرد باآن آسمانها و زمین‌ها .

دیگری را از آن بهره‌ای نیست و آنکس که قبول ولایت نکرده چون بباب علم نرسیده ، تمام ادراکات اووجدانات وشهوداواز طرف نفس، که مظهرشیطانست خواهد بودوازعلم بی نصیب خواهد ماندوآنچه کند وگوید وداند وبوجدان یابدیامشاهده کند تمام باطل وازطرف نفس وشیطان خواهد بود . پس درست است که در پیش احدی علمی و حقّی وصوابی نخواهد بود واحدی حکم حقّی نخواهدکرد ، مگر آنکس که از آنها باشد یا از آنها اخذ کرده باشد ، و از جناب باقر عليه‌السلام است در کافی که فرمود : نیست در نزد هیچکس حقی وصوابی ، وهیچکس حکم نمی‌کند بحکم حقی ، مگر آنچه بیرون آید از ما اهل بیت ، وهرگاه اختلاف واقع شود خطا از مردم وصواب از علی عليه‌السلام خواهد بود . و باین مضمون اخبار بسیار است و در بعض اخبار : **« فليذهب الناس حيث شائوا فوالله ليس العلم الا من ههنا و اشار بيده الى بيته »**[1] و در بعض اخبار نخواهید یافت علم صحیحی را ، مگر همانچه ازنزد ما بیرون آید ، و در بعض اخبار آگاه باشید که نمیرسید بعلم ، مگر از اهل بیتی که جبرئیل بر آنها نازل شده است .

پس عزیز من اگر خود را بر فتراك ولایت بسته و ادراکات و وجدانات و شهودات تو ازحیثیّت ولایت است بدانکه علم تو ازعلم بیت اهل بیت است وازدارعلم است ده بتو رسیده است و اگر ولایت نداری و پیوند درخت الهی بدرخت وجود تلخ تو نرسیده است یقین که آنچه داری تلخ و باطل و جهل و فاسد است و مایهٔ هلاکت و باعث عذاب آخرت تو است .

فصل یازدهم در بیان آنچه وارد شده است از معصومین عليهم‌السلام که حدیث ما یا امر ما صعب است و مستصعب یا سرّ است و مقنّع بالسّر : بدانکه ائمهٔ ما مقام آنها فوق الامکان است و هر عالی محیط به دانی ، ودر

---

۱ ـ مردم هرکجا میخواهند بروند ولی بخدا قسم علم یافت نمیشود مگر در اینجا و با دست اشاره بخانه خود فرمود .

مقام دانی نیز مقام دارد وهرمحیط دقائق محاط را عالم است و خبیر است به بواطن محاط ، بخلاف محاط ، که هیچ ازمحیط خبر ندارد وعلم بهیچ یك ازمراتب محیط ندارد مگر بهمانقدر که اثر محیط در مقام محاط ظاهر میشود چون نفس و خیال انسان ، که خیال زیاده از قدر اندازهٔ خود از نفس خبر ندارد و بکلّی از مقام عالی نفس بی‌خبر است مگر بنحو اجمال ، که میداند در عالم انسان سوای مقام خیال مقام دیگر هست که محیط است بر آن ، و از اینجهت ازآن بزرگواران وارد شده است که حدیث مادشوار است یاعلم مادشوار است یاامر ما سرّیست که زیادپوشیده است و مستور است بامر پنهانی ، و چون این پیشوایان در همهٔ مقامها مقام دارند و محیطند بهمهٔ مراتب ، اینست که بحسب مقام بشریّت انبیاء علیهم‌السلام فرمودند که : ما هم چون شما بشریم ، و چون شما در مأکول و مشروب وملبوس و منکوح ومرکوب محتاجیم ، و از جهت این شراکت است ، که قوم میگفتند : ایشان هم چون ما بشر و محتاجند چگونه میشود که از ما امتیاز داشته باشند برسالت از جانب خدا ؟ ! و از اینجهت حدیث آنها و تدبیر آنها و گفت وشنید آنها صعوبت ندارد و همه‌کس‌را میسّر است ادراك کردن آنها، واز جهت ملکوتیت آنهاجمعی‌که حالت ملکوتیّت در آنها نیست و مقام ملکوتیّت ندارند ادراك شأن ملکوتی آن بزرگواران و علم و حدیث ایشان از حیثیّت ملکوتیّت برای آنها نهایت صعوبت دارد وازاین حیثیّت بود که با انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام عداوت میورزیدند و درصدد قتل و اجلاء و اذیت و نفرت از آنها بر می‌آمدند زیرا که « **المرء عدو لماجهل** »[1] و ازجهت اطلاق و مقام فوق الامکان آنها هیچ کس طاقت تحمل علوم و اسرار آنهارا نداشت نه ملك مقرّب و نه نبیّ مرسل و نه مؤمن ممتحن وبملاحظهٔ این حیثیات بود که درخبری فرمودند : « علوم ما را متحمّل نمیشود مگر ملك مقرّب یا نبیّ مرسل یا مؤمن ممتحن » و در خبر دیگر فرمودند که : در پیش ما سرّیست از اسرار خدا که

---

۱ ــ انسان مخالف اموریست که نمیداند .

متحمّل نمیشود آنرا نه‌ملك مقرّب و نه نبیّ مرسل و نه مؤمن ممتحن وقسم بخدا که مکلّف نساخته است بآن علم و آن سرّ خداوند احدی را غیر از ما، و طلب نکرده است عبادت کردن بآن سرّ و آن علم از غیر ما، و در پیش ما سرّیست از سرّ خدا و علمی است از علم خدا که ما را مأمور کرده است بتبلیغ آن، و تبلیغ کردیم ازجانب خدا و نیافتیم ازبرای‌آن احدی را که متحمّل شود، (یعنی ازاهل ملك وگرفتاران‌دنیا) تااینکه خداوند خلق‌کرد برای اواقوامی را که از طینت محمّد و آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم خلق شده‌اند پس آنها قبول کردند و متحمّل شدند و بآنها رسید ذکر ما، پس مایل شد قلوب آنها بسوی معرفت ما و بسوی حدیث و علوم ما پس فرمود که خداوند خلق کرد اقوامی را برای جهنم و مأمور شدیم‌که بآنها برسانیم حدیث و علوم ملکوتی خود را و آنها مشمئز شدند و نفرت کردند و ردّ کردند اورا بر ما، و نتوانستند متحمّل شوند اورا وتکذیب کردند او را و گفتند ما ساحر و دروغگوئیم پس مهر گذاشت خدا بر دل های ایشان، و از خاطر آنها برد این تکذیب و رد کردن را پس خداوند زبان آنها را ببعضی کلمات حق گویاکرد، پس بزبان میگویند حق را و دلهای ایشان ناشناسائی آن حق است یا جحود دارد حق را، بجهت اینکه بوده باشد این اقرار زبانی دفع کردن از اولیاء خدا و اهل طاعت او، و اگر این نبود عبادت کرده نمیشد در زمین، پس مأمور شدیم ما به بازداشتن زبان را از آنها و پرده گذاشتن بر آنها، و پنهان داشتن امر آنها را از خلق پس شما هم پنهان دارید از کسانیکه امر کرده است خدا بنگاه داشتن زبان از بیان حال آنها، و بپوشانید معایب کسانی را که خداوند امر کرده است بپوشانیدن و پنهان داشتن معایب آنها پس حضرت بلند کرد دست خود را، و گریست و عرض کرد خداوندا اینها جماعت کمی هستند پس‌قرار ده زیست ما را بنحو زیست آنهاو ممات مارابنحوممات آنها ومسلّط مکن بر آن‌هادشمن‌خودرا، پس‌دل‌ماهارابدردآوری بسبب آنها، چرا که اگر دل ما را بدرد آوری عبادت نخواهی شد در روی زمین.

فصل دوازدهم در بیان لزوم جماعت مسلمین و حرمت مفارقت کردن از ایشان و معنی لزوم جماعت ایشان و معنی حدیث جناب رسول صلی الله علیه و آله که درکافی روایت‌شده‌است‌که : « **ثلثة لا یغل علیهن قلب امرء مسلم**»[۱] تا آخر حدیث :

بدانکه مردم تا رشتهٔ تقلید خود را بواسطهٔ بیعت کردن با امام مستحکم نمیکردند آن‌ها را مؤمن نمی‌گفتند و مؤمن کسی را میگفتند که تقلید او درست میبود ، بواسطهٔ اتصال بامام و دخول ایمان در دل او وکما قال : « **و من یؤمن بالله فقداستمسك بالعروة الوثقی**»[۲] یعنی آنکس که بیعت خاصّهٔ و لویّه نمودچنگ زد بریمسان محکم ولایت ، و آنکس که تقلید نمیداشت و سرخود بود او را چون گوسفند منقطع از چوپان و گلهٔ او میگفتند چنانکه گذشت در فصل لزوم ایتمام و تقلید وحرمت وقوف از تقلید ، و البته‌گوسفند بی شبان و گلّه بزودی هدف هلاکت شود همچنین انسان بی تقلید البته شیطان متمکن شود بر او ، و انسانیت اورا مورد هلاکت سازد ، و از اینجهت در اخبار نبوی وولوی تأکید بسیار در ملازمت جماعت مسلمین و مذمت مفارقت جماعت ایشان وارد شده است و این باید معلوم باشد که مقصود از ملازمت جماعت مسلمین یا مؤمنین نه اینست که در هر جا مجمعی باشد از مؤمنین باید بتن آنجا حاضر باشد زیراکه این برای اغلبی ازمؤمنین میسّر نیست، بلکه مراد اینست که دل را از موافقت آنها بیرون نبرد و اگر بتن از آنها دورباشد بدل با آنها باشد چونکه در حدیثی است که : «**من فارق جماعة المسلمین قدر شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه**»[۳] و این معلوم است که مقصود مفارقت صوری

---

۱ ــ سه خصلت است که اگر مسلمان دارا باشد کینه در قلب او داخل نمیشود .

۲ ــ سوره بقره آیه ۲۵۶ هرکه براه ایمان وپرستش خداگرایدبرشته محکم واستواری چنگ زده است .

۳ ــ هرکس از گروه مسلمانان کناره گیری کند اگر چه بقدر یك وجب باشد رشته اسلام را از گردن خویش دور افکنده است .

نیست و ربقهٔ اسلام بغیر نقض بیعت از گردن نمی‌افتد زیرا که به بیعت رشتهٔ تقلید اسلامی یاایمانی درگردن قرار میگیرد وبدون نقض بیعت ازگردن برداشته نمیشود و در خبر دیگر تصریح بهمین شده است‌که فرمود جناب صادق علیه‌السلام : « **من فارق جماعة المسلمین و نکث صفقة الابهام جاء الی الله عزوجل اجذم** »[۱] وحدیث شریف مسجد خیف که از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقولست درکافی و غیر کافی اینست که فرمود : « **نضرالله عبداً** » یعنی انعام کند خدا ، یا عیش خوش بدهد یا غنی گرداند ، یانیکوگرداند یاباطراوت گرداند ، خدابنده‌ای راکه‌بشنودقول‌من‌راپس‌حفظ کنداو را وبرساندبکسانی‌که نشنیدند مقالهٔ من‌را چراکه‌بسیارندحاملان‌فقه‌که خود غیر فقیهند ، و بسیارند که فقه را حامل میشوند بسوی کسانیکه فقیه‌ترند از آن حاملها ، سه خصلت است که « **لا یغل علیهن قلب امرء مسلم** » وغل یغل از باب ضرب بمعنی کینه در دل گرفتن است و معنی اینست که سه خصلت است که هرگاه کسی این سه خصلت را یا هریك از این سه خصلت را داشته باشد با احدی کینه در دل نمیگیرد و در این وقت علیهن حال خواهد بود و غل یغل من باب نصر بمعنی محزون شدنست ودر این وقت علیهن حال خواهد بود وغلّ یغلّ ازباب نصر واغلّ بمعنی خیانت کردنست و غلّ فی الشیء از باب نصر داخل کردن چیزی را در آن شیء است و غلّ بصره بمعنی منحرف شدن از حق است ، و غلّ فلانا بمعنی غل در گردن او گذاشتن است و در این وقت باید مجهول خوانده شود و علیهن حال باشد و در صورتیکه لا یغل بمعنی داخل کردن چیزی باشد یعنی غش کردن ، میتواند علیهن حال و میتواند ظرف لغو باشد متعلق بلایغل و این سه خصلت فرمود که : اخلاص عمل است برای خدا و نصیحت کردن برای ائمهٔ مسلمین و ازوم جماعت ایشان و معنی نصیحت کردن برای ائمه اینست که خیرخواه ائمه باشد یا خیرخواه خلق باشد برای رجوع کردن بسوی‌ائمه مسلمین .

---

۱ ــ هرکس ازگروه مسلمانان دوری جسته وپیمان الهی را شکسته باشد هنگام حضور در پیشگاه پروردگار مبتلا بجذام باشد .

و معنی ملازمت جماعت مسلمین را دانستی که دل را با آن‌ها داشته باشد نه بیگانه از آنها ، اگر چه تن دور باشد از آنها چرا که دعوت ایشان یعنی دعوت ظاهرهٔ رسول صلی الله علیه و آله یا خلیفهٔ رسول صلی الله علیه و آله باید برسد بکسانیکه در عقب مسلمین افتاده‌اند یعنی کسانیکه غیر ازمسلمین‌اند یادعوت خاصّهٔ اوصیاء که علماء طریقتند و ائمهٔ مطلقهٔ کلیه‌اند باید برسد بغیر مؤمنین یا دعوت مسلمین یا مؤمنین و خواندن آنها بسوی ائمهٔ مسلمین که علماء شریعتند یا ائمه مؤمنین که علماء طریقتند باید برسد بغیر ایشان و این تعلیل از برای نصیحت کردن است برای ائمه ، و مؤمن‌ها برادرانند و خون آنها مساویست وایشان بمنزلهٔ یکدست واحده باید باشند نسبت بغیر آنها و عهد امان می‌بخشد بکفار پست‌ترین آنها و عهد آن نافذ باید باشد که شریف را نخواهد رسید نقض عهد آن پست تر ، و این چهار فقره تعلیل است از برای لزوم جماعت مسلمین یا مؤمنین .

فصل سیزدهم در بیان اینکه زمین و آنچه در روی زمین است حق امام است و آن بزرگواران بر شیعیان خود مباح کرده‌انه و دیگران آنچه از آن تصرف کنند غاصب میباشند .

چون معلوم شد در سابق که حق تعالی شأنه نسبت بماسوی چون نفس انسان است نسبت باعضاء و قوی و مدارك ، بلکه نسبت بمدرکات و صور ذهنیه چنانکه هر یك از اعضا و قوی گاه بر مجرای طبیعی باقی باشند حرکات و سکون آنها نیست مگر بامر نفس ، بلکه بفعل نفس و از خود هیچ مالکیت ندارند بلکه خود آنها مملوك نفسند به مملوکیت حقیقیّة و نسبت نفس بآنها نیست مگر بنحوی که « **اذا ارادت شیئاً ان تقول لها کونی فتکون** » [۱] همچنین جملهٔ اجزای عالم نسبت بحق تعالی مثل اعضا وقوا بلکه مثل صور ذهنیه‌اند نسبت بنفس ، که از خود هیچ ندارند مگر مملوکیّت نه مالکیت و آن چیز را که مالك باشند بحسب تکوین ، مالکیت

۱ ــ هرگاه نفس قصد کند امریرا بمحض اراده ایجاد میگردد .

آنها نیست مگر به تملیك حق تعالی و جن و انس که در آنها حالت اختیار هست علاوه بر حالت تکوین که در آن مشارکند با سایر موجودات آنچیزیرا که بحسب اختیار مالك باشند ، مالکیت آنهانیست مگر محض اعتبار باعتبار آنچه در ملّتیاز ملل الهیه مناطمالکیت قرارداده‌اند، چنانچه‌صاحبان‌شرایع‌الهیه درمیان خود دارند، یا باعتبار آنچه در نزد عرف مناط اعتبار قرار داده‌اند چون آنها که بر ملت الهیه نیستند لکن در میانهٔ خود قانونی دارند که بآن قانون مالك را از غیر مالك امتیاز دهند ، و این مالکیت نیست مگر محض اعتبار .

وحلیّت و حرمت بحسب ظاهر شرع انور ، و امتیاز مالکیت بحسب عرف درمیانهٔ آنها که میزان مالکیت آنها قانون‌الهی ومیزان ملی‌نیست بهمان اعتباریست که شارع اعتبارفرموده یابآن قانونی است که عرف اعتبار کرده است و این مالکیت مابحذاء درخارج نداردبخلاف مالکیّت حق‌تعالی‌شأنه‌که مالکیت حقیقیّه است وما بحذاء در خارج دارد زیرا که مالکیت حق بتقویم و تقوم است وتقویم حق بفعل‌حق است که‌حقیقتی است با هرموجودکه قوام‌آن موجود باو است و همچنین نفس نسبت بقوی و مدارك .

و چون امام که خلیفهٔ خدا است شأن او نسبت باشیاء شأن خدا است نسبت باشیاء ، پس‌آنچه مادون امام است نسبت آنها بامام همان نسبت قوی و مدارك است بنفس که اورا است مالکیت حقیقیّه نسبت بمادون . پس چنانکه حق مالك حقیقی است از برای ارض و آنچه از ارض حاصل شود و از برای عباد ، و آنچه از کسب آنها حاصل شود ، همچنین امام مالك حقیقی است از برای کل اینها بحسب واقع و نفس‌الامر نهایت اینست که ازجهت حفظ نظام خلق‌بحسب ظاهر شرع بعض مالکین را مالکیّت شرعیّه یاعرفیّهٔ مجازیّه ابقاء فرموده‌اند اگرچه در واقع غاصبند چون فرقهٔ منحرفهٔ ملت اسلام ، و چون یهودی و نصاری و مجوس مادام که از شرایط ذمّه بیرون نروند لکن در واقع تمام اینها غاصبند و کسب ید آنها مال امام است و برخود آنها آنچه دارند حرام است . لکن شیعیان آن بزرگواران ، مأذونند در

تصرف کردن در آنچه بوجه شرع بدست آنها آمده باشد چرا که بعد از پیوند ولایت آنچه کنند فی‌الحقیقه تنمیهٔ پیوند ولایت میکند و تربیت او میدهد. و پیوند ولایت که صورت ولیّ امر است که بواسطهٔ بیعت کردن بامام یا با آنکس که مأذون است در بیعت گرفتن از خلق برای امام داخل دل میشود ، فی الحقیقه امام است بوجهی ، و صورت امام است بوجهی ، و نازلهٔ امام است بوجهی ، و چون فعلیت اخیرهٔ بایع همان صورت ولیّ امر است پس هرچه‌کند و خورد و آشامد همه حکم‌آن بر ولیّ امراست پس چنانکه درظاهر اذن داده‌اند در تصرف کردن شیعیان خود درآنچه از وجه شرع بدست‌آورند درواقع هم مأذونند در تصرف کردن بهمان اذن و مالکیّت امام.

وامّا غیرشیعیان ایشان چون فعلیت اخیرهٔآنها فعلیت شیطانیّه‌است پس‌هرچه کنندوگویند وخورند وآشامند وپوشند همه‌برای‌شیطان‌باشد نه‌برای‌خدایاامام ، پس همه‌برای‌اوحرام‌باشد ، درکافی‌درحدیثی‌ازجناب‌باقر علیه‌السلام است‌که: یافتیم‌درکتاب‌علی علیه‌السلام این آیه را یا تفسیر این آیه که « **ان‌الارض لله یورثها من یشاء من‌عباده و العاقبة للمتقین** »[1] فرمود منم واهل بیت منندآنها که خدا بارث میدهد زمین را بآنها تمام ارض از برای ما است پس هرکس احیاء کند زمینی را از مسلمین پس باید تعمیر کند او را ، و خراجش را برساند بامام از اهل بیت من و برای او است آنچه از آن زمین بخورد تا آنوقت که ظاهر شود قائم از اهل بیت من و همه را تصرف کند ومنع کند مردم را از آنچنان که تصرف کرد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، مگر آنچه را که در دست شیعیان ما باشد که آن حضرت بمقاطعه بخود آنها میدهد و آن زمین را در دست آنها میگذارد و در خبر دیگر از معصوم علیه‌السلام است در کافی که : « دنیا و آنچه در دنیا است مال خدا است

---

۱ ـ سوره‌اعراف آیه ۱۲۸ زمین ملك خداست واو بهرکس ازبندگان خواهدواگذارد و حسن عاقبت و فیروزی مخصوص‌اهل تقوی است .

تبارك و تعالی و مال رسول خدا است ومال ماماست ، پس کسی‌که متصرف شود چیزی از دنیا را پس باید از خدا بپرهیزد و حق خدا را از آن بدهد و ببرادران خود احسان کند که اگر نکند خدا ورسول خدا ﷺ وما از آن بیزاریم » و در حدیث دیگر هست که « آنچه در دست شیعیان ما است از زمین، پس ایشان‌را حلال است ، و ما حلال کردیم تا ظاهر شود قائم ما پس اخذ میکند خراج مقرری بر آن زمین ، و زمین را در دست آنها میگذارد و آنچه در دست غیر آنها باشد پس کسب آنها از آن زمین حرام است بر ایشان تا ظهور قائم که زمین را از آنها بگیرد وآنهارا بیرون کند بطریق ذلّت » و در خبر دیگر فرمود که : « روی زمین از ما است و آنچه برای ماست همان برای شیعیان ما است و نیست برای عدوّ ما از او هیچ چیز مگر آنرا که غصب کرده باشد و ولیّ ما را وسعت بیشتر است از آنچه بین آسمان و زمین است و بعد این آیه را تلاوت فرمود « **قل هی‌للذین آمنوا فی الحیوة الدینا** » المغصوبین علیها « **خالصة لهم یوم القیمة بلا غصب** » و آیه شریفهٔ « **قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق قل هی للذین‌آمنوا فی‌الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة**» [1] دلالت تامّه دارد بر این مطلب یعنی اگرچه در دنیا غیر مؤمنین بر اینها تسلط میبابند و غصب میکنند لکن روز قیامت که میشود از غصب غاصبین خالص میشود ولام للذین آمنوا اشعار دارد که حق آنها است اگر دیگری تصرف کند غاصب خواهد بود و ایمان حقیقی دانستی که وقتی حاصل شود که صورت ولیّ امر که ایمان داخل قلب اواست داخل دل‌شود ودرخت‌تلخ وجودانسان به‌پیوند‌درخت‌شیرین‌الهی که‌همان‌صورت ولیّ امراست پیوند خورد وآن نمیشود مگر وقتیکه اتصال صوری باولیّ امرحاصل شود به‌بیعت

---

۱ ـ سوره اعراف آیه ۳۲ بگو ای پیغمبر چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع نموده ، بگو این نعمتها در دنیا برای اهل ایمانست و خالص اینها و نیکوتر از اینها در آخرت برای آنان خواهد بود .

کردن، و توبه جاری کردن بر دست او، حاصل اینست که آن پیوند که بوجود رسید همه چیز او را حلال است و تا آن پیوند نرسیده است همه او را حرام است.

فصل چهاردهم در بیان احوال عبدالمطلّب و ابیطالب علیهما السلام از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام و آثار اخیار چنین استنباط میشود که اجداد حضرت ختمی‌مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم تا ابراهیم خلیل‌الرحمن بزرگ اعراب بوده‌اند یا بسمت سلطنت موسوم و یا بصفت نبوت و رسالت موصوف و یا رسالت و سلطنت هر دو را زینت بخشیده‌اند و آنها که بهیچ یك از رسالت و سلطنت متصف نبوده بخلافت و وصایت اتصاف داشته‌اند، و اگر بهیچ یك اتصاف نداشته بزرگی عرب را داشته‌اند بخصوص عبدالمطلب وابوطالب علیهما السلام که بزرگی آن بزرگواران مسلّم بود و بخلافت حضرت عیسی علیه السلام و وصایت آن بزرگوار نیز موصوف بودند چنانکه از مکالمات آن بزرگواران با رهبانان ملّت حضرت عیسی علیه السلام استنباط میشود که در تواریخ و اخبار مذکور است لکن در ظاهر با مشرکین قریش همرنگ و هم بزم بودند و چون آنها بت را می‌ستودند خبر. **ان مثل ابیطالب مثل اصحاب الکهف اسرّوا الایمان و اظهروا الشرك فآتاهم الله اجرهم مرّتین**[1] براین مطلب دلالت دارد وچون آن‌بزرگواران ازاوصیاء بودندبواسطهٔ تحدیث‌ملك یااخبارسابقین خبرازبعثت و تولد حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم میدادند قبل از تولد آنحضرت، بحیثیتی که در میانهٔ زن و مرد آنها این مطلب معروف و در نزد صغیر و کبیر آنها مکشوف بود و همگی انتظار تولد و بعثت آن بزرگوار را میبردند چنانکه در کافی مأثوراست: که فاطمهٔ بنت‌اسد بشارت تولد آنحضرت را بابیطالب داد وآنحضرت فرمود: توهم صبرکن مدتی یا سی سال‌که تو را بشارت بمثل همین مولود دهم درهمه چیز مگردر نبوت، که معلوم میشود که میدانستند که کدام مولود است مولود موعود و در چه

---

۱ ـ در حقیقت مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است که آنان یکتا پرستی و ایمان خود را پنهان داشته و تظاهر بشرك می‌نمودند از این رو خداوند دو پاداش درباره‌شان مقرر فرمود.

وقت تولد میبابد و وصی او کدام مولود است ودر چه وقت تولد مییابد واین نیست مگر بتحدیث ملك و با اینکه در ظاهر با مشرکین هم کیش بودند در باطن بندگان خدا را براه هدی دلالت مینمودند و بیعت ایمانی از مستعدین میگرفتند و چون ابوطالب علیه السلام آخر اوصیای حضرت عیسی علیه السلام ومربی روحانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود در ظاهر بشریت نیز تربیت آنحضرت بابیطالب علیه السلام موکول شد، چنانچه در اخبار مذکوراست بلکه اول غذای بشریت راازپستان آن‌بزرگوار خورد که‌گوشت واستخوان و پوست آن حضرت ازشیرهٔ تن ابیطالب روئید چنانکه درکافی مرویست که: چون حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تولد یافت چند روزبدون شیر بود تا آنکه‌ابوطالب علیه السلام اورا بر پستان خود چسبانید و خداوند در پستان آن حضرت شیر جاری کرد پس حضرت چند روز از پستان ابیطالب علیه السلام شیر خورد تا اورا بحلیمهٔ سعدیه سپرد. و خبر دیگر که در کافی واحتجاج مأثور است صریح است دراینکه ابوطالب علیه السلام از اوصیاء بود وودایع وصایت سپرده درخدمت‌آن حضرت بود و تا روز وفات سپردهٔ آن حضرت بود، و روز وفات که سیزده سال از بعثت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گذشته بود ودایع را به محمد صلی الله علیه وآله وسلم سپرد و این خبر دلالت دارد بر عظمت‌شأن ابیطالب علیه السلام وجلالت قدر آن بزرگوار، و باید شأن آن حضرت از جملهٔ انبیاء واوصیاء علیهم السلام سلف برتر و بالاتر باشد و آن خبر اینست: که کسی از جناب کاظم علیه السلام سؤال نمود که آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم محجوج بود بابیطالب علیه السلام ؟ پس فرمود نه چنین بود و لکن ابوطالب علیه السلام بود محل ودایع وصایت پس داد ودایع را به‌محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردکه دفع کرد بسوی محمد صلی الله علیه وآله وسلم ودایع وصایت را بنابر اینکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله حجت بود بر ابیطالب علیه السلام فرمود که اگرحجت میبود محمد صلی الله علیه وآله وسلم برابیطالب علیه السلام ودایع وصایت‌را اوبه‌محمد صلی الله علیه وآله نمیداد یعنی‌هرکس ودایع پیش اوسپرده باشد واو بدیگری بسپارد نمیتواند باشدکه آن‌دیگری حجت باشد براولی عرض کردکه حال ابیطالب علیه السلام چگونه بود؟ فرمود اقرارکردبنبی صلی الله علیه وآله وبآنچه‌آورده است و ودایع‌وصایت را سپردبمحمد صلی الله علیه وآله و در همان روز مرد.

بدانکه اتصال رشتهٔ وصایت وولایت از زمان آدم علیه‌السلام الی زمان خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بعد از آن حضرت الی انقراض العالم در میانهٔ علماء و سالکین الی الله از جملهٔ مسلّمیات بوده و هست و هیچکس از علماء و سلاك را در آن حرفی و انکاری نبوده است باین معنی که از زمان آدم آن کس که بیعت کرده با آدم علیه‌السلام و اتصال صوری با آن حضرت پیدا کرده و بسبب این اتصال صوری، اتصال معنوی برای او حاصل شده و پیوند ولایت بر شجرهٔ وجود او خورده، بقدر قوّت اتصال، و قدرت پیوند ولایت، از علم آنحضرت بهره برده و آن کسی که بهم‌شأنی آن بزرگوار در جمیع اطوار فائض گشت جمیع علوم آن حضرت را بارث برد و بمنصب وصایت و خلافت آن بزرگوار سر افراز گشت و هرکس دست بیعت بخلیفهٔ آن حضرت داد و پیوند شجرهٔ الهی بوجود او رسید از علم آن خلیفه بهره‌ورگردید، بازآنکس که بهم‌شأنی آن خلیفه برآمد تمام علم آن خلیفه را برد و منصب خلافت و وصایت را گرفت هم چنین هریك بعد از دیگری چه انبیاء بودند و چه اوصیاء آنها، تا منتهی شد این وصایت وولایت بحضرت ختمی‌مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم واز آنحضرت منتقل شد بعلی علیه‌السلام و از آنحضرت بحسن علیه‌السلام و همچنین تا حضرت قائم عجل‌الله فرجه وهریك ازاین بزرگواران آنکس را که مستعدّ میدیدند بمنصب نیابت و شیخوخت سر افراز میفرمودند چه نیابت عامه مثل آن اشخاص که آنها را در جمیع امور راجعه بانبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام اذن و اجازه میدادند وچه نیابت خاصّه مثل آنهاکه هریك را درامر خاصّی اذن و اجازه میدادند، مثل امامت جمعه‌وجماعت‌ومثل‌فتیاء وبیان‌احکام وقضاوت میانهٔ‌خواص‌وعوام ومثل بیعت‌گرفتن‌ازعبادبیعت‌اسلامی‌یابیعت ایمانی‌واول رانایب‌عام میگفتند و ثانی را نایب خاص، و موافق اخبار وارده در این باب ازحضرت ابیطالب علیه‌السلام منتقل‌شدوصایت‌بحضرت‌ختمی‌مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چنانکه‌حدیث گذشته‌دلالت داشت و اخباری که وارد است که: علمی که با آدم نازل شد بالا نرفت بلکه هر عالمی که مرد علمش را بدیگری سپرد وعلم بتوارث گرفته میشود وهیچ عالمی ازدنیا نمیرود مگر اینکه میگذارد کسی را که بداند مثل علم او را «اوماشاءالله» تمام آنها

دلالت دارد بر اینکه علم نیست مگر آن چیز که بواسطهٔ پیوند الهی بشخص برسد واین سلسله اتصال‌داشته واین پیوند مستمراً ازسابق بلاحق رسیده است و اخباریکه دلالت‌دارد بر اینکه‌عبدالمطلّب علیه‌السلام حجّت بودوابوطالب علیه‌السلام وصیّ او بوددلالت‌دارد بر اینکه ابوطالب ازاوصیای حضرت عیسی علیه‌السلام بود و عقل هم‌همین معنی راپرورش میدهد زیرا که حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله اکمل خلق‌بود باید مربّی آنحضرت اکمل زمان خود باشد و در اعتقادات صدوق مذکور است : که عبدالمطلب علیه‌السلام حجت بود و ابوطالب علیه‌السلام وصیّ آن حضرت بود » و شیخ ، بر وصایت آن حضرت روایتی هم ذکرمیکند ودر«**من‌لایحضره الفقیه** » بابی‌برای اتصال‌وصایت قرارداده است شیخ رضوان‌الله‌علیه ، ودراول‌باب حدیثی‌ازجناب‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که‌فرمود:

حضرت‌رسول(ص)«**اناسیدالنبیین‌ووصیی‌سیدالوصیین‌واوصیائه‌سادةالاوصیاء**»[۱]

و فرمود که : آدم علیه‌السلام سؤال کرد ازخداوند متعال که برای او وصیّ صالحی قرار دهد پس وحی فرمود بسوی آدم علیه‌السلام که من گرامی داشتم انبیاء را بنبوت پس اختیار کردم خلقی را و قرار دادم بهترین آن خلق را اوصیاء پس وحی فرمود که وصیت کن بسوی شیث و وصیت کرد شیث بسوی فرزند خود شبّان و آن پسری بود که از حوراییکه از بهشت برای شیث آورده بودند متولد شده بود و هم چنین ذکرمیکندآنحضرت انتقال وصیّت را از هریك بدیگری تا منتقل میشود رشتهٔ وصیت بنوح علیه‌السلام و از نوح علیه‌السلام ذکر میفرمایند اتصال انتقال سلسلهٔ وصایت را بسوی ابراهیم علیه‌السلام و از آنحضرت بسوی موسی علیه‌السلام و از آن حضرت بسوی حضرت عیسی علیه‌السلام و از آنحضرت منتهی میسازند از وصیّ بوصیّ دیگر تا منتهی میشود بسوی برده و بعد فرمود که : دفع کرد وصیت را بسوی من برده ، و من دفع میکنم وصیّت را بسوی تو یا علی و تو باید دفع کنی بسوی وصیّ خود و باید دفع

---

۱ ـ من‌سرورپیامبران ووصی من‌سرور اوصیاء واوصیای وصی من نیز سروران اوصیاء میباشند .

کند وصی تو بسوی اوصیاء تو علیهم‌السلام از اولاد تو یکی بعد ازدیگری تا اینکه برسد بسوی بهترین اهل‌زمین بعد از تو ، و برده‌را بابیطالب تفسیر کرده‌اند بعضی ازعلماء ، و این خبر صریح است در اتصال وصایت از زمان آدم علیه‌السلام تا حضرت خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وکفایت میکنددر بزرگی عبدالمطلب علیه‌السلام اخباری که باین‌مضمون است که‌محشور میشود عبدالمطلب علیه‌السلام **امة واحدة** که‌بر اواست بهاءملوك‌وسیمای‌انبیاء وحدیث **ان اباطالب علیه‌السلام اسلم بحساب الجمل قال بكل لسان**[1] دلالت بر بزرگی ابیطالب علیه‌السلام و مقامات آن بزرگوار دارد زیرا که مراد از کل لسان اگر السنهٔ طولیّه مقامات طولیّه باشد دلالت خواهد داشت بر بزرگی آن‌بزرگوار چون‌بزرگی حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وائمهٔ اطهار علیهم‌السلام ، و اگرمراد ازکل لسان السنهٔ عرضیّه باشد دلالت دارد براطلاع آنحضرت بر همهٔ لغات بلکه موافق عموم کلّ لسان دلالت دارد براطلاع آنحضرت بر زبان جملهٔ جانوران بلکه جملهٔ موجودات واین نیست مگر بسبب سعه واحاطهٔ آن حضرت بجمیع موجودات و کفی به شرفاً و فضلا .

فصل پانزدهم در بیان غیبت امام وکیفیت آن در عالم‌کبیر و صغیر : باید دانسته شود که‌عوالم چون متطابقند پس هرچه در عالم کبیر واقع شود باید نمونه‌ای از آن در عالم صغیر ظاهر شود و آنچه در عالم صغیر باشد باید در عالم کبیر نیز صورت گیرد و آنچه در عالم عالی حقیقت داشته باشد باید در عالم دانی بروز یابد و آنچه در عالم دانی ظاهر شود باید حقیقت او درعالم

---

۱ ـ یعنی‌ابیطالب اسلام‌آورد بحساب جمل فرمود یعنی‌بهر زبان، مراد ازحساب جمل حساب ابجدیست‌که از سابق هم مرسوم بوده و درحدیث دیگر بعد از این عبارت نیزمذکور است شاید ثلاثاً و ستین یعنی بدست خود ۶۳ را نشان داد و برای‌این‌حدیث معانی مختلفه ذکر شده از جمله آنکه مراد کلمه لاوالا نفی و اثبات است که همان کلمهٔ توحید است ویا آنکه به ۶۳ زبان اظهار ایمان‌کرد یاآنکه در موقع اسلام ۶۳ سال داشت یاآنکه ۶۳قصیده در مدح حضرت سرود و غیر آنها .

عالی باشد، مگر آن چیز که از باب نقص و عدم باشد که وجود نداشته باشد و حقیقتی نخواهد و چون امام بنورانیّت خود و ملکوت خود و حیثیّت امامت خود از انظار اهل ملك غایب ودرعالم صغیر نیزازنظرملکی انسانی غائب است باید ازبابت تطابق ملك و ملکوت وقتی امام از حیثیّت بشریّت و ملکیّت خود از انظار اهل ملك غائب شود، و چون امام بنورانیّت و ملکوتیت خود در عالم ملکوت ظاهر و هویدا است و گاهی در عالم صغیر بر بعض سلاّك ظاهر شود و در هر جا که ظاهر بوده باشد چه عالم ملکوت و چه عالم صغیر گرگ و میش با هم آب خورند، یعنی متضادّات مجتمع و متخالفات متوافق گردند باید در عالم ملك نیز این لطیفه گاهی ظهور یابد که امام بملکوت خود و نورانیت خود در اینعالم ملك ظاهر شود و چون لازمهٔ ظهور امام بنورانیّت اینست که تضادّ و تخالف از اشیاء برداشته شود باید در زمان ظهور امام علیه‌السلام در عالم ملك‌گرگ و میش با هم‌آب خورند تا نمونهٔ ملکوت در ملك هویدا گردد و چون غیبت و ظهور امام را در عالم کبیر چندان اهتمام نبود بلکه آنچه اهتمام باو بود و هست غیبت و ظهور امام علیه‌السلام است در عالم صغیر، زیرا که غیبت و ظهور امام علیه‌السلام در عالم کبیر نادر است و نادر را حکم و اهتمام نیست، علاوه بر اینکه تا انظارافراد انسان ملکوتیّت پیدا نکند یعنی‌امام برآنها در عالم صغیر هویدا نگردد فایده‌ای از ظهور آن حضرت در عالم کبیر نبرند، از اینجهت بود که از زمان آدم علیه‌السلام امر میکردند هریك از انبیاء علیهم‌السلام اتباع‌خودرا بانتظار فرج و ظهور پیغمبر بعد، با اینکه میدانستند که پیغمبر بعد سالهای عدیده‌که بگذرد ظهور خواهدکرد ومنظورآن بزرگواران این‌بودکه هریك ازاتباع این انتظار را داشته باشند و امید ظهور را داشته باشند تا بواسطهٔ این انتظار و این امید شاید در عالم صغیرآنها امام علیه‌السلام ظاهرگردد، و همچنین‌حضرت ختمی‌مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله و هریك از ائمهٔ هدی علیهم‌السلام امر میفرمودند اتباع را بانتظار فرج و انتظار ظهور امام علیه‌السلام با اینکه خود خبرمیدادند که ظهورامام علیه‌السلام بعد ازمدت‌های از غیبت باشدکه هرکس قائل بامامت باشد امتحان شود، تابسیاری ازاین قول برگردند

و این نبود مگر انتظار فرج و امید ظهور امام علیه السلام درعالم صغیروحدیثی که فرمود « شیعه از زمان رحلت رسول صلی الله علیه وآله تربیت کرده میشوند بامانی و آرزوها » دلالت بر همین معنی دارد یعنی از همان زمان متصل آنها را بآرزوی ظهور دولت حقّه میاندازیم چون از مرتبهٔ حسّ تجاوز ندارند لهذاآنها را بظاهر، امر بانتظاردولت و سلطنت حقّه میکنیم که بواسطهٔ این انتظار صوری و این آرزوی دنیوی شاید فایز شوند بظهور امام در عالم خود، و عارف شوند امام علیه السلام را بنورانیّت، یا اقلاً متنبّه شوند که باید امام را ظهوری و سلطنتی در عالم صغیر باشد تا در انتظار او باشند و روی دل را از انتظار سلطنت صوری بگردانند و سلطنت معنوی را در عالم صغیر طالب شوند و اخباری که در این باب‌ازائمه اطهار صدور یافته بسیاری از آنها دلالت دارد بالزام و تعریض و اشاره برغیبت امام علیه السلام در عالم صغیر و آن اخباری که دلالت دارد بر غیبت در عالم کبیر منافاتی با غیبت در عالم صغیر ندارد.

و در کافی از جناب کاظم علیه السلام برادر آنحضرت علی بن جعفر روایت کرد که فرمود: که هرگاه نایاب شود پنجمی‌از اولاد هفتمی **فالله‌الله‌فی‌ادیانکم** زائل نکند شما را از ادیان شما هیچ کس بعد فرمود یا بنّی بصیغهٔ جمع یا بصیغهٔ تصغیر، ناچار است ازبرای صاحب این امر از غیبتی تا اینکه برگردد از این امر کسانی‌که قائل بودند باین امر و این غیبت یا این امر محنتی است از خداوند که امتحان میکند باو خلق خود را، اگر میدانستند پدرها و اجداد شما دینی را که صحیح تر ازاین دین میبود پیروی‌آن دین میکردند علی بن جعفر علیه السلام میگوید عرض‌کردم که پنجمی از اولاد هفتمی‌کیست ؟ فرمود ای فرزند عقول شماکوچك است از اینکه متحمل شود این را، و ادراك تواند کند آنرا، و عقل های شما بتنگ میآید از تحمل این، لکن‌اگر بمانید زود باشد که ادراك کنید او را، واین‌معلومست که‌امام پنجم را از اولاد امام هفتم همه کس میتوانند بفهمند.

پس آن چیزیکه عقل مثل علی بن جعفر که از جملهٔ اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بود نتوانند متحمل شود باید امری باشد غیر اینکه اهل‌ظاهر بتوانندبفهمند

و آن نیست مگر غیبت امام درعالم صغیر که امام غائب در عالم صغیر آن لطیفه‌ایست از امام ظاهر که بواسطهٔ بیعت کردن با امام ظاهر داخل دل سالك میشود که آن لطیفه همان پیوند شجرهٔ الهیّه است که برشجرهٔ وجود سالك میخورد بواسطهٔ بیعت کردن ، وچون لطائف مقامات امامت رابحسب امّهات بدوازده قسمت کرده‌اند بحسب مقام امکان، که بامقام اطلاق وفوق الامکان که منقسم میشود بکرسی و عرش چهارده میشودواین دوازده لطیفه که مقوّم دوازده عالم ودوازده مقام است اول لطیفهٔ ملکی امام است که درعالم ملك قوام این عالم است که اگر نباشد **لساخت الارض باهلها** و لطیفهٔ برزخی امام است که قوام عالم برزخ بآن است واین لطیفه که داخل دل سالك میشود بسبب بیعت کردن باامام ، وپیوند شجرهٔ وجودسالك میشود ، ازاین لطیفه برزخی امام نازل ومنفصل میشود وبدل بایع متصل میشود ولطیفهٔ ملکوتی امام است که منقسم میشود بلطیفه‌ای که قوام عالم مثال که عالم نفوس جزئیّه باشد بآنست ولطیفهٔ دیگر که قوام عالم نفوس کلیّه بآنست وازاین دوعالم تعبیر میکنند بملائکه ذوی الاجنحه وبملائکه مدبّره و لطیفهٔ جبروتی امام است که منقسم میشود بلطیفه‌ای که عقول کلیّه را قوام است و لطیفه‌ای که ارباب انواع را مقوّم است ، و این عوالم ستّه بقید امکان مقیّد ، و حقیقت امام که بمنزلهٔ پدر است تمام این مقامات را مقام مشیّت است که فوق۔ الامکانست ومنقسم میشود بکرسی وعرش ، واین مقامات ستّهٔ امکانیّه باعتبار نزول وصعود دوازده میشود ومقام فوق الامکان که باعتبار اجمال یك مقام ، وباعتبار تفصیل بکرسی و عرش خوانده میشود سابع این مقامات ستّه میشود وسبع المثانی که عطا شده است بحضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه وآله وسلّم عبارت‌ازاینعوالم سبعه است و باعتبار تکرار نزول وصعود مثانی میشود وچون ائمهٔ هدی محیط باین عوالم ومتحد با همهٔ آنهایند فرمودند ، مائیم سبع المثانی که عطا شده است بمحمد صلّی الله علیه وآله وسلّم و چون این پیوند و صورت برزخی امام نازل میشود از مقام ملکوتی ، و برزخی امام بسوی دل سالك ، اعتبار نزول در او کرده فرمودند: هرگاه غائب شود پنجمی از اولاد هفتمی که مقام مشیّت باشد زیرا که چون از مقام ملکی امام ملاحظه شود و بحسب نظر مرتبه

بمرتبه ملاحظه شود مقام مشیّت که حقیقت امام و بمنزلهٔ پدر است نسبت بسایر مقامات هفتم میشود و این لطیفه پیوند وجود و لطیفهٔ برزخی امام پنجم میشود که ششم آن مقام ملکی امام باشد و چون این لطیفه غایب ماند از سالك، و سالك مدتی بر او بگذرد و خود را در ذکر و فکر خود کسل کندگاهی شیطان باضطراب اندازد و وسوسه کند که اگر حق میبود این دین، برای تو نمایشی میشد و گاهی چنان وسوسه کند که سالك را از دین برگرداند چنانکه اصحاب نهروان را که اغلب بیعت خاصّه کرده بودند از دین برگردانید و دلیل بر اینکه اغلب اصحاب نهروان از بیعت کردگان خاصّه بودند اینست‌که عمدهٔ اسباب اشتباه آنها رضا دادن حضرت بود بمحاکمه، که بعد از محاکمه که دیدند مطلوب آنها حاصل نشد بهانه جستند و گفتند که: ما تو را امام من الله میدانستیم چون بمحاکمه راضی شدی معلوم شد که امامت تو همچون امامت دیگران خلقی بود نه خدائی، و ازاینجهت فرمودند که متمسّك بدینش‌درغیبت امام مثل‌کسیست‌که درخت قتاد را که‌خارهای سخت دارد بدست بروبد.

ودرکافی است ازاصبغ بن‌نباته‌که گفت: یافتم امیرالمؤمنین عليه‌السلام را متفکر، انگشت بزمین میزد عرض‌کردم تو را متفکر می‌بینم آیا از باب رغبت در زمین‌است فرمود: که نه بخدا رغبت درزمین نکرده‌ام و نه دردنیا هیچ روز وهیچ وقت، ولکن تفکر من در بارهٔ مولودیست که خواهد بود از پشت یازدهمی از اولاد من که او است مهدی موعودی که پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، خواهد بود از برای آن مولود غیبت و حیرتی که گمراه شوند درآن غیبت و حیرت اقوامی، و راه یابند در آن غیبت دیگران، عرض کردم که چه قدر خواهد بود حیرت خلق و غیبت امام؟ فرمود شش روز یاشش ماه یا شش سال، عرض کردم که این خواهد شد؟ فرمود بلی خواهد شد چنانکه مخلوق است و تو دوری ازاین امرای اصبغ‌آنها نیکوان این امّتند یانیکان نیکوکاران این عترت عرض‌کردم بعد از آن چه خواهد بود؟ فرمود هرچه خدا میخواهد خواهد کرد چرا که او را

بداءات و ارادات و غایات و نهایاتست ، و آنحضرت درفقرهٔ اول که فرمود فکر من در بارهٔ مولودیست که از پشت یازدهمی از اولاد من متولد شود اگرچه در بعض حواشی دیده شده است که من ظهری به یای متکلّم نوشته است که در بعض نسخ است که الحادی عشر بدل یا صفت یا حال باشد لکن آنچه از نسخ اصول کافی دیده شده است من ظهرالحادی عشر است بطریق اضافه ظَهر بسوی حادی عشر و این اگر بظاهر و اولاد طبیعی آن حضرت تفسیر شود درست نمیآید با آنچه در اخبار شیعه رسیده که امام دوازدهمی غایب خواهد شد و امام دوازدهمی از پشت دهمی از اولاد آنحضرت است مگر اینکه من ولدی حال باشد از مواود و این هم از سیاق عبارت دور است ولکن اگر تأویل شود و حمل بر معنی شود درست میآید .

زیرا که چنانکه گذشت مقام مشیّت که از آن بمحمدیّت محمّد ﷺ و علویّت علی علیه‌السلام تعبیر شود و آن مقام فوق الامکان است بمنزلهٔ روح است و پدر است برای جملهٔ مقامات امکانیّه . و لطایف امامت در مقام امکان بحسب امّهات بدوازده لطیفه منقسم میشود و آخر لطائف که درامام دوازدهمی ظهوردارد ازظهرحادی عشر ازلطائف امکانیّه است وتمام دوازده لطیفه اولاد علویّت علی علیه‌السلام میباشند واینکه فرمود : یکون له غیبة و حیرة ظاهر عطف حیرت بر غیبت آنستکه حیرت صفت امام باشد و مراد از حیرت یا حیرتی خواهد بود که حضرت رسول ﷺ فرمود : **اللهمزدنی فیك تحیرا** یا مرادتحیّر آنحضرت باشد درظهور و اختفاء بحسب تفاوم اسباب هر یك و لکن اظهر اینست بحسب معنی که مراد تحیّر خلق باشد ازباب نایاب داشتن امام خود و فرمودهٔ آن بزرگوار که فرمود : زمان غیبت و حیرت شش روز است تا آخر اگر حمل بر ظاهر شود ومقصود غیبت امام در عالم کبیر باشد منافات خواهد داشت با اخبار بسیار که درباب غیبت وارد شده است وتمام دلالت دارد برطول غیبت بلکه مقصود آنحضرت غیبت در عالم صغیر است ، زیرا که از مراتب عالم صغیر بایام و اشهر واعوام بحسب اختلاف اشخاص در سیر آنها تعبیر میشود .

و ظهور لطیفهٔ ولایت که صورت ولیّ امر است که بواسطهٔ بیعت داخل دل

میشود و پیوند شجرهٔ الهی است که بشجرهٔ وجود میرسد تا سالك بایع مراتب شش‌گانهٔ سفلی وجود خودرا طی نکرده برسالك ظاهر نمیشود وآن مراتب ششگانه بهیمیّت و سبعیّت و شیطنت و رؤیت افعال را از خود، و نسبت صفات را بخود، و نسبت وجود است بخود و این مراتب ششگانه را سیر کردن در اصطلاح سفر از خلق بسوی حق است و سیر از بیراهه بسوی راه است و این مراتب نسبت باشخاص بتفاوت سیر کرده میشود، بعضی بسرعت، و بعضی بتوسط میانه سرعت و بطؤ، و بعضی دیر سیر میکنند و بیشتری در منزل اول یا دوّم میمانند که در حال احتضار سیر میکنند و بعد از سیر این مراتب آن صورت ولیّ امر ظاهر میشود و آن ظهور حضرت قائم عج است در عالم صغیر ، و آن بزرگوار باعتبار اشخاص و تفاوت احوال و سیر و سلوك آنها بلفظ او که مفید تفصیل است ادا کرد که بعضی زود و بعضی دیر و بعضی نه دیر و نه زود طیّ این مراتب میکنند و امام آنها ظاهر میشود بر آنها، وگویا فی‌الجمله ازمقصود اطلاع یافت اصبغ که ازروی استغراب سؤال کرد که این خواهد بود؟ که حضرت هم در جواب فرمود بر سبیل تأکید که این امر هست چنانکه او مخلوق است و بعد فرمود که تو دوری از این امرای اصبغ، اینها که این شش روز یا شش ماه یا شش سال بغیبت مبتلا شوند و بعد امام آنها بر آنها ظاهر شود مثل تو نخواهند بود آنها خوبان این امّتند ومقام آنها مقام خوبان نیکوکاران این عترت خواهد بود عرض کرد که بعد چه خواهد بود؟ فرمود: که خدا هرچه خواهد، خواهد کرد یعنی وقایع بعد از ظهور امام گفتنی و شنیدنی نیست وبجهت این، جواب اجمالی داد که خدا را بداءات است که تغییرات و تبدیلات باشد و اراداتست برای سیر سالك بعد از ظهور امام، و غایات است که علل غائیّه باشد و نهایاتست که منتهای سیر سالك باشد درصعود یا در برگشت از مقام عالی بمقام نازل .

و در کافی از جناب باقر علیه‌السلام روایت شده است که دوازده‌امام از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همهٔ آنها محدّثند از اولاد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و از اولاد علی بن ابیطالب علیه‌السلام پس

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و علی علیه السلام هردو دووالدند ائمه را ، و حمل این خبر بر لطائف امامت وحمل جناب رسول صلى الله عليه وآله وسلم وعلی علیه السلام را بر مقام مشیّت اولی است از حمل بر تغلیب و در کافی از جناب باقر علیه السلام است ایضاً : که فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم که من و دوازده نفر از اولاد من و تو یا علی ستون‌های زمینیم ، بواسطهٔ ما محکم نگاهداشته‌است خداوند زمین راکه فرو نبرد اهلش را پس هرگاه برود این دوازده نفر از اولاد من زمین بخود فرو خواهد برد اهلش را و این خبر حملش بر عالم صغیر و دوازده لطیفه ولایت اولی است از حمل کردن بر اینکه مراد فاطمه است با یازده فرزند ، اودرکافی از جناب باقر علیه السلام است‌که : فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم که از اولاد من دوازده نقیب و نجیب و محدّث و مفهّم خواهد بود که آخر آنها قائم آنها خواهد بود که پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد از جور اگر چه میتوان حمل کرد در این اخبار ابوّت را بر ابوّت روحانیّه و در کافی از جناب باقر علیه السلام است که : ما مثل ستاره‌های آسمانیم که هرزمان که غائب شودستاره‌ای ، طالع میشود ستارهٔ دیگر تا اینکه هرگاه اشاره کنید بانگشتان خود و گردن خم کنید بسوی امام ، غائب خواهدکرد خداوند ازشما ستارهٔ شما را پس آنوقت مساوی خواهند بود بنو عبدالمطلب ، پس شناخته نخواهد شدکه‌کدام یك از کدام یك‌است پس هرگاه طلوع کند ستارهٔ شما پس شما حمدکنید پروردگار خود را و این حدیث دلالتش بر غیبت وظهور در عالم صغیر نمایان تر است زیرا که ظاهر حدیث اینست که مادروجود سالك مثل‌کواکب‌آسمان درغروب‌وطلوع میباشیم بحسب صورمختلفه، مادام که سالك بوجود خود و باطن خود مشغول و منتظر ظهور آثار غیبی باشد کما قیل :

منتظر چشمی بهم یك چشم باز تاکه پیدا گردد آن صید نیاز
چونکه ناپیدا شودحیران‌شوند همچوجغدان‌سوی‌هرویران‌شوند

تا آن وقت که سر از باطن خود بیرون آورند و بظاهر مشغول شوند و از این تعبیر فرمود باشاره باصابع و مایل کردن بسوی ظاهر امام که آنوقت آن صید

باطنی و صورت امام‌از نظر سالك غائب شود و سالك متحیّر بماند که این چه بود و چه شد و باضطراب وحیرت افتند وگویندهماناخیالی بود وحقیقت نداشت چنانکه در خبردیگر است : « لتکفان کما یکفاء السفینة فی امواج البحر[1] » و قدقیل:

چون بماند دیرگویند از ملال صید بودآن خودعجب یا بُد خیال

و چون سالك از باطن خود بظاهر رجوع کند همه را یکسان بیند و آنوقت گوید : ایشانهم بشر ، ما هم بشر ، و چون ستارهٔ غایب شده در وجود سالك طالع شود البته حمد پروردگار خود نماید که آن نعمتی است بالاتر از جملهٔ نعمتها ، و اخبار بسیار دلالت دارد بر غیبت امام در عالم کبیر یا بر غیبت در عالم کبیر و صغیر و هیچیك منافات با غیبت‌امام درعالم صغیر ندارد و ظهور امام در عالم صغیر معرفت امام است بنورانیت که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث معرفت بنورانیت بیان فرموده ، و این ظهور نیست مگر از برای مؤمن ممتحن و بسبب این ظهور قیامت صغری قیام نماید « و اشرقت الارض بنور ربها »[2] شود و « تبدل الارض غیر الارض »[3] گردد و تلال و وِهاد در وجود انسان نماند و باین ظهور دست او دست خدا شود و زبان او زبان خدا گردد و در این ظهور میتوان گفت :

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت معنی او بت شکن

و کیفیّت معیّت در این ظهور منظور است از آیهٔ شریفهٔ : **یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین**[4] و بسبب این ظهور جمله سیئات مبدّل بحسنات میشود نور علی نور در این ظهور نمایان شود**الله نور السموات والارض**[5]

---

۱ ــ زیر و رومیشوند همانطور که کشتی در امواج دریا زیرورو میگردد .

۲ ــ سوره زمر آیه ۶۹ و زمین (محشر) بنور پروردگار روشن گردد .

۳ ــ سوره ابراهیم آیه ۴۸ روزیکه زمین را بغیر این زمین مبدل کنند .

۴ ــ سوره توبه آیه ۱۱۹ای اهل ایمان خدا ترس باشید (واز مردم دروغگوی منافق دوری‌کنید) وبا مردان راستگوی با ایمان بپیوندید .

۵ ــ خدا نور آسمانها و زمین است .

ازاین ظهور ادراك شود معنی علیم و خبیر اینجا فهمیده شود معنی رؤف و رحیم از آن صورت استنباط شود، بواسطهٔ این ظهوربودکه ائمه را خداگفتند ومعنی الحمدلله دراین ظهورتحصیل شود و لا اله الا الله باین ظهور حقیقت گیرد وباین ظهوراز روی راستی گوید که :

می‌شنیدم ز جملهٔ اعضاء همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست وهیچ نیست جزاو وحده لا اله الا هو

و در کافی ازجناب صادق علیه‌السلام است که : قائم را دو غیبت است یکی زمانش قصیر و دیگری طویل و در غیبت اولی عالم نیست بمکان او مگر خاصّان شیعیان او ، و در غیبت ثانیه مکان او را نداند مگر خاصّان موالی او ، یعنی در غیبت اولی که بنابرمشهور هفتاد سال بود خواص شیعیان ومشایخ آن بزرگوار بخدمت آنحضرت میرسیدند واخذ مسائل مینمودند و بشیعیان میرسانیدند و در غیبت ثانیه که غیبت کبری نامند مکان آنحضرت را نداند مگرخواص از موالی که سمت بندگی وغلامی یافته و از خودیّت خود بکلّی بیرون آمده‌اند و آنهایند که اگربخدمت آنحضرت میرسند ازربان بیرون نمی‌آورند وباینجهت فرمودند : که در غیبت کبری اگرکسی مدعی‌شودکه‌بخدمت آنحضرت‌رسیده استاوراتکذیب‌کنید وازجهت‌ظهوردرعالم‌صغیر است یاازجهت‌اینکه‌تاعالم‌کبیرمثل‌ملکوت نشود وحکم زمان‌ومکان‌ازاوبرداشته‌نشود حضرت‌قائم عج در عالم کبیرظاهر نشود دراخباربسیارفرمودند ، که دروغ میگویند آنها که معین میکنند وقتی برای این امر ظهور قائم، یعنی این امریست که در عالم صغیر از وقت بیرون است و عالم کبیر هم تا مقیّد بوقت باشد آن حضرت ظهور نفرمایند زیرا که در ظهورآنحضرت باید تمام احکام ملکوت بر ملك جاری شود و از آنجمله است عدم تقیّد بزمان یا اینکه مراد این است که وقت آن بر احدی معلوم نیست مگربر خداوند متعال و درخبر : **كذب الوقاتون وهلك المستعجلون**

و نجا المسلمون[۱] فرمودند، یعنی آنکس که مقیّد بوقت میکند ظهور آنحضرت‌را دروغ میگوید و آنکس که استعجال در ظهور آنحضرت میکند هلاك شده است زیرا که استعجال نیست مگر از خود خواهی، و خود خواهی نیست مگر هلاکت نفس انسان علاوه بر اینکه تا خواست و خواهش انسان سالك باشد هیچ در بر او گشوده نشود و از ظهور امام بهره ور نگردد و نجات و فوز بظهور امام و فیض خدمت امام کسی میبرد که از خود خواهی بیرون آید و خود را بکلّی تسلیم امر حق و رضای او کند.

و در خبری است که: **«کذب الوقاتون انا اهل بیت لانوقت»**[۲] و لفظ لانوقت مبنی للمفعول جائز است خوانده شود یعنی ما مقید بوقت نمیشویم که از برای ظهور ما وقت معین کنند و جائز است مبنی للفاعل خوانده شود یعنی ما اهل بیت تعیین وقت برای این امر نمیکنیم یعنی این امر از وقت بیرون است یا اینکه خداوند متعال صلاح در تعیین وقت او ندانسته ودر خبری سه مرتبه فرمودند: کذب الوقاتون وازعلی‌بن یقطین‌استکه جناب کاظم علیه‌السلام فرمود: که شیعه تربیت میشوند بآرزوها از دویست سال قبل‌که تقریباً ازاوائل بعثت باشد یعنی اینها را بوعدهٔظهور سلطنت و بآرزو انداختن سلطنت ظاهری تربیت میکنند که از این انتظار منتقل شوند بانتظار سلطنت معنوی، و از اینجهت که اخبار را حمل بر همان ظاهر تنها میکردند یقطین به پسر خود علی گفت: که چه سبب دارد که آنچه بما گفتندواقع شد یعنی وعدهٔ سلطنت به بنی عباس دادند و اینها بسلطنت رسیدند و وعدهٔ سلطنت فاطمیین دادند و هیچ اثر از آن ظاهر نشد و در جواب گفت علی بن یقطین که وعدهٔ هر دو از یك مخرج بیرون آمده لکن چیزی که هست اینست که امر شما

---

۱ ــ تعیین کنندگان وقت ظهور دروغ میگویند و شتاب کنندگان هلاك میشوند و فقط تسلیم شدگان نجات میابند.

۲ ــ کسانیکه برای ظهوروقت معین میکنند دروغ میگویند و ما که اهل بیت رسولیم وقت معین نمیکنیم.

عاجل است و بشما داده شده است و امر ما اخرویست ما را بآرزوها میاندازند که امر آخرت ما سالم بماند.

فصل شانزدهم

در بیان وجوب تجدید تقلید و توبه و بیعت با امام بعد، بعد از رحلت امامی که تقلید اومیکرده‌اند و توبه و بیعت بر دست او جاری نموده‌اند اگر چه این مسئله در ضمن فصل وجوب تقلید و فصل حرمت وقوف از تقلید ذکر شد و بیشتر ادلهٔ هر دو فصل دلالت دارد بر این مطلب لکن بجهت تمکین و تأکید برای او فصل علیحده منعقد ساختیم تا سالکین را محل شبهه و سهو ونسیان نباشد.

بدانکه امام و نائب امام چنانکه اخبار بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام وارد شده است راهند بسوی حق و آنکس که به بیعت کردن با امام، عالم بامامت امام شد صورتی از امام داخل دل او میشود که آن صورت پیوند شجرهٔ الهیّه است که بر شجرهٔ تلخ وجود میخورد و این پیوند را چون پیوند اشجار طبیعی تا وقتیکه قوّت نگرفته و شاخ و بال شجره تلخ را نخشکانیده تربیت باغبان لازم‌است‌که اگر تربیت نشود و شاخ و بال شجرهٔ تلخ زده نشود البته قوت‌کنند و بالاخره پیوند را بخشکانند و تربیت این پیوند بغیر اتصال صوری بخلیفهٔ بعد ازامام، که مثل تجدید این پیوند باشد میسّر نیست زیرا که اطلاع برحال این پیوند و تصرف ملکوتی درآن نمودن بغیر وصلهٔ ملکوتی‌امام بشجرهٔ وجود میسّر نیست ووصلهٔ ملکوتی‌که صورت ملکوتی از امام باشد بغیر اتصال صوری‌که ببیعت کردن میشود داخل دل نشود.

پس هرکس بیعت با امام کرد تاآن پیوند ضعیف است از تجدید بیعت با امام بعد ناچار است که اگر بیعت نکرد بزودی پیوند دل بخشکد و از استعداد پیوند خوردن بیرون رود العیاذ بالله وبعبارة اخری تا آن پیوند برای سالك نمایان نشده که آن نمایان شدن راسکینهٔ قلبیّه وفکر وحضور نامند سالك در بیراهه است نهایت اینست که شیخ او را آگاه کرده که در بیراهه است و او را روبراه کرده، اگر در این حال شیخ او رحلت نمود دربیراهه بماند وبراه نرسد پس ناچاراست که راهنمای

دیگر بجوید و بواسطهٔ او خود را براه رساند و چون براه رسیدکه‌آن پیوند برای او نمایان شد حاجت براهنما نخواهد داشت و تجدید توبه و بیعت نخواهد خواست و بعبارة اخری آن صورتیکه بواسطهٔ بیعت کردن با امام داخل دل سالك میشود چون طفلی است که تازه متولد میشود تاآن طفل بسن رشد و بلوغ ومراهقت نرسد یعنی تا قوت نگرفته و بر سالك هویدا نشده اگر تربیت پدر و مادر نباشد بزودی هلاك گردد و تربیت آن طفل بغیر اتصال ملکوتی که بواسطهٔ اتصال صوری و بیعت کردن حاصل میشود میسّر نیست و در کافی از یعقوب‌بن شعیب است‌که گفت : عرض کردم بجناب صادق عليه‌السلام که هرگاه امام رحلت کند چه باید بکنند مردم ؟ فرمود کجا رفته است قول خدا عزّوجلّ که فرمود **«فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فی الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون »**[1] فرمودآنها که حرکت‌کردند در عذرند مادامیکه درطلب باشند، و آنها که مانده‌اند در انتظار آنها که بتجسس برآمده‌اند در عذرند تا وقتیکه رجوع کنند بسوی آنها اصحاب آنها که حرکت کرده‌اند .

از این خبر معلوم میشود که از برای آنها که قوّهٔ تمیز و استعداد تحقیق و تعلیم مسائل هست بعد از رحلت امام توقف حرام و از برای آنها که این تمیز و استعداد را ندارند اعانت صاحبان تمیزلازم است که آنها در طلب و تشخیص وتعلیم مسائل برآیند و در کافی ازعبدالاعلا است‌که: عرض‌کرد بخدمت جناب صادق عليه‌السلام از صحّت قول عامّه‌که میگویند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: هرکس بمیرد واو را امامی نباشد مردن او چون مردن زمان جاهلیّت است آنحضرت فرمود حق است قسم بخدا ، گفت امام میمیرد و شیعه‌ای از او در خراسان است و نمیداند که وصیّ او کیست ، برای او هم روا نیست که بدون امام باشد فرمود : روا نیست اورا بدون

---

۱ سوره توبه‌آیه ۱۲۲ چرا ازهرطایفه‌ای جمعی برای جنگ وگروهی نزد رسول خدا برای آموختن علم مهیا نباشند ، تا آن علمی که آموخته‌اند بقوم خود بیاموزند که قومشان هم شاید خداترس شده و از نافرمانی حذر کنند .

امام بودن ، چرا که امام هرگاه رحلت کرد حجّت وصیّ او بر کسانیکه با او در بلدهٔ او میباشند وارد است ، و واجب میشود سفر کردن بر کسانیکه با او نیستند وقتیکه خبر بآنها برسد ، خداوند میفرماید : **فلولا نفر من کل فرقة** و تا آخر آیه تلاوت فرمود ، راوی عرض کرد که قومی حرکت کردند و بعضی در بین راه فوت شدند پیش از آنکه برسند بامام بعد ، و با او بیعت کنند فرمود که خداوند فرموده کههرکس بیرون شود از خانهٔ خود و مهاجرت بسوی خدا ورسول او صلی الله علیه وآله کند پس در راه مرگ او را دریابد ، اجر او برخدا خواهد بود عرض کردکه بعضی به بلد امام رسیدند و تو در بر روی خود بستهای و پرده انداختهای کسی را بسوی خود نمیخوانی و نمییابند کسی را که آنها را راهنمائی کند بسوی تو ، به چه چیز شناسا میشوند امامت تو را ؟ فرمود بکتاب خدا ، تا آنکه فرمود شناخته میشود صاحب این امر بسه خصلت . که آن سه خصلت در غیر او نیست باید اولیاز سایر مردم باشد بامام پیش ، و وصیّ اوهم باشد ودر پیش اوباشد سلاح رسول صلی الله علیه وآله وسلم و وصیّت او ، عرض کرد که سلاح رسول صلی الله علیه وآله ووصیّت اوپنهان است از باب خوف سلطان ، فرمود که نمیباشد در پرده مگر اینکه برای او حجت نمایانی باشد .

حاصل فرمایش حضرت اینست که وصیّت بهرکس بود حجت هماست وهمان وصیت هم حجت ظاهرهٔ امام است و آن وصیّت هم باید آشکارا باشد که هرکس وارد بلد شود وسؤال کندکه وصیّ فلانکس کیست؟ بگویند فلانکس وباینمضمونها اخبار بسیار است از ائمهٔ اطهار علیهم السلام .

فصل هفدهم در بیان خلقت ارواح ائمه علیهم السلام و ابدان ایشان و خلقت ارواح شیعیان ایشان وابدان آنها: بدانکه انسان که غایت خلقت جهانست نسخهٔ مختصر همهٔ عوالم است ، و نمونهٔ جمیع عوالم ، بلکه جمیع موجودات بمنطوق کریمهٔ **علم ادم الاسماء کلها** [1] در وجود او ودیعه گذاشته شده است و قوّه و استعدادیکه در وجود انسان ودیعه گذاشته شده است ازبرای فعلیّت

۱ ــ سوره بقره آیه ۳۱ خداوند همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود .

هرچیز ، بمنزلهٔ مادهٔ و طینت است از برای وجود ، و فعلیّت آنچیز ، و هر قوه و استعداد که بر انسان غالب شدکه جاذب فعلیّت آنچیز است ، حکم بر انسان میشود که خلقت او از آنست یا از طینت آنست و عوالم بوجهی منقسم میشود بدو قسم ، عالم نورانی که از عالم برزخ باشد تا عالم عقول و ارواح که بوجهی شش عالم و بوجهی پنج عالم و بوجهی هفت عالم میشودو بوجهی هفتادو بوجهی هفت هزارو بوجهی هفتاد هزار عالم نورانی که هریك حجاب نورانی حقند ، و این عوالم عالم برزخ ، و عالم مثال ، وعالم نفوس جزئیّه ، وعالم نفوس کلیّه وعالم عقول وعالم ارواح میباشدو گاهی عالم مثال را با برزخ چون یك سنخند یك عالم میگیرند ، و بر پنج قسمت میکنند و گاهی عالم طبع را ازجهت فعلیّات او نه از جهت قوا و استعداد عالمی میشمارند و گاهی مشیّت را که فعل حق است نه ما سوی ، باعتبار تقیید او بقیود کثرات ، عالمی دانند و از این عوالم تعبیر بعلیّین شود و گاهی اعلی علیّین در اخبار ذکر میشود و مراد بآن گاهی مشیّت است و گاهی عالم ارواح و عالم ظلمانی که عالم شیاطین و جنّ و بهیمیّت و سبعیّت وشیطنت باشد وگاهی از این عوالم باراضی تعبیر میکنند باعتبار غلبهٔ حکم مواد بر اینها ، و گاهی ملاحظهٔ مواد میکنند و اراضی سبعه یا مراتب سبعه ، یا عوالم سبعه ، تعبیر کنند و ان مادّة المواد و مادّهٔ جسمانی و مادّهٔ عنصری و جماد و نبات و حیوان و بشریّت باشد و از اینها گاهی باعتبار مراتب و درجات هریك هفتاد و هفت هزار ، و هفتاد هزار عالم ، یا حجب ظلمانی تعبیر کنند و از این عوالم بسجّین تعبیر کنند .

وخبریکه در کافی از جناب صادق عَلَیهِ السَّلام در باب خلق ابدان ائمه و ارواح ایشان و ابدان شیعیان ایشان و ارواح آنها روایت شده است دلالت دارد بر تقسیم عوالم بدو قسم علیّین و سجین و آن خبر اینست که : فرمود خداوند خلق کرد مارا ازعلیّین یعنی ازعوالم ارواح و چون آن بزرگواران در جمله عوالم مقام دارند و در هر عالم با آن عالم اتحاد دارند اینست که مقام بشریت و ابدان خود را مرتبه‌ای از خود دانسته اعتبار غلبهٔ علیّین بر ابدان خود کرده فرمودند خلق کرد مارا یعنی ابدان مارا یا ابدآن و مراتب

نازلهٔ حیوانیّه ما را از علیّین و از این جهت که علیین بر ابدان آنها غلبه دارد گاهی بی‌سایه دیده میشدند چنانکه درخواص حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم نوشته‌اند و بهمین بدن در هوا سیر میکردند و بآتش میرفتند و بعد فرمود: که خلق کرد ارواح مارا از بالاتر از علیّین، و در بعض اخبار از اعلی علیّین که مراد مقام مشیّت است که مقام فوق الامکان است و فرمود که خلق‌کرد ارواح شیعیان مارا از علیّین وخلق کرد اجساد شیعیان مارا از مقام پست این‌علیّین یعنی روحانیّت غالب‌است برابدان شیعیان ما، لکن نه روحانیت عقول و نفوس کلیّه بلکه روحانیت نفوس جزئیّه و مقام مثال و برزخ و فرمود که: از اینجهت است که قرابت است میانه ما و ایشان و دل‌های آنها بما راغب میشود و در خبر دیگر فرمود که: خلق کرد ما را از نور عظمت خود که مراد مقام مشیّت باشد پس بعد بصورت آورد خلقت ما را از طینت مخزونهٔ مکنونه‌ای‌ازتحت عرش‌خود، که مقام ارواح وعقول‌کلیه باشد واز اینجهت خلقی هستیم از حیثیّت بشریت و روحانیت از نور برای احدی در مثل آنچه مارا خلق کرده است از آن بهره‌ای قرار نداده است خداوند متعال و خلق فرموده است ارواح شیعیان ما را از طینت ابدان ما، و ابدان آنها را از طینتی که مخزون و مکنون بود، و پست‌تر از طینت ابدان ما بود و قرار نداد خداوند از برای احدی در مثل آنچه خلق کرد ایشان را، و خلق کرد ما را بهره‌ای مگر از برای انبیاء علیهم السلام و از اینجهت گردیدیم ما و ایشان ناس، و سایر مردم همج از برای آتش و بسوی آتش، و در خبری خدا را ده طینت است پنج طینت از بهشت و پنج طینت از زمین، و در خبری خداوند خلق کرد ما را از اعلا علیّین که مقام مشیّت باشد و خلق کرد دلهای شیعیان مارا از آنچیز که مارا از آن خلق کرد وابدان شیعیان را از پست‌تر از آن و از اینجهت دلهای آنها بسوی ما مایل است وخلق کرد اعداء ما را از سجّین، و خلق‌کرد دلهای شیعیان ایشان را از آنچیز که‌آنها را خلق کرد و ابدان شیعیان ایشان را از پست‌تر از آن، واز اینجهت دل‌های شیعیان آنها بآنها مائل است، و در بسیاری از اخبار است که خداوند اخذ کرد طینتی را از بهشت و

طینتی را از نار و هردو طینت را باهم مخلوط کرد و از اینجهت است که از مؤمن کافر و از کافر مؤمن بوجود میآید و در خبریست که چون خواست خداوند که آدم را خلق کند امر کرد جبرئیل را پس گرفت از آسمان هفتم تا آسمان دنیا ، از هر آسمانی قبضه‌ای ، و از زمین علیا تا زمین هفتم ، از هرزمینی قبضه‌ای اول را بدست راست و دوم را بدست چپ، بعدگفت بآنچه بدست راست داشت‌که از تو خلق‌میکنم نیکان را و آنچه گفت غیر آن نمیشود و گفت بآنچه بدست چپ داشت ، که از تو خلق میکنم بدان را و آنچه گفت غیرآن نمیشود پس هر دو طینت را بهم مخلوط کرد و از اینجاست که از مؤمن کافر و از کافر مؤمن خلق میشود .

فصل هیجدهم دربیان‌معرفت امام بنورانیت‌که‌جناب‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام برای سلمان و جندب در حدیث مبسوطی بیان فرمودند : بدانکه از برای انسان کامل مقامات بسیار و مراتب بیشمار حاصل میباشد که آن کامل در هریك از آن مراتب سرآمد اهل‌آن مراتب باید باشد ، مثل مرتبهٔ بشریّت‌که‌کامل وقت باید در تدبیر آن مرتبه ، اکمل از جملهٔ خلق باشد ، مگر اینکه کامل علی‌ـ الاطلاق نباشد ، وحالت جذب براو غالب باشد ، که بحسب تدبیر بشری ناقص نماید و سفهاء سفیهش خوانند و آنچه از رسول اکرم علیه‌السلام مأثور است که فرمود : **انتم ابصر بدنیا کم منی و انا ابصر باخرتکم منکم**[1] اشاره باین‌است که‌نظر شما محصور است بر دنیا ، ونظرمن‌بردنیا از جهت اتصال بعقبی است که من حیثیّت آخرت شما را منظور دارم ، وشما حیثیّت دنیای خود را بنظر آورید یا اینکه شما چون تدبیر دنیا را برای دنیا دارید، بدون نظر بعقبی ، و من از تدبیر دنیا غیر نظر بعقبی چیزی منظور ندارم از اینجهت شما در تدبیر دنیا اکمل نمائید و الا هرکس حجت خدا باشد عقل معاشی و معادی او ، باید اکمل عقل رعیت باشد مگر اینکه منصوب برای امر جزئی از جانب امام باشد ، که میشود حال جذب بر او غالب باشد و عقل معاشی او ضعیف تر نماید از عقل رعیّت ، مرتبهٔ اولی مقام بشریّت است که

۱ ــ شما بامور دنیای خود از من بیناتر و من بامور آخرتتان از شما بیناترم .

مشتمل است بر امتداد جسمانی و عنصریّت و جمادیّت و نباتیّت و حیوانیت و هریك ازمراتب موالید راعرض‌عریض میباشد بجهت‌اینکه مراتب معدنیات تامرتبهٔ مرجانیت که برزخ بین جماد و نباتست بسیار ، و مراتب نبات تا نخله‌که برزخ بین نبات و حیوانست بیشمار ، و مراتب حیوانیت از خراطین تا نسناس که برزخ میانهٔ حیوان‌وانسانست قریب بهیجده هزاراست وبراین مرتبه ظلمانیّت غالب ، ونورانیت مغلوب‌بحیثیتی که‌هرجزوی‌ازاجزای‌این‌مرتبه‌ازسایراجزاءغائب‌است‌مرتبهٔ‌ثانیه‌مرتبهٔ برزخیّت است واین مرتبه بوجهی ظلمانی وبوجهی نورانی، واینرا هم عرض‌عریضی است‌مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ‌ملکوتیت است واین‌مرتبه اول نورانیت است که هرکس رااین مقام ملکوتی حاصل ، برای او نورانیت حاصل ، و هرکس او را نورانیت حاصل ، شناسائی این مرتبهٔ ملکوت تواند شد کماقیل :

رو مجرّد شو مجرّد را ببین　　　دیدن هرچیز راشرطست این

و مرتبهٔ اولی را هرکس تواند شناسا شود بجهت اینکه شناسائی این مرتبه نیست مگر بر وزنهٔ چشم و گوش، و هرکس اورا چشم و گوش ملکی باشد شناسای امام شود از حیثیّت بشریّت امام ، اگر چه تواند عالم شود بامامت امام نه عارف امامت امام ، و هرکس چشم ملکوتی او باز شود مقام سلکوتی امام را و امامت اورا تواند شناسا شود و معرفت بنورانیت ممکن است از برای او حاصل شود و معنی معرفت امام بنورانیّت اینست که شناسا شود امام را بحسب مقام نورانیّت امام یا در مرتبهٔ نورانیت امام ، یا شناسا شود امام را بسبب نورانیّت عارف ، یا بحسب مقام نورانیت عارف ، یا در مرتبهٔ نورانیّت عارف .

و باید معلوم شود که چون انسان با امام یا با شیخ مجاز از جانب امام بیعت کند باین بیعت صورت ملکوتی از امام داخل دل بایع میشود که همان صورت ملکوتی است که ایمان داخل قلب است که در آیهٔ کریمهٔ **ولمایدخل‌الایمان‌فی**

قلوبکم[۱] اشاره بآن شده است و بهمان صورتست که حاصل میشود ابوّت و بنوّت میانهٔ امام و تابع امام عليه‌السلام و بهمانصورت حاصل میشود اخوّت میانهٔ مؤمنین ، و بسبب اینصورت است که خداوند حیا میکند که عذاب‌کند امتی را که دین آورند بسوی خدا ، بواسطهٔ قبول کردن امام من الله **وان کانت الامة فی اعمالها فجرة** ،[۲] و اینصورت است ولایت ولیّ امر که فرمود : هرکس عبادت کند خدا را هفتاد سال در تحت میزاب خانهٔ کعبه و ولایت ولیّ امر نداشته باشد خداوند او را بر رو در آتش جهنم اندازد ، و اینصورتست شناسائی که فرمود : اذا عرفت فاعمل ماشئت و اینصورتست محبّت علی عليه‌السلام که با این هیچ معصیت باو ضرری نرساند که فرمود: **حب علی حسنة لایضر معها سیئة** ،[۳] و اینصورتست پیوند شیرینی که هر چه عروق شجرهٔ تلخ وجود از نیك و بد بخود کشد همه را بار شیرین دهد که فرمود : **اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات**[۴]

و اینصورت که داخل دل میشود تا صاحب اینصورت بحجب هوا و خواهش‌ها گرفتار است عالم او عالم ظلمانی است و او در ظلمات طبع گرفتار ، و اینصورت در پرده‌های بسیار مختفی ، نه آشکار خواهد بود واین شخص ازمقام علم تجاوز نکرده عالم بامامت اگر باشد شناسای امامت امام نخواهد بود مگر اینکه شناسای بعض اوصاف امام شود در وجود ، و معرفت امام عليه‌السلام از برای او بنورانیت امام عليه‌السلام یا بنورانیت خود او حاصل نشود ، و چون اینصورت از تحت حجب هوا وظلمات نفس بیرون آمده آشکارا شود و این آشکارا شدن را ظهور قائم عج در عالم صغیر نامند ،

---

۱ ـ سوره حجرات آیه ۱۴ چونکه ایمانتان هنوز بقلب وارد نشده (بحقیقت هنوز ایمان نیاورده‌اید) .

۲ ـ اگرچه آن امت در کردار نا شایسته باشد .

۳ ـ دوستی علی نیکی و موهبتی است که با وجود او هیچ گناهی زیان آور نیست .

۴ ـ سوره فرقان آیه ۷۰ پس خدا گناهان آنها را بدل بثواب گرداند .

که همه‌کس را امر بانتظار این ظهور مینمودند و این را حضور و سکینه و فکر نیز نامند ، در این وقت اینصورت مرتبه‌ای ازمراتب نورانیت امام علیه‌السلام خواهدبود که بر سالك ظاهر شده باشد . و تا سالك خود راازحجب ظلمانی بیرون نیامده و قدم درحدودقلب ننهاده ، اینصورت براوآشکارا نشود، ودراین‌وقت سالك نورانی‌شده وشناسای مرتبهٔ نورانی‌امام علیه‌السلام خواهد بودکه برای‌این‌کس فرمود : **اشرقت‌الارض بنورربها**[۱] یعنی ارض‌وجود این‌سالك‌بمرتبهٔ نورانی‌امام علیه‌السلام که‌اینصورت ملکوتی امام باشد مستنیر شده و چون اینصورت ملکوتی امام ظاهر شود سالك مؤید شود **بجنود لم تروها** بجهت اینکه این صورتست آن سکینه که خداوند در پی آن فرمود که : تایید کردیم **بجنود لم تروها** و چون اینصورت بر سالك ظاهر شود مدارك او مناسب ملکوت او شود ، و از برای سالك مشاهدهٔ ملکوتیّین ممکن شود و اتصال بعالم مثال بلکه عالم نفوس وعقول میسّر گردد ، و دخول در حزب خدااورا حاصل گردد ، و برهمه‌کس در همه حال او را غلبه باشد و از قید زمان و مکان رها شود و سیر بر آب و بر هوا و طی‌الارض و دخول در آتش برای او آسان شود و در این مقام سفر اول سالك که سیر ازخلق بسوی حق باشد بانتها رسد وآغاز سفرثانی که سیر من‌الحق الی الحق باشد نماید .

و تا اینصورت نمایان نشده سالك در بیراهه سیر داشته باشد ولکن روبطریق بواسطهٔ شیخ مرشد میرفته باشد و چون اینصورت ظاهر شود بمضمون فرمایشات ائمه معصومین علیهم‌السلام که فرمودند : مائیم صراط و سبیل وطریق در اخبارکثیره براه خواهد رسید ، و سالك الی الله خواهد بود ، چنانکه پیش ، سالك الی‌الطریق بود . و چون بسبب ظهور اینصورت تمام خیرات برای سالك ظاهر و حاصل میشود ائمهٔ اطهارعلیهم‌السلام و مشایخ‌کباررحمه‌الله‌امر باانتظارمیفرمودند وبعضی ازمشایخ امرمیکردند باینکه شیخ خود را در همه حال منظورنظر داشته باشد ونصب العین خود قرار دهد

---

۱ ـ سوره زمر آیه ۶۹ و زمین (محشر) بنور پروردگار روشن گردد .

تا اینکه بواسطهٔ این تعمّل بی کلفت ، شیخ سالك بر او ظاهر شود و باین فیض عظیم فائز گردد .

و چون اینصورت مظهر حق است هر کس شناساشود اینصورت را ، که معرفت بنورانیت امام علیه‌السلام باشد شناسا خواهد بود خدا را ، و چون اینصورت مظهر حق است تعالی شأنه‌العزیز ، بعد از ظهور این صورت سفر سالك را سفر از حق بسوی حق نامند یعنی سفر کردن از حق در صورت تقدری نورانی شیخ بسوی حق در بیصورتی ، وچون باید سالك از حجب نفسانی خلاص شود تا اینصورت بر او ظاهر شود اینست که در این وقت این سالك را مؤمن ممتحن نامند ، و اینصورتست اسم اعظمی که فرمودند : بما عطا فرموده خدای ما ، اسم اعظمی را که ، اگر خواسته باشیم ازآسمانها وزمین‌ها وبهشت ودوزخ بگذریم بتوانیم، واگر بخواهیم بآسمان‌ها رویم و بزمین فرود آئیم و بمغرب رویم وبمشرق رویم و بعرش خدا رسیم بتوانیم و اطاعت کند ما را هرچیز حتی آسمانها و زمین‌ها و آفتاب و ماه و ستاره‌ها و کوهها و درختها و حیوان‌ها و دریاها وبهشت وآتش وعطا فرمود بما همهٔ اینها را بواسطهٔ اسم اعظم .

دریتبوع روایت کرده است که: ابوذر رحمه‌الله بسلمان رحمه‌الله گفت که‌چه چیزاست معرفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنورانیت ؟ چون ابوذر رحمه الله مراعات‌ظاهر بیشتر داشت چنانکه سلمان طرف باطن را بیشتر بنظر میداشت احتمال داد حضرت سلمان که اگر چیزی از این باب بگوید ابوذر قبول نکند گفت بیا برویم از خود آنحضرت سؤال کنیم گفت آمدیم وآنحضرت در خانه نبود منتظر ماندیم تا آمد و فرمود بچه‌کار آمده‌اید؟ عرض کردم آمدیم که سؤال کنیم از معرفت تو بنورانیّت فرمود « **مرحبا بکما من ولیین متعاهدین لستما بمقصرین** »[1] قسم بجان خودم

---

۱ ـ درود باد بر شما دو نفر دوست هم عهد که در معرفت و انجام وظایف کوتاهی ندارید .

که این معرفت بنورانیّت واجبست بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای و فرمود یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیك یا امیر المؤمنین ، فرمود بدرستیکه کامل نکند احدی ایمان را تا اینکه بشناسد مرا بکنه معرفت من بنورانیّت پس هرگاه شناخت من‌را باین نحو معرفت پس بتحقیق که خالص کرده است و آزمایش کرده است خداوند قلب او را برای ایمان ومنشرح ساخته است سینهٔ اورا برای اسلام ، و گردیده است عارف مستبصر «**و من قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب**» وفرمودای سلمان وای جندب قالا لبیك یا امیرالمؤمنین فرمود **معرفتی بالنورانیه معرفة الله عزوجل ومعرفة الله عزوجل معرفتی بالنورانیة** واواست دین خالص که فرمودخداوند **وماامروا الالیعبدوالله مخلصین له‌الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتواالزکوة و ذلك دین‌القیمة** »[1] فرمود که میفرماید خداوند که مأمور نشدند مگر بنبوت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و او است دین محمّدیه سمحه و قوله و یقیموا الصلوة ، پس هرکس اقامهٔ ولایت من نماید بتحقیق که بپا داشته است صلوة را و بپا داشتن ولایت من دشوار است و بسیار دشوار که متحمل نمیشود او را مگر ملك مقرّب یا نبیّ مرسل یا مؤمنی که خالص گردانیده باشد خدا دل او را برای ایمان ، یا بجهت ایمان ، پس ملك اگر مقرّب نباشد برنمیدارد او را، و نبی اگرمرسل نباشد برنمی‌دارد ومؤمن هم اگر ممتحن نباشد بر نمیدارد تا اینجاکه عرض کرد سلمان‌ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرکس اقامهٔ نماز کرد اقامهٔ ولایت تو کرده است فرمود بلی ای سلمان ، تصدیق این قول‌خدا است تعالی شأنه درکتاب عزیز:**واستعینوا بالصبر والصلوة و انها لکبیرة الاعلی الخاشعین** [2] ، پس صبر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و نماز اقامهٔ

---

۱ ــ سوره بینه آیه ۵ و امر نشدند مگر اینکه خدا را باخلاص کامل در دین اسلام پرستش کنند و از غیر دین حق روی بگردانند و نماز بپا دارند و زکوة فقیران بدهند اینست دین درست .

۲ ــ سوره بقره آیه ۴۵ از خدا یاری خواهید ودر کارها صبر و تحمل نمائید و نماز بجای آورید چه آنکه امر نماز در دین سخت مهم و بزرگ خواهد بود و کاری دشوار است مگر بر خداپرستان .

ولایت من است و از اینجهت فرمود خداوند متعال که این صلوة کبیر است و نفرمودکه این دو کبیر است بجهت اینکه ولایت بزرگ است برداشتن آن، مگر بر خاشعین، و خاشعون ایشانند شیعیان مستبصرون.

از اینجا معلوم میشود که از این ولایت ولایتی که بمعنی بیعت کردنست نمی‌خواهد چنانکه ولایتی که از ارکان اسلام شمرده میشود و در عرض نماز و حج و جهاد قرار میدهند نفس بیعت خاصّه را میخواهند و همچنین ولایتی که بمعنی محبت است نمیخواهند، و ولایتی که بمعنی دخول صورت ولیّ امر است در دل نمیخواهند بلکه از این ولایت ظهور آن صورت ولیّ امر را بر سالك میخواهند، زیرا که اول فرموده: معرفت من بنورانیّت برای هرکس حاصل شداو مؤمن ممتحن خواهد بود و این ولایتی که متحمل او نمیشود مگر مؤمن ممتحن بایدهمین معرفت بنورانیّت باشد که‌دانستی که اول‌مرتبهٔ آن ظهور صورت ملکوتی ولیّ امر است برسالك وبعد فرمود:که هرکس اقرار بولایت من نکند نفع نخواهد بخشید باو اقرار بنبوّت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم تا اینجاکه فرمود اینست معرفت من بنورانیّت فتمسّك بها راشداً. که نخواهد رسید هیچکس ازشیعیان بمرتبهٔ استبصار تا اینکه شناسای من شود بنورانیّت، پس هرگاه شناسا شد بنورانیّت خواهد بود مستبصر و بالغ و کامل، بتحقیق‌که فرو رفته در دریائی از علم را و بالا رفته یکدرجه‌ازفضل‌را و مطلع شده است بر سرّی از اسرار خدا و مکنون خزائن او.

فصل نوزدهم در بیان اینکه ائمهٔ علیهم السلام علم آنها در ازدیاد است و اگر علم آنها زیاد نمیشد آنچه از علوم داشتند تمام میشد!

بدانکه اخبار بسیار ازائمهٔ اطهار علیهم السلام وارد شده است باینمضمون، که: علم ماکان ومایکون و ماهوکائن تمام در پیش ماست و اخبار بسیار باین مضمون‌که: **لارطب و لا یابس الا فی کتاب مبین** [1] و علم این کتابِ تمام در پیش ماست، و اخبار

۱ ــ سوره انعام آیه ۵۹ هیچ تر و خشکی نیست جزآنکه در کتاب مبین (و قرآن عظیم) مسطور است.

بسیار باینمضمون وارد شده‌است که: در شب‌های جمعه علم مازیاد میشود یا درشبهای جمعه ما وارد میشویم برعرش الهی وبعد بر میگردیم باعلم مستفاد ، و باین مضمون که در شب قدر ملائکه نازل میشوند بر ولیّ امر و احکام سال را براو نازل میکنند و اخبار بسیار باینمضمون که : اگر علم ما زیاد نشود آنچه ما داریم تمام میشود و چنین مینماید که این دوقسم از اخبار با هم منافات داشته باشد ، زیرا که اگر علم ماکان و ما یکون و ما هوکاین در پیش آن بزرگواران بوده باشد و تمام علم کتاب درپیش ایشان باشد باید علمی نباشد مگراینکه آنها دانا باشند اورا ، وعلمی نباشد که در شبهای قدر یا در شبهای جمعه یا در مطلق اوقات برای آنها زیاد شود و اگر برای آنهاعلمی‌زیاد شودکه‌آنرا ندانندباید علم ماکان ومایکون وماهوکائن‌وعلم‌کتاب کلّ علم کتاب در پیش آنها نباشد . لکن میگوئیم که علم انسان را چون وجود او مراتب است مرتبه‌ای از علم او علم بمشاهدات است که مدرکات ظاهره باشد و آلت ادراك آنها حواس پنجگانهٔ ظاهره است و هر یك از این آلات سبعه ادراك جمیع مشاهدات ندارد ، بلکه ادراك هر یك محصور است برمشاهدات خاصّه ، چون چشم که ادراك او محصور است بر اشکال و الوان و از آن هیچ تجاوز نمیکند و چنین هم نیست که تمامی اشکال و الوان را برفرض حصول شرایط رؤیت تواند بیك دفعه ادراك کند بلکه ناچار است که بتعاقب ادراك کند و ادراك همه اشکال و الوان بتعاقب برای او محال است ، و مرتبهٔ دیگر علم بهمین مشاهدات و بمعانی جزئیّه و صور جزئیّه غیر مشهوده است ، وآلت این ادراك حواس پنجگانهٔ باطنه است که حس مشترك و خیال و متخیّله و واهمه و حافظه باشد ، و اینها هم چون حواس ظاهره هریك ادراك خاص و مدرك خاصّی دارند . و ادراك آنها را نهایت است که هریك آن چیزراکه ادراك کنند، به‌یکدفعه بسیاروبی‌اندازه را نتوانند ادراك کنند چه‌جای آنکه غیر متناهیّه‌را توانند ادراك کنند ، و همچنین است خیال عالم کبیر که احاطه بغیر متناهی نتواند کند . بلکه آنچه را ادراك تواند بکند بتعاقب ادراك کند ، وعالم فرق وتفصیل درعالم صغیر و عالم‌کبیر همین مقام خیال ومقام محسوسات

است که مقام خیال در عالم کبیر و عالم صغیر عالم فرق است و مقام محسوسات ظاهره فرق‌الفرق است ، و چون از برای هیچ‌کس از امام و رعیّت ممکن نیست در مقام خیال و مقام محسوسات احاطه داشتن بهمهٔ محسوسات و خیالیّات ، چنانکه از برای خیال عالم کبیر ممکن نیست ، پس ناچار آنچیزرا که ادراك کرده باشند اگر بتعاقب مدرکات دیگر را ادراك نکنند او تمام شود بعد از وقوع و صورت گرفتن آنمعلوم و مدرك در خارج و مقام بالاتر مقام علم اجمالی کلّی محیط بجمیع جزئیات و تفاصیل معلومات است با التفات و استحضار آنعلم کلّی بسیط اجمالی و مقام بالاتر مقام علم اجمالی بسیط و ملکه دانائی جمیع جزئیّات و تفاصیل است ، و این دو مقام ، مقام علم‌عقلانی است در عالم صغیر ، و مقام نفس کلّی و عقل‌کلّی است در عالم کبیر ، و باعتبار این دومقام است که انسان را عالم گویند نه‌حیوان را والاّ بحسب مقام حواسّ ظاهره و مدرکات باطنه که جملهٔ حیوان شراکت دارند با انسان .

و آنها را عالم نناممند ، اینهم دانسته شود که انسانیّت انسان لطیفه‌ایست که در مقام طبع و تن متّحد است با تن و در مقام مدارك ظاهره و باطنه متّحد است با آنها ، ودر مقام نفس وعقل نیز متّحد است با آنها ، واز این جهت است که صحیح است که میگویند من رفتم و آمدم و دیدم و شنیدم و خیالی کردم و تعقّل کردم و لفظ من تعبیر از همان لطیفهٔ انسانیّه است و چون این مقدمات معلوم شد معلوم میشود که آنکه فرمودند: که درپیش ماست علم ماکان ومایکون وماهو کائن بحسب مقام عقل است و مقام اجمال ، مثل اینکه کسی بگوید : که علم فقه تمام در پیش ماست، یعنی بحسب اجمال و ملکه انعلم اگرچه بحسب تفصیل یکمسئله‌حاضر نباشد در پیش او ، و محتاج باشد باحضار مسائل جزئیّه در خیال ، و صحیح است که بگوید اگر تفاصیل مسائل جزئیّه در خیال من بتعاقب حاضر نشود آن چند مسئله‌که حاضر بود تمام میشود ، و آنکه فرمودند : که در شبهای قدر وشبهای‌جمعه یادرمطلق‌اوقات‌علم مازیاد میشود ، که اگرزیاد نشود علم ما تمام میشود بحسب مقام

خیال است ، که در شبهای قدر و شبهای جمعه و غیر این اوقات در ازدیاد علم آنها یعنی بتعاقب تفاصیل اشیاء بر خیال آنها وارد میشود که اگر تفاصیل اشیاء برخیال آنها وارد نشود ، آنچه در خیال آنها هست تمام میشود و تفاصیل وقایع احکام سال در شبهای قدر بر خیال آنها نازل میشود و تا سال دیگر آنها تمام میشود که باز محتاج میشوند ، که در شب قدر دیگر تفاصیل احکام سال دیگر بر آنها نازل شود چه در شب قدر مظاهر شب قدر اراده شود مثل شب بیست و یکم و بیست و سیّم یا نیمهٔ ماه مبارك رمضان یا نیمهٔ ماه شعبان یا هرشبی که در آنشب اتصال ولیّ امر بعالم مثال باشد ، یا شبی‌که عبارت ازعالم مثال باشد ، ومراد بسال ، سال زمانی‌باشد یا سالی که عبارت از عالم طبع باشد ، و آنکه فرمودند که علم ماکان و مایکون و ماهوکائن درپیش ماست وسایر انبیاءِ واوصیاء علیهم السلام علم ماکان و ماهوکائن راداشتند و علم مایکون‌را نداشتند مراد اینست‌که بحسب مقام عقل وروح همه چیز را بنحو بساطت و اجمال میدانیم مثل اینکه ملکهٔ علمیّه را شخصی داشته باشد ولکن تفاصیل مسائل آن علم در نزد او حاضر نباشد و اگر بخواهد جزئیات مسائل آن علم را در خیال آورد ، محتاج است بتأمل و تفکّر و تذکّر ، و این شخص اگر بگویدکه تمام علم فقه یا غیر آنرا میدانم راست گفته است نه دروغ در عین اینکه هیچیك از مسائل در خیال او حاضر نباشد .

پس فی‌الحقیقه دانستهای خود را در مرتبهٔ عقل وروح برمقام خیال‌خود نازل میکردند بتوسط ملك ، یا بدون توسط صحیح هم بود که بفرمایند همه چیز را ما میدانیم ، یعنی بحسب مرتبهٔ عقل و روح ، و صحیح هم هست که بفرمایند : که اگر علم ما زیاد نشود علم ما تمام میشود. یعنی بحسب مرتبهٔ خیال، چنانکه صحیح‌است که کسی بگوید : که اگر برای ما تجدید رؤیت نشود بسیاری از دیدنی‌ها از ما غائب میماند ومراد بماکان ومایکون و ماهوکائن که در اخبار فرمودند مراتب دانیه و مراتب عالیه ، و مرتبه‌ایست که در هنگام تکلّم در آن مرتبه واقعند ، چون آن بزرگواران تمام مراتب را سیر کرده‌اند و برموجودات تمام مراتب اطلاع یافته‌اند

بخلاف سایر انبیاء و اولیاء علیهم السلام که آنها مراتب دانیه را میدانستند و مرتبه‌ای را که‌در آن واقع بودند میدانستند امامراتب عالیه‌را سیر نکرده بودند، و نمیدانستند و مراتب گذشته و آیندهٔ زمانی نبود والاّ سایر انبیاء علیهم السلام از آینده خبر میدادند و آنکه فرمودند: خدا را دو علم است علمی است موقوف، و علمی است مختوم، علم موقوف درهمین‌علم‌تفصیلی است، وهمچنین بداء دراینجاست، و علمی‌که احدی را بر آن مطلّع نکرده در همین علم تفصیلی است، متشابهات در علم تفصیلی حقّ است، چنانکه محکمات در علم بسیط اجمالیست، و اخبار هریك از این مطالب در کافی و غیر کافی مذکور است.

فصل بیستم در بیان اینکه تشریع حج برای این شده است که مردم بروند بمکّه وباین سبب بخدمت ائمه علیهم السلام مشرّف شوند ودین خود را ازآنها اخذ کنند، چون غایت خلقت عبادت است، بصریح آیهٔ‌کریمهٔ: **ماخلقت‌الجن‌والانس الاليعبدون** [1] و مصحح عبادت ولایت حاصلهٔ به بیعت است، و غایت عبادت ظهور ولایت داخلهٔ در قلب است که فرمودند: **لوان عبداًعبدالله تحت‌المیزاب سبعین‌خریفاولم‌یکن‌له ولایة ولی امره‌لاکبه الله علی‌منخریه فی النار** [2] و غایت عبادت نیست مگر ظهور ولایت که آن ظهور صورت ولیّ امر است که بواسطهٔ بیعت داخل دل بایع میشود، پس هریك از مناسك شریعت راغایت قبول ولایت‌است اگر صاحب‌مناسك‌از مقام اسلام تجاوز نکرده باشد، و ظهورولایت است که عبارت از ظهور صورت ولیّ امر باشد بر سالك بعد از آنکه بواسطهٔ بیعت و ایمان داخل دل شده باشد بخصوص مناسك حج‌که صورت دل و صورت اعمال‌سالك

---

۱ ــ سوره ذاریات ۵۶ و ماخلق جن وانس را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا بیکتائی پرستش کنند.

۲ ــ اگربنده‌ای هفتاد سال در زیرناودان خانه‌کعبه خداوند را عبادت‌کند وولایت ولی امر و امام زمان خود را نداشته باشد خداوند ویرا بر روی در آتش جهنم اندازد.

است در رفتن بسوی دل که بیت‌الله حقیقی است و اشاره بهمین دارد آنکه گفته‌است:
غرض از کعبه نشانی است‌که ره‌گم نشود . پس تشریع اعمال حج و سفرکردن‌بسوی
خانه برای اینست که نفس رادر این حرکت استعداد قبول ولایت حاصل شود ، و از
صورت اعمال‌حج متنبّه شودکه اینها صورت‌اعمال‌باطنی است ، و درپی‌این برآیدکه
راهنمائی بیابد وطواف خانهٔدل نماید و باین‌واسطه‌خودرابخدمت راهنمایان‌الهی‌رساند
واز آنهاحلال وحرام خود را بحسب صورت شریعت ومعنی‌طریقت اخذنماید ، واگر
قبول ولایت نکرده و با راهنمایان الهی بیعت نکرده قبول ولایت آنها را نماید به
بیعت کردن بر دست آنها و اگرقبول ولایت کرده دخول در خانهٔ دل را طالب‌شود ،
و ظهور ولیّ امر را که صاحب خانه است خواهان گردد و سبب این ظهور حضور
در حضور بشریت امام عليه‌السلام است واز این جهت فرمودند در اخبار بسیار که : مردم
مأمورند باینکه بسوی این‌احجار بیایند و طواف‌کنند وبعدبیایند به پیش ما وحلال
و حرام خود را از ما سؤال کنند و ولایت خود را بر ما عرضه دارند ، در کافی از
جناب باقر عليه‌السلام است که : نظر فرمود بسوی مردم که در دور خانه طواف میکردند
فرمود در زمان جاهلیت هم همین کار میکردند مأمور شدند اینها که طواف کننددر
دور خانه ، بعد بیایند بسوی ما ، پس اعلام دارند ولایت خود و مودّت خود را ، و
عرضه دارند برمانصرت‌خود را برای ما، بعدتلاوت‌فرموداین‌آیهٔ مبارکه را« **واجعل
افئدة من الناس تهوی الیهم** [1] » یعنی مقصود از خانه ، طواف صاحب خانه است
و باینجهت فرمود « **و اجعل افئدة من الناس تهوی الیهم** » و نفرمود تهوی
الیه، ودرخبر دیگر از آنحضرت‌است‌که فرمود : مأمورشدند مردم‌که بیایندبسوی‌این
احجار وطواف کنند دردور اینها ، بعد بیایند بنزد ما، پس‌اعلام دارند ولایت خودرا
برای ما و فرمایش خداوند متعال است که : من میامرزم کسی را که توبه کند و
ایمان آورد و عمل صالح بجا آورد بعد راه یابد و اشاره بسینهٔ خود کرد یعنی راه
یابد بسوی ولایت ما ، یعنی مقصود از توبهٔ اسلامی و ایمان عام یعنی قبول عهود و

۱ ــ سوره ابراهیم‌آیه ۳۷ بار خدایا دلهای مردم را تو بسوی‌آنها مایل گردان .

و شروط اسلامی و عمل صالح بجا آوردن ، یعنی بروفق بیعت نبوی صلی الله علیه وآله و عهود او عمل کردن، نیست مگر راه یافتن بسوی ولایت ما وبیعت ولوی با ما کردن ، ومردم بیعت نبوی را که توبه و ایمان باشد یعنی اسلام باشد گرفته‌اند ، و اعمال شریعت را که از جملهٔ آنهاست حج خانه بجا میآورند ، ولکن اینها برای مردم هیچ فایده‌ای ندارد مگر وقتیکه ولایت ما را قبول کنند بعد فرمود حضرت بسدیر که ناقل خبر است که : بتو بنمایانم کسانی را که مردم را از دین خدا باز میدارند بدون راهیابی بسوی خدا و بدون تقلید صحیح ، بدرستی‌که اینها که خبیث‌ترند ازهمهٔ خبیث‌ها و اشاره فرمود بسوی‌ابی حنیفه وبسوی سفیان ثوری، که حلقه حلقه در مسجدالحرام نشسته بودند که اگر اینها در خانهٔ خود می‌نشستند پس مردم بتجسّس برمیآمدند و کسی را نمیدیدند که خبر دهد آنها را از خداوند تبارك و تعالی و از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میآمدند بسوی ما ، پس ما خبرمیدادیم آنها را از خدا تبارك وتعالی ورسول خدا صلی الله علیه وآله و چون ابو حنیفه مدعی مسائل حلال و حرام بود ، و سفیان ثوری مدعی علوم طریقت بود و هیچیك از اهلش اخذ نکرده بودند و بایندجهت علوم آنها باطل بود ، و راهنمائی‌آنها اضلال و صدّ از راه بود حضرت فرمود : که اینها میباشند بازدارندگان خلق از راه خدا .

و این لطیفه را باید همه وقت منظور نظر داشت که مدعیان علم شریعت که از آنها بعلماء تعبیر میکنند و مدّعیان علم‌طریقت که از آنها باتقیاء و حلماء تعبیر میکنند اگراجازهٔ صحیحه‌ازعالم وقت وشیخ وقت دارند البته راهنمای خلق‌خواهند بود ، واگر این اجازهٔ صحیحه رااز عالم وقت نداشته باشند ، مثل ابی‌حنیفه وسفیان ثوری ، که آن مدعی شریعت و این مدعی طریقت بود و اجازه و اذن ازعالم وقت نداشتند ، گمراه کنندهٔ خلق خواهند بود ، اگر چه آن چون جناب صادق علیه السلام در علم ، و این چون سیّد سجاد علیه السلام در زهد و ورع در انظار نمایند ، فالحذر الحذر عبادالله از اینها که دعوی ریاست دینی کنند ، و از عالم وقت اجازهٔ آن کار برای آنها نباشد .

فصل بیست و یکم در بیان اینکه ملائکه وجنّ بسوی ائمه میآمدند و بر آنها ظاهر میشدند : بدانکه عالم طبع واقع است در میانهٔ عالم ارواح طیّبه و ارواح خبیثه ، که عوالم لطفیّهٔ حق تعالی شأنه باشد و عوالم قهریّه او ، و بعبارة اخری یمین و یسار باشد ، و بعبارة اخری نور و ظلمت باشد و اهل هردوعالم رادراین عالم تصرف است ، تصرف عالم ارواح خبیثه در شرور و اعدامات، وعالم ارواح طیّبه در خیرات و ایجادات ، و از اینجا ثنویّه باشتباه افتادند و بدو عالم و دو مبدأ قائل شدند ، مبدأ خیرات و مبدأ شرور، وبعضی هردو عالم را و هردو مبدأ را قدیم میدانند و بعضی قدیم عالم ارواح طیّبه و مبدأ خیرات را میدانند و عالم ارواح خبیثه و مبدأ شرور را حادث و مخلوق میدانند لکن مستقل در کار و غیر مسخر پروردگار گویند و از این دو مبدأ تعبیر بنور و ظلمت و یزدان و اهریمن کنند ، و اینها همه از این است که مرتاضین آنها فی‌الجمله تجرّدی برای خیال آنها حاصل میشد و اتصال بدوعالم پیدا میکردند واهل هردوعالم را مشاهده میکردند، و عالم ارواح‌خبیثه را درمقابل‌عالم ارواح طیّبه‌تاریك میدیدند وچون درتحت‌تربیت شیخ الهی نمیبودند ، ومکاشفات خود را بر شیخ الهی عرضه نمیداشتند، آنچه درکشف ناقص خود مشاهده میکردند همان را اعتقاد کرده به پیروان خود می‌آموختند ، و انسان که الطف و اشرف اجزای عالم طبع است وبجهت ملکوتیتی که درآن بیشتر است از سایر اجزای عالم طبع مناسبت با هردو عالم بیشتر دارد، تصرف اهل هردو عالم در او زیادتراست و بهریك از دو عالم که نزدیك‌تر شود تصرّف وجذب آن عالم اورا بیشتر ، تاآنوقت که از قوّه و استعداد در عالمی بیرون آید و در آن عالم بالفعل شود و چون اهل آنعالم در اهل عالم طبع تصرف میکرده باشد وچون انسان مجموعهٔ همهٔ عوالم‌است و بحکم **علم آدم الاسماء** قوه و استعداد همهٔ موجودات در او هست و از جهت‌این سعه و احاطه در هر عالم که متمکن شود از موجودات آن عالم برتر و مقدم‌ترشود، بلکه عوالم دانیه بواسطهٔ این سعه و جامعیّت محاط و مسخر اوگردند . پس چون انسان در عالم ارواح طیّبه بالفعل و متمکن شود از ملائکه بالاتر گردد و شیاطین و

جن نیز مسخر او شوند و خدمت او کنند و او بمنزلهٔ جان شود نسبت بعوالم دانیه، که تمام اجزای آن عوالم رجوع باوکنند در مایحتاج خود و امام چون درهمهٔعوالم عالیه متمکن و فعلیات همه عوالم را داراست ، پس تمام ملائکه و جنّ باید بآن بزرگواران در مایحتاج خود رجوع کنند ، و مایحتاج خود را از آنها سؤال کنندو چون مدارك آن بزرگواران ملکوتی شده بود بنظر آنها در میآمدند و برای آنها بصورت ملکوتی خود ظاهر میشدند ، ودرکافی و غیرکافی اخبار بسیار در این باب از ائمهٔ اطهار ذکر نموده‌اند .

و آنچه گذشت که نبی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه را در خواب یا بیداری می‌بینند و امام و محدّث صدای ملك را میشنوند و ملك را نمی‌بینند نه درخواب و نه در بیداری ، گذشت درهمانجا که محدّث و امام از حیثیّت ولایت نمی‌بینند امّا از حیثیّت خلافت رسالت در خواب هم می‌بینند و در بیداری هم می‌بینند .

در کافی از سعد اسکاف است که : گفت بدرخانهٔ جناب باقر علیه السلام آمدم و اذن دخول‌میخواستم دیدم‌که در ِ خانه جماعتی صف زده‌اند وآوازهم ازخانه‌بلند است ، پس بیرون آمدند جماعتی که معمّم بودند و شبیه بسیاههای اهل هند بودند پس‌داخل شدم بخدمت حضرت وعرض‌کردم‌که امروز دیر اذن دادید ؟ و قومی را هم دیدم که نمی‌شناختم پس فرمود میدانی که اینها چه کس بودند ؟ عرض کردم که نمیدانم فرمودنداینها برادران توبودندازجن‌که میآیند به پیش ما ، وسؤال‌میکنند. حلال و حرام و معالم دین خود را ، وباین مضمون اخبار بسیار است و چون سعدکه راوی حدیث است بواسطهٔ توجه بآنحضرت و توقف در در خانه ، و زحمت بسیار در آفتاب کشیدن ، قدری مدارك حیوانیه او ضعیف شد و عکس آنحضرت هم بر او تابید طایفهٔ جنّ بنظر اوآمدند والاصاحبان مدارك قویهٔ حیوانیه ، اگرجنّ یاملك بر آنها ظاهر شود یا هلاك شوند یا مجنون یا بیمار گردند .

و در کافی ازمسمع‌روایت شده که‌گفت:شبانه روزی یکدفعه‌زیادتر نمیتوانستم غذا بخورم وگاهی میشدکه بخدمت جناب صادق علیه السلام میرفتم ودر خدمت آنحضرت

برخلاف عادت غذا میخوردم و هیچ اذیت نمیشدم و اگر در غیر خدمت آنحضرت تداخل میکردم ، قدرت برقرار نداشتم و خوابم نمیبرد از کثرت نفخی که در معده بهم میرسید ، کیفیت آنرا بخدمت آنحضرت عرضه داشتم فرمود: تودرپیش ما غذای قوم صالحی را میخوری ، که بآنها ملائکه مصافحه میکنند در روی فرش‌های آنها ، عرض کردم که ملائکه بر شما ظاهر میشوند آنحضرت دست بر بعض اطفال خود کشید و فرمود که ایشان مهربانترند باطفال ما از خود ما ، و باینمضمون نیز اخبار بسیار وارد شده است ، ودر خبری درکافی‌است از علیّ بن ابی حمزه‌که گفت :شنیدم از جناب ابی الحسن عليه السلام که هیچ ملکی را خداوند برای امری نمیفرستد ، مگر اینکه اول بخدمت امام میآید و آن امر را بر امام عرضه میدارد، و رفت و آمد ملائکه از جانب خدا بسوی صاحب این امر است .

فصل بیست ودوم در بیان حقوقات الهیه است ازصدقات واجبه ومستحبه‌وصلهٔ ارحام و غیرهم و خمس آل رسول صلى الله عليه وآله وصلهٔ امام عليه السلام:

بدانکه‌انسان بلکه جملهٔ موالید واجزای این جهان ازاول تکوّن درتصرّم وتکوّن و خلع و لبسند ، نظر کن نطفه را که ازاول استقرار دررحم ، بلکه از اول ورودغذا برمعدهٔ پدر و مادر در تبدیل وخلع فعلیّات حاصله و ابس فعلیّات غیر حاصله‌است، و همچنین تمام موالید بلکه عناصر نیزدر همین‌کارند این محسوس است‌که‌آب‌صورت آبی را خلع میکند و صورت هوائی میگیرد ، و هوا صورت هوائی را خلع میکندو صورت آبی یا ناری میگیرد و آب صورت آبی را خلع و صورت ارضی میگیرد : و چون تکلیف در همه‌جا موافق تکوین است ، اینست که خداوند متعال امر فرموده بزکوة و صلوة ، که زکوة بمنزلهٔ آن خلع است و صلوة بمنزلهٔ لبس . و چون جملهٔ آداب شریعت مطهره سبب کاهاندن یاافزودنست پس جملهٔ‌آداب بهمین زکوة وصلوة راجع میشود ، واز جهت همین توافق تکوین وتکلیف، ورجوع جملهٔ مناسك بصلوة و زکوة است که هیچ شریعتی نبوده از زمان آدم عليه السلام مگر اینکه زکوة و صلوة داشته اگر چه صورت زکوة و صلوة بتفاوت بوده ، بلکه عماد هر شریعت

همین دو بوده و ما بقی آداب و سنن از شعب و فروع این دو بوده و از اینجهت در کتاب وسنّت دراغلب مواردصلوة بازکوة یا بامعنی زکوة ذکرشده است واز اینجهت است که کسیکه زکوة ندهد صلوة اومقبول نیست ، با اینکه وارد شده است که نماز ستون دین است اگرقبول شود ، قبول شود ماسوای او، واگرردشود، ردّ شود ماسوای اوو چون صلوة و زکوة تکوینی که تصرّم و تکوّن باشد متلازمند بحیثیتی که تقدم و تأخر در میانهٔ آنها تصورنمیشود زکوة و صلوة تکلیفی اختیاری نیز متلازمند ، که بقبول هریك دیگری مقبول و بردّ هریك دیگری مردود است ، و چون زکوة و انفاقات صوریه موجب و منبّه است بر زکوة حقیقی که کاهاندن انانیّت باشد ، و کاهاندن انانیّت سبیل است از برای صلوة حقیقی ، که توجّه بسوی حق و قرب و حضور در حضرت حق باشد ، پس تا زکوة حقیقی نباشد صلوة حقیقی نیز نباشد و آیهٔ کریمهٔ **الذین هم فی صلوتهم خاشعون**[1] **ولاصلوة الابخشوع القلب** اشاره باین مطلب دارد چرا که خشوع نیست مگر کسرانانیت نفس وآیهٔ کریمهٔ **الذین یکنزون الذهب و الفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نارجهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ماکنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون**[2] مذمت بلیغ دارد برای ترك انفاق ، زیرا که معنی آیه بنابر بعض اخبار و تفاسیر اینست که آنها که مال را جمع میکنند و حقوقات واجبهٔ آن مال را بیرون نمی‌کنند باید بشارت داد آنها را بعذاب سختی در روزی که سرخ کنند آنها را بآتش جهنم ، پس داغ کنند پیشانی و پهلو و پشت آنها را ،

---

۱ ــ سورهٔ مؤمنون آیه ۲ آنانکه در نماز خاضع و خاشع هستند .

۲ ــ سوره توبه آیهٔ ۳۴ و ۳۵ و کسانیکه طلا و نقره را گنجینه و ذخیره میکنند ودر راه خدا انفاق نمیکنند آنها را بعذاب دردناك بشارت ده ، روزیکه در آتش دوزخ گداخته شوند و پیشانی و پشت و پهلوی آنهادا بآن داغ کنند (فرشتگان عذاب بآنها گویند) اینست نتیجه آنچه از زر و سیم برخود ذخیره کردید بچشید عذاب سیم وزری راکه اندوخته میکردید.

ودر آیات بسیار واخبار بیشمار مدح انفاق خصوصاً انفاقات واجبه و صلهٔ ارحام و صلهٔ امام و جلب برکات بواسطهٔ انفاقات و حفظ اموال در ادای حقوقات ، و مضاعف شدن اموال بانفاق و عدم بقای آن با مساك وارد شده است وکفایت میکند در این باب آیهٔ مبارکهٔ **مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مأة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم** [1] هرکه انفاق کند فی سبیل الله یکی بر هفتصد عوض یابد ، بلکه بیشتر هم عوض یابد که خزانهٔ الهی وسعت دارد ودر آیهٔ دیگر **لهم اجرهم عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون** ودرآیهٔ دیگر **کمثل جنة بربوة اصابها وابل فاتت اکلها ضعفین** و درآیهٔ دیگر در این باب فرمود : **و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و الله واسع علیم** و باین مضامین آیات واخبار بسیار وارد شده است و همچنین مذمت امساك ومنع برکات بمنع زکوة و جذب سنوات[2] بترك انفاق در آیات و اخبار بسیار است و آیهٔ گذشته در این باب کافی است .

ابر بـر نایـد پی منع زکوة از زنا افتد وبا انـدر جهات

ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیراً لهم بل هو شرلهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة [3] و در خبر است که خداوند مقرون

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۲۶۱ مثل آنانکه مالشان را در راه خـدا انفاق کنند بمـانند دانه‌ایستکه از یکدانه هفت خوشه بروید ودرهرخوشه صد دانه باشد (که‌یکدانه هفتصدباشد) و خدا از این مقدار نیز بر هرکه خواهد بیفزاید که خدا را رحمت بی منتهاست و بهمه چیز احاطه کامل دارد .

۲ ــ جمع سنت با تاء کشیده بمعنی تنگی سال و قحطی

۳ ــ سوره آل‌عمران آیه ۱۸۰ گمان نکنند آنانکه بخل نموده وحقوق فقیران را از مالی که خدا بفضل خویش بانها داده ادا نمیکنند این بخل بمنفعت آنها نخواهد بود بلکه بضرر آنهاست چه آنکه در روز قیامت آن مالی که در آن بخل ورزیده‌اند زنجیر گردن آنها باشد .

ساخته است زکوة را بنماز پس فرمود : **واقیموا الصلوة واتواالزکوة** ،[۱] پس کسی که اقامهٔ نماز کند و زکوة ندهد، گویا اقامهٔ نماز نکرده است ودر خبر دیگر فرض نفرموده است خداوند بر این امّت چیزی را که سخت‌تر باشد بر ایشان از زکوة و در بابت زکوة هلاك میشوند عامّهٔ ایشان و در خبر دیگر است که : نیست کسی که منع کند یك درهم از حقی مگر اینکه انفاق کند دو درهم در غیر حقّ ، و هیچ کسی نیست که منع کند حقی را از مال خود ، مگر اینکه طوق گردن او کند روزقیامت ماری رااز آتش، وحبس‌حقّ انعام‌نکندهیچ صاحب مالی ، مگراینکه درروزقیامت محبوس‌میگرداند اورا خداوند درزمین‌صافی،که صاحبان سمّ،بسمّ خود او را لگد مال کنند و صاحبان نیش و درندگان او را بدندان خود میکنده باشند و صاحبان زرع و نخل و کرم حبس نکند حقی را مگر اینکه آن زمین را تا هفت طبقه طوق گردن آنها کند خداوند و هیچ مالی تلف نشود در برّی یا بحری مگر بمنع زکوة .

و در خبریست که : کسی عرض کرد که شخصی در ماه آخر سال پول را برمیدارد وبقرض میدهدکه زکوة برآن تعلق نگیرد فرمودندآنچه از برکت فوت میکند بیشتر است از آنچه بحیلهٔ خود جمع میکند .

و باید دانسته شود که چون عبادت منقسم میشود بعبادت مالیّه و بدنیّه و ملفق ازهردومثل‌زکوة وخمس‌وصدقات‌مستحبّه‌وانفاقات واجبه‌ومستحبه ومثل نمازو روزه‌ومثل‌حج‌وزیارات‌احیاء واموات‌ازائمّه علیهم‌السلام وملفق‌ازهردوهم‌راجع‌باین‌دواست پس عبادت منحصر است بمالی و بدنی و عمدهٔ این دو مالی است زیراکه اغلب مردم دوختهٔ بمالند که پیوسته بدن خود را در تعب و زحمت میدارند که مالی بدست آورند بلکه خود را در مهالك میاندازند بامید اینکه مالی بدست آورند و بجهت همین گفته شده است که نماز کردن کار بیوه زنان روزه گرفتن صرفه آب و نان ، حج رفتن تماشای جهان چیز دادن کار مردان است . و چون عمدهٔ ارکان عبادت این

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۴۳ نماز بپا دارند و زکوة بدهند .

عبادت مالی‌است نباید بندهٔ خدا این‌عبادت‌را ترک‌کند بلکه بقدر مقدور قیام بواجب و مستحب او نماید و خود را از این عبادت محروم ندارد بلکه خود را پیوسته در حرام نداشته باشد زیرا که بمنع خمس آل رسول صلی الله علیه و آله تصرّف کردن در مالی که خمس بآن تعلّق گرفته حرام‌است اگرچه در بعض اخبار هست‌که ما بر شیعیان خود حلال کردیم که ولادت اولاد آنها طیّب باشد.

از یکی از صادقین علیه السلام است که سخت‌ترین آنچه مردم در آن هستند در روز قیامت این است که صاحب خمس برخیزد و بگوید ای پروردگار من خمس‌من کو وما آن را برای شیعیان خود حلال کردیم بجهت اینکه اولاد آنها خوب باشند و پاکیزه باشد ولادت آنها.

و از جناب باقر علیه السلام در کافی روایت شده است که: حلال نیست از برای احدی‌اینکه بخرداز خمس چیزی‌راحتّی‌اینکه‌برساند‌بسوی‌ماحق‌مارا‌و‌ازجناب‌صادق علیه السلام است که فرمود: بکسیکه از کجا داخل میشود بر مردم زنا؟ عرضکرد نمیدانم فدایت شوم فرمود از جانب خمس ماست مگر شیعیان خوب ما که خمس حلال است بر آنها بجهت ولادت آنها.

و در خبری است که: کسی از تجّار فارس نوشت بخدمت جناب رضا علیه السلام و سؤال کرد ازآنحضرت اذن درخمس وتصرّف کردن درآنرا پس آنحضرت درجواب نوشت **بسم‌الله الرحمن الرحیم ان‌الله واسع کریم ضمن علی‌العمل الثواب و علی الضیق الهم** حلال نیست هیچ مالی‌مگر از جهتی‌که خداوند حلال فرموده است بدرستیکه خمس عون ماست بر دین ما وبر عیالات ما و برموالی ما وبرآنچه بذل میکنیم ومیخریم باواعراض خودرا ازکسانیکه میترسیم سطوت‌آنها راپس‌منع مکنید او را از ما و محروم مسازید خود را از دعای ما مادامیکه شما را ممکن باشد چرا که اخراج خمس مفتاح رزق شما است و خالص کردن شما است از ذنوب و چیزی است که مهیّا میسازید برای خود بجهت حاجتمندی خود و مسلم کسی است که وفا کند برای خدا بآنچه عهد بسته است بسوی خدا ومسلم کسی نیست‌که

اجابت کند بزبان و مخالفت کند بدل والسّلام .

و در خبر دیگر : جمعی از اهل خراسان بر جناب رضا علیه‌السلام وارد شدند پس سؤال کردند که خمس را بر آنها حلال کند آنحضرت فرمود مکری بالاتر از این نمیشود دوستی زبانی را از برای ما خالص میگردانید . و منع میکنید از ما حقّی را که خداوند قرار داده است برای ما ، و مارا برای آن قرار داده است و او خمس است احدیرا در حلیّت از خمس قرار نمیدهیم .

* * *

باب پنجم

در بیان ایمان و آنچه متعلق است به آن و در بیان کفر و آنچه به آن تعلق دارد، و بیان آن در چند فصل میشود.

فصل اول در بیان معانی ایمان. بدانکه ایمان را در لغت استعمال میکنند بمعنی تصدیق کردن و وثوق داشتن و اظهار خشوع نمودن و قبول شریعت کردن و ایمن گردانیدن و امین قرار دادن و به یمن رفتن، ودر عرف خاص استعمال میشود بمعنی اسلام که آن نفس بیعت عامّه باشد یا ما بعد توبه از اجزای بیعت عامّه یا آن حالتیکه حاصل میشود از برای شخص از بیعت عامّه که عبارت از قبول داشتن و منقاد بودن است احکام شریعت مطهّره را و مراد از بیشتر آیات مبارکات **یا ایهاالذین آمنوا** اسلام است چه مراد نفس بیعت عامّه باشد یاما بعد توبه از اجزای بیعت عامّه یا آن حالت حاصلهٔ بسبب بیعت عامّه و آیهٔ شریفهٔ **وانی لغفارلمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدی**[1] اشاره بما بعد توبه از اجزای بیعت دارد یا تاب اشاره به بیعت عامّه است وآمن اشاره بحالت حاصلهٔ از بیعت عامّه و اطلاق میشود بر ایمان حقیقی و فرق بین اسلام و ایمان خواهد آمد وآن ایمان حقیقی بر خود بیعت خاصهٔ و لویّه اطلاق میشد یا برما بعد توبه از اجزای بیعت خاصّه یا بر حالت حاصله ازبیعت خاصّه که آن قبول احکام قالبی واحکام قلبی باشد و اطلاق میشود برحالت شبیهه بحالت حاصله ازبیعت عامّه یاشبیهه بحالت حاصلهٔ از بیعت خاصّه، چنانکه در اینزمانها که امام غائب و بیعت مختفی است مردم را مینامند بمسلم و مؤمن بواسطه اتصاف آنها بهمان حالت شبیهه بحالت حاصلهٔ از

---

۱ ــ سوره طه آیه ۸۲ و البته بر آنکس که توبه کند وبخدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و درست براه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است.

بیعت عامّه، و حالت شبیهه بحالات حاصله از بیعت خاصّه که آن قبول شریعت باشد و قبول ولایت بمحض اقرار لسانی و اعتقاد جنانی بدون بیعت کردن و بدون اتصّال بشری.

فصل دوم در بیان فرق بین اسلام و ایمان و تحقیق معنی اسلام و ایمان: بدانکه اسلام چنانکه گذشت در عرف خاص اسم است از برای انقیاد احکام رسالت وقبول احکام‌شریعت بواسطهٔ بیعت کردن با رسول وقت بر این انقیاد، و چون این بیعت سبب حصول این انقیاد است گاهی بر نفس بیعت هم اطلاق میشد، و چون‌این‌انقیادکه حاصل میشد ازبیعت، باسلام مینامیدند آنحالتیکه شبیه باین انقیاد بود که تسلیم احکام رسالت و انقیاد در تحت شریعت باشد بدون بیعت، آنرا هم باسلام نامیدند، والاّ در صدر اسلام کسیکه اقرار بوحدانیّت خدا و رسالت رسول ﷺ میداشت و احکام رسالت را قبول میکرداورا مسلم نمی‌نامیدند بلکه در امان بود تا آنوقت که بیعت میکرد وبعد از بیعت او را مسلم مینامیدند و چون این اتصال صوری بسبب بیعت کردن سبب اتصال معنوی بود و منظور از تقلید و پیروی و انقیاد در تحت احکام رسالت، آن اتصال معنوی و استکمال آن بود در صدر اسلام بلکه در هر شریعت و ملّت که بوده اهتمام باین اتصال صوری بوده که بدون این اتصال صوری که بیعت کردن با نبیّ وقت یا خلیفهٔ او باشد، شخص را داخل آن شریعت و آن ملت نمیدانستند.

و ایمان چنانکه گذشت در عرف خاص بر معانی اسلام اطلاق میشد چنانکه فرمودند: که هرجا در قرآن **یا ایهاالذین آمنوا** است مراد کسانی هستند که قبول دعوت ظاهره نموده‌اند، یعنی بیعت‌با‌نبیّ‌وقت‌کرده قبول شریعت اورا نموده‌اند لکن این اطلاق بمجاز میماند زیرا که در آیهٔ مبارکهٔ **قالت‌الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا**[1] سلب ایمان از اعراب نموده است واثبات اسلام کرده

---

۱ ــ سوره حجرات آیه ۱۴ ای رسول اعراب که بر تو منت گذارده و گفتند ما ایمان آورده‌ایم بآنها بگو که شما اسلام آورده‌اید نه ایمان.

آن هم اسلام قولی نه اسلام حقیقی، یعنی شما بمحض بیعت با نبیّ وقت صورت اسلام را بدست آورده حقیقت او بمحض این بیعت حاصل نشود و این بیعت صوری نه ایمانست و نه سبب حصول ایمان، و نه سبب حصول اسلام حقیقی، و از اینجهت فرمود که: بگوئید اسلام آوردیم و نفرمود لکن اسلام آوردید، و همچنین در آیهٔ شریفهٔ **یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان**[1] که معنی اینست که اسلام غیر ایمانست، واسلام طریق است بسوی ایمان، وخود اسلام جای منّت گذاشتن شما ندارد وجای منّت گذاشتن خدا هم بر شما ندارد بلکه اسلام اگر حیثیّت راهنمائی و راهیابی بسوی خدا در آن نباشد هیچ فایدهٔ اخروی نخواهد داشت بلکه فایده او از حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث تجاوز نخواهد داشت، و او را نعمت نمیتوان شمرد که بآن منّت توان گذاشت بلکه اگر راه بسوی ایمان شود آنوقت نعمت خواهد بود، و خدا را خواهد رسید که بآن اسلام بر شما منّت گذارد و اطلاق میشد بر حالت حاصله از بیعت ایمانیّه که آن بیعت کردن بود بر قبول ولایت و قبول احکام قلبی، و چون این بیعت کردن بر قبول ولایت سبب بود انقیاد احکام قلبی را بر نفس بیعت هم اطلاق میشد.

و بعد از غیبت کبری که بیعت و لویّه مختفی ماند اطلاق میشد بر حالت شبیهه بحالات مذکوره و بر نمازهم اطلاق شده در قول خدا جلّ و عزّ: **و ما کان الله لیضیع ایمانکم**[2] ای صلواتکم چنانکه تفسیر آن از ائمه عليهم السلام رسیده و اطلاق میشود بر آن پیوند شجرهٔ الهیه، که بر وجود انسان و شجرهٔ تلخ وجود میرسد

---

۱ ــ سوره حجرات آیه ۱۸ اعراب بر تو بمسلمان شدن منت میگذارند بگو شما باسلام خود بر من منت ننهید بلکه اگرراست میگوئید خدابر شما منت دارد که شما رابسوی ایمان هدایت فرموده است.

۲ ــ سوره بقره آیه ۱۴۳ خداوند اجر پایداری شما را در راه ایمان تباه نگرداند.

بواسطهٔ این بیعت خاصّهٔ و لویّه ، و آن صورت ملکوتی ولی امر است که بواسطهٔ بیعت و لویّه و این اتصال صوری داخل دل انسان میشود، و آیهٔ مبارکهٔ **لما یدخل الایمان فی قلوبکم** اشاره بهمان پیوند است و سکینهٔ الهیّه که در کتاب مجید مکرر ذکر شده است اشاره بظهور آنصورت ملکوتی است چنانکه فکر در اصطلاح صوفیّه اشاره بظهور او است و این صورت ملکوتی امام است که مناط صدق بنوّت و ابوّت است میانه متبایعین ، و مناط اخوّتست میانهٔ بایعین، و این صورت آنحب علی علیه السلام است که : **لا یضرّ معه سیئة** و بواسطهٔ ظهور این صورتست : **اشرقت الارض بنورربها** [1] **و تبدل الارض غیر الارض** [2] وبظهور او **یبدل الله السیئات حسنات** [3] **و نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم** [4] بظهور او صادق آید چه در دنیا و چه بعد از رحلت ، و بواسطهٔ این پیوند الهی است که جزا دهد حق تعالی مؤمن را در ازاء همهٔ اعمال ، جزای احسن اعمال را ، و چون این صورت ملکوتی و این پیوند الهی ، اتصال اوبنورانیّت امام مثل اتصال شعاع است بشمس، فرمودند: که مؤمنون بمنزلهٔ نفس واحده میباشند و همه بحسب اصل متحد باشند اگرچه در صورت متعدّد نمایند چون نور آفتاب که در حقیقت یك حقیقت است ، و بواسطهٔ کثرت سطوح متکثر نماید و جناب مولوی رحمه‌الله در بیان اینمعنی فرمود :

جان گرگان و سگان ازهم جداست — متحد جانهای شیران خداست
همچو آن یك نور خورشید سما — صد بود نسبت بصحن خانها
لیك یك باشد همه انوارشان — چونکه بر گیری تو دیوار از میان
کنگره ویران کنید از منجنیق — تا رود فرق از میان این فریق
چون نماند خانه‌ها را قاعده — مؤمنون مانند نفس واحده

و از جهت همین اتصال است که فرمودند : ما نسبت بخدا جلّ و علا چون

---

۱ ــ سوره زمر آیه ۶۹ زمین بنور پروردگار روشن گردد .
۲ ــ سوره ابراهیم آیه ۴۸ روزیکه زمین بغیر این زمین مبدل شود .
۳ ــ سوره فرقان آیه ۷۰ خداوند گناهان را بدل بثواب گرداند .
۴ ــ سوره تحریم آیه ۸ نور آنها در پیش رو و سمت راست ایشان میرود .

شعاعیم نسبت بآفتاب و شیعهٔ ما نسبت بما چون ضیاء است نسبت بشعاع .

و چون بعد از طرح بدن این نسبت نمایان‌تر و مستحکم‌تر میشود و نسبت جسمانی منقطع میگردد فرمودند : **کل نسبة و کل خلة منقطعة یوم القیمة الاالنسبة فی‌الله** [1] که همین نسبت باشد چون نسبت جسمانی بواسطهٔ انفصال مادّه منتسب است از مادّه منتسب الیه که فی‌الحقیقة این نسبت میانهٔ مادّه منتسبین‌است، و بواسطهٔ طرح بدن‌طرح مادّهٔ میشود ، لهذا این‌نسبت بمردن‌منقطع میشود بخلاف نسبت روحانی که آن بواسطهٔ انفصال صورت ملکوتی است ازملکوت منتسب الیه ، و اینصورت ملکوتی بطرح بدن نمایان‌تر و مستحکم‌تر گردد . و اینصورت ملکوتی امام که دردل بایع بواسطهٔ بیعت‌داخل میشود فعلیّت اخیرهٔ سالك میشود ، و شیئیت هر چیز بفعلیت اخیره او است و سایر فعلیات همه مستهلك در تحت فعلیّت اخیره است زیرا که تمام فعلیات سوای فعلیت اخیره مادّه آن شیء است، و فعلیت اخیره صورت او است و شیئیت شیء بصورتست نه بمادّه .

پس هر حکم که بر بایع و سالك الی الله شود آن حکم بر همان صورت ملکوتی امام شده است و از اینجهت است که فرمودند : غیبت مؤمن بدتر است از زنای بامحارم بلکه از زنای با مادردرتحت‌خانه‌کعبه ، زیرا که‌آن حکم وآن غیبت راجع‌میشود بهمان صورت ملکوتی امام، بلکه بسوی امام‌زیراکه آنصورت ملکوتی امام که در دل بایع داخل میشود نازلهٔ امام است و از بیان اسلام و ایمان معلوم شد که اسلام پیش از ایمانست ، چرا که قبول احکام قالبی و قبول دعوت ظاهره مقدّم است‌برقبول‌احکام قلبی ، وقبول دعوت باطنه ، وبعبارة اخری بیعت عامّه نبویّه‌مقدم است بر بیعت خاصّهٔ ولویّه ، زیرا که آن قبول انذار است و این قبول هدایت ، و شأن رسول ترسانیدن و رمانیدنست از آب و علف دنیا ، و شأن امام هدایت کردن

---

۱ ــ هر نسبت و پیوستگی و هر دوستی و دوستداری روز قیامت گسسته و محومیشود مگر آن نسبت که از وجهةٔ الهی و اتصال دینی ایجاد شده باشد .

است بسوی عقبی ، و تا رسول انذار نکرده وشخص قبول انذار ننموده در طلب راه و راهنما بر نیاید، وتادرطلب راهنما نباشدراهنمار اهنمائی نتواند. وبعبارة اخری اسلام متنبه شدنست که انسان دربیابان نفس افتاده و غولان کمین کرده که او را ببرند و بدرند و ایمان از بیراهه براه آمدنست و تا انسان متنبّه نشود که در بیراهه است در طلب راه بر نیاید ، و بعبارة اخری اسلام زینت دادن ظاهر است باوامر و نواهی ظاهری و ایمان زینت دادن باطن است باوامر و نواهی باطنی ، و بعبارة اخری اسلام قبول کردن اوامر و نواهی است ، و ایمان بکار بردن وعمل کردن بآنها ، و بعبارة اخری اسلام چون پوست است و ایمان چون مغز و معلوم شد که ایمان شراکت دارد با اسلام در احکام ، و اسلام شراکت ندارد با ایمان در احکام، بجهت اینکه ایمان قبول احکام قلبی با قبول احکام قالبی است ، و اسلام قبول احکام قالبی است تنها ، و معلوم میشودمعانی اخباری‌که دربیان تقدم اسلام است برایمان، ودربیان شراکت ایمانست با اسلام وعدم شراکت اسلام با ایمان ، و اخبار بسیاردربیان‌مغایرت اسلام با ایمان و تقدم اسلام بر ایمان وشراکت ایمان با اسلام وعدم شراکت اسلام باایمان واردشده است درکافی‌است که: کسی سؤال‌کرداز جناب صادق عليه‌السلام که‌چه‌فرقست میانهٔ اسلام و ایمان ؟ آنحضرت جواب نداد پس بعد سؤال کرد ؟ بازهم جواب نداد بعد از آن در راهی بهم رسیدند و وقت بیرون رفتن و حرکت کردن آنها رسیده بود حضرت فرمود بآن مرد که گویا میخواهید حرکت کنید ؟ عرض کرد بلی فرمود بیا بخانه که هم را ببینیم، آن مرد بخانهٔ حضرت رفت وسؤال کرد ازفرق بین اسلام و ایمان ؟ فرمود اسلام همین ظاهری است که مردم همه برآنند که آن شهادت **ان لا اله الا الله** است **و ان محمداً رسول الله** صلى الله عليه وآله وسلم و بجا آوردن نماز و دادن زکوة و حج کردن و روزهٔ شهر رمضان ، اینست اسلام و فرمود ایمان معرفت این امر است با اینها ومراد باین امرکه فرمودند امر ولایت بودکه ایمان معرفت ولایت است، یعنی هرکس شناسای ولایت‌شد مؤمن است، و هرکس نشد مؤمن نیست اگرچه مسلم باشد

و در آن زمان اسلام بدون بیعت و ایمان بدون بیعت حاصل نمیشد .

بلکه چنانکه بیاید ولایت را که ذکر میکردند مقصود از آن نبود مگر بیعت با امام زمان، وبعد خود آنحضرت فرمود که: اگر اقرار کند باینها و شناسای ولایت نشود **کان مسلما و کان ضالا** ودرهمین کافی است ازجناب باقر علیه السلام که : حضرت تلاوت نمود این آیهٔ مبارکه را که **قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا**[1] پس فرمود : هرکس گمان بردکه اینها ایمان آورده بودند دروغ گفته است ، و هر کس گمان برد که اینها اسلام نیاوردند دروغ گفته است ، و از جناب صادقست علیه السلام که : ایمان مشارکت دارد با اسلام و اسلام مشارکت ندارد با ایمان ، و درخبر دیگر است که : ایمان آن چیزیست که سنگین قرار داده میشود در دلها و اسلام همانست که بر آن جاری میشود مناکحات و مواریث و حفظ خونها و مواریث ، و ایمان شریکست با اسلام ، و اسلام شریك نیست با ایمان ، و باین مضمونها اخبار بسیار وارد شده است ، و در خبر دیگر است که گاه هست که بنده مسلم باشد پیش از ایمان ، و مؤمن نمیباشد مگر اینکه مسلم باشد ، پس اسلام پیش از ایمانست و فرمود که : گاه هست بجهت اینکه بسیار میشود که بیك توبه و یك بیعت اسلام و ایمان حاصل شود بدون تقدم و تأخر زمانی اگرچه تقدّم وتأخّر مرتبه و شرفی بین این دو همه وقت هست .

فصل سوم

در بیان اینکه اسلام زیادتر از حفظ مال و عرض و خون و جواز تناکح و توارث منفعتی ندارد و اجر اخروی بر ایمانست:

بدانکه اسلام چنانکه دانستی بیعت عامّهٔ نبویّه است بر قبول احکام شریعت که احام قالبی دنیوی باشد، یااسلام همان قبول احکام شریعت است چه از روی بیعت باشد، وچه بدون بیعت، وقبول احکام شریعت اگر اتصال بایمان که بیعت خاصهٔ ولویّه

۱ــ سوره حجرات آیه۱۴ اعراب گفتند ما ایمان آوردهایم بآنها بگوایمان نیاوردهاید لکن بگوئید اسلام آوردهایم .

و قبول ولایت و قبول احکام قلبی باشد نداشته باشد اثر آن بر نفس انسان که ازطرف آخرت است ظاهر نگردد بلکه نفع آن راجع بقالب خواهد بود که آن حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث باشد ، و اگر اتصال بایمان و ولایت داشته باشد البتّه تقویت خواهد نمود نفس انسان را درسلوك بسوی آخرت که معنی اجراخروی همین است که فی الحقیقه این اجر بر ایمان است نه براسلام زیرا که منفعت اخروی او از حیثیت اتصال بایمانست .

و ایمان چنانکه دانستی بیعت خاصّهٔ ولویّه است یا قبول احکام قلبی ازروی بیعت خاصّهٔ ولویّه و باین بیعت صورت ملکوتی از امام داخل دل میشود که همان صورت داخلهٔ دل ایمانی است که داخل قلب میشود و بدخول اینصورت در دل راه بسوی ملکوت گشوده میشود، زیرا که همان صورت راهست بسوی ملکوت امام که ملکوت عالم کبیر است وثواب واجر نیست ، مگر روآوردن بسوی ملکوت وراه بردن بسوی او، درکافی ازجناب باقر عليه السلام است که فرمود : ایمان آن چیزیست که قرار بگیرد در دل و کشانیده شود انسان بسبب او بسوی خدا ، و تصدیق کند آنچیز را که در دل قرار گرفته است عمل کردن بنده بطاعت خدا و تسلیم امر او .

و اسلام آنچیزیست که ظاهر شود از انسان چه قول باشد و چه عمل و اسلام همانست که بر او میباشند جماعت مردم و همهٔ فرقه‌ها ، و بسبب او حفظ میشود خون‌ها ، و جاری میشود مواریث ، و جایز میشود مناکحه ، و همهٔ مسلمین بسبب اسلام مجتمعند بر نماز و زکوة وروزه وحج ، پس بیرون شدند بسبب اسلام ازکفرو منسوب شدندبسوی ایمان، واسلام شراکت ندارد باایمان ، وایمان شراکت دارد بااسلام و هردو در قول وفعل مساوی میباشند یعنی تمام آنچه مسلم از اقرار لسانی و اعمال اعضاء دارد مؤمن هم دارد باشیء زاید که آن انقیاد قلبی و اعمال قلبی باشد ، تااینجا که سائل سؤال کرد که : آیا کسی که داخل اسلام شد ، نیست که داخل ایمانست ؟ فرمودنه داخل ایمان نیست ولکن نسبت بایمان پیداکرده و از کفر هم بیرون آمده است وفرمود مَثَل این مثل کسیست که داخل حرم شود که نمیتوان گفت که داخل خانه است

وچون داخل خانه شد داخل حرم هم هست » یعنی کسیکه داخل اسلام شد نمیتوان گفت که داخل ایمانست و چون داخل ایمان شد داخل اسلام هم هست، و در خبریست که : فرمود جناب باقر عليه السلام که آگاه باشید که اگر بنده‌ای شبهادر نمازوروزهادرروزه باشد و جمیع مال خود را بر فقراء قسمت کند و همه ساله بحج برود و شناسا نشود ولایت ولیّ الله را ، پس قبول ولایت او نکند ، ونبوده باشد جمیع اعمال او بدلالت آن ولیّ خدا، نخواهد بوداز برای او بر خدا هیچ حقی در ثواب خدا ، و نخواهد بود از اهل ایمان، بعد فرمود که این فرقه محسن اینها را داخل بهشت خواهد کرد خداوند بفضل رحمت خود ، و دانستی که ایمان نیست مگر قبول ولایت امام و بیعت خاصّه با او کردن » و در خبر دیگر است از جناب باقر عليه السلام که فرمود : هرکس راه بخدا جوید بسبب عبادتی که خود را بتعب اندازد در آن عبادت ، و امامی از برای او نباشد یعنی بیعت خاصّهٔ ولویّه با امام الهی نکرده باشد و داخل ایمان نشده باشد ، و لطیفهٔ ایمانیه داخل دل او نشده باشد پس سعی او مقبول نخواهد بود و او گمراه خواهد بود و متحیّر و خداوند دشمن خواهد داشت اعمال او را ، و چون میشد که سامع گمان برد که تقلید ائمهٔ جور و بیعت کردن با آنهاموررث ایمان و قبول اعمال باشد درآخر حدیث فرمودندکه : بدانکه ائمهٔ جور معزولند ازدین خدا ، و خود گمراه وگمراه کنندهٔ دیگرانند ، و اعمال آنها مثل خاکستریست که باد تندی بوزد و ببرد و در حدیثی از جناب امیر عليه السلام است که فرمود : حسنهٔ معرفت ولایت است ، و دوستی ما اهل البیت و سیّئه انکار ولایت است و بغض ما اهل البیت که اشاره دارد باینکه بدون ایمان که قبول ولایت باشد هیچ حسنه‌ای نیست و درخبر دیگر است ازجناب صادق عليه السلام که : روا نیست مردم را مگر معرفت ما ، و عذر مردم پذیرفته نیست با نادانی ما ، هرکه ما را شناخت مؤمن است و هرکس انکار کرد ما را کافر است ، و آنکس که نشناخت و انکار هم نکرد گمراهست تا آنوقت که رجوع کند بسوی هدایتی که خداوند بر او واجب کرده است که آن طاعت ماست ، پس اگر بمیرد بر ناشناسائی ما ، خداوند هرچه خواهد ، خواهد کرد با او ، و در خبر دیگر است از

جناب باقر عليه السلام که فرمود : دوستی ما ایمانست ، و دشمنی ما کفر است ، و چون تصریح کردن باینکه ولایت ما ایمانست و آن نیست مگر بیعت کردن با ما مورث حسد و عناد ائمهٔ جور و خلفاء ظلم میشد اینست که بتعریض و کنایه و اشاره والفاظ مختلفه بیان کردند ، گاهی فرمودند : حب ما ایمانست ، وگاهی ولایت ما ایمانست، وگاهی طاعت ماایمانست ، وگاهی میفرمودند: اسلام منفعت ندارد ، و اجر بر ایمانست و گاهی میفرمودند که : اگر بنده‌ای تمام عمر را در عبادت باشد و ولایت ولی امر نداشته‌باشد او را بر رو خداوند درآتش جهنم اندازد » وگاهی فرمودندکه : خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی راکه راه بسوی خدا جوید بواسطهٔ امام عادلی اگر چه آن امّت در اعمال خود فجره باشند وخداوند حیا نمی‌کند ازاینکه عذاب کند امتی راکه‌راه‌بسوی خداجوید بواسطهٔ امامت امام ظالمی ، اگرچه‌آن امّت در اعمال خود برره باشند» وگاهی فرمودند : که ایمان معرفت این امر است » وگاهی فرمودند : که ایمان داخل شدن دراین امراست » وگاهی فرمودند : که ایمان قبول دعوت باطنه است ، چنانکه اسلام قبول دعوت ظاهره است .

حاصل اینست که باالفاظ مختلفه اداءکردندکه ایمان قبول ولایت است وقبول ولایت نیست مگر بیعت کردن و ثواب هم بر ایمانست نه بر اسلام تنها .

فصل چهارم دربیان پایه‌های اسلام‌است بدانکه‌اسلام را ازباب تشبیه معقول بمحسوس گاهی تشبیه کنند بدار و گاهی بسقفی که بر چند پایه بنا شده باشد ، و گاهی بدیگی که بر چند پایه بار شده باشد و در اخبار عدیده است که بنا شده است اسلام بر پنج پایه بر نماز و زکوة و روزه وحج و ولایت ، ودر اخبار چند است که صدا زده نشده است بهیچیك از این پایه‌ها ، چنانکه صدا زده شده است بولایت ، و در بعض اخبار است‌که صدا زده نشده است بهیچ چیز چنانکه مردم را صدا زدند بولایت ، مردم چهارپایه را گرفتند و ترك پایه پنجم را که‌ولایت است کردند ، و در بعض اخبار است‌که : ولایت افضل است از آن چهار پایهٔ دیگر، بجهت اینکه ولایت مفتاح آنهاست و والی دلیلست بر آنها » که معلوم میشود که

تا ولایت نباشد در قبول آنها بسته است، وتا از والی اخذ نشود نماز، نماز نخواهد بود، وروزه روزه نیست وزکوة و حج نیست ودر بعض اخبار ذروهٔ امر و بلندی او ومفتاح او وباب همهٔ اشیاء ورضای رحمن طاعت امام است بعد از معرفت او، ودر همین خبر است که فرمود: آگاه باش که اگر بنده‌ای تمام شب‌ها را در نماز وروزها را در روزه باشد وجمیع مال خود را تصدّق بدهد وهمه ساله بحج برود وشناسای ولیّ خدا نشود پس قبول ولایت او نکند و نبوده باشد جمیع اعمال او بدلالت ولیّ خدا، از برای او بر خدا هیچ حقی نخواهد بود، و از اهل ایمان هم نخواهد بود و نیکوکار از اینفرقه را خداوند داخل بهشت خواهد کرد بفضل رحمت خود **ولم ینادبشیء مانودی بالولایة یوم الغدیر**[1] و در بعض اخبار است که خداوند فرض کرده است بر خلق پنج چیز پس رخصت داد در ترك چهار چیز از آن و رخصت نداد در یکی از آن پنج چیز یعنی فرض کرد دراسلام نماز و زکوة وروزه و حج و ولایت را و بعد فرمود از باب تأکید در باره امر ولایت که خداوند را اعتنائی نیست بآن چهار چیز اول، بدون ولایت و اذن داده است در ترك آنها که میخواهی آنها را داشته باشی و میخواهی نداشته باشی واذن نداد در ترك ولایت چونکه ولایت مفتاح آنهااست وآنها بدون ولایت بی‌فائده است و مردم آنچهار چیز را که بدون ولایت هیچ فائده ندارند گرفتند، وولایت را که اذن در ترك او نداده و او را مفتاح همهٔ آنها و باعث قبول آنها قرار داده است ترك کرده‌اند.

ودر کتاب کافی در کتاب حجّت حدیث مبسوطی از جناب صادق عليه السلام روایت کرده است که اول آن حدیث این است که: شما بصلاح نیایید تا اینکه شناسا شوید، وشناسا نشوید تا اینکه تصدیق کنید، وتصدیق نکنید تا اینکه تسلیم کنید چهار باب را که بصلاح نیاید اول آن چهار باب مگر بآخر آنچهار باب گمراه شدند اصحاب

---

۱ ــ هیچ امر و دستوری در اسلام بچنان تأکید و تکرار و صراحتی که امر ولایت علی بمسلمین روز غدیر اعلام گردید اعلام نشده.

ثلاثه‌وسرگردان ماندند بسرگردانی بسیاردوری ، تااینکه فرمودکه خبردادخداوند بندگان خود را که چگونه باید رفتار کنند ، و فرموده که من غفارم برای کسیکه توبه جاری کند و ایمان آورد و عمل کند بر طبق ایمان و توبهٔ خود ، پس بعد از آن راه بیابد بسوی امام، وقبول ولایت امام ، ومراد بتوبه در این موضع توبهٔعامهٔ نبویّه است که بر دست نبی یا خلیفهٔ او جاری شود در ضمن بیعت عامّه ، و مراد بایمان قبول عهود و شروط است در ضمن بیعت ، چنانکه بجهت اشاره بهمین قبل از این فقره فرمودکه : قبول نمیکند خداوند مگر وفای بشروط وعهودرا، پس‌هرکس وفا کند برای خدا عزّوجل بشرط او و بجا بیاورد آن چیزیرا که ذکر کرده است خداوند درعهد خودخواهد رسیدبآنچه در نزد اوست ، وکامل‌خواهد گرفت آنچه‌را خداوند وعده فرموده است ومراد باین شرط و این عهد نیست مگر همانچه درضمن بیعت عهد بسته میشود و شرط کرده میشود ، بعد فرمود : در همین خبر که هیهات! هیهات ! فوت شدند قومی و مردند پیش از آنکه راه بیابند وگمان بردندکه ایمان آوردند و مشرك بودند « **من حیث لایعلمون** »

و از این خبر معلوم میشود ایضاً که رکن عمدهٔ اسلام همان ولایت و بیعت خاصّه و لویّه است که آن توبهٔ عامهٔ نبویه و قبول شروط و عهود در ضمن بیعت عامهٔ و عمل‌کردن بر طبق آن بیعت عامّه بی‌فایده است مگر اینکه راه بیابد شخص بسوی امام و بیعت خاصّهٔ واویّه و قبول بیعت و ولایت او ، و درخبردیگر در کتاب حجت از کافی است از جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام : پس داخل نشود بهشت را مگر کسی که شناسای ماشود ، و ما اورا شناسا باشیم وداخل آتش نمیشود مگر کسیکه انکار کند ، یعنی ناشناسا باشد ما را وناشناسا باشیم ما او را، خداوند اگر میخواست خودرامیشناسانیدبمردم‌لکن‌قرارداده است ماراابواب‌خود، وراه‌بسوی‌خودووجهی‌که بسوی‌خدا راه برده میشودبسبب‌آن وجه ، پس‌هرکس‌عدول‌کند ازولایت مایاتفضیل دهد بر ما غیر ما را ، آنکس از راه منحرف است ، و از این خبر نیز معلوم میشود که‌آنچه لازم است دردین داری همان ولایت و شناسائی امام است .

و از اخبار سابقه نیز معلوم میشود که رکن رکین اسلام و ستون عمده بلکه اصل همهٔ پایه‌های او و باعث قبول همهٔ اعمال اسلامی ولایت است و این ولایت که ازارکان اسلام محسوب شده است ولایت بمعنی محبت نیست، زیرا که آن امریست قلبی و این ولایت در مقابل نماز و روزه و زکوة وحج آورده شده که از امور قالبی میباشند، و اگر امر قلبی باید شمرده شود از ارکان اسلام عقاید قلبیه بسیار است که باید شمرده شود و همچنین ولایت بمعنی اعتقاد امامت نیست والا اعتقاد توحید و رسالت و معاد نیز باید شمرده شود بلکه این ولایت قبول بیعت و قبول تصرف از امام است، که از اعمال قالبیه است که در عداد سایر اعمال قالبیه شمرده شده است چنانکه جناب حامل‌الاسرار آقامیرزا محمدتقی کرمانی ملقب بمظفر علیشاه در مجمع‌البحار که در تفسیر سورهٔ مبارکهٔ فاتحةالکتاب نوشته ذکر فرموده و ما عبارات آن مطلب را بعینها ذکر میکنیم و آن اینست که فرمود: مرا چنان خوش میآید که همچنانکه اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع دین میگویند ولایت را ثمرهٔ دین نام گذارند چرا که شجر که اصل و فرع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص وناتمام است، و بر طبق این اصطلاح حدیثی که‌درعنوان کتاب مصابیح‌القلوب مذکور است باین عبارت که: **ان مثل هذاالدین کشجرة طیبة، الایمان اصلها و الصلوة جذعها والزکوة فرعها والصیام لهائها و فی روایة عروقها والحج اغصانها و اوراقها و ولایتنا اهل‌البیت اثمارها».** [1]

و مراد ما از ولایت در این مقام بر طبق حدیث شریف مذکورنه اعتقاد بامامت امام است چرا که اینمعنی در ایمان که اصل است مندرج است و مشخص است که مراداز ایمان اصول خمسه است‌که یکی ازآن‌اعتقاد بامامت است و نه مراد

---

۱ ــ دین اسلام چون درخت بارور خوش میوه‌ایست که ایمان و اعتقاد ریشه آن ونماز ساقه آنست و زکوة شاخه آن و روزه پوسته آن ، و در روایتی ، رگهای آن و حج ساقه و برگ آنست و نتیجه و مقصود و میوهٔ آن ولایت ما اهل بیت است .

از ولایت معنی اولویّت در تصرف است ، که صفة الله ورسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام است کمافی قوله تعالی: **انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون »** [1] چرا که اینمعنی صفت متبوع و مقتدا است و باید مراد ازولایت دراینجامعنی باشد که صفت تابع ومقتدی باشد مانند اخوات وی اعنی ایمان وصلوة وزکوة وصیام وحج وبعد ازحصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت در اینمقام معنی لطیف دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن بنوعی که مقبول سلیقهٔ مستقیمه باشد شده باشد وببرکت اهل البیت فقیر بفهم آن فایز گردیده وآن اینست که ولایت در اینجا معنی است مضایف معنی اولی بتصرف که معنی امام است اعنی خود را بتصرف آن کسیکه بنصّ خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرفست دادن چرا که موالات اهل البیت گفته‌اند و مفاعله صیغهٔ مشترکهٔ بین‌الطرفین است پس همچنانکه بحکم **انما ولیکم الله** امام اولی بتصرف است در نفس ما ازما که : **النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم »** [2] و همچنین « الست اولی بکم من انفسکم » وچون خدا فرموده که او اولی بتصرف است لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری میدهد آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند.

رب حقیقی که خداست ما را که عبد حقیقی اوئیم بتصرف خلیفهٔ خود که امام علیه السلام باشد داده که ما عبودیّت او بجا آوریم که : **من اصغی الی ناطق فقد عبده »** [3] همچنین چون خدا ما را بتصرف امام علیه السلام داد در حینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود وحلقهٔ عبدیت خویش بگوش ما کشید ما را نیز تکلیفی است

---

۱ ـ سوره مائده آیه ۶۱ منحصراً صاحب اختیار شما خداست و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز بپا داشته و بفقیران در حال رکوع زکوة میدهند .

۲ ـ سوره احزاب آیه ۶ پیغمبر اولی و سزاوارتر بمؤمنان است از خود آنها .

۳ ـ کسیکه به‌سخن ناطقی گوش فرا دهد همچون بنده اوست .

که ماهم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد درما بظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ماست ، در لسان شرع ببیعت مینماید و بیعت بمعنی فروختن است ، و حق تعالی بحکم « **ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم** »[1] مشتری و نبی و امام علیه السلام بحکم « **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله** » در اشتراء خلیفه خدایند و ما بحکم « **فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به** »[2] بایعیم و اینست معنی ولایت در آیهٔ وافی هدایهٔ **و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون**[3] و کلام اعجاز نظام : **اللهم وال من والاه** که اول بعد آیهٔ انّما و ثانی بعد از کلمه : **من کنت مولاه** » واقع شده چرا که این معنی صفت تابع است و مضایف آنمعنی که صفت متبوع است لهذا باید بعد از آن واقع باشد واین ولایت است ثمرهٔ شجرهٔ دین چرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام وحج این فریضه را فرموده و این فریضه ایست آخر الفرائض و این فریضه از عملیاتست نه از اعتقادیات .

زنهار که کج نفهمی اگر تشکیك داری در اینکه از عملیات است ، بشنو که عرض کنم که امام (ع) فرمود: **بنی الاسلام علی خمس ، علی الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الولایة و مانودی بشیء کمانودی بالولایة** »[4] چه ظاهر

---

۱ ــ سوره توبه آیه ۱۱۱ خداوند جان و مال اهل ایمان را ببهای بهشت خریداری کرده .

۲ ــ سوره توبه آیه ۱۱۱ پس بشارت دهید که این معاهده با خداست :

۳ ــ سوره مائده آیه ۶۲ هرکس که ولی و فرمانروای او خدا و رسول واهل ایمانند (پیروز است) که تنها لشگر خدا (در دو عالم) فاتح و غالب خواهد بود .

۴ ــ اسلام بر پنج پایه بنا شده است یکی نماز است دیگری زکوة دیگر روزه دیگر حج و دیگر ولایت وتأکید و اصراری که در ولایت شده در هیچیك ازچهار رکن دیگر نشده است .

است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد بامامت نیست ، بلکه مراد از ولایت عملی از اعمالست مانند اخوات اربع اعنی مبایعت و معاهدت با امام ، وامام علیه‌السلام خود نیز باین تکلیف مکلّف است که این معامله را با نبی یا امام سابق برخود بعمل آورد چنانکه درحدیث شریف واردشده است که : **رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه** » در آیه شریفه : **من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا**[۱] مراد از آن حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزهٔ سید۔ الشهداء و حضرت جعفر الطیّار رضی الله عنهما است و آن حضرت صلوات الله علیه میفرماید که : من قضی نحبه عبارت از حمزه وجعفر است ، و منم منهم من ینتظر و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مؤمنین در قول حق جل جلاله : **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریباً**[۲] » جناب ولایت مآب است علیه‌السلام ، و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است ، و جمع ، جمع تعظیمی است مانند « الذین آمنوا » در آیهٔ انّما بلکه نبی نیز مکلف است که این معامله را باید البته بجا آورد ، کما قال سبحانه : **و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابراهیم وموسی وعیسی بن مریم و اخذنامنهم میثاقاغلیظاً**[۳] **وقدوردان المراد**

---

۱ ـ سوره احزاب آیهٔ ۲۳ برخی از آن مؤمنان بزرگ مردانی هستند که بعهد و پیمانیکه با خدا بستند کاملا وفا کردند پس برخی برآن عهد ایستادگی کردند (تا براه خدا شهید شدند) و برخی انتظار مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند .

۲ ـ سوره فتح آیه ۱۸ خداوند از مؤمنان که زیر درخت (حدیبیه) با تو بیعت کردند بحقیقت خشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر ایشان نازل فرمود و بفتحی نزدیك (که فتح خیبر بود) پاداش داد .

۳ ـ سوره احزاب آیهٔ ۷ یاد آر آنگاه که ما از پیغمبران عهد و میثاق گرفتیم و هم از تو و پیش از تو از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم ازهمه پیمان محکم گرفتیم.

بهذاالميثاق‌هوولاية علی ﷺ [۱] مجملا ولایت معنیی است مانند صلوة و زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیّه عملیّه و ما هوالاالتسلیم للامام و العهد معه کما ورد فی‌الدعا « **اللهم انی اجدد له فی‌هذااليوم و فی‌كل يوم عهداً و عقداً و بيعة له فی رقبتی** » [۲]

و اگرچه سلیقه مستقیمه حکم میکندکه مراد ازولایت در اینجا عمل است ، بعنوان استدلال نیز میگوئیم‌که عبارت « بنی‌الاسلام علی‌خمس » را هرعبارت فهمی میداند که در مقام حصر است ، پس مراد از اسلام که مقسّم این‌تقسیم تحلیلی است چیست ؟ آیا اعتقاد است که مقسم اصول خمسه است ؟ یا عمل است که مقسم اصول ستّه است ؟ یامجموع اعتقاد وعمل است و شقی رابع احتمال ندارد ، اگراعتقاد فقط مقسم است ، ذکر صلوة و اخوات ثلث وی جایز نیست ، و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد امامت بنا بر سلیقهٔ تو بدون ذکر توحید و نبوت وعدل ومعاد غیرکافی است ، و اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس وجهاد غیر کافی ، و ذکر ولایت بر طبق سلیقهٔ توغیر جایز است و اگر مجموع مراد است بایست « بنی الاسلام علی احد عشر » بفرماید خمس من الاصول وستّ من الفروع و مفرّی از این اشکال نیست مگربتوجیه ما ، چرا که ازشقوق ثلثه شق ثانی را اختیار میکنیم ومیگوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب آنست که بهمین ترتیب فرائض خمس را رسول‌الله ﷺ واجب فرمود اگرباورنمیکنی بکتاب الحجّة کافی رجوع کن و عدم ذکر خمس و جهاد بتقریب اندراج آن هردو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در این مقام تکلیفی از تکالیف عملیّه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد ، و لکن مرا خوش نمیآیدکه اطلاق فرع بر این معنی شریف نمایم

---

۱ ـ و در خبر وارد است که مراد از این میثاق ولایت علی ﷺ است .

۲ ـ خداوندا من تجدید میکنم امروز و هر روزی عهد و عقد و بیعتی را که از اودر گردن من است .

اگر چه لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقاً این عمل مخصوص را ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ دین که اصول خمسه اصول اصلیهٔ او و فروع ستّه فروع شامخهٔ اوست قرار میدهیم .

و چون قاعده اینست که علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود ، و ولایت باینمعنی اگر چه نسبت بشجرهٔ طیّبه شریعت بمنزلهٔ ثمره است نسبت بشجرهٔ طیّبهٔ طریقت بمنزلهٔ تخم است ، وازاین تخم شجرهٔ دیگر بظهور میرسد که معرفت اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمرهٔ اوست .

و العجب که چه نیکو اصطلاحی ببرکت نفس فقراء مقرّر شد چرا که توحید آنجا نسبت بشجرهٔ شریعت بمنزلهٔ تخم بود واول الفکر بود ، و اینجا نسبت بشجرهٔ طریقت ثمر شد و آخرالعمل آمد ، و سرّ « **هو الاول و الاخر** »[1] بظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخرالعمل برقع از رخ گشود .

آری علت غائی در ذهن مقدم است و در وجود خارجی مؤخّر ، اولا چون توحید ازمقولهٔ اعتقاد است وجودذهنی دارد وآخراً چون ازمقولهٔ احوال ومقامات شد وجود خارجی بهمرسانید و الحمدلله علی فهم اللطائف تااینجا ازکلام **مظفر علیشاه** بود رحمة‌الله علیه .

و میتوان گفت که چون جهاد ازلوازم اسلام نیست یعنی جهاد بااعداء ظاهری او را در اخبار ستونهای اسلام ، ازستون‌ها نشمرده‌اند یا اینکه چون جهاد از لوازم بیعت عامّه یا خاصّه است او را ستون علیحده نشمرده‌اند و خمس در زکوة داخل است بجهت اینکه معنی لغوی زکوة و همچنین معنی عرفی آن که اعطاء فضول مال باشد یااعطاء حقوق مالیه باشد شامل میشود خمس را ، و چون اعمال فرعیه اسلامیه بمضمون کریمهٔ : « **بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان** »[2] مقدمهٔ ولایت و

---

۱ ــ سوره حدید آیه ۳ اوست اول و آخر هستی .

۲ ــ سوره حجرات آیه ۱۷ بلکه اگر راست میگوئید خدا بر شما منت دارد که شما را بسوی ایمان هدایت فرموده است .

راه بسوی اوست اعمال فرعیّه بتدریج در مدت بیست و دو سال و کسری نازل شد و فریضهٔ ولایت که مبایعه و معاهدهٔ با امام باشد در حجة الوداع که چندانی از عمر شریف حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم باقی نبود نازل شد وحضرت درغدیر خم درمیان بیابان امر بنزول فرمودند و جلوی قافله رابرگردانیدند وعقب قافله را بآنها رسانید و بآن تفصیل که در اخبار رسیده است آن روز را در همان موضع ماندند و سه بار بعد ازسه نمازهمه‌کس‌را امرکردندکه با علی علیه السلام بیعت کردند و بعد ازگرفتن عقد بیعت و عهد و پیمان مؤکّد از خلق نازل شد « **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً** » [1] یعنی تا این بیعت‌که رکن اخیر و اشرف ارکان اسلام است بجا نیاوردید دین شما ناتمام بود ، یعنی ناقص الارکان بود و امروز که بیعت کردید دین تمام و اشرف ارکان اسلام شما را حاصل شد ، و نعمت اسلام باتمام و دین ناقص شما که غیر مرضی بود مرضی ما افتاد .

و چون این بیعت کردن بخلافت و امامت اشرف ارکان اسلام و آخر فرایض اسلام و اشرف از همهٔ فرایض است ، که همهٔ فرایض مقدمهٔ او بود خلفای جور تا آخرزمان‌های بنی‌عباسی‌اهتمام تمام باین‌بیعت داشتند بحیثیتی که هرکس ابامیکرد او را گردن میزدند وقتل جناب سیدالشهداء علیه السلام واصحاب آنجناب علیه السلام بواسطهٔ اباء ازاین بیعت بودکه بفتوای علمای عامّه که سلطان را اولوالامرمیدانستند خون آنحضرت را حلال شمردند ، وچون این‌بیعت با امام مایهٔ همهٔ خیرات بود من باب الاهتمام باو فرمود جناب صادق علیه السلام **ان‌الله‌عزوجل‌فرض‌علی‌خلقه‌خمساًفرخص فی‌اربع ولم یرخص فی‌واحد** [2] یعنی نماز و زکوة و روزه وحج وولایت را فرض

---

[1] ـ سوره مائده آیه ۵ امروز دین‌شما را بکمال رسانیدم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است برایتان برگزیدم .

[2] ـ خداوند واجب کرد بر خلق پنج فریضه را و آسان کرد و اجازه داد خلق را درچهارتای آن ولی در پنجمی آنها آزاد نگذاشت و ترخیص نفرمود .

کرد بر خلق ، و در چهار از آن ترخیص کرد که خواهید بکنید و خواهید نکنید یعنی بدون ولایت ، بجهت اینکه بعد از قبول ولایت تسلیم امر ولیّ امر میشود و ولیّ امر لا محاله امر میکند باینکه اینها را بجا آورد ، و ترخیص نکرد دریکی که ولایت باشد و مردم یعنی عامّه تماماً آن چهار را گرفتند و این یکی را ترك کردند .

و چون بذر جملهٔ خیرات بواسطهٔ این بیعت داخل دل میشود و آن همان صورت ولیّ امر است که پیوند شجرهٔ الهیّه است که بر شجرهٔ تلخ وجود میخورد بصورت آن ضنّت ورزیدند و صورت او را از نظر آنها که بناحق بیعت میگرفتند بردند ، چنانکه در حدیث بیعت‌کردن با جناب رضا عليه‌السلام رسیده است که آنحضرت فرمود : این همه بنقض عهد دست دادند واین جوان بعقد بیعت دست داد ، که یکی از اسباب کینهٔ مأمون این فرمایش حضرت را شمرده‌اند .

فصل پنجم در بیان شریعت حضرت ختمی مرتبت و سایر شرایع ، شریعت درعرف‌ولغت آن‌اعمالیست‌که خداوندبرای‌بندگان خود قرار میدهد ازعبادات و احکام و حدود وفرایض و غیرها وآن سیرت و سنّتی است که نبیّ وقت امّت خود را بامر خدا بر آن مجتمع میداشت وبر عتبهٔ باب و بر محل ورود آب آشامندگان نیز اطلاق میشود مثل مشرعه بفتح و ضمّ را :

بدانکه هر پیغمبری که بوده از زمان آدم عليه‌السلام برای امّت خود سنّتی و سیره‌ای داشته که امّت آن پیغمبر در آن سنّت و سیره مجتمع میبودند و مطیع از غیر مطیع ممتاز میشد و هریك طریق خاص داشتند و آداب قلبی مخصوص که از آن طریق بواسطهٔ آن آداب قلبی بسوی خدا سیر میکردند وآنها راکه منقاد شریعت میشدند مسلم میگفتند یا لفظی که معنی مسلم را میفهمانید و آنها را که روبراه میشدند و در فکر سیر کردن بسوی آخرت و خدا میبودند مؤمن مینامیدند با بلفظی که بمعنی مؤمن بود مینامیدند ، و آیهٔ مبارکهٔ **«لکل جعلنا منکم شرعة**

و منهاجاً »[۱] اشاره بسنّت و سیرهٔ قالبی و طریق و آداب قلبی و آداب سیر و سلوك الی الله دارد اول را در هر شریعت وملت ، بشریعت و ملّت و سنت مینامیدند یا بلفظ دیگر که بهمین معنی بود ، و ثانی‌را طریقت و دین یا بالفاظی که باین‌معنی میبود مینامیدند و دانایان و بزرگان این دو مرتبه را در هر شریعت و ملت بعلماء و اتقیاء یا علماء و حلماء یا بلفظی‌که مرادف آنها بود مینامیدند مثل مؤبد و هربد و احبار و رهبان و مجتهد ومرشد ودانا و عارف و ملاّ و صوفی وغیر اینها ازالفاظی که در هر ملت استعمال میکردند .

و چون انبیاء سلف نسبت بجناب ختمی مآب صلى الله عليه وآله وسلم ناقص و شریعت و منهاج آنها نسبت بشریعت و منهاج آن بزرگوار ناتمام بود هر یك باقتضای وقت خداوند برای آنها شریعتی و منهاجی قرار داد و شریعت هر یك غیر دیگری و طریقت هر یك و آداب سلوك آنها جدا از سابق ولاحق میبود و از اینجهت بود که نبی لاحق نسخ میکرد شریعت سابق را و تغییر میداد آداب سلوك آن سابق را تا رسید مرتبهٔ رسالت بخاتم انبیاء صلى الله عليه وآله وسلم که مقام آنحضرت مقام اطلاق بود و شریعت آنحضرت و طریقت او نیز از مقام اطلاق ناشی شد وهر مطلقی محیط بجمیع مقیدّات و متحدّ با جمیع مقیدات میباشد از اینجهت خود آنحضرت محیط بجمیع انبیاء عليهم السلام بود و شریعت آنجناب محیط بجمیع شرایع و متحد با کلّ بود و همچنین منهاج آن بزرگوار در برداشت تمامی مناهج و طرائق و آداب سلوك کلّ را ، و بجهت همین بود که شریعت آنحضرت ناسخ جمیع شرایع‌شد یعنی حدود وضیق جمیع شرایع‌را برداشت و همهٔ شرایع را دارا شد بدون تقیّد بحدّی از حدود و طریقت آنحضرت جمیع طرایق را دارا شد بدون تقیّد بحدّی از حدودآن طرایق، وشریعت حضرت تا قیام قیامت باقی خواهد بود باینمعنی که درهر وقت هرچه اقتضاء کند از شریعت آن بزرگوار بیرون نخواهد بود ، و همچنین منهاج آن بزرگوار که آنچه مقتضای

---

۱ ـ سوره مائده آیه ۴۸ ما در هر قومی شریعت وطریقه‌ای مقرر داشتیم .

وقت باشد جزو شریعت و طریقت آنحضرت خواهد بود « **حلال محمد (ص) حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة** »[1] و آیه شریفه « **انا اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده** »[2] اشاره بجامعیت آن بزرگوار دارد جمیع شرایع را و حدیث مروی از جناب صادق علیه‌السلام در کتاب ایمان و کفر کافی تصریح دارد باین مطلب ، وآن حدیث اینست که خداوند تبارك و تعالی **اعطی محمدا (ص) شرائع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم ـ السلام التوحید والاخلاص و خلع الانداد والفطـرة الحنیفیة السمحة لارهبانیة ولاسیاحة احل فیها الطیبات و حرم فیها الخبائث ووضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم**[3] الی آخرالحدیث ، چون هرشریعتی که بوده عقاید دینیه را دارا بوده اشاره کردبتوحید واخلاص وخلع انداد بسوی عقاید ، وچون شریعت منفك ازطریقت نمیشودبلکه این دو بمنزلهٔ پوست ومغزنداشاره فرمودبمنهاج و طریقت بفطرهٔ حنیفیّة سمحة چونکه فطرت ولایت تکوینی است که شاهراه مستقیم انسانی است بسوی خدا ، و بسمحه اشاره کرد بانضمام ولایت تکلیفی بآن که طریقت و آداب سلوك باشد و چون آداب سلوك شریعت آن بزرگوار مقیّد بطریق

---

۱ ـ آنچه که محمد (ص) حلال فرموده تا روز قیامت حلال است و آنچه هم که حرام فرموده تا قیامت حرام است .

۲ ـ سوره نساء آیه ۱۶۳ ما بتو وحی کردیم چنانکه بنوح و پیغمبران بعد از او .

۳ ـ بحضرت محمد تمام آنچه شرایع و عقاید ، ادیان پیمبران گذشته نوح و ابراهیم و موسی و عیسی داده شده است ، که لطایف آن یگانه پرستی و اخلاص عمل و دوری از شرك است ، دیانتی پاك و پاکیزه و سهل و آسان بوی عنایت شده که نه درآن گوشه گیری و انزواست و نه دوره‌گردی و بی‌سامانی آنچه پاك و پاکیزه است در آن حلال و رواست و آنچه پلید و ناپاك است در آن حرام و نارواست دستورات سخت و مشکلی را که در ادیان گذشته بوده از مسلمین برداشته است .

خاصّ و ذکر مخصوص و جامهٔ ممتاز و وضع معینی نبود بسمحه ادا فرمود کماقیل:

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی‌سفید جامه وخواهی سیاه‌باش

ولارهبانية ولا سياحة نفی تقید بوضع خاصّ است در طریقت او و قول آنحضرت که فرمود: **احل فيها الطيبات** اشاره بآداب شریعت وطریقت هردودارد **و يضع عنهم اصرهم والاغلال التی كانت عليهم** [1] اشاره برفع قیود و مشقت اعمال فرمود، چنانکه در شرایع دیگر بود و فرمودهٔ آنحضرت که **ثم افترض عليه فيها الصلوة والزكوة** الی آخر الحدیث اشاره بآداب شریعت تنها دارد.

و در همین کتاب از جناب صادقست علیه‌السلام که: کسی سؤال کرد از اولوالعزم من الرسل؟ حضرت فرمود نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرض کرد که چگونه آنها اولوالعزم شدند؟ فرمود بجهت اینکه نوح علیه‌السلام مبعوث شد بکتابی و شریعتی، و هرکس بعد از نوح علیه‌السلام آمد کتاب نوح را گرفت و شریعت و منهاج او را تا اینکه حضرت ابراهیم آورد صحف را و عازم شدن بر ترك کتاب نوح علیه‌السلام را، نه از جهت کفر و کفران بکتاب نوح، و هر پیغمبری که بعد آمد شریعت آنحضرت را گرفت ومنهاج وصحف اورا، تا اینکه آورد حضرت موسی توریة را و شریعت و طریقت خود را، و عزیمت ترك صحف را، پس هر پیغمبری که بعد آمد گرفت توریة و شریعت و طریقت آنحضرت را، تا اینکه آورد حضرت مسیح علیه‌السلام انجیل و عزیمت ترك شریعت موسی را و طریقت او را پس هر پیغمبر که بعد از مسیح علیه‌السلام آمد گرفت شریعت مسیح را، و طریقت او را، تا اینکه آمد محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس آورد قرآن را و شریعت و طریقت خود را، پس حلال محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و اینها اولوالعزم از رسلند.

---

۱ ــ سوره اعراف آیه ۱۵۷ و احکام پر رنج و مشقتی را که (از جهل وهوی) چون زنجیر بگردن خود نهاده‌اند همه را بر میدارد.

فصل ششم در بیان اینکه ایمان اقتضاء دارد که بر همهٔ اعضاء ظاهر شود : بدانکه اصل ایمان و حقیقت او همان پیوندیست که بواسطهٔ بیعت خاصه داخل دل میشود و بر شجرهٔ تلخ وجود انسان میخورد واین پیوند اگر قوت گیرد بحیثیتی که شاخ و بال شجرهٔ تلخ وجود را بخشکاند ، که اعضاء و جوارح از انقیاد هوا و حکومت شیطان بیرون آیند . خود آن پیوند اقتضا میکندکه تمامی اعضاء و جوارح درگرفته بحکم همان پیوند شوند و اقتضاء و حکم آن ایمان اینست که در اوامر و نواهیِ حق تعالی شأنه مسارعت داشته باشد بلکه پیوسته منتظر باشد که چه امر یا چه نهی رسد که در صدد امتثال برآید و مسارعت در امتثال ورزد و چون اثرشیء همان شیء است بوجهی، اعمال جوارح را بایمان نامیده‌اند کما قال تعالی : **وماکان الله لیضیع ایمانکم [1] ، ای صلوتکم»** .

و در اخبار بسیار وارد است که ایمان مبثوت است بجوارح البدن کلها ، و درحدیث طویلی‌ازجناب صادق علیه‌السلام وارد شده‌که فرمود : ایمان‌حالات است ودرجات و طبقات و منازل ، پس بعض ایمان تمام است وبانتها رسیده است تمامیّت او، بعضی از ایمان ناقص است و ظاهر است نقصان او ، و بعضی از او راجح است و زاید است رجحان او ، سائل عرض‌کرد که ایمان تمام میشود وزیاد میشود و کم میشود ؟ گفت بلی بجهت اینکه خداوند تبارك و تعالی فرض‌کرده است ایمان را بر جوارح فرزند آدم ، و قسمت کرده است او را برجوارح او و متفرق و متصرف‌ساخته استایمان‌را بر همهٔ جوارح او ، پس نیست از جوارح هیچ جارحه مگر اینکه موکل گردانیده شده است بر او از ایمان بغیر آنچیز که موکل شده است بآنچیز بر عضو دیگر ، و درهمین‌خبر یك یك عضورا میشمارند و اعمال الهیهٔ اورا نیزمیشمارند وهمهٔ آنهارا بایمان مینامند ، و کسی از جناب صادق علیه‌السلام سؤال کرد از ایمان فرمود : که

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۱۴۳ و نسزد که خداوند اجر پایداری شما را در راه ایمان تباه گرداند .

شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً (ص) رسول الله (ص) و اقرار کردن بماجاء من عندالله و آنچه قرار گرفته باشد در دلها از تصدیق باین شهادت ، سائل عرض کرد که شهادت عمل نیست ، فرمود چرا ، عرض کرد که عمل هم از ایمانست ؟ فرمود بلی «**الایمان لایکون الا بعمل**» وعمل ازایمانست و ثابت هم نمی‌ماند ایمان مگر بعمل ، و در خبر اولست که فرمود : آنچه فرض کرده است بر قلب از ایمان پس اقرار است و معرفت و عقد و رضا و تسلیم اینکه « **لااله‌الاالله وحده لاشريك له الها واحداً لم يتخذ صاحبة و لا ولداً و ان محمداً (ص) عبده و رسوله و الاقرار بماجاء من عندالله من نبي او كتاب** » پس اینست آنچه فرض کرده است خداوند برقلب ازاقرار ومعرفت، وهمین هم عمل قلب است واین رأس‌ایمانست که تشبیه کرده است ایمان را بانسان و آنچه اصل است ، و همهٔ اعمال فرع او است بسر انسان تشبیه فرموده است ، و اعمال جوارح را بسایر جوارح انسان .

و چون معلوم شد که اقتضای ایمان ظهور اثر اوست بر همهٔ جوارح انسان معلوم میشود که آنچه مرجئه در زمان‌های سابق میگفتند و آنچه قلندریه در این زمانها پیشهٔ خود قرارداده‌اند باطل‌است وگفته مرجئه اینست‌که همینکه‌اقرارکردی هیچ چیزتو را از ایمان بیرون نمیبرد و قلندریه‌گویندکه چون دست توبدست ولیّ امر رسید هر چه خواهی بکن که برتوهیچ‌گرفتی نخواهد بود .

زنهار زنهار که مغرور این اقوال نشوی و خود را بضلالت و عذاب ابد گرفتار نکنی و بپندار ایمان کفر خود را قوی‌تر نگردانی ، زیرا که ایمان که آن لطیفهٔ الهیه و آن پیوند شجرهٔ طیّبه است اگر قوت گیرد اقتضا کند که تمامی اعضا و جوارح در گرفته باثر آن باشد ، و آنچه از خلفای الهی رسیده باشد از اوامر و نواهی شرعیه مسارعت در امتثال آن داشته باشد که اگر نه‌چنین باشد معلوم خواهد شد که آن لطیفه در وجود نیست و آن پیوندکه بواسطهٔ بیعت بر وجود او خورده خشکیده که مرتد فطری شده است که امید خوبی از او منقطع شده است چونکه ارتداد فطری همانست که استعداد پیوند شجرهٔالهیه از او برود و آن کس‌که بیعت

کرد بااهل بیعت و بعد آن پیوند را خشکانید از استعداد پیوند خوردن بیرون میشود ، یعنی فطرت انسانی که ولایت تکوینی عبارت از آنست بکلی از او برداشته میشود ، و از اینجهت است که توبهٔ او مقبول نیست وخون او هدر است ، و در کلمات بزرگانست که مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نتوانند زیرا که وقتی مردود شیخ شود که فطرت انسانی از او برداشته شود وفطرت انسانی که برداشته شد قابل اصلاح نخواهد بود یا آنکه اگر آن لطیفه در وجود باشد چنان خواهد بود که گویا نیست و میشود که بعد بخشکد و مرتد فطری شود .

پس آنکس که خواهد راه بسوی خدا جوید و لطیفهٔ الهیه را در وجود خود تربیت کند و نمو دهد باید دقیقه‌ای از دقایق شریعت مطهره را فرو گذاشت نکند و تمامی اعمال الهیه را بر طریق عبادت وعبودیّت بجا آورد ، نه بطریق عادت ورسم و ریا و خود بینی ، که چون اعمال شرعی را که بمنزلهٔ پوست است مراعات داشته ، مغز را تواند حفظ کند ، و اگر مراعات اعمال شرعی نداشته باشد البته آن لطیفهٔ الهیه که بمنزلهٔ مغز است بخشکد و مردود گردد و از اینجهت در خبری وارد شده است که چون بر معصیتی همت بستی آنرا مکن که شاید خداوند متعال تو را بر آن معصیت ببیند و بتو بگوید که بعد از این هرچه خواهی بکن که تو را نخواهم آمرزید ، یعنی میشود که اندك معصیتی آن لطیفهٔ الهیه را بخشکاند که استعداد و استحقاق مغفرت الهی از تو بکلی برود .

فصل هفتم در بیان اینکه از برای ایمان درجات عدیده است ومؤمنین را بواسطهٔ زیادتی درجات و نقصان آنها بر یکدیگر تفاضل است : باید دانسته شود چنانچه گذشت که ایمان آن پیوند شجرهٔ الهیه است که بر وجود انسانی میرسد و آن پیوند تا نرویبده از ایمان هیچ اثر پیدا نخواهد بود، وچون آن پیوند ایمان بنمو آید اثر آن برقلب وتن ظاهر میشود وباندازه‌ای که ایمان نمو کند آثار آن نیز نمو کند و آثار شجرهٔ تلخ وجود انسان ضعیف‌تر شود تا آنجا که بکلی رذائل و ارتکاب مناهی که آثار هوای نفسانی است که شجرهٔ

تلخ وجود است تمام شود و خصائل و قوّهٔ اجتناب از رذائل و ارتکاب اوامر بکمال رسد و عبودّیت بنهایت رسیده آغاز ربوبیّت نماید و تقوی بآخر رسیده حشر رحمن برای انسان حاصل گردد و درجات ایمان از اول دخول ایمان دردل و اتصال وصلهٔشجرهٔ الهیه برشجرهٔ تلخ وجود تاآخر حشر باسم رحمن وحصول مقام احسان برای انسان از حدّ احصاء بیرونست زیرا که اول که این وصلهٔ ایمان بوجود انسان میرسد ، در بعضی از سلاك در نهایت ضعف است بحیثیّتی که هیچ از اثر آن بر وجودانسان ظاهر نمیشود وچون بتدریج بدستیاری شیخ وقت اندك قوت میگیرد وبنموّ میآید ، ورسم عادات‌راتبدیل‌بعبادات میکند واثرآن‌اندك‌اندك بردل‌وتن‌ظاهر میشود که سالك خود میفهمد که آن چیز را که قبل از این بعادت و همرنگی اهل زمانه از صورت عبادات بجا میآورده میخواهد اگر بتواند بامر الهی و رضای شیخ خود بعمل‌آورد ، و میفهمد که ازخوهای بد منزجر و بخصلتهای نیك راغب میشود تا بتدریج از خوهای بد فرار میکند و بخصلتهای نیك موصوف میشود و مداخلهٔ نفس از عبادات او کم ، و مصدر شدن امر الهی زیاد میشود تا اینکه بکلّی مداخلهٔ نفس در عبادات تمام شود و مصدریّت امر الهی به کمال رسد و عبودیّت بانتها آید و ربوبیّت ظاهرگردد ؟ وازاول مراتب‌ایمان ودرجات او تا آخر مراتب او، مراحل و درجات‌آن ازحدّ بیرون است وحکم صاحبان هر مرتبه‌ای غیر از حکم صاحبان مرتبهٔ دیگر ، و تکلیف هر یك غیر از تکلیف دیگری است و آیات متشابهات در بارهٔ صاحبان این مراتب و درجات جاری ، و تأویل آنها را نداند مگر صاحبان بصیرت بحال و مقام رجال که فرمودند : **ومایعلم تأویله الاالله والراسخون فی العلم**[1] یا اینکه را سخین در علم تسلیم دارند و میگویند متشابه و محکم هردو از نزد پروردگارماست و ناسخ و منسوخ درهمین متشابهات است به این معنی که‌آنچه

---

۱ ــ سوره آل عمران آیه ۷ در صورتیکه تأویل آن کسی نداند جز خداوند و اهل دانش .

دربارهٔ صاحب مرتبه‌ای جاری بود چون‌از آن مرتبه تجاوز نمود از آنشخص منسوخ و حکم دیگر در جای او ثابت میشود و عام و خاصی که در اخبار وارد شده است، عام‌آن حکمی است‌که مشرع کل باشد و نسخ بردار نباشد، مثل نماز و روزه و زکوة و حج در شریعت محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و خاص آن حکمی است که بر اشخاص جاری باشد، و در احوال مخصوص جاری باشد نه بر کل افراد مکلّفین و نه در جمیع احوال، و عام از محکمات است، و خاص از متشابهات، و چون معرفت ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه باینمعنی که ذکر شد موقوف است بر شناسائی رجال و مراتب و احوال اینها که اگر شناسا نباشد شخص مراتب رجال و درجات احوال آنها را، تمیز ناسخ از منسوخ در آیات و اخبار برای او محال خواهد بود، و اگر بصیرت تامّ بآیات و اخبار و عموم و خصوص احکام آنها نداشته باشد تمیز محکم از متشابه و عام از خاص ممکن نخواهد بود بر سبیل استغراب و استبعاد فرمودند که کیست که بشناسد ناسخ را از منسوخ و عام را از خاص و محکم را از متشابه، وچون‌مراتب ودرجات ایمان‌ازحداحصاء بیرون‌است‌باختلاف دراخباروارد شده است بیان‌درجات‌ومراتب‌بحسب‌امهّات نه‌بحسب جزئیات، چنانکه‌درخبری است ازجناب صادق علیه‌السلام که‌خداوندوضع کرده‌است‌ایمان‌را بر هفت‌سهم، وازاین هفت‌سهم‌بلوازم‌آنها تعبیرفرموده‌است،که فرمودبر بر وصدقه‌ویقین‌ورضاووفاوعلم‌وحلم، وچون‌اوّل‌مرتبهٔ ایمان نیکی و احسان است بین خود و خدا و بین خود و خلق و ثانی مرتبه تصدّق‌و طرح فضولکردن وثالث مرتبه مقام یقین‌وبعدازیقین‌رضا است وناراضی نشود از خدا وفا بشروط و عهود از برای اوآن چنانکه باید میسّر نشود، و آخر مرتبه مقام‌علم که مقام برگشت است‌بسوی خلق وبعد از مقام علم یعنی بعد از برگشت بسوی‌خلق از نا ملایم متألّم نشدن و بدل و تن آرام بودن است ، آنجناب بترتیب مراتب اشاره بامّهات وکلّیات مراتب فرمود، بعد فرمود که : قسمت فرموده است خداوند این اسهم را میانهٔ خلق خود، پس کسیکه در آنکس این هفت‌سهم را قرار داده است او کامل است و متحمّل شونده است، وبه بعضی یکسهم داده است و به بعضی

دو سهم و ببعضی سه سهم تا آخر هفت سهم بعد فرمود : که بار مکنید بر صاحب یکسهم دو سهم را، یعنی حکم صاحب دو سهم را نمیتوان بار کرد برصاحب یکسهم از ایمان و حکم صاحب سه سهم را بر صاحب دو سهم از ایمان نمیتوان بار کرد که به تعب و مشقّت میافتد .

و در خبر دیگر است که : کسی میگوید در خدمت جناب صادق علیه السلام بودم که قومی ذکر شد ، عرض کردم فدایت شوم ما از آنها تبرّی میجوئیم چرا که آنها قائل نیستند بآنچه ما قائل هستیم بآن ، فرمود ما را دوست میدارند و آنچه شما میگوئید نمیگویند و از آنها تبرّی میجوئید ؟ عرض کردم بلی ، پس فرمود که در پیش ما چیزی هست که در پیش شما نیست باید ما هم از شما تبرّی جوئیم ؟ عرض کردم نه فدایت شوم فرمود در پیش خدا چیزی هست که در پیش ما نیست ، اعتقاد داری که خداوند مارا طرح کرده باشد ؟ عرض کردم که نه بخدا بعد از این انکار نخواهیم کرد ، فرمود آنها را دوست بدارید و تبرّی مجوئید ازایشان که از مسلمین کسی است که برای او یك سهم است و از ایشان کسانی هستند که دو سهم دارند و هم چنین شمردند تا هفت سهم بعد فرمود که نباید حمل کرده شود صاحب یکسهم بر آن حکمی یا آن حالی که بر او است صاحب دو سهم و همچنین تا آخر هفت سهم ، بعد حضرت مثل زدند بآن نصرانی که مسلمی او را بسوی اسلام خواند و او هم اجابت کرد ودر سحرگاه آمد و او را بسوی مسجد خواند و او را امر کرد بفرائض و نوافل تماماً ، تا اینکه روز بیگاه شد ، شب دیگر آمد واو را خواند بسوی مسجد ، آن نصرانی گفت برای این دین دیگری را بجو که من مردی هستم عیال بار و طاقت این بار اسلام را ندارم ، بعد حضرت فرمودکه بیرون کرد او را از همان جهت که داخل کرده بود او را ، یعنی شخصی که میخواهد تکلیف خلق را بیان کند و برای مردم فتوی دهد باید بصیرت بمراتب اسلام وایمان رجال داشته باشد و تکلیف هر کس را درخور حال او بیان کند و این شخص رالازم است بینائی بمراتب رجال و علم داشتن بحکم صاحب هر مرتبه ، که بار نکند برصاحب مرتبهٔ اولی از اسلام وایمان حکم صاحب

مرتبهٔ ثانیه یا ثالثه یا رابعه را که او را از حیات هلاك سازد .

ودر خبری هست ازجناب صادق علیه‌السلام که ایمان ده درجه است بمنزلهٔ نردبان که پایه بعد از پایه‌بایدبالارفت پس‌نباید بگوید صاحب دو پایه بصاحب رتبهٔ واحده که تو هیچ نیستی ، و هکذا تا آخر ده درجه پس فرمود از نظر نینداز کسی را که پست‌تر از تو است که از نظر اندازد ترا کسیکه بالاتر از تو است پس هرگاه دیدی اسفل‌ازخودرابیکدرجه اورا بمرتبهٔ خود برسان برفق وبارمکن براوچیزی‌را که طاقت نیاورد ، پس او را درهم شکنی ، که هرکس مؤمنی را بشکند بر اوست جبران آن مؤمن .

و از جناب باقر علیه‌السلام است در همین کافی که مؤمنین بر چندین منزلند ، بعضی یك منزل طی کرده و بعضی دو منزل و بعضی سه منزل وبهمین طریق شمردند تا هفت منزل ، بعد فرمود که اگر رفتی که حمل کنی بر صاحب منزل واحد حکم صاحب دو منزل را قدرت نخواهد داشت ، و همچنین فرمودند تا اینجا که اگر حمل کنی بر صاحب شش منزل حکم صاحب هفت منزل را طاقت نخواهد آورد . و بعد فرمود که برهمین طریق است درجات .

و در خبر دیگر است از جناب صادق علیه‌السلام که شما را چه کار است به‌برائت جستن که برائت میجوید بعض شما از بعض دیگر مؤمنین ، بعضی افضلند از بعضی، بعضی از ایشان نماز آنها بیشتر است ، و بعضی بصیرت آنها بیشتر است و اینهاست درجات ، و در خبر دیگر است که خداوند خلق کرده است اجزائی را که رسیده است آن اجزاء بچهل و نه جزء بعد قرار داده است هر جزئی‌را ده جزء بعد تقسیم کرده است آنها را میان خلق ، پس قرار داده است در یکی ده یك جزوی ، و در دیگری دو ده یك جزوی ، و همچنین تا اینکه یك جزء تمام در یکی قرار گیرد ، و باز در دیگری یك جزء وده یك یکجزء، پس بهمین قسم قرار میدهد در اشخاص بتفاوت تا اینکه برسد بچهل و نه جزء در کسیکه بالاتر همهٔ خلق است و کسیکه قرار نداده است خداوند مگر عشر یکجزء قدرت ندارد که مثل

صاحب دو عشر باشد و همچنین تا آخر اجزاء ، و اگر مردم میدانستند که خداوند خلق کرده است این خلق را باین نحو ملامت نمیکرد احدی احدی را ، و این خبر دلالت دارد بر اینکه احکام خلق بتفاوت احوال و درجات و مراتب آنها مختلف میشود و غیر صاحبان بصیرت را نمیرسد که احکام خلق را بیان کنند وقوهٔ قدسیه که در مجتهد شرط است اشاره بهمین بصیرت است ، یعنی تا انسان بصیرت بحال رجال و ضعف و قدرت آنها برعبادات نداشته باشد، و بصیرت باحکام مختلفهٔ صاحبان مراتب و درجات نداشته باشد اورا بیان احکام عباد و فتوی درمسائل حلال و حرام وقضاوت کردن روا نخواهد بود ، که اگر با این بی‌بصیرتی شروع در فتوی کند ، و حکم و قضاوت‌میانهٔ بندگان‌خدا نماید،شقی خواهدبود،که فرمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام **« هذا مجلس لا یجلس فیه الانبی او وصی او شقی »** [1] و وصایت کاشف از آن بصیرتست .

و مکرر ذکر شد در سابق که در هر یك از مناصب الهیّه اذن و اجازهٔ عالم وقت لازم است، باین معنی‌که اگر بدون اذن‌عالم وقت مدعی منصبی ازمناصب الهیّه شود مفتری بر خدا و دروغگو و صاحب رأی و شقی و فاسق و ملعون خواهد بود ، زیراکه آن مناصبی که راجع بخدا وخلفای خداست هرکس بدون اجازهٔ عالم وقت که خلیفة‌الله است ادعا کند نخواهد بود مگر بحکم شیطان وتمکین او ، و آنکس که‌منصب‌الهی‌را‌بحکم‌شیطان‌مدعی‌شود دو وزرخواهدداشت،یکی‌ازباب‌تمکین‌شیطان‌و یکی‌ازباب‌افتراء برخدا، بلکه‌چهارپنج‌وزر واثم‌خواهدداشت، زیراکه‌این‌شخص‌اگر داند که اهلیت آن منصب ندارد و مدّعی شود افتراء بر خدا بستن و رأی باطل داشتن از روی علم و عمد و اضلال خلق کردن و تمکین شیطان کردن را خواهد داشت‌ازروی‌علم،که‌هریك‌دوو بال‌خواهدبود،واگرعلم‌نداردودرشك‌باشدیاگمان‌اهلیّت داشته باشد و بال همهٔ اینها را خواهد داشت ، لکن و بال عمد در این امور را نخواهد

---

۱ ـ این جایگاهی است که در آن نمی‌نشیند ، مگر کسیکه پیغمبر باشد یا وصی او و یا کسیکه شقی باشد .

داشت، و اینها غیر از وبال خروج ازطاعت علماء است‌که خود آن فسق بلکه اصل همه فسقها است « **فالله الله عباد الله فی الفتاوی و القضاوات فانه قلما ینفک الشیطان عنهما** » زیرا که بسیاری را بعجب و غرور و خود نمائی اندازد و بخیال تبسّط در بلاد و تسلّط بر عباد آورد ، و اگرالعیاذ بالله بخیال جمع‌کردن‌مال باشند و اجرت بر فتوی وقضاوت گیرند یا رشوت بر احکام ستانند یا حکم خدارا بمصانعات و رشوات تغییر دهند که بدترین خلق خدا خواهند بود .

فصل هشتم در بیان اینکه ایمان میشود برود از انسان که عود نکند، که بگردد صاحب آن مرتدّ فطری ، یا میرود و باز عود میکند : بدانکه انسان را خداوند منّان چنان خلق فرموده که قابل ومستعدّ قبول ولایت و قبول پیوند شجرهٔ الهیّه‌است بواسطهٔ بیعت کردن ولویّه و از این استعداد تعبیرمیشود بولایت تکوینیّه که ساری است درجمیع ذرّات عالم واین است فطرت اسلام که خداوند خلق فرموده افراد انسانرا بر آن فطرت ، و همین است‌**حبل من الله** که خداوند فرمود: **ضربت‌علیهم الذلة اینما ثقفوا الابحبل من الله و حبل من الناس** »[1] و این است ایمان تکوینی ، لکن تفاضل میانهٔ افراد انسان باین نیست زیراکه این قوّه واستعداد است‌که ظهور وبروز ندارد ، وبعد از آنکه بیعت کرد ووصلهٔ ولایت و پیوند شجرهٔ الهیه بوجود انسان رسید برای این شخص ولایت تکلیفی حاصل وایمان بالفعل میشود وتفاضل‌انسان بدرجات این‌ایمان ظاهر میشود « **تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض** »[2] باین ایمانست واین است **حبل من الناس** که در آیهٔ مبارکه مذکور است و این ایمان که عبارت از صورت ولیّ امر باشد که بواسطهٔ بیعت خاصّهٔ ولویّه داخل دل میشود ، بمنزلهٔ پیوندیست که از درختی بر درخت دیگری زنند و این پیوند میشود که بخشکد و این وقت شاخ و

---

۱ ـ سوره آل عمران آیه ۱۱۲ آنها محکوم بذلت وخواریند بهرکجا متوسل شوند مگر که بدین خدا و عهد مسلمین در آیند .

۲ ـ سوره بقره آیه ۲۵۳ این پیغمبران برخی را بر بعضی برتری و فضیلت دادیم .

بال هوی قوّت گیرد بحیثیتی که« **ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث** »[1] و این پیوند اگر بخشکد ازاستعداد پیوند خوردن بیرون میشود ومرتد فطری شود ، که مقبول التّوبه نباشد و خون او هدر باشد ، و اینست آن مردود شیخی که اگر همهٔ مشایخ عالم جمع شوندوخواهند اصلاح‌کنند نتوانند ، واگر آن پیوند نخشکد اگر در دنیا شخص سالك باختیار یا بابتلاءات الهیّه شاخ و بال هوا را خشکانید بالاخره قوّت گیرد ، و تمام وبال نفس و آثام او را بپاشاند یا بدست عقل دهد که تبدیل سیئات بحسنات شود ، و اگر در دنیا نخشکاند شاخهای هوی را ، در وقت احتضارخداوندغفار آنها رابخشکاندوصورت ولیّ امررا نمایان‌کند تامصداق « **نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم** »[2] ظاهر گردد و اینصورت ولیّ امر تا باطل نشده و نخشکیده « **لایضر معها سیئه**» زیرا که اینست آن محبت علی عليه السلام که « **لا یضر معها سیئه** » لکن میشود باندك معصیتی بخشکد و شخص مرتد فطری شود ، که راه نجات برای او نباشد .

وگاه میشودکه انسان‌التفات بجهت ولایت وذکرخود دارد این التفات در حین عبادت‌وامتثال اوامرو نواهی‌قوی‌تر ودرهنگام غفلت ضعیف‌تر ودرهنگام معصیت بکلی برداشته‌شود ، وچون‌هنگام‌معصیت‌انسان‌متوغّل‌درظلمات نفس‌میشود ، وآن پیونداز عالم‌نوراست، پس‌درهنگام‌ارتکاب معصیت آن‌لطیفهٔ‌انسانیّه‌ازعالم‌نوربیرون‌وآن‌لطیفهٔ الهیّه که پیوند ولایت باشد از انسان منخلع میشود چنانکه جامه از بدن انسان بیرون میآید ، پس اگر توبه کند و باز بعالم نور رجوع کند آن لطیفهٔ الهیّه در لطیفهٔ انسانیه پوشانیده شود و ایمان نیز عود کند مگر اینکه بکلی بخشکد و

---

۱ ــ سوره اعراف آیه ۱۷۶ اگر او را تعقیب کنی و یا بحال خود واگذاری بعوعو زبان کشد .

۲ ــ سوره تحریم آیه ۸ نور (ایمان و عبادت) آنها در پیش رو و سمت راست ایشان میرود .

استعداد عود درانسان نماندکه مرتد فطری شود ومقبول التوبه نباشد، واز اینجهت فرمودند که : چون همت بمعصیتی بستی او را بجا نیاور ، که میشود خداوند تو را بر آن معصیت ببیند ، و بگوید بعد از این هرچه خواهی بکن که تو را نخواهم آمرزید . یعنی مرتد فطری شوی که استعداد توبه وایمان از تو برود .

و از جناب باقر علیه‌السلام است در حدیث طویلی که آنحضرت ابا میکنند از اینکه قاتل مؤمن را مؤمن بنامند و در بارهٔ خورندهٔ مال یتیم مبالغه دارند از اینکه او را مؤمن بنامند و میفرمایند خورندهٔ مال یتیم میآید روز قیامت ، و آتش زبانه میکشد در شکم او ، تا اینکه زبانهٔ آتش از دهنش بیرون میآیدکه میشناسند اهل قیامت ، که او خورندهٔ مال یتیم است و مطفف را مؤمن نمینامند ، و ناقض عهد را مؤمن نمینامند ، و زانی و زانیه را بمؤمن نمینامند، و فرمود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است و اهل علم شك ندارند در اینکه فرموده است زنا نمیکند زناکار ، هنگامیکه زنا میکند و حال اینکه او مؤمن باشد . و دزدی نمیکند هنگام دزدی هیچ دزدی ، وحال اینکه اومؤمن باشد ، چراکه‌چون اینکار را بکند کنده میشوداز او ایمان ، چنانکه کنده میشود پیراهن از او ، و قاذف را مؤمن نمینامند ، از ابی‌الصباح کنانی استکه عرض‌کرد بجناب باقر علیه‌السلام که : درپیش ما قومی هستند که‌میگویند هرگاه شهادت دادانسان‌که **لا اله الاالله و انمحمداً رسول الله** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس او مؤمن خواهد بود . آنحضرت فرمود پس چرا حد الهی بر آنها جاری میکنند؟ و چرا دست آنهارا قطع میکنند؟ و حال اینکه خلق نکرده است خداوند عزوجل خلقی را که گرامی‌تر باشند نزد خدا عزوجل از مؤمن، زیرا که ملائکه خدام مؤمنینند ، و جوار خدا برای مؤمنین است ، و بهشت و حورالعین برای مؤمنین است .

پس‌عزیز من چون دست بدست ولی‌امردادی، پیوسته برحذرباش‌که دقیقه‌ای از دقائق شریعت مطهره را مخالفت نکنی ، که شاید آن مخالفت سبب شود خلع ایمان را ، و دیگر عود نکند العیاذ بالله و بگردی مرتد فطری ، و در نظر اهلش

بندهٔ مؤمن هنگام معصیت گاهی در حال جان دادن مشهود میشود ، وگاهی چون کسی که آلت قتّاله بدست گرفته و درصددقتل صاحب خودبر آمده ، وچون این پیوندالهی لطیفهٔ ولیّ امر و نازلهٔ صاحب اوست ، و همان لطیفه جان جان اوست ، در وقت معصیت باعتبارات باختلاف دیده میشود ، باعتبار اینکه خود او سبب میشود رفتن آن لطیفه را از جان خود دیده میشود که میخواهد صاحب خود را بقتل آورد و باعتبار اینکه آن لطیفه جان جان اوست ، و در هنگام معصیت درکار رفتن میباشد بحال جان کندن دیده میشود ، و بعکس این در حالت طاعت بخدمتگذاری صاحب خود دیده میشود ، و چون بعد از معصیت بحال انزجار و توبه آید بحال شفا یافتن و از جان دادن خلاص شده دیده میشود . فالله الله عباد الله که چشم از لطیفهٔ ولایت نپوشید وخود را گرفتار هواهای نفسانی نگردانید ، و چشم از شفاعت ولیّ امر نپوشانید ، ولطیفهٔ ولایت را بمعصیت ازخود نگردانید ، وخود را مخذول‌ازل و ابد نسازید ، و اخبار بسیار در بارهٔ معارین‌الایمان وارد شده است که : خداوند قومی را خلق کرده است بر ایمان ، که ایمان از آنها زائل نمیشود و قومی را خلق کرده است بر کفر که کفر از آنها زایل نمیشود و خلق کرده است قومی را در میانهٔ کفر و ایمان ، و بعضی را بعاریه میدهد ایمان را بآنها ، اگر خواهد تمام میکند برای آنهاکه برایمان بمیرند ، و اگرخواهد سلب میکند ایمان را از آنها که بر کفر بمیرند .

و در بسیاری از اخبار وارد است که ابوالخطاب از آنهاست و ابوالخطاب از مشایخ جناب صادق عليه‌السلام بود ، و دعوت میکرد و بیعت میگرفت از مردم بامامت و ولایت جناب صادق عليه‌السلام ، و آخر کار غالی شد و بیعت بخدائی آنحضرت میگرفت چون این خبررا بحضرت دادند او را خواستند و نهی وردع فرمودند که چنین‌مکن بیرون رفت‌ومرتدع نشد ، وبهمان‌کارخود مشغول‌بودحضرت اورا خواستند وفرمودند چون‌مرتدع نشدی از مدینه بیرون رو ، ابوالخطاب ازمدینه بیرون رفت ودر خارج مدینه چادر زد و بکار خود مشغول بود ، که از ائمهٔ ما لعن اوبسیار رسیده است

و در اخبار معارین الایمان او را از جملهٔ معارین الایمان میشمارند ، و از جمله معارین الایمان بود بلعم باعو را که چون ابوالخطاب صاحب اسم اعظم شد و از او سلب شد .

فصل نهم در بیان اسلام و لوازم و صفات آن واوصاف مسلم : بدانکه اسلام عبارتست از بیعت عامّهٔ نبویه برانقیاد و تسلیم احکام شرعیهٔ قالبیه یا خود انقیاد و تسلیم است احکام شرعیهٔ قالبیه را ، و هریك از این دو یا محض ظاهر و اقرار لسانی است ، یا قرین اعتقاد و انقیاد جنانی است .

اول قرین نفاق است و صفت آن مسلم اینست که زبان و دل او موافق نباشد و حق را خداوند بر زبان او جاری سازدکه مسلمین با اوانس گیرند ، و خود اوانکار خود را در کردار خود میدیده باشد ، و دیگران نیز نفاق او را از اعمال او مشاهده کنند ، و دل او بااحدیانس نگیرد مگر اینکه خیردنیای خود را درآنکس ببیند و در جملهٔ گفتار و کردار و رفتار نظر بمنفعت خود داشته باشد، و خیر خود راترك نکند اگر چه باضرار غیر باشد ، در پیش رونیك گوید و مبالغه در مدح کند ، و در پشت سر بد گوید ، دلش درهمه حال با کسی صاف نباشد ، و تجسّس عیوب مسلمین نماید ، و اغنیا را تملّق نماید ، و بر فقرا تجبّر و تکبّرورزد ، و در عبادت خدارا میخواهد فریب دهد که صورت عبادت بجا آورد ، و دل را بهزار جا برد امر کند غیر را بنیکی ، و خود بجانیاورد ، و نهی کند ، و خود باز نایستد و خود و اعمال خود را بر مردم عرضه دارد ، و نیك شمارد و خودخواهی و خود پسندی پیوسته از او ظاهر شود ، و تعییب و تحقیر غیر را ترك نتواند نمود ، و فائدهٔ این اسلام غیر حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث نیست .

و قسم ثانی از اسلام که دل با زبان موافق باشد و چنانکه ببیعت عامّه انقیاد درتحت احکام ملت را حاصل نماید دردل نیزاین انقیاد اورا حاصل باشد ، واین انقیاد قلبی لازم دارد مواظبت و مراقبت آداب شرع انور را که پیوسته مسارعت در امتثال اوامر داشته باشد، ومناهی را مراقب باشد که ترك کند ، و اگر گاهی باقتضای بشریّت

از این انقیاد قلبی بیرون رود، و ترك واجبی یا مرتکب حرامی شود زود تدارك کند بتوبه و منزجر شود از کردهٔ خود و بندگان خدا را خیرخواه باشد اگر چه بضرر خود باشد ، انس و الفت باجملهٔ بندگان خدا داشته باشد با اینکه در دل کناره‌گیرد و این انقیاد مقتضی است که با احدی بدست و زبان ضرر نزندکه **«المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه»** [1] و جملهٔ صفاتی‌که برای مؤمن ذکر خواهد شد این مسلم نمونهٔ همه در او باید باشد .

پس نظر کن خود را که اگر باین اوصاف موصوفی مسلمی ، و اگر نه چنینی چارهٔ خودکن که منافقی، وفایدهٔ این اسلام فایدهٔ اسلام صوریست و راه یافتن بایمان چنانکه در کریمهٔ **بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان** [2] اشارهٔ باین فایده فرموده .

فصل دهم

در بیان اوصاف مؤمن و فوائد ایمان : بدانکه چنانکه گذشت یا خود بیعت خاصهٔ ولویّه است برقبول احکام‌قلبی و ملّی ، یا قبول احکام قلبی و قالبی است ، بواسطهٔ این بیعت ، و بسبب این بیعت صورت ولیّ امر که از ملکوتست در دل بنده داخل شود ، و چون اینصورت‌که‌پیوند شجرهٔ الهیهٔ ملکوتیه است ، در دل بنده داخل شود ، راهی از دل بنده بملکوت گشوده میشود ، و باین واسطه چشم و گوش دل او بینا و شنوا میشود ، که آنچه بیند و شنود از آن فی الجمله عبرت آخرت گیرد ، و بواسطهٔ سنخیّت این پیوند با ملکوت نمونهٔ اوصاف ملکوتیین دردل اوپیدا باشد مادام که حیثیت ایمان ووصلهٔ دل را بهواهای نفس مستور و محجوب ندارد ، و از جهت همین پیوند الهی است‌که مؤمن من‌حیث الایمان‌نشنود امرخیری رامگراینکه دل اوبآن‌راغب شود ، ومنبسط گردد ونشنود امرشرّی را مگر اینکه ازآن منزجر ومنقبض‌گردد ، و بواسطهٔ این

---

۱ ــ مسلم واقعی کسیست که دیگران از ضرر دست و زبان او در امان باشند .

۲ ــ سوره حجرات آیه ۱۷ بلکه اگر راست میگوئید خدا برشمامنت دارد که شمارا بسوی ایمان هدایت فرموده است .

سنخیّت است که آنچه روی او را بملکوت کند دوست دارد ، و آنچه روی او را از ملکوت بگرداند دشمن دارد و مستوحش باشد از اوثق اخوان خود فضلاً عن غیره و بخود مشغول باشد ، و ازغیر فراموش داشته باشد ، و چون رعایت آن پیوند نتواند نمود حزن او دائم باشد اگر چه بُشر او در وجه او ظاهر باشد ، وچون این پیوند از دار علم است و مورث ادراك اموریست از وجود خود که دیگران ازادراك آن امور کورند مؤمن را عالم نامند ، وچون سبب خورده‌بینی در وجود شخص است و باعث خورده‌کاریست اورا حکیم نامند ، و چون روز بروزادراك امور عالم خودرا بیشتر تواند نمود او را متعلّم نامند ، بلکه متعلّم منحصر است بمؤمن ، چنانکه در اخبار بسیار براینها اشعار شده است و چون این ایمان مظهر مخفیانهٔ وجود است بنورش تعبیر کنند « **نورهم یسعی بین‌ایدیهم و بایمانهم** » اشاره بهمین پیوند است که در اخبار امام تفسیر شده است « **ومن لم یجعل الله له نورا فماله من نور**[1] » اشاره باین پیوند دارد و چون این پیوند دافع رذائل و محصل خصائل است جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جواب همام که مرد عابد و مجتهد بوددرعبادت و سؤال کرد از صفات مؤمن ، و عرض کرد که چنان صفات مؤمن را بیان کن که گویا نظرمیکنیم اورا بآن اوصاف ، فرمود : ای همام مؤمن‌زیرك است وخورده دان همیشه خنده رواست با اینکه پیوسته دل او محزونست صدر او وسیع‌تر است از هرچیز که جملهٔ ناملایمات را تحمل تواند نماید ، ونفس اوخوارتر است ازهرچیز در پیش او ، از هرخلافی منزجر و بر هر نیکی حریص است ، کینهٔ احدی در دل نگیرد ، و بر احدی حسد نبرد ، سبکی نکند ، فحش ندهد و بدگوئی نکند ، عیب جوئی و غیبت کسی نکند ، از رفعت و بزرگی دنیا دوری داشته باشد ، مبغض باشد این را که مردم بیکدیگر نیکی او را بگویند طویل الغم باشد ، همت بلند

---

۱ ــ سوره نور آیه ۴۰ و هرکرا خداوند نور نبخشد هرگز (جان) روشنی‌نخواهد یافت .

داشته باشد ، یا همومش و غمومش از اندازه بیرون باشد ، سکوتش بسیار باشد ، سنگین دل نباشد ، پیوسته با یاد خدا باشد وشکر نعمتهای او را بسیارکند پیوسته در پایان کار خود متفکّر و از آن غمگین باشد ، بناداری خود مسرور باشد نرم طبیعت است درشت خو و متکبّر نیست ، وفایش کامل اذیت او کم باشد ، بسیار دروغ نگوید ، پرده در نباشد ، اگر بخندد دهن زیاد نگشاید اگر غضب کند از جا بیرون نشود ، خنده‌اش تبسّم باشد ، واستفهامش محض تعلّم باشد ، محاورتش بجهت فهمیدن باشد ، علمش بسیار ، حلمش عظیم ، رحمتش کثیر ، بخل نورزد ، یا بسیار شادان نباشد و در کارها عجله نکند ، و از کارها ملول و دلگیر نباشد ، و در حکم خود منحرف نشود ، و جور نکند ، در علم خود نفس او سخت‌تر باشد از سنگ سخت ، ومطایبات او شیرین‌تر باشد از شهد ، حرصش چنان‌نباشد که قسمت خودرا بخواهد و قسمت غیر را هم‌طمع داشته باشد ، و هلوع نباشد که باندك ناملائمی بجزع آید و تا چیزی بدستش آید حرصش مانع آید از دادن و خرج کردن او ، و سختگیری نکند با بندگان خدا خود را بلند نکند و صاحب را پست ندارد برخود ، درکردار و گفتار و مأکول وملبوس و مشروب و مسکن تکلّف قرار ندهد، در کارهای دنیا زیاد از حد پایان بینی نکند ، منازعه‌اش نیك باشد ، محاوراتش بطریق حیا و شرم باشد ، اگر بغضب بیاید از حق تجاوز نکند ، اگر کسی او را بخواهد رفاقت و مهربانی کند ، یا اگر اوکسی را بجوید با او برفق باشد ، درکارها بی‌مبالاتی نکند و پرده دری نکند ، و ظلم نکند ، دوستی او خالص باشد از شوب غرض نفس و دنیا ، عهدش محکم باشد ، بعهد خود وفا کند ، مهربان باشد،مواصلت با ارحام و مؤمنین داشته باشد ، حلیم باشد ، در دنیا گمنام باشد ، فضول دنیائی او کم باشد ، از خدا راضی باشد ، مخالفت کند هوای خود را ، بر مردمان پست‌تر از خود درشتی نکند ، و در آنچه بکار او نیاید زیاد خوض نکند یاری کنندهٔ دین باشد ، حمایت کنندهٔ از مؤمنین باشد ، ملجأ مسلمین باشد ، فرو نرود مدح مردم بگوش او ، یعنی بمدح و ذمّ فربه و لاغر نشود ، و دغدغه نکند طمع درقلب او ،

و ببازیچه از حکم خود برنگردد ، و مطلع نشود جاهل بر علم او ، گوینده‌ای باشد که بقول خود عمل کند ، دانا باشد ، و با حزم و دوراندیش باشد فحش ندهد سبکی نکند ، مواصلت نماید و بدون اینکه برکسی سختی اندازد ، بخشش کند نه بی‌اندازه ، مکر نکند غدر کن نباشد بلکه وافی باشد ، تجسس کار کسی نکند ، و ظلم نکند هیچ بشری را ، با خلق برفق باشد ، در روی زمین سعی وکوشش خودرا میکرده باشد ، ضعفاء را یار و مظلوم و مستغیث را غمخوار باشد ، پردهٔ هیچکس را پاره نکند ، و سرّ هیچکس را ظاهر نسازد ، آزمایش خدائی او بسیار باشد ، و شکوهٔ او کم باشد ، خوبی را بیاد آورد و اظهار دارد ، بدی که ببیند بپوشد ، از خود و از خلق ستر عیب کند ، و حفظ عیب همه کس نماید ، و بسر آمدن مردم‌را اقاله‌کند ، و لغزش خلق را چشم پوشی‌کند ، مطلع نشود‌بر‌خیر‌خواهی برای‌کسیکه او را واگذارد ، و وا نگذارد ظلم اندکی که اصلاح نکند ، امین در میانهٔ مردم باشد ، و محکم و ثابت قدم باشد ، پرهیزگار و پاکیزه و طاهر و خشنود باشد ، عذر بد کننده را قبول کند ، و ذکر مردم را به نیکی ببرد ، و بمردم گمان نیك برد ، و متهم دارد بر عیوب خود را ، یا متهم دارد بر جهت غیب خود را ، دوست دارد خلق را دربارهٔ خدابدانشوری ودانائی ، و قطع‌کند ازبدان دربارهٔ خدا بادوراندیشی و عزیمت تمام ، فرح او را از جا بیرون نکند و او را سبك نگرداند شدت فرح با دانا اسباب تذکرهٔ او باشد ، جاهل را دانا گرداند ، هیچکس چشم داشت بدی از او نداشته باشد ، و نترسند از غائلهٔ او ، سعی هرکس خالص‌تر باشد درپیش او ازسعی خود او . و هر نفس را بصلاح تر داند از نفس خود ، عیب خود را دانا باشد ، و گرفتار بغم خود باشد ، وثوق بغیر پروردگار خود نداشته باشد ، غریب باشد که با احدی انس نگیرد ، تنها باشد و محزون ، دوست دارد در راه خدا و مجاهده‌کنددر راه خدا که پیروی رضای او کند ، و بخود برای خود انتقام نکشد ، و دوستی‌نکند در غضب پروردگار ، با اهل فقر همنشین وبا اهل صدق مصادق باشد اعانت اهل حق داشته باشد ، یاری‌کنندهٔ غریب باشد ، پدر یتیم باشد ، بجای شوهر بیوه زنان باشد

مهربان باشداهل‌مسکنت را ، محل رجای خلق باشد درهرامر مکروهی ، آرزومند باشند مردم او را برای هر سختی ، همیشه بانشاط دل و روی گشاده و با خنده باشد ترش روی وعیب جوی نباشد ، پنهان دارندهٔ غیظ وحزن خود میباشد وتبسم‌کننده باشد در عین کظم حزن خود ، دقیق النظر و خورده بین است و عظیم الحذر است از پایان کار خود بخل نمیورزد ، و اگر بخل کرده شود بر او باینمعنی که آنچه حق او است از او منع دارند صبر میکند ، تعقل میکند پایان قبیح را پس حیا میکند از عمل قبیح ، و قناعت میکند ، پس‌بی‌نیاز میباشد از خلق ، حیاء او برشهوت او غالب آید و حالت محبت حسد او را ببرد ، حالت عفو او کینهٔ او را فائق باشد ، تکلم نکند بغیرحق ، وجامه را جامهٔ میان مردمی بپوشد ، تقیّد بنیکی‌جامه‌نداشته مندرس هم نپوشد که لباس شهرت شود ، راه رفتن اوبطریق تواضع باشد یا سیرهٔاو تواضع باشد در طاعت پروردگار با خضوع باشد ، یا باهمه کس خاضع باشد ، بسبب اطاعت داشتن، ازپروردگار و خداوند خوشنود باشد ، در جملهٔ احوال نیتش خالص باشد ، در اعمال خود غشّ هوای نفس و غرض نفس داخل نکند ، و مکر و خدعه نداشته باشد ، نظرکردنش‌عبرت‌گرفتن است ، وسکوت داشتنش برای فکرکردنست و تکلم کردنش دانشوریست، مناصح باشد ، یعنی خیرخواه خلق باشد ، وخلق رابر خیر آنها دلالت کند ، وخود هم بهرهٔ خوبی خود را از وجود و صحبت‌آنها بردارد متباذل باشد ، یعنی بر مردم بحسب صورت و معنی بخشش داشته باشد ، و از مردم هم بحسب معنی بخشش یابد ، اگر چه بحسب صورت نیز بخشش یابد ، با مردم مواخات کند بنحویکه مردم هم با او مواخات‌کنند ، خیرخواه باشد برای خلق در سرّ و علانیه ، از برادر ایمانی خود قهر نکند و او را غیبت نکند ، و با او مکر نکند ، و افسوس نخورد بر آنچه از او فوت شده است ، و محزون نشود برمصیبتی که باو رسد ، و امید نداشته باشد چیزی را که جائز نباشد برای او امید داشتن او و در وقت شدت از کار خود سست نشود ، و در وقت خوبی ببطر و فرح بی‌اندازه

نیفتد ، ممزوج سازد علم را باحلم وعقل را با صبر ، میدیده باشی او را که کسالت دور باشد از او و نشاط او دائم باشد ، آرزوی او دور و دراز نباشد ، لغزش او کم باشد ، متوقع و مترقّب اجلش باشد ، دلش خاشع باشد ، یاد پروردگار را پیوسته داشته باشد ، نفس او قانع باشد ، جهل او منفی باشد ، کار او آسان باشد ، بجهت گناه خود محزون باشد ، شهوت اومرده باشد ، غیظش را پنهان دارد ، خوی‌اوصافی باشد از اختلاط رذائل ، همسایهٔ او از او ایمن باشد ، کبرش ضعیف باشد ، قناعت کننده باشد بهمانچه برای اومقدّرشده است ، صبرش متین باشد ، کارش محکم‌باشد ذکرش بسیار باشد ، با مردم آمیزش کند که از آنها چیزی بیاموزد ، و سکوت میکند که سالم بماند ، و سؤال میکند که بفهمد ، و معامله میکندکه غنیمت‌ببرد سکوت نمیکند بجهت خیری که در سکوت بیند از برای اینکه فخر کند بسبب این سکوت ، و تکلم نمیکندکه برمردم تکبّر ورزد ، پیوسته نفس او از او درعناء و زحمت است ، و مردم ازجانب او در راحتند ، بتعب اندازد خود را بجهت‌آخرت خود ، پس براحت گذارد مردم را از خود اگر بر او ظلم شود صبر کند تاخداوند بجهت او انتقام کشد ، یعنی پایان صبر اواین شود نه اینکه بجهت این انتقام صبر کند ، دوری کردن او از کسی که از او دوری کند از باب بغض فی‌الله وپاك داشتن خود است از آلایش ناپاکان ، ونزدیکی او با کسیکه باو نزدیکی کند از باب نرمی و مهربانی است ، دوری او تکبر و عظمت فروشی نیست ، و نزدیکی او فریب‌دادن و تملق کردن نیست ، بلکه اقتدا میکند ببزرگانی که پیش از آن بوده‌اند ، پس‌او امام است کسانی را که بعد از آن باشند از اهل برّ و نیکی .

و در خبر دیگر است که مؤمن بر خود بندی نمیکند برای اصدقاء و در خبر دیگراست که‌امانتی‌که پیش او است باصدقاء نگوید چه جای غیراصدقاء و شهادت خود را از اعداء پنهان نمیدارد ، و خوبی را بجا نیاورد بخیال ریاء ، و ترك نیکی‌نکند بجهت حیا ، اگر مردم اورا تزکیه کنند بترسد ازآنچه آنها میگویند، و از خداوند استغفار کند برای بدیهائی که نمیداند فریب نخورد بقول کسانیکه

او را نشناسند، و از احصاء عمل خود خائف باشد.

و در خبر دیگر است که مؤمن نماز گذار است در عین شغل و ظاهر عبارت اینست که در عین اینکه مشغول بشغل دنیویست بنماز خود هم مشغولست، و این موافق است با آنچه صوفیه میگویند: که شخص مؤمن که نمازقلبی دارد آن نماز قلبی او با هیچ کار منافات ندارد، و آیهٔ مبارکهٔ: **الذینهم علی صلوتهم دائمون**[1] اشاره بآن نمازقلبی است نه نماز قالبی، که دائم در نمازقالبی نمیتواندشخص مؤمن باشد، و شکم او، اورا رسوا نکند، وفرجش براوغالب نیاید، مردم او را سرزنش کنند، و اواحدی را سرزنش نکند و راغب عزت دنیا نباشد، وازخواری‌دنیا بجزع نیاید، مردم بطرفی همت داشته باشند و او بطرف دیگر همت داشته باشد که او را از مردم مشغول سازد.

و در خبر دیگر: مؤمنین راهب‌ها هستند در شب، و شیرها در روز، یعنی چون شب شود از جملهٔ خلق عزلت گزینند و بعبادت و مناجات پروردگار مشغول شوند، و در روز بغمخواری ضعفاء مشغول و بکسب دنیا اشتغال نمایند، و هنگام جهاد چون شیر کوشش داشته باشند، قصد اذیت همسایه نکنند، و کاری نکنند که همسایه از آن اذیت بینند، و بخانهٔ بیوه زنها بروند، .و در عقب جنازه راه روند، و در خبر دیگر است که کسیکه از نیکی خوشنود چه نیکی خود و چه نیکی غیر، و از بدی دلگیر باشد مؤمن است.

ودر خبر دیگر است که: مؤمن اگر غضب کند، غضبش او را از حقی بیرون نبرد، و اگر خوشنود شود، داخل نکند خوشنودی او را در باطلی، و چون دست یابد زیاده از حق خود نبرد، و در خبر دیگر است که مسلم کسیست که مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند، و مؤمن کسیست که مؤمنون او را امین مال و جان خود دارند، و در خبری مؤمنون آرامها میباشند و نرمها میباشند، مثل شتر الفت

---

۱ ــ سوره معارج آیه ۲۳ آنانکه دائم در نماز و عبادت الهی عمر گذرانند.

گیرنده که اگراو را بکشند برود ، واگربرروی سنگ بخوابانند بخوابد .

و در خبر دیگر است که مؤمن انفاق کند فضول مالش را و امساك کند فضل کلامش را و شرّ خود را از مردم باز دارد و انصاف دهد با مردم ازجانب نفس خود، و در خبریست که شیعهٔ ما یعنی مؤمن کسیست که آواز نزند مثل آواز زدن سگ وطمع نداشته باشد مثل طمع کلاغ ، وازعدوّ ما چیزی نخواهد اگرچه ازگرسنگی بمیرد ، و در خبر دیگر است که از اخلاق مؤمن است انفاق باندازهٔ تنگی دست ، و توسّع بر خود و عیال و اخوان خود بقدر توسّع مال و انصاف دادن مردم و ابتدا کردن بسلام بر آنها ، و در خبر دیگر است که مؤمن خفیف المؤنه است و حسن تدبیر دارد برای معیشت خود، از یك سوراخ دوبار اورا گزنده‌ای نگزد ، و درخبر دیگر است‌که مؤمن‌طلب میکند درروزمعیشت خود را ، ومیگرید درشب برخطیئه خود ، اگر با اهل دنیا راه رود زیرك‌ترین آنها باشد و اگر با اهل آخرت راه رود پرهیزگارترین آنها باشد .

و در خبری از جناب سجّاد علیه‌السلام است که : هرگاه کسی را که حسن هیئت و حسن رفتار دارد و در منطق اظهار عبادات میکند ، و ریاء باظهار عبادات میکند یاخوددرامرده میدارد درتکلّم‌خود، ودرحرکات خوداظهارخضوع میکند ، پس‌قدری تأمل‌کنید ومغرور نشوید ، چراکه‌بسیاری‌هستند که‌عاجز نداز اخذ دنیا ومرتکب‌شدن حرام ازدنیابجهت ضعف‌بنیهٔ اووخوار بودن‌او، وخائف‌بودن‌دل او ، پس‌او آلات دین‌را تلهٔ دنیاقرارمیدهد ، پس‌اوپیوسته درخیال مردم‌میاندازد دینداری‌خودرا بظاهرحال خود ، اگردست برحرام بیابد درآن حرام فرومیرود ، و اگربیابیداینکس را که از حرام عفت میورزد تأمل کنید و مغرور نشوید ، که شهوات خلق مختلفه است ، چه بسیارند که باز میایستند از مال حرام ، و هرچند بسیار باشد و خودرا راضی میکنند بر زن بدصورت قبیحه، پس بجا میآورد ازآن زن فعل حرامی را ، پس اگر ببینید که از این حرام عفت میورزد ، پس تأمل کنید ومغرور نشوید، تا اینکه نظر کنید که چگونه است عقل او ، که چه بسیار کسانی که مراعات میکنند همهٔ اینها را ، و

خودرا ازمال حرام وشهوت فرج حرام حفظ میکنند ، وعقل متین ندارندو آنچیزی را که فاسد میکنند بجهل خود بیشتر است از آنچه اصلاح میکنند بعقل خود ، پس هرگاه بیابید اوراکه عقل او هم‌متین‌است تأمل کنید و فریب نخورید ، تا اینکه نظر کنید که آیا با هوای خود برعقل خود غالب است ، یااو با عقل خود یار است، و بر هوای خود غالب ، و چگونه است دوستی او ریاسات باطله را و بی‌رغبتی او در ریاسات‌باطله، چراکه درمیانهٔ مردم‌کسانی‌هستندکه **خسرالدنیا والاخرة** میباشند ، و ترك دنیا میکنند بجهت دنیا ، و اعتقاد دارد که لذت ریاست باطله بهتر است از لذت اموال و نعم مباحهٔ محلّله « **فیترك ذلك اجمع طلباً للرياسة حتى اذا قيل له اتق‌الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد** » [1] و او بسر میآید بنوع بسر در آمدن شب کوری ، میکشاند اول باطل او و او را بسوی دورتر غایت خسارت، و میکشاند رأی او و اورا بعد از طلب او بسوی چیزیکه قدرت نداشته باشد بر او در حال طغیان وسرکشی او پس او حلال میکند حرام الهی را ، و حرام میکند حلال الهی را ، باك ندارد از آنچه فوت شود از دینش ، هرگاه سالم بماند برای او ریاست او ، آنچنان ریاستی که بظاهر گاهی پرهیزگاری میکرد بجهت او « **فاولئك الذين غضب الله عليه و لعنه و اعدله عذابا عظيما** » [2] ولکن مرد تمام مرد ونیکو مرد کسیست که هوای خودرا تابع امرالهی‌کند و قوای خودرا مبذول دارد در طلب رضای خدا و بداند که خواری با حق نزدیکتر است بسوی عزت ابدی ازعزت درباطل، و بداندکه قلیل آنچه راکه متحمل میشود از ضررهای

---

۱ ــ و ترك میکند همه اینها را برای بدست آوردن ریاست ، و چون او را باندرز و نصیحت گویند از خدا بترس و ترك فساد کن غرور و خودپسندی او را بر بدکاری برانگیزد که نصیحت نشنود جهنم او را کفایت کند که بسیار آرامگاه بدیست .

۲ ــ سوره نساء آیه ۹۳ (اولئك زائد) خدا بر او خشم و لعن کند وعذابی بسیار شدید مهیا سازد .

دنیا، میکشاند اورا بسوی دوام نعیم درداری که فنا ندارد، پس اینست مرد و نیکمرد باو تمسّك جوئید و بطریقهٔ او اقتدا کنید ، و بسوی پروردگار بواسطهٔ او توسّل جوئید که دعای او ردّ نمیشود و طلب او خائب نمیشود .

و در خبریست که : آزمایش کنید شیعهٔ ما را در نزد سه چیز، در نزد اوقات نماز که چگونه است محافظت آنها بر اوقات نماز و در نزد اسرار آنها که چگونه است حفظ آنها اسرار را در نزد عدوّ ما ، و در نزد اموال ایشان که چگونه است مواسات آنها با برادران ایشان درآنها ، ودر خبر دیگر است که نیست از ما کسیکه خودداری نکند درنزد غضب خود ونیکو نداشته باشد مصاحبت کسی راکه بااو مصاحبت کند ، ونیکو ندارد معاشرت کسی را که بخلق حسن با او معاشرت کند و نیکو ندارد مرافقت کسی را که با او مرافقت کند و مجاورت نماید، و در خبریست که در میان شیعهٔ ما نیست کسیکه سؤال بکف کند ، و در خبر دیگرست «**ليس في شيعتنا ان يسئل الناس بكفه او يتصدقوا على الابواب**»[1] و در خبر دیگر است که سه خصلت است از خصال شیعه عزت در دنیا و آخرت ، و رستگاری دنیا و آخرت ، و هیبت در سینهٔ ظالمین ، و در حدیث دیگر است که شیعه سه صنفند ، دوستداری که دوستی خود را بظاهر آورد پس او از ما است و کسیست که خود را بواسطهٔ ما زینت میدهد پس زینتیم برای کسیکه زینت بر خود بندد بواسطهٔ ما ، و کسی که مال مردم را نمیخورد بواسطهٔ ما ، و کسیکه ما را واسطهٔ اکل خود قرار دهد فقیر شود . و فی خبر عن الجابر عن الباقر عليه السلام که فرموده است جابر آیا اکتفا میکند کسی که بر خود ببندد تشیع را بهمین که قائل باشد بحبّ ما اهل البیت ؟ قسم بخدا که نیست شیعهٔ ما مگر کسی که بپرهیزد از خدا ، و اطاعت کند او را ، و شناخته نشوند مگر بتواضع و تخشع و امانت و کثرات ذکر خدا و نماز و روزه و

---

۱ ــ درمیان شیعه ما (یا اززمرهٔ شیعیان ما) نیست کسیکه سؤال بکف کند ویا برای گرفتن صدقه بدرخانه‌ها برود .

احسان باپدرومادر و جستجوی حال همسایگان فقیر ، واهل‌مسکنت ، وقرض‌داران و ایتام و صدق گفتار و تلاوت قرآن ، و باز داشتن زبان از بد مردم ، و بوده باشند امین در میان عشایر خود در همه چیز ، جابر عرض کرد که امروز کسی را باین صفت نمیشناسیم فرمود ای جابر براههای مختلف مرو آیا کفایت میکند که بگوید علی را دوست میدارم ؟ وآن نباشد با این قول بدوستی بجا آورندهٔ اوامر ، پس اگر بگویدکه من دوست میدارم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را باید کفایت کند چنانکه عامّهٔ ناس میگویند؟ چرا که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بهتر است از علی علیه‌السلام ، و بعد پیروی نکنند سیرهٔ آنحضرت را ، وعمل نکنند بسنّت آنحضرت، نفع نخواهد بخشید دوستی محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باو هیچ نفعی ، پس بپرهیزید از خدا و عمل کنید برای آن نعیمی که در نزد خداست . در بین خدا و بین احدی قرابتی نیست ، دوست‌ترین بندگان بسوی خدا و گرامی‌ترین آنها پرهیزگارترین ایشانست و عمل‌کننده‌ترین آنها بطاعت او .

ودرخبردیگراست‌که : گفته شد بحضرت باقر علیه‌السلام که شیعه در نزد ما بسیار شده‌اند فرمود آیا مهربانی میکند غنی آنها بر فقیر آنها ؟ و تجاوز میکند محسن آنها از مسیء آنها ؟ و مواسات میکنند با یکدیگر ؟ عرض کرد نه چنین است فرمود اینها شیعه نیستند ، شیعه کسانی هستندکه این خصال را بجا آورند .

پس باید نظر کنند آنها که ایمان را برخود بسته‌اند ، و آنها که متصف بصفت ایمان‌شده‌اند ، اگر درخودنمونه‌ای از این‌صفات بیابندباندازهٔ اتصاف‌باین‌صفات‌بایمان موصوف خواهند بود ، و اگر در خود نه‌بینند نمونهٔ این صفات را از سخط الهی بترسند ، و این اسم را بر خود نبندند که بوبال این افترا علاوه بروبال نفاق مبتلا گردند .

لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست میم و واو و میم و نون تشریف نیست

و همچنین آنها که در طلب ایمانند تجسس نمایند ، اگر این صفات را بیابند در کسی ، و او را مدّعی امر هدایت بیابند پیش آنکس بروند ، و از آنکس طلب

ایمان نمایند ، و اگر این صفات را در آن نیابند از آنکس حذر کنند که صحبت او آتش است و دین تکوینی طالب، پنبه ، و ازاینجهت فرمودکه : ضرر زننده‌ترند بر ضعفاء شیعیان ما از لشکر یزید لعنة الله علیه بر حسین و اصحاب حسین علیهم السلام که آنها اموال و ارواح آنها را سلب کردند ، واینها ادیان شیعیان را میبرند و اگر این صفات در آن نباشد بلکه طمع در مال مردم داشته باشد و از مردم مال آنها را بنحو حلال بخواهد یا خدا نخواسته در بند حلال وحرام نباشد بلکه اموال ایتام را تصرف کند بنحو غیر احسن و در اوقاف بغیر وجه صرف مصارف تصرف‌کند، بلکه رشوت براحکام وفتیا بگیردزنهارزنهارازآن‌فرارکن ، وفطرت خود را از دست مده ، که هرکس بفطرت خود میداند که‌کسی که بغیرآنوجهی که عقل تحسین کند و شرع بپذیرد تصرف در مال غیر کند صاحب هواست نه بندهٔ خدا ، و تارك هوی ، و هرکس بالفطره طالب هوی را بد داند و فعلش را زشت خواند ، و از جهت اینکه فطرت هرکس شهادت میدهد که طالب هوی قابل این نیست که طلب راه خدا از او نمایند خداوند متعال بجهت تحذیر از علماءِ سوء ، و متشبهین بعلماء فرمود که : ای مؤمنین بسیاری ازاحبار ورهبان‌که علماء سوء ومدّعیان طریقت مرتضوی باشند، بحسب تعریض میخورند اموال مردم را بطریق باطل ، یعنی هرکس بالفطره میداند که این چنین کسی از جانب خدا بر خلق گماشته نمیشود و از جانب خدا مأذون‌در فتیا یا دستگیری عباد نمیتواند باشد ، واز همین جهت که این معنی را بالفطره‌همه کس میداند از صفات رذیلهٔ آنها اقتصار بر همین یك صفت کرد ، و از جهت همین بود که کسی بخدمت جناب صادق علیه السلام عرض کرد بعد از خواندن آیهٔ مبارکه : **ومنهم امیون لایعلمون الکتاب الا امانی** الایه [1] که هرگاه عوام یهود نشناسند

---

۱ ـ سوره بقره آیه ۷۸ و بعض عوام یهود که چیزی نیاموخته‌اند و نوشتن نتوانند و توراة را جز آمال و آرزوهای باطل خود نپندارند و تنها پابست خیالات خام و پندار بیهوده خویشند .

کتاب را مگر بهمانچه میشنوند از علمای خود ، که راه بجای دیگر نتوانند ببرند، چرا باید مذمّت کرد آنها را بواسطهٔ تقلید کردن و قبول کردن از علمای خود ، و عوام یهود مثل عوام ما اگر جایز نباشد برای آنها قبول کردن از علمای خود ، از برای عوام ما هم جایز نخواهد بود قبول کردن از علمای ایشان فرمود : میانهٔ عوام ما و علمای ما ، و میانهٔ عوام یهود وعلمای آنها فرقست از جهتی و تسویه است از جهتی ، اما ازجهت استواء ، پس خداوند مذمّت فرموده است عوام ما را بواسطهٔ تقلید علماء و وقوف بر صرف تقلید ، واما جهت افتراق آنها نه چنین است ، عرض کردبیان‌فرمابرای من ، فرمودعوام یهودبودندکه میشناختند علمای خود را بدروغ صریح ، و بخوردن حرام و خوردن رشوه ، و تغییر احکام خدائی از آنچه هست ، بواسطهٔ شفاعات شفیع‌ها و عنایات ، یعنی اهتمامات ومحبات وتعارفات ، وشناخته‌اند آنها را بتعصب شدیدی که بآن واسطه مفارقت میکنند از دین‌های خود ، و هرگاه تعصب ورزند زائل کنند حقوق کسانی‌راکه بر آنها تعصب کشند ، و عطاکنندبکسی که برای او تعصب‌کشند چیزی را ، که مستحق نباشند از اموال غیر آنها ، پس ظلم کنند مردم را بجهت‌کسانیکه برای‌آنها تعصب کشند ومیشناسندآنها را که مرتکب محرّمات میشوند . ومضطرند بهمان فطرت‌خودومعرفت دل‌های خودکه‌فطری است بسوی اینکه هرکس بجا آورد آن چیزی را که آنهابجا میآورند ، او فاسق است ، و جایز نیست که تصدیق کرده شود در قول بر خدا و نه در قول بر وسایط بین خلق و خدا .

پس از اینجهت مذمت‌فرموده است‌اینها را خداوند متعال بجهت تقلیدکردن آنهاکسی را که شناسا و دانا شده‌اند که جایز نیست قبول خبر او ، و نه تصدیق او در حکایت کردن از جانب خدا و وسایط و نه عمل کردن بآنچه میرساند بسوی ایشان از کسانی که آنها را مشاهده نمیکنند ، و واجب است بر ایشان نظر کردن خود آنها در امر رسول خدا ﷺ نه اعتماد کردن بر ردّ کردن علماء زیرا که دلائل رسول خدا ﷺ روشن تر بود از اینکه مخفی بماند و مشهورتر از اینکه

ظاهر نگردد برای آنها ، و همچنینند عوام امت ما هرگاه بشناسند از فقهای خود فسق ظاهر و عصبیّت شدیده را ، و برروی حطام دنیا خود را انداختن ، و بر حرام این دنیا خود را انداختن وهلاك‌کردن کسی که تعصّب بر او کشند اگر چه مستحق این باشد که امر او را اصلاح کنند ، و هرگاه بشناسند از علمای خود میل کردن و سعی کردن بنیکی کردن و احسان نمودن بر کسیکه برای او تعصب میورزاند اگرچه مستحق اذلال و اهانت باشد پس کسی که تقلید کند از عوام مثل این فقهارا پس آنها مثل یهودی خواهند بود که خداوند مذمت فرمود بتقلید کردن فسقهٔ فقهای خود را ، و اما کسی‌که از فقها حافظ نفس خود باشد و دین خود را حفظ کند و مخالف هوای خود باشد و مطیع امر مولای خود باشد برای عوام رواست که اورا تقلید کنند ، و نیست این کس مگر بعض فقهاء شیعه ، نه جمیع ایشان ، چرا که کسیکه مرتکب شود از قبایح و فواحش بنحو فسقهٔ فقهاء عامّه ، پس از آنها قبول نکنید هیچ چیز راو آنهارا هیچ کرامت نیست ، و تخلیط و آمیزش و صدق و کذب و حق و باطل بسیارشده است بجهت همین‌تحمل فسقه از ما ، زیرا که این فسقه متحمل‌میشوند از ما پس تحریف میکنند آنرا که متحمل‌شده‌اند بتمامه ، و وضع میکنند اشیاء را بر غیر وجه آن اشیاء بجهت قلّت معرفت آنها وطایفهٔ دیگر عمداً دروغ بر ما می‌بندند تا اینکه بکشانند از اعراض دنیا آنچه زاد آنها است بسوی آتش ، و از جملهٔ آنها قومی هستند که نصب عداوت امیرالمؤمنین و ائمه عليهم السلام را میکنند و قدرت ندارند بر قدح دربارهٔ ما ، میآیند ومیآموزند بعض علوم صحیحهٔ ما را وبآن‌واسطه خود را صاحب جاه بخرج میدهند در پیش شیعیان ما ، و عیب جوئی میکنند ما را درنزد نصّاب، بعداضافه‌میکنند بسوی آنچه‌ازما آموخته‌اند اضعاف اورا و اضعاف اضعاف اورااز دروغهائی که برما می‌بندند آن دروغهائیکه ماازآنها بری میباشیم پس قبول میکنند آنها را مستسلمون ومنقادون شیعیان ما بگمان اینکه آنها علوم ماست ، پس گمراه میشوند و گمراه میکنند و اینها ضرر رساننده ترند بر ضعفای شیعیان ما از لشگر یزید بر حسین و اصحاب حسین عليه السلام چراکه جیش یزید سلب کردند ارواح

و اموال آنها را ، و برای آنها در نزد خداوند بهترین احوالست .

و این علماء سوء ناصبین که خود را موالی ما مینمایانند ، و دشمن اعداء ما خود را میشناسانند ، و شك و شبهه بر ضعفا شیعیان ما داخل میکنند پس گمراه میکنند و منع میکنند آنها را از قصد حق لکن لا محاله کسی را که خداوند از دل او بداند از این عوام ، که قصد ندارد مگر حفظ دین خود را ، و تعظیم امام و ولّی خود را ، او را در دست آن شبهه انگیز کافر نخواهد گذاشت ، و مؤمنی را بر آن خواهد گماشت که او را مطلع کند بر حق ، و خداوند توفیق خواهد داد او را از برای قبول کردن از او ، پس جمع خواهد کرد برای او بسبب این تلبیس و این تنبیه ، مؤمن خیر دنیا و آخرت را ، و جمع خواهد کرد بر کسیکه گمراه کرده است او را لعن دنیا و عذاب آخرت را بعد فرمود حضرت صادق علیه‌السلام که : فرمود رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که‌بدترین‌علماء امت ما آنهایند که گمراه کننده‌اند ازما ، و قاطع راههائی هستند که بسوی ما است ، آنها که مینامند اضداد ما را باسماء ما و ملقب میسازند اشباه ما را بلقب‌های ما در حالیکه صلوات میفرستند ، و حال اینکه مستحق لعنند ، وحال اینکه ما فرو رفته درکرامات خدائیم وبصلوات خدا وصلوات ملائکهٔ مقربین بر ما از صلوات آنها مستغنی میباشیم . و باین مضمون‌ها اخبار از اندازه بیرونست واینها حاجت بدلیل ندارد بلکه‌از جملهٔ ضروریات فطرت‌انسانست

پس کسیکه درطلب دینداری باشد باید او بتحقیق تمیز خود را بکار برد ، و آن عالمی راکه مسائل شرعیهٔ خود راخواهد ازاوبیاموزد ، تشخیص دهدکه میتواند واسطهٔ بین او و خدای او باشد که اورا پیروی‌کند یا نمیتواندکه از اودوری‌گزیند ، و همچنین شیخی را که میخواهد آداب طریق از او بیاموزد آنقدر تمیز بکار برد که ببیند از خود پیشقدم تر هست یا نیست ، وبعد دست بدست او دهد واو راپیروی کند :

ای بسا ابلیس آدم رو که هست — پس بهر دستی نباید داد دست
حرف درویشان بدزدیده بسی — تاگمان‌آیدکه هست‌اوخودکسی

و فایدهٔ این ایمان که پیوند شجرهٔ الهیه است که بر وجود انسان میخورد، اینست که اگر فی الجمله قوّت گیرد انسان بهمان پیوندانس گیرد و در هزاهز دنیا صبر تواند، و از ناملائمات آن حلم نماید و با مردم برفق و مدارا تواند باشد و بفقر خود زیاد دلگیر نشود و کثرت وغنا او را بطغیان نیندازد، و اگر همهٔ مردم بیك طرف روند و او بیك طرف در اضطراب نماند، اگر تنها بماند وحشت نکند، اگر بغفلت و معصیت افتد زود پشیمان شود و توبه‌کند، بر آفات و عیوب نفس خود اطلاع پیدا کند. و از عدم اتصاف بصفات حسنه محزون باشد، و طاعات خود را بداند که ناقص است، و بعجب نیفتداشروبطر[1] ازاو برداشته شود و بواسطهٔ مشغول بودن بدل خود از اشتغال با مردم فراغت داشته باشد، فریب مدح و ثنای مردم نخورد، و بدانائی خود مغرور نشود، و بر مردم تکبر نورزد بسبب اندك دانائی هرچه دانا شود داند که جهلش افزونتر است از دانائی و علم او بالنسبة بعلم علما و بعلم ملائکه و خدا مثل قطره‌ایست از دریا، و در روز مرگ آسودگی از کشاکش ملائکه و مقرون شدن بانور امام و در آخرت همنشین پیشوایان خود شدن، و با اخیار یار بودن، و از موائد غیبیّهٔ الهیّه ملتذّ شدن، و با حور هم آغوش، و غلمان را خادم داشتن است، و فوائد ایمان نه همانست که ذکر شد بلکه در دنیا و آخرت از حدّ و اندازه بیرون و از احصای خلق افزونست.

فصل یازدهم در بیان اینکه هرکس را بموهبت ایمان نواختند، باید بآن موهبت خوشنود باشد و بهیچ سختی و تنکی دلگیر نشود: بدانکه ایمان که عبارت از آن پیوند الهی است که بر شجرهٔ وجود انسانی میخوردو بواسطهٔ بیعت کردن باوسائط الهی فعلیت اخیرهٔ انسان وصورت اخیرهٔ این مادّه و بنیان میشود، ومکرر گذشت که شیئیّت شیء بفعلیّت اخیره وصورت اخیرهٔ آن شیء است، وسایر فعلیات و صور بمنزلهٔ مادّه است که هیچ حکم ندارد، و حکم برهمان صورت و فعلیّت اخیره است، باینمعنی که انسانیت انسان همان پیوند است و باقی بعد از

---

[1] ــ اشر خرم شدن و بطر زیاد شادی کردن.

و فایدهٔ این ایمان که پیوند شجرهٔ الهیه است که بر وجود انسان میخورد ، اینست که اگر فی الجمله قوّت گیرد انسان بهمان پیوندانس گیرد و در هزاهز دنیا صبر تواند ، و از ناملائمات آن حلم نماید و با مردم برفق و مدارا تواند باشد و بفقر خود زیاد دلگیر نشود و کثرت وغنا او را بطغیان نیندازد ، و اگر همهٔ مردم بیك طرف روند و او بیك طرف در اضطراب نماند ، اگر تنها بماند وحشت نکند ، اگر بغفلت و معصیت افتد زود پشیمان شود و توبه‌کند ، بر آفات و عیوب نفس خود اطلاع پیدا کند . و از عدم اتصاف بصفات حسنه محزون باشد ، و طاعات خود را بداند که ناقص است ، و بعجب نیفتداشروبطر[1] ازاو برداشته شود و بواسطهٔ مشغول بودن بدل خود از اشتغال با مردم فراغت داشته باشد ، فریب مدح و ثنای مردم نخورد ، و بدانائی خود مغرور نشود ، و بر مردم تکبر نورزد بسبب اندك دانائی هرچه دانا شود داند که جهلش افزونتر است از دانائی و علم او بالنسبة بعلم علما و بعلم ملائکه و خدا مثل قطره‌ایست از دریا ، و در روز مرگ آسودگی از کشاکش ملائکه و مقرون شدن بانور امام و در آخرت همنشین پیشوایان خود شدن ، و با اخیار یار بودن ، و از موائد غیبیّهٔ الهیّه ملتذّ شدن ، و با حور هم آغوش ، و غلمان را خادم داشتن است ، و فوائد ایمان نه همانست که ذکر شد بلکه در دنیا و آخرت از حدّ و اندازه بیرون و از احصای خلق افزونست .

فصل یازدهم در بیان اینکه هرکس را بموهبت ایمان نواختند ، باید بآن موهبت خوشنود باشد و بهیچ سختی و تنگی دلگیر نشود : بدانکه ایمان که عبارت از آن پیوند الهی است که بر شجرهٔ وجود انسانی میخوردو بواسطهٔ بیعت کردن باوسائط الهی فعلیت اخیرهٔ انسان وصورت اخیرهٔ این مادّه و بنیان میشود، ومکرر گذشت که‌شیئیّت شیء بفعلیّت اخیره وصورت اخیرهٔ آن شیء است ، وسایر فعلیات و صور بمنزلهٔ مادّه است که هیچ حکم ندارد ، و حکم برهمان صورت و فعلیّت اخیره است ، باینمعنی که انسانیت انسان همان پیوند است و باقی بعد از

---

۱ ــ اشر خرم شدن و بطر زیاد شادی کردن .

فناء تن آنست ، نمی بینی که درخواب تن در جائی افتاده و تو در اماکن بعیده سیر میکنی؟ و این سیر تو بتن نیست . بلکه ببدن ملکوتی و روح جبروتی است ، و تو چیزهائی را مشاهده میکنی که واقع شده یا میشود عین آنها یا تعبیر آنها ، و از اینجا معلوم میشود که تو این تن نیستی ، چنانکه جملهٔ عوام را اعتقاد است و عالم منحصر باین عالم نیست بلکه عالمی دیگر سوای این عالم هست، وفعلیّت دیگر سوای این فعلیت تن هست که توئی تو ، و موضوع صفات و افعال و احکام آن فعلیت دیگر است که بآن فعلیت مجرّد از این تنی و بآن فعلیت در خواب سیر کردی و بعالم مناسب آن فعلیت داخل شدی ، و معلوم هم میشود که آن عالم احاطه دارد بر این عالم ، و صور تمام موجودات این عالم در آن عالم هست که هر کس تواند خود را بآن عالم رساند و بقدر سعهٔ اتصال بآن عالم از وقایع آتیهٔ این عالم اطلاع پیدا کند زیرا که رؤیای صادقه را چه آنها که بعد واقع میشود بعینها و چه او بتعبیرها هیچکس نیست که انکار کند ، و اشیاء آتیه را بحسب اسباب عالم طبیعی مشکل است معلوم کردن، مگر اینکه عالم دیگر باشد که محیط باینعالم باشد، وآینه‌وار صور موجودات این عالم در آن مشهود تواند باشد که آن ملکوت و عالم مثال است و معلوم میشود که انسان هم لطیفه‌ایست مجرد از این بنیان که آنچه برای انسان هست از صفات و افعال و احکام منسوب بآن لطیفه است و بهیچ نحو باین بنیان نسبت ندارد چه آنها بتوسط آلات و جوارح این بنیان حاصل شود ، چنانکه در بیداری هست ، یا بدون آنها چنانکه در خواب میباشد .

و معلوم است که فعلیت اخیره هم همان لطیفه‌ایست که مجرّد از تن است و چون انسان بیعت کند با ولیّ بیعت ، لطیفهٔ نورانی از صاحب بیعت وصل میشود بوجود بایع که آن لطیفهٔ نورانیه وفوق سایر فعلیات و فعلیّت اخیره میشود، وچون آن لطیفه از ملکوت و از منبع نور است باقتضای رجوع باصل خود واقتضای هر فرع ظهور و بروز صفات اصل را این پیوند لامحاله رجوع کند بعالم نور ، و جذب کند و ظهور دهد در این عالم صفات ملکوتیّین و روحانیّین را ، و این رجوع بعالم

نور وظهور این صفات رجوع انسانست، وظهور این صفات برای انسانست « **وکفی به شرفا و فضلا و رضا** »

پس اگر انسان مستشعر باین‌معنی شود البته بعد ازاین‌لطیفهٔ ایمان‌بهیچ‌چیز خوشنودنخواهد شد ، وازهیچ‌چیزسروری نطلبدعلاوه براینکه‌چون‌انسان‌اندك‌مراقب دل خود باشد که آن پیوند قوت گیرد و فی‌الجمله آثار آن پیوند ظهور پیدا کند، چنان بآن لطیفه انس گیرد و ملتذ شود که هیچ لذت بر آن اختیار نکند و بهیچ چیز سوای او انس نگیرد و باید انسان بعد از اینکه آن لطیفهٔ ایمان را در وجود خود یافت از هیچ شدت و سختی و هیچ بلا و تنگی دلگیر و از هیچ نعمت و رخا مسرور نشود ، زیرا که نعمت ونقمت تن مضرّت بآن لطیفه نتواند رساند و ازآنجا که خداوند متعال مراعات آن پیوند ایمان‌را مینماید ، و آن لطیفهٔ الهیه را تربیت میکند ، و جملهٔ نعم ونقم را برای صلاح او میفرستد ، باید از هیچ چیز دلتنگ و بهیچ چیز مشعوف نگردد .

و در اخبار است که از مصدر الهی نسبت بمؤمن صادر نمیشود مگر آنچه خیر مؤمن در آن باشد یعنی حق تعالی شأنه نظر بهمان لطیفهٔ ایمان دارد و او را تقویت میدهد و تربیت کرده نمو میدهد و غیر مؤمن را برای مؤمن میخواهد نه مؤمن را برای غیر، پس آنچه نسبت بغیر مؤمن ازاو صادر باشد یا حال و خیر خود او منظور است یا اصلاح نظام کل از آن منظور است ، و آنچه نسبت بمؤمن صادر شود صلاح و خیر مؤمن مقصود است نه غیر، و از اینجهت است که فرمودند : عجب است از مؤمن که اگر مالك شود مابین مشرق ومغرب را خیر او در آن خواهدبود و اگر او را پاره پاره کنند خیر او در آن خواهد بود . و در خبر دیگر است که‌از بندگان مؤمن من کسانی هستند که بصلاح نمیآورد آنها را مگر فقر ، پس فقیر میگردانم‌آنها را ، وکسانی هستندکه بصلاح نمیآوردآنها را مگر غنی ، پس‌آنهارا غنی میگردانم ، و در خبری هست که ضرر نمیرساند بمرد هرگاه بر این رأی باشد یعنی بر رای تشیع و قبول ولایت ما کند که آن پیوند ولایت بر شجرهٔ وجود

او خورده باشد هر چه بگویند مردم در بارهٔ او ، و هرچند بگویند دیوانه است و باو ضرر نمیرسد اگر چه در سر کوهها باشد و بندگی خدا کند تا مرگ او برسد . و در خبر دیگر است که حق فرموده است که اگر در روی زمین نباشد مگر یك مؤمن بی‌نیاز خواهم شد بسبب همان یك مؤمن از جمیع خلق خود یعنی جمیع خلق را برای مؤمن میخواهم اگر یك نفر مؤمن باشد من را کفایت خواهد کرددر حصول غایت برای خلقت خلق وقرارخواهم دادبرای او از ایمان اوانسی‌که هیچ از تنهائی بوحشت نیفتد و محتاج باحدی نشود . و در خبر دیگر است که کسیکه خداوند اورا شناسای این امرکند یعنی شناسای امرولایت بواسطهٔ بیعت ، و رسیدن پیوند ولایت بر شجرهٔ وجود او باك ندارد که در سر کوهها بسر برد تا مرگ او برسد و از جهت همینکه ایمان فعلیت اخیرهٔ انسان میشود هر وقت مؤمن ، مؤمن دیگر را ملاقات میکند آرام و خوشدل میشود که بملاقات هیچکس چنان آرام و خوشدل نمیشود زیرا که سنخ فعلیت اخیرهٔ خود را که خودیّت او همانست درآن مؤمن دیگر مشاهده میکند ، چنانکه در خبریست که : مؤمن آرام میشود بسوی مؤمن چنانکه تشنه آرام میگیرد بآب سرد . و بمضمون مجموع اینها اخبار بسیار است و از آنجا که مؤمن منظور نظر حق است و جملهٔ خلق را برای او میخواهد در خبریست که خداوند دفع میکند بواسطهٔ مؤمن ازیك قریه فنا را و آیهٔ مبارکهٔ « **لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع** [1] الایه بنابربعض‌وجوه باین‌معنی است که خداوند اگردفع نمیکرد بواسطهٔ مؤمنین ازبعض دیگر هرآینه معابد خراب میشد و باین مضمون اخبار بسیار است .

فصل دوازدهم در بیان اینکه مؤمن از ابتلاء الهی خالی نمیشود و بلای اوهم سخت میباشد و از جانب حق تعالی مأمور است بصبر کردن : بدانکه ایمان چنانکه دانستی آن کیفیت ولایت است که داخل دل انسان

---

۱ ــ سوره حج آیه ۴۰ اگر خدا رخصت جنگ ندهد و دفع شر بعضی از مردم را ببعض دیگر نکند صومعه‌ها خراب و ویران میشد .

میشود که آن پیوند ولایت است که بر شجرهٔ وجود میخورد و آن پیوند نازلهٔ امام و شعاعیست از وجود امام که بوجود انسان وصل میشود و آن صورت ملکوتی امام است که درمکمن دل انسان مختفی میشود و عبادات و ریاضات و اذکار و افکار که از جانب ائمهٔ هدی بآن مأمورند تمام برای اینست که آن پیوند قوّت کند و شاخ و بال شجرهٔ تلخ هوی را بخشکاند تا آنصورت ملکوتی امام برای شخص نمایان شود و از آنجاکه خداوند متعال عنایت دارد بنمایان‌کردن ایمان هروقت که بندهٔ مؤمن در کار خود تکاهل ورزد سائقی را از بلایای وارده یا اذیت خلق یاضرب وشتم وطعن دشمن‌ها براوگماردکه اورا قدری درکارخود وخدمت کردن لطیفهٔ ایمان و تربیت کردن پیوند جان تند و چابك کند و از اینجهت است که مؤمنین را امر بصبر فرموده و نهی از انتقام کرد بلکه امر باحسان نموده که‌آن بدکنندهٔ خود را مستحق عذاب‌کرده بلکه درحین اذیت کردن خود را بعذاب گرفتار نموده که تو را اصلاح‌کند پس مستوجب احسان و مهربانی است نه مستحق انتقام وقصاص ، وآیهٔ شریفهٔ : **فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل مااعتدی علیکم** » [1] ازبرای ناقصین واول‌درجهٔ‌ایمانست وآیهٔ‌شریفهٔ: **وان‌تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامورا** [2] واسط راست یعنی اگر صبر کنید و در صدد انتقام برنیائید و بپرهیزید از اینکه دل را بر آنها بحقد آلوده سازید کار مردان با عزم است « **و الکاظمین الغیظ** » که اشاره بترك انتقام است « **و العافین عن الناس** » که اشاره بپاك داشتن دل است برای اوساط است « **و الله یحب المحسنین** » [3] برای

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۱۹۴ پس هرکه بجور و ستمکاری بشما دست دراز کند او را بمقاومت از پای در آورید بقدر ستمی که بشما رسیده .

۲ ــ سوره آل عمران آیه ۱۸۶ و اگر صبر پیشه کرده و پرهیزگار شوید (البته ظفر یابید) که ثبات و تقوی سبب نیرومندی و قوت اراده در کارهاست .

۳ ــ سوره آل عمران آیه ۱۳۴ و خشم وغضب فرو نشانند و از بدی مردم درگذرند و خدا دوستدار نیکوکاران است .

منتهین است یعنی اگر میخواهید که محبوب خدا باشید از انتقام دست کشیده دل‌را از بدکردار پاك دارید و به بدکنش نیکی کنید که بدکنش مستحق احسانست که خود را در حال اذیت کردن شما در عذاب دارد و در عاقبت هم مستحق عذاب کرده است‌که تورا اصلاح‌کند و مصلح اگر دانسته اصلاح‌کند مستحق صد گونه احسانست و اگر ندانسته باشد ایضاً مستحق احسانست .

پس آن بیچاره باحسان تواولی‌است ازاسائهٔتو ، وچون‌این‌پیوند ولایت بمنزلهٔ لجام‌است‌برسر نفس‌حیوانی‌هروقت‌که‌بخواهد نفس‌حیوانی سرکشی‌کندو باقتضای‌سبعیت خود انتقام‌کشدآن‌لجام را گماشتگان حق‌تعالی‌پس‌کشندکه‌آن نفس‌حیوانی‌سبعیّت خود را نتواند بکار برد و همچنین هر وقت بخواهد نفس حیوانی باقتضاء بهیمیت یا شیطنت سری برزند لجام را پس کشند که یا نتواند بمقتضای خود رسد ، یا اگر برسد زود بندامت افتد و اگر خود نادم نشود بلائی را یا اذیت خلق را بر اواندازد که ازکردهٔ خود پشیمان شود، بخلاف غیر مؤمنین‌که چون بی‌افسارند هرچه‌خواهند کنند و کسی افسار آنها را پس نکشد ، بلکه مدد هم دهند اگر صلاح نظام کل را درآن بینند ، یا صلاح مؤمنی را درآن دانند ، واز اینجهت است که حق تعالی‌شأنه فرمود بطریق تأکید بلام قسم و نون تأکید که **لتبلون فی‌اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتواالکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیراً و ان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور »** [1] یعنی قسم میخورم که البته شماها که ایمان آورده‌اید و قبول ولایت نموده‌اید باید بشنوید از کسانیکه اقرار بنبوت نبی کرده‌اند پیش از شما ، و باهل کتاب نبوّت معروفند که بیشتر در

۱ ــ سوره آل عمران آیه ۱۸۶ هر آینه شما را بمال و جان آزمایش خواهندکرد و بر شما از زخم زبان آنها که پیش از شما کتاب آسمانی بآنها نازل شد آزار بسیار خواهد رسید و اگر صبر پیشه کرده و پرهیزگار شوید (البته ظفر یابید) که ثبات و تقوی سبب نیرومندی و قوت اراده کارهاست .

این زمان‌ها یهود و نصاری از اهل‌کتاب اراده میشود لکن مقصود مطلق گرویدگان احکام رسالتند چه آنها که به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله گرویده باشند و چه نصاری و یهود ، و چه گبر و مجوس ، وباید بشنوید ازکسانیکه مشرك شده‌اند اذیت بسیار ، واگرصبر کنید و در صدد انتقام نباشید و بپرهیزید از اینکه دل را آلوده دارید بحقد و کینه بر بدکردار اینکار از اموریست که بایدنفوس خود را بر آن متوطن ساخته عازم شوید برهمان یعنی امر بلندیست که جا دارد که همه کس بر آن عازم شوند .

و از جناب صادق است علیه‌السلام که : خداوند میثاق مؤمن را بر این گرفته است که گفتهٔ او تصدیق نشود و از دشمن انتقام نکشد ، و هیچ مؤمنی نباشد که تشفی نفس خود را ازدشمن حاصل کند مگر برسوائی نفس خود بجهت اینکه هر مؤمنی لجام دارد و از آنحضرت در خبر دیگر است که خداوند میثاق از مؤمن گرفته است بر چهار بلا که ایسر آنها برمؤمن مؤمنی است که باعتقاد او معتقد باشد وبر او حسد برد یا منافقی که در تجسس عیب اوباشد ، یاشیطانی‌که او راگمراه‌کند ، یا کافری که جهاد او را واجب داند ، پس چه خیر دارد بقای مؤمن بعد از این بلاها . و در خبر دیگر است که خالی نمیشود مؤمن از یکی از سه چیز و گاه هست که‌هر سه برای او جمع میشود که‌آنها دشمنی کسیست که با او در یك خانه است که در خانه را می‌بسته باشد ، و او را اذیت میکرده باشد وهمسایه‌ایست که موذی او باشد و کسی باشد در راهی که تردّد او از آنجاست که او را اذیت کند و اگر مؤمن در سر کوهی باشد خداوند بر انگیزاند بر او شیطانی را که اذیت او کند و قرار میدهد برای او از ایمان او انسی که با آن ایمان وحشت نگیرد بسوی احدی . و در خبر دیگر است که : خداوند ولّی خود را در دنیا نشانهٔ دشمن خود قرار داده است . ودر خبردیگر است که مؤمن مکفر است یعنی مستور-المعروف است بجهت اینکه معروف او بآسمان صعود میکند ودر میانهٔ خلق منتشر نمیشود وکافر مشکور است‌که معروف او از خلق تجاوز نمیکند وسخت‌ترین مردم ازحیثیت بلاء انبیائندعلیهم‌السلام ، پس بعدکسانی که‌بعدازآنهاو پس تر ازآنهامیباشندپس بعد

کسانی که بهترند. و در خبر دیگر استکه خداوند را در روی زمین بندگان خاص استکه نازل نمیکنداز آسمان تحفه‌ای را بسوی زمین مگر اینکه از آنها بگرداند و بلیّه‌ایرا نفرستد، مگر اینکه آن بلیّه را بسوی آنها بگرداند. و در خبریستکه کسی عرض کرد که فلانه‌کس میگویدکه مؤمن مبتلا نمشیود بجذام و برص و بفلانه مرض و فلانه مرض، فرمودگوینده غافل بوده استاز صاحب یسین‌که مکتّع الاصابع بودیعنی جذام دست اورا وانگشت‌های اورا بهم چسبانیده بود بعدفرمود مؤمن مبتلا میشود بهر بلیّه، ومیمیرد بهر نحو مردن، مگر اینکه خود را بدست خود نمیکشد ودر خبردیگر استکه اهل حق از زمانی‌که بوده‌اند پیوسته در شدّت بوده‌اند آگاه باشید که این تا مدت قلیلی است و بعد عافیت طویله دارد. و در خبر دیگر است که اگر نبود که بندهٔ مؤمن من در قلبش چیزی خلجان میکرد سر کافر را بعصابهٔ آهن می‌بستم که هیچ دردسر نبیند. و در خبر دیگر است که فرمود رسول خدا ﷺ که ملعون است هر مالی‌که زکوة او را ندهند ملعونست هر جسدی‌که زکوة او داده نشود و هرچند درچهل روز یکمرتبه باشد کسی عرض کرد که زکوة اجساد چه چیز است؟ فرمود اینکه مصیبتی باو برسد پس کسانیکه حاضر بودند روهای آنها تغییر کرد حضرت فرمود که میدانید که چه قصد کردم از این مصیبت؟ عرض کردند ندانستیم فرمود خراشی بشود یا بسر در آید یا بلغزد یا مرض سهلی برای او باشد، یا خاری بپای او خورد و هرچه شبیه اینها باشد حتی اینکه ذکر فرمود در حدیث خود خلجان چشم را و بمضمون هریك از اینها اخبار بسیار است.

فصل سیزدهم

در بیان مذمت کسانیکه اذیت میکنند مؤمنین را و حقیر میشمارند آنها را: بدانکه مؤمن از حیثیت لطیفهٔ ایمان که پیوند ولایت باشد و آن پیوند هم از ملکوت و فعلیّت اخیرهٔ مؤمن است باقی است بنور خدا، پس هرکس اذیت کند مؤمن را یا تحقیر کند مؤمنی را، یا غیبت کندمؤمنی را، یا همز ولمز بانورخداکرده است، و خود را در معرض محاربهٔ خدا درآورده است العیاذ بالله‌که اگر دل آن مؤمن بدرد آید، وتحمّل آن اذیت نتواند

کند البته آنوقت عقوبت الهی بتعجیل او را دریابد .

تا دل مـرد خدا ناید بـدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

که آنرا که خدا خواهد براندازد با مؤمنی در اندازد ، در خبر است که آگاه باشد بحرب من کسیکه اذیت کند بنده مؤمن را و ایمن باشد از غضب من ، کسیکه گرامی بدارد بندهٔ مؤمن را ، و اگر در روی زمین نباشد در بین مشرق و مغرب مگر یك مؤمن یا امام عادل بی‌نیاز خواهم شد بعبادت همان از جمیع آنچه خلق کرده‌ام در روی زمین و بپا خواهد ماند هفت آسمان ، و زمین‌ها بآن دو نفر و قرار خواهم داد برای آنها از ایمان آنها انسی که حاجت نداشته باشند بانس غیر خود . و در خبر دیگراست که‌روز قیامت فریاد خواهد کرد منادی که این الصدّود لاولیائی پس جمعی حرکت خواهند کرد که بر روهای آنها گوشت نباشد ، پس گفته خواهدشد که اینها اذیت کرده‌اند مؤمنین را و نصب عداوت کردند برای‌ایشان ودشمنی‌ورزیدند و بشدت انداختندآنها را در دین آنها ، پس امر میشود که‌آنهارا بجهنم برند . و در خبر دیگر است که کسی که حقیر شمارد مؤمن مسکینی را یا غیر مسکینی را خداوند عزّ وجلّ پیوسته او را حقیر دارد و غضب داشته باشد تا توبه کند از حقیر شمردن مؤمن . و در خبردیگراست : من شتابان‌تر چیزی هستم در نصرت اولیاء خود ، و در خبر دیگر است که نزدیك‌ترین اوقات بنده بسوی کفر اینست که برادری کند کسی با کسی بر دین ، پس احصاء کند براو عثرات و زلاّت او را که یك روزی او را سرزنش کند بآن . و در خبر دیگر است که : تجسس مکنید لغزش‌های مسلمین‌را که کسیکه تجسس‌کند عثرات مؤمنین را خداوندلغزش اورا تجسس کند وکسیکه خدا درپی عثرات اوباشد او را رسوا کند. و در خبریست که : کسیکه مؤمنی را سرزنش کند خدا او را در دنیا و آخرت سرزنش کند و در خبریست که: کسیکه فاحشه‌ای‌را فاش‌کند مثل کسی‌است‌که‌آن فاحشه را بجاآورده است وکسیکه مؤمنی‌را بچیزی سرزنش‌کند نمیرد مگر اینکه خود مرتکب اوشود

وقوله تعالی «**ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم**»[۱] از برای کسانی است که چیزی را از مؤمن ببینند یا بدانند و او را بر زبان آورند و فاش کنند که اثم غیبت مؤمن را دارد با اثم فاش کردن فاحشه با اثم دوستی شیوع فاحشه و غیبت بدتر است از زنا بچندین درجه بلکه از زنای با محارم. بلکه از زنای با مادر در تحت خانهٔ کعبه و کسیکه بدروغ در بارهٔ مؤمن چیزی بگوید اثم غیبت واثم شیوع فاحشه واثم حب شیوع واثم دروغ را خواهدداشت، وکسیکه بدی از مؤمن بگوید که او را از نظرمردم ساقط کند اورا خداوند ازولایت خود بیرون کند بسوی ولایت شیطان، و شیطان هم او را قبول نکند.

فصل چهاردهم دربیان اینکه ایمان دربعضی ثابت‌است‌که زوال پذیر نیست ودربعضی‌غیرثابت است‌که میشود زائل شود : بدانکه‌ایمان که آن وصلهٔ نور است که بوجود ظلمانی انسان وصل میشود، و در بعضی استعداد بکمال است که این وصله بمنزلهٔ ذاتی او میشود که هیچ جدائی از ذاتیات ندارد، و این ایمان زوال پذیر نخواهد بود، و در بعضی استعداد بکمال نیست که بعد از وصول این وصله شاخهای هواهای نفسانی از قوت نمیافتد و همان قوت خود را دارد نهایت چند روزی بعرض اسباب داخلی و خارجی قدری هواهای نفسانی خمود پیدا میکند، و باین واسطه استعداد و استحقاق قبول ولایت بهم میرسد وبعد ازاستحقاق از آنجا که هیچ مستحقی نباید از حق خود محروم ماند، وصلهٔ ولایت بوجود آنها میرسد، و بعد از چندی که بر آنها میگذرد، خمود هواها کم میشود و شاخهای نفسانی قوّت میگیرد و آن پیوند را ضعیف میکند، اگر خداوند نخواهد که آن پیوند بماند بتدریج بخشکد و مرتدّ فطری شود، و اگر خداوند بخواهد که ایمان بماند، تا دم مرگ آن پیوند نخشکد و در دم مرگ که شاخهای هوا اضطراراً بخشکد آن وصلهٔ نورنمایان وراهنما بسوی‌بهشت شود، بعضی را بدون‌معطّلی در

---

۱ ـ سوره نور آیه ۱۹ آنانکه دوست میدارند در میان اهل ایمان کار منکری را اشاعه و شهرت دهند برای آنها عذاب دردناك خواهد بود.

برازخ ، لکن بیشتری را در برازخ معطّلی و گرفتاری باشد و باختلاف حال آنها گرفتاری باختلاف داشته باشند .

ازجناب باقر عليه السلام یاصادق عليه السلام است که: خداوند خلق کرد خلقی رابرای ایمان که هیچ زوال ندارد ایمان از آنها ، و خلق کرد خلقی را برای کفر که کفر هیچ زوال ندارد از آنها، وخلق کرد خلقی‌را در میانهٔ این دو فرقه ، ودیعه میگذارد برای بعضی ایمان را ، اگر خواهد تمام کند ایمان‌را برای آنها تمام میکند ، واگر بخواهد سلب کند ازآنها سلب میکند ». و از جناب صادق عليه السلام است که: بنده‌ای صبح مؤمن است و شام کافر میشود ، و صبح کافر میباشد وشب مؤمن میشود ، وقومی هستند که بآنها ایمان بعاریه داده میشود ، و بعدازآنها سلب میشود و نامیده میشوند بمعارین الایمان، وفرمودکه فلانه کس ازایشانست. » که ظاهراً اشاره بابی الخطّاب باشد ، و در خبر دیگر است از عیسی شلمقان که گفت نشسته بودم که حضرت امام موسی کاظم عليه السلام گذشت ، در سنّ کوچکی و با او بزغاله‌ای یا برّه‌ای بود ، گفتم چه‌شده‌است پدرتراکه ماراامرمیکندبچیزی پس نهی‌میکندازآن ، ماراامرکرده است که‌دوست‌داریم یاقبول‌ولایت ابی‌الخطّاب نمائیم ، وبعدامرمیکندکه اورا لعن‌کنیم و تبرّی جوئیم ازاو ! آن حضرت درهمان سنّ کوچکی فرمودکه : خداوند خلق‌کرد خلقی را برای ایمان که زوال از آنها ندارد ، و خلقی را خلق کرده برای کفر که آنهم‌زوال ندارد ازآنها ، و خلق‌کرد خلقی را که درمیانهٔ این دوفرقه‌اند و بعاریت میدهد بایشان ایمان را ، که بمعارین الایمان نامیده میشوند ، هر وقت بخواهد سلب میکند ایمان‌را ازایشان ، وابوالخطّاب ازکسانی بودکه ایمان را بعاریه‌داشت، وگفت بعدرفتم بخدمت جناب صادق عليه السلام وگفتگوی خود را عرض کردم ، فرمودند که او از سرچشمهٔ نبوّت است » .

و در خبر دیگر از جناب صادق عليه السلام است که : حسرت و ندامت و ویل تمامش برای کسی است که منتفع نشود بآنچه بآن بینا شده است ، یعنی بولایت‌ما ، که قبول کرده منتفع نشود و نداند که چه چیز است آن امریکه او بر آن مقیم

است ، آیا نفع دارد اورا یا ضرر دارد، عرض کرد سامع‌که بچه چیز شناخته میشود نجات یابندهٔ از این فرقهٔ شیعه ؟ فدایت شوم ، فرمود : کسیکه فعل او با قول او موافق باشد میتوان شهادت داد برای او بنجات ، و کسیکه فعل او موافق نباشد با قول او ، پس او مستودع الایمان است ، » بدانکه ابوالخطاب تنها نبود که ایمان او سلب شد ، بلکه اغلب خوارج مؤمن بودند و قبول ولایت کرده بودند ، و بیعت ثانیه با علی علیه‌السلام نموده بودند و بعد برگشته دست از ایمان شستند ، چرا که اینها بعد ازمحاکمهٔ ابی‌موسی گفتند : ما ترا امام من‌الله میدانستیم و توامامت را بمحاکمه واگذار نمودی ، معلوم است که تو هم امام از جانب خلق بودی ، و از او برگشتندو قتل او را واجب دانستند، و ابوالخطّاب از مشایخ جناب صادق علیه‌السلام بود، و دربعض کتب دیده شده که دعوت میکرد و از مردم برای آن حضرت بیعت میگرفت، و در آخر کار امر او بجائی کشید که غلوّ ورزید و بیعت از مردم بخدائی جناب صادق علیه‌السلام میگرفت ، این خبر را بحضرت دادند ، از عقب او فرستادند و او را منع کرده ردع فرمودند ، مرتدع نشد و بهمان کار خود مشغول بود ، ثانیاً خبر دادند ، او را طلب فرموده گفتند چون مرتدع نمیشوی بیرون رو ، اطاعت کرد و در بیرون مدینه چادر زد، و در خارج مدینه بکارخود مشغول بود ، این‌بود که از آن حضرت و سایر ائمه علیهم‌السلام لعن بسیار رسیده است ، و او را در این باب مَثَل قرار داده‌اند :

و جمعی از مشایخ جناب امام موسی کاظم علیه‌السلام بجناب امام رضا علیه‌السلام نگرویدند ، و گفتند پدرت نمرده و غائب است و امامت بر هفت تمام شده ، وبعضی گفتند مرده است ، لکن امام باید هفت باشد که آسمانها هفت است و زمین‌ها هفت است و ستاره‌های سیّاره هفت است، وامثال اینها از خطابیّات بسیار ذکر کرده‌اند، و امثال این اشخاص بسیار بوده‌اند که بیعت عامّه کرده بودند و قبول دعوت ظاهره کرده و بوصف اسلام موصوف گشته بودند ، و بعد از چندی برگشتند چون اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که بسیاری مرتّد شدند و خون آنها را آن حضرت هدر فرمود ، و چون اصحاب جمل‌که بیعت عامّه کرده بودند بر دست علی علیه‌السلام وخلفاء آن‌بزرگوار

و بعد نقض بیعت نموده جهاد با آن حضرت را واجب دانستند و خلق را بر آن حضرت شورانیدند، و بسیار بودند که بیعت خاصّه ولویّه کرده بودند و قبول دعوت باطنه نموده بودند و بسمت ایمان موسوم شده، بعد بر گشتند چون بسیاری از خوارج وچون فرقهٔ اسماعیلیّه، که بعداز رحلت اسماعیل علیه‌السلام، قول حضرت صادق علیه‌السلام راقبول نکردند و گفتند اسماعیل علیه‌السلام نمرده، یا اسماعیل علیه‌السلام مرده و تونصّ بر امامت اسماعیل علیه‌السلام کرده بودی و نصّ بقهقرا بر نگردد، بلکه باید امامت بعقب اسماعیل علیه‌السلام رسد، و بپیش پسر اسماعیل که محمّد نام داشت و در سنّ یازده سالگی بود و او را بامامت پذیرفتند، و از امام اصل قبول نکردند، و همچنین در زمان هریك از ائمّه علیهم‌السلام همین طریق واقع میشد، چنانکه در زمان امام محمّد باقر علیه‌السلام دور زید بن علی علیه‌السلام را گرفتند، و در زمان صادق علیه‌السلام بدنبال عبدالله بن حسن و محمّد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله رفتند، و چون زمان جناب کاظم علیه‌السلام که عقب عبدالله بن جعفر را گرفتند، و بهمین طریق بوده تازمان غیبت صغری و بعد از غیبت کبری، وخواهد بود الی انقراض العالم، که ایمان میآوردند وجمعی از آنها مستودع الایمان میبودند، و بعد ایمان را از آنها میگرفتند، و مکرّر گذشت که مرتدّ فطری کسانی هستند که ایمان آورده و پیوند نور بوجود آنها رسیده، و بعد آن پیوندرا خشکانیده و ایمان از آنها سلب شده، که مقبول التوبه نیستند، زیرا که استعداد و استحقاق را بواسطهٔ فعلیّت ایمان بفعلیّت آورده و آن فعلیّت را بکلّی باطل کرده‌اند و خود را مستحق عذاب ابد نموده‌اند.

و از این جهت است که در خبر رسید که: چون همّت بمعصیتی بستی البته آن معصیت را مکن، که میشود که خداوند ترا بر آن معصیت ببیند و بگوید، بعد از این هرچه خواهی بکن که ترا بعد از این نخواهم آمرزید. » یعنی میشود که تومعار الایمان باشی وایمان از تو سلب شود و استعداد ایمان هم که بفعلیّت آمده ثانیاً استعداد نمیشود، وتو بعد از آن مرتدّ فطری شوی که جای مغفرت برای تو نماند و مقبول التوبه نباشی.

فصل پانزدهم در بیان کفر و اقسام آن و صفات وغایات آن : کفر درلغت معانی بسیار دارد وکفر بضمّ کاف‌که ضدّ ایمانست از مادّه کَفر مشتّق است که بمعنی ستر است ، چون‌کافر بهر معنی که باشد ستر و پوشیدن را لازم دارد ، و کفر بقسمت اولی منقسم میشود ، بکفر بشیطان و کفر برحمان ، و کفر برحمان منقسم میشود بکفر لسانی وکفر جنانی، وهریك یامنفكّ ازدیگریست یا بادیگریست ، وبهرتقدیر یاکفرواجب‌الوجود است یاکفرمعبودیاکفرمبدء یا کفر رسالت مطلقه یاکفر رسالت خاصّه یاکفر ولایت مطلقه یا کفر ولایت خاصّه یا کفر معاد یا کفر نعم، یعنی نعمتها را از حق نداند وحیثیت انعام حق‌را در نعمت‌بپوشاند یا کفر اوامر و نواهی است که ترك اوامر و نواهی کند، و بقسمت دیگر هریك از اینها یا کفر قالی است یا اعتقادی یا حالی ، و کم کس است که از این کفر منفكّ باشد ، یا کفر شهودیست و منفكّ از این کفر بسیار بسیار کمند ، یا کفر تحققی است و منفكّ از این قلیلی از انبیاء واولیایندعلیهم‌السلام و کفر بمعنی برائت هم‌استعمال شده است در آیات و اخبار ، **کفرنابکم و بدأبیننا و بینکم العداوة و البغضاء (الی یوم القیامة)** [۱] یعنی تبرّأنامنکم یوم‌القیامة ، **یکفر بعضکم‌ببعض** یعنی‌یتبرّء بعضکم من‌بعض ، وصفت‌کفر اینستکه‌کافر، **کرجل‌فیه‌شرکاءمتشاکسون** [۲] اکثررا هرآنی‌خیالی‌براهی‌برد ودرآن‌آسوده نگذارد ، مگرآن‌کسیکه‌بکلی‌غافل‌از دنیا و آخرت باشد ومست شراب یامست جهتی ازجهات دنیاباشد ، و خداوند متعال اورا واگذاشته باشد و هیچ اورا مؤاخذه و تنبیه نکنند ، و اغلبی از کفّار در عبادات تکاهل ورزند و بارگران خود بینند ، و آن کس که بعادت و خوئی که کرده بر عبادت ، عبادت او را آسان باشد لذّت از عبادت نبرد واز لذّت مناجات محروم‌ماند،

---

۱ ـ سوره ممتحنه آیه ۴ ما کفر ورزیدیم بشما و پدیدار شد میان ما و شما دشمنی و کینه‌توزی همیشگی (قسمت آخر آیه دیگر است)

۲ ـ سوره زمر آیه ۳۰ مانند مردی که او را شریکانی باشد ستیزه جوی .

و از صحبتهای دنیوی لذّت برد ، اگرچه غیبت کردن و تهمت بستن بر کسانی باشد که غیبت و تهمت آنها روا نباشد .

ایمان و کفر خود را باین میزان موازنه کن ، اگر در عبادت الهی نظر بامر داری و امر الهی ترا سبك روح دارد ووقت تعلّق امر بعبادت ، عبادت را میخواهی که برهمه‌کار مقدّم داری و در وقت عبادت و مناجات ، از عبادت و مناجات خود لذّت میبری ، مؤمنی ، و اگر در خود کسالت می‌بینی و میخواهی که از این ساعت بآن ساعت اندازی و تا وقت را مضیّق نبینی در عبادت توانی میورزی ، و از عبادت خود و مناجات پروردگار هیچ لذّت نمی‌بینی ، باید بدانی که مؤمن نیستی اگرچه در ظاهر مسلمانی ، و مسلمانان باید حکم اسلام بر تو جاری کنند و ترا مسلم شمارند.

صفت دیگر آنکه مجلس آرائی‌خواهد ومتعرّض‌مقال درمجالس رجال شود و خود را بعلم یا بعمل وحلم‌آراسته خواهد ، و دوست‌داردکه بر علم و عمل و خلق و صفات او را مدح گویند ، چه آراستهٔ بآنها باشد یا نباشد و : **یحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا** [۱] را مصداق باشد ، پس هرمسلم و مؤمن باید اسلام و ایمان خود را ، باین محك برد ، اگر از بروز صفات حسنه ناخوشنود و از مدح مردم دلگیر باشد اسلام و ایمان دارد، واگر بآن صفات مذکوره آراسته است باسم مسلم و اسم مؤمن ، مسلم و مؤمن نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود بکفر نفاق که بدترین اقسام کفر است .

صفت دیگر آنکه کافر طالب نفع خود باشد اگرچه بضرر رسیدن بغیر باشد، و مؤمن طالب نفع غیر باشد اگر چه بضرر رسیدن بخود باشد .

صفت دیگر آنکه کافرکظم غیظ نکند چه جای عفو واحسان نسبت بمسیء ، بلکه در قصاص برقدریکه ترخیص‌شرعیست اقتصار نتواند ، بلکه یك بد را عوض ده

---

۳ ــ سوره آل عمران آیه ۱۸۵ دوست دارند که مردم اوصاف پسندیده‌ایکه هیچ در آنهاوجود ندارد آنها را ستایش کنند .

و زیاده خواهد انتقام کشد، و اقلّ درجهٔ ایمان اینستکه ترك قصاص تواند و اگر قصاص کند از اندازهٔ ترخیص شرعی بیرون نرود.

صفت دیگر کافر غلبه در مخاصمه خواهد اگر چه باظهار باطلی باشد. صفت دیگر آنکه در غذا و شراب شهوت خوردن و آشامیدن غالب آید بر ذکر خدا، و توجه داشتن بخدا. صفات کفر و نفاق بسیار است، اندکی از آنها ذکر شد، باید انسان مراقب خود باشد و اعمال و اقوال و احوال و اخلاق خود را بر میزان کتاب و سنّت موازنه کند، اگر بر آن میزانی که برای مؤمن گرفته شده است، مؤمن است و الاّ کافر که واسطه‌ای در بین نیست، نهایت کفر اقراری و اعتقادی نباشد، کفر حالی خواهد بود، چه اقرار بدون اعتقاد نفاق است و اعتقاد بدون عمل کردن بر طبق اعتقاد، حجّت تمام‌تر خواهد بود و عذاب شدید تر.

و صفت دیگر اینکه دل را از حقد و حسد پاك نتواند داشت، اگر چه هیچ سبب نداشته باشد، و در هرجا ذکر کسی بخوبی بشود بخواهد که او را تنقیص کند:

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته — می نخواهد شمع کس افروخته

و غایت کفر حالی و کفر نفاق، بدکردن و مرتکب معاصی شدنست، و پایان کارانکار ابرار، که آیات خدائی هستند نمودن: **ثم کان عاقبة الذین اسائوا السوئی ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن**[1]، و درآخرت گرفتاری برازخ و آخر کار یا راه دوزخ پیش گیرد و در عذاب ابد بماند، یا اینکه بشفاعت شفیعی آخر ببهشت برند، اگر بکلی استعداد و لطیفهٔ ولایت باطل نشده باشد.

---

۱ ــ سوره روم آیه ۱۰ سرانجام کار آنانکه بآن اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که کافر شدند و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند.

باب ششم

در بیان معاملهٔ با خدای تعالی شأنه ، و در آن چند فصل است .

فصل اول در بیان عبادت یعنی اعمالی‌که شرط صحت آنها ، آنستکه داعی بر آنها قرب حق تعالی‌شأنه یاامراو یاطلب‌خوشنودی او باشد ، باین معنی که قصد زاید در عبادت نباشد ، مثل‌اینکه شخص قرب حق‌یافته و همان قرب او را بعبادت مشغول ساخته ، یا امر حق و امر خلفای حق باو رسیده و لذّت امر و لذّت امتثال امر او را باعث عبادت شده ، و اگر قصد زاید باشد ، آن قصد زاید راجع بخدا یا مقرّبان اوباشد ، نه راجع‌بنفس عابد ، مثل اینکه ملاحظه کند و ببیند یا بداند که خوشنودی حق تعالی شأنه یا مقرّبان او در این عمل است و آن عمل را بجا آورد که آنها خوشنود شوند ، چه خود او مرضیّ شود یا نشود و چه برای او این عمل منفعت داشته باشد یا نداشته باشد ، یعنی ملتفت انتفاع خود نباشد که اگر ملتفت انتفاع خود باشد و قصد انتفاع خود کند ، اگر چه آن انتفاع تقرّب باری تعالی باشد یا مرضیّ بودن در نزد باری تعالی ، آن عمل عبادت‌نخواهد بود اگر چه آن عمل را مسقط ما فی الذمّه میگوئیم ، لکن فائده عبادت بر آن عمل‌مترتب نخواهد شد .

نظر کن‌بفرمودهٔ فقهاء رضوان‌الله‌علیهم‌که میفرمایندکه در وقف ، خلع از نفس شرطاست ، که‌اگر‌قصدانتفاع‌نفس‌در آن‌باشدوقف بر نفس‌خواهدشدو باطل‌خواهدبود ، زیراکه وقف ازجملهٔ عباداتست ودر عبادت قصد قربت شرطاست: یعنی تقرّب‌جستن بسوی حق بدون قصد زاید باید باشد نه اینکه بقصد زاید قرب خود را بحق غایت

قرار دهد، که اگر چنین باشد کرّ علی ما فرّ خواهد بود، بجهت اینکه قصد اینکه بحق تعالی نزدیك شود و مقرّب حق باشد قصد انتفاع نفس است و همچنین هرگاه قصد کند که پسندیده در نزد حق باشد، و اگر مقصود نجات از نار و دخول بهشت باشد، بعضی از فقهاء رضوان الله علیهم فرموده‌اند که در صحّت چنین عبادتی اشکال است، که اشکال در صحّت صوری و اسقاط ما فی الذّمه کرده‌اند، لکن این عمل مسقط ما فی‌الذمّه خواهد بود واجر اخروی مشکل است که داشته باشد، و هرگاه مقصود از عبادت جهتی از جهات دنیویّه باشد، مثل صحّت تن و حفظ عیال و اولاد و وسعت مال وحفظ مال و حصول اعتباریا حصول منصبی از مناصب یا وصول حاجتی از مآرب یا رفع بلیّه‌ای وکشف غمّه‌ای، درصحت چنین عبادت واسقاط مافی‌الذمّه، اشکال بیشتر است، و هرگاه مقصود فریب عوام و ریاء و سمعه و دام حرام و تحبّب بسوی انام یا تسلّط بر اشباه‌انعام باشد، خداوند حفظ کند! نفوس ماها را از چنین عملی که بغیر وبال و گرفتاری عاقبت و اغلال آخرت هیچ منفعت نخواهد داشت.

پس اگرعبادت بجهت مقاصد نفس باشداگرچه مقصد قرب حق تعالی یامرضیّ بودن پیش حق تعالی باشد، مستعوض، و عبادت او چون عمل مردمانی خواهد بود که یك روز تا شام کار میکنند، و شام اجرت خود را میگیرند، و اگر عبادت‌بجهت خوف از خدا باشد، عمل او چون عمل بنده‌ها خواهد بود که از خوف آقا کار میکنند، بندگی آنستکه محض محبت خدا کارکنند: **طالب‌الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث وطالب المولی مذکر** [1] بنده‌ایکه بسوی خدا رود باید هیچ چیز او را از راه باز ندارد و هرچه را نفس در پیش او جلوه دهد باو التفات نکند:

هرچه در این راه نشانت دهند گــر نستـانی به از آنت دهند

و عبادت بمضمون: **فضل‌الله‌المجاهدین باموالهم و انفسهم علی‌القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی، و فضل‌الله المجاهدین علی القاعدین اجراً**

---

۱ ــ طالب دنیا حکم زن دارد وصفت مردانگی ندارد و آن کس طالب پاداش آخرت است نیز نه مرد است و نه زن تنها آنکه طالب مولا است مرد است.

عظیماً ، درجات منه و مغفرة و رحمة[1] ، بقسمت اولی منقسم میشود بعبادت نفسی ومالی و بعبادت بدون التفات بنفس ومال ، و از اول بقرب نوافلی تعبیر کنند ، و از ثانی بقرب فرایضی، واوّل را چندان اعتباری نیست و از این جهت است که خداوند متعال فرمود تفضیل مجاهدین باموال و انفس بر قاعدین یك درجه است ، و تفضیل مجاهدین بی التفات باموال و انفس بچندین درجه است و باجر عظیم است و بمغفرت و رحمت است و چون عبادت کردن با بقای التفات بنفس و مال نمیشود ، که عابد انتفاع خود را در آن عبادت منظور ندارد ، و عبادتی که انتفاع نفس در آن منظور باشد ، دانستی که از حیثیت عبادت بیرون میرود و در عنوان اجرت کاری داخل میشود ، فرمود حق تعالی که : **فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة** یعنی زیاده از یك درجه تفضیل ندارد ، زیرا که این مجاهد چون آن قاعد خود را خواسته است، نهایت اینستکه که قاعد، راحت عاجلهٔ خود را منظور دارد و این مجاهد ترك راحت عاجله کرده وراحت آجله را منظور دارد ، باین واسطه که دست از راحت عاجله کشیده یك درجه برتری دارد بر آنکه راحت عاجله را بنظر آورده .

و قسم اوّل منقسم میشود بعبادت مالی و بعبادت نفسی ، و بعبادت ملفق از مالی و نفسی ، و چون عبادت مالی در اغلب عبادت نفسی و تعب و زحمت نفسی را در بر دارد ، در آیهٔ مبارکه مجاهدهٔ باموال را مقدّم داشتند ، و وجه دیگر برای تقدیم مال اینستکه دراغلب مردم مال جنّهٔ جانست ، وجه دیگر اینکه انسان تا از خودیت بیرون نیاید عبادت بین خود و خدا نتواند ، که توبه که بمعنی مجاهدهٔ بمال است اول است ، و انابه که بمعنی مجاهده بجانست بعد ، و وجه دیگر اینکه زکوة که بمعنی مجاهدهٔ بمال است مقدّم است بر صلوة که بمعنی مجاهدهٔ بجانست ، و در

---

[1]ـ سوره نساء آیه ۹۵ بلندی وبرتری بخشیده است خداوند مجاهدان فداکار بمال وجان را برباز نشستگان و همهٔ اهل ایمان را وعدهٔ نیکوتر فرموده ومجاهدان را برباز نشستگان باجر و ثوابی بزرگ برتری داده است .

بعض آیات که صلوة مقدم ذکر شده است ملاحظهٔ شرافت صلوة شده است و در هر شریعت که بوده از زمان آدم علیه السلام این دو قسم عبادت بوده ، و چون ملفق از هردوعبادت قسم علیحده ومقابل این دو نبوده اورا درمقابل این دو قسم ذکر نکرده اند وچنانکه در ابواب سابقه گذشت انسان از اول انعقاد نطفهٔ او در خلع و لبس است تا آخر مقام او در بهشت اعلا ، و تکالیف الهیّه مطابق تکوین است ، اینستکه در جملهٔ شرایع زکوة و صلوة بوده یعنی عبادت مالی و عبادت بدنی ، اگر چه صورت زکوة صوریّه و صورت صلوة صوریه در هر شریعت غیر یکدیگر بوده ، و از این زکوة و صلوة باسماء مختلفه تعبیر کرده اند ، مثل توبه و انابه و تبرّی و تولّی و تخلیه و تحلیه و خلع و لبس و بغض و حبّ وادبارواقبال و لعن و صلوات و امثال این الفاظ در هر لغت که دلالت دارد بر ادبار و اقبال ، و بنابراین بیان هر عمل که باعث توجه و اقبال بسوی خدا و آخرت شود نماز است وهرعمل که در آن ادبار از نفس و دنیا غالب باشد داخل زکوة خواهد بود ، و چون اقبال بر آخرت مستلزم ادبار از نفس و دنیاست و ادبار ازنفس و دنیا مستلزم اقبال برخداست ، پس هر عمل که در آن امتثال امر منظور باشد زکوة و صلوة هر دو خواهد بود ، لکن نظر بهرکدام باشد بهمان اسم خوانده خواهد شد ، و در هر شریعت که بوده بحسب عرف خاصّ صلوة و الفاظی که مرادف اینست از برای اعمال و اذکار مخصوص موضوع بوده ، مثل شریعت محمّدی صلی الله علیه وآله که صلوة و نماز که مرادف آنست ، اسم است برای این اعمال و اذکار مخصوص وزکوة اسم است از برای دادن قدرمخصوص از اشیاء مخصوصه .

فصل دوم

در بیان نمازیکه درشریعت محمّدیّه صلی الله علیه وآله برقرار شده است

بدانکه نماز که در جملهٔ شرایع بر قرار بوده اصل همهٔ آن نمازها ولایت ولیّ امر بوده ، زیرا که آن ولایت مابه التوجّه الی الله است و بسبب اوست فتح باب قلب وبواسطهٔ اوست دخول در عبادات از باب آنها ، چراکه

باب عبادت بلکه باب همهٔ اشیاء اوست : **لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها**[۱] اشتغال بعبادتست از غیر طریق ولایت و قوله تعالی : **و أتوا البیوت من ابوابها**،[۲] کنایه از اشتغال بعبادتست از طریق ولایت ، و بجهت همین فرمود که : اگر بندهای هفتاد سال در تحت میزاب خانهٔ کعبه عبادت‌کند خدا را ، که شبها را در نماز و روزها را در روزه باشد ، و ولایت ولیّ امر را نداشته باشد او را خداوند قهّار بر رو در آتش جهنّم اندازد . و این ولایت که باب همهٔ اشیاء است و باب همهٔ خیراتست نیست محض اعتقاد بولیّ امر که بعضی گمان برده‌اند ، بلکه آن پیوندیست که بر وجود میخورد که آن صورت ملکوتی ولیّ امر است که در دل انسان داخل میشود و ایمانی‌که داخل دل میشود همین پیوند است ، **ولما یدخل الایمان فی قلوبکم**[۳] اشاره بهمین پیوند است ، و چون دخول صورت ملکوتی ولیّ امر در دل سالك نمیشود بدون اتصال مُلکی که آن صورت بیعتی بود که در زمان هر یك از انبیاء علیهم‌السلام معمول میداشتند ، و همچنین در زمان حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله و بعد از آن بزرگوار در زمان ائمّه اطهار علیهم‌السلام هریك بیعت میگرفتند ، بلکه چون اهتمام تمام باین بیعت بود ، خلفاء جور نیز ترك‌آن نکرده معمول میداشتند ، وچون این بیعت سبب این پیوند بود ، ولایت را بر خود بیعت نیز اطلاق میکردند چنانکه‌در اخباریکه دربیان ارکان اسلام ذکر شده است ولایت را نیزازارکان اسلام‌شمرده‌اند بلکه بالاترین ارکان بلکه مفتاح جمیع ارکان شمرده‌اند ، و آن ولایت که ازارکان اسلام است همین بیعت است ، زیرا که از ارکان اسلام معدود است نه‌ازارکان‌ایمان. و اسلام نیست مگر احکام قالب و آن ارکان دیگر هم نیست مگر اعمال قالبی ، پس باید این رکن هم از جملهٔ اعمال قالبی باشد والاّ باید توحید و نبوّت ومعادرا

---

۱ و ۲ ــ سوره بقره‌آیه ۱۸۹ نیکوکاری بدان نیست‌که از پشت دیواربخانه درآئید ــ بهرکار از راه آن داخل شوید .

۳ ــ سوره حجرات آیه ۱۴ هنوز ایمان داخل در قلب شما نگردیده است .

هم از ارکان میشمردند ، و از این جهت که این بیعت رکن اخیر اسلام است ، فرمود بعد از بیعت گرفتن بولایت علی علیه‌السلام که : **الیوم اکملت لکم دینکم** [۱] یعنی دینی که بمعنی اسلام است بدون این بیعت یك رکن او ناقص بود و باین بیعت کامل گردید ، و بسبب این بیعت اسم دین براسلام توان گذاشت ، زیرا که این بیعت راه است بسوی دین و اسلام بعد از این بیعت مشرّف بر دین میشود و باین سبب اسم دین بر آن اطلاق میشود ، چنانکه فرمود حق جلّ و علا بعد از این بیعت : **رضیت لکم الاسلام دیناً** [۲] ، و چون این بیعت و دخول آن پیوند در دل انسان ، نعمت بزرگ وسبب است که هر نعمت و نقمت ، نعمت شود فرمود : **اتممت علیکم نعمتی** [۳] و بدون این پیوند هیچ نعمت نعمت نیّ وهیچ نقمت مورث کمال نیست ، بلکه باعث ازدیاد نقمت و کلال است .

پس انسان قبل از شروع در نماز و در جملهٔ عبادات باید تصحیح این رکن اسلام نماید تا عبادت او مقبول گردد ، و چون نماز آن چیزیست که بسبب او توجّه بجانب حق تعالی شأنه میشود ، و ما به التّوجّه حقیقی همان لطیفهٔ ولایت است که ایمان داخل دل باشد ، پس این نماز قالب اگر ظهور آن لطیفهٔ ولایت باشد نماز است والاّ نماز نیست و فائده‌ای ندارد و مقبول هم نخواهد بود ، چنانکه در خبر مذکور ذکر شد و چون آن لطیفهٔ ولایت نمایش علی علیه‌السلام است و صورت ملکوتی آن بزرگوار است فرمود : منم نماز ، یعنی نماز هر نماز گزار لطیفهٔ ولایت است و آن لطیفهٔ ولایت متحد است با من در مقام ملکوتی من ، و چون آن لطیفهٔ ولایت که حقیقت نماز است ، تا دل که محل ظهور اوست از آلایش خیال و آمال که نجاسات دل میباشند پاك نگردد ، بر انسان ظاهر نگردد ، نماز قالب که صورت نماز حقیقی است تا محل او که جامه و تن و مسجد انسانست از اخباث و احداث پاك نگردد نماز قالب صحّت نپذیرد ،

---

۱ ـ سوره مائده آیه ۳ امروز دین شما را بکمال رسانیدم .

۲ و ۳ ـ سوره مائده آیه ۳ و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است برایتان برگزیدم .

و همچنین نماز قلب که ذکر مأخوذ از صاحب ذکر است وصوفیان صفوت نشان بنماز بزرگش نامند ، تا تن و دل از اخباث و احداث ظاهری و اخباث و احداث باطنی که هواهای نفسانی و خیال و آمال و رذائل و خطرانست پاك نگردد ، ظهور پیدا نکند و جلا نپذیرد ، و عمدهٔ اسباب پریشانی خیال و کثرت امانی و آمال و قوت رذائل در دل غذای حرام و شبهه خوردن ، و معده را ممتلی داشتن اگر چه از حلال باشد و غذا را غافل از خدا خوردن یابا پریشانی خیال خوردنست ، که معدهٔ ممتلی شبکهٔ شیطانست و معدهٔ خالی محبوب حضرت رحمان ، وغذا را بایاد خدا خوردن قوت نور ذکر گردد ، و غافل از خدا خوردن بخل و حسد افزاید و خصائل را بکاهاند .

وچون با تمکّن شیطان که غاصب نفس انسانست در صدر انسان ، ظهور لطیفهٔ ولایت و جلای نماز بزرگ محال است ، با مغصوب بودن مکان و جامهٔ مصلّی نماز قالب نیز محال است ، و چون لطیفهٔ ایمان و ذکر مأخوذ ازصاحب ذکر روی نفس را بجانب دل دارد ، که خانهٔ کعبه مظهر اوست و دست ساخت صاحب دل است ، در نماز قالب هم روی تن باید بمظهر دل باشد وآن مظهر دل نیست مگر دست ساخت صاحب دل ، و چون نماز شریعت محمّدیّه صلی الله علیه و آله کاملترین نمازهای سایر شرایع است در این نماز بر توجّه ببیت المقدّس که دست ساخت حضرت سلیمان علیه السلام و انبیاء علیهم السلام جزء بود اکتفا نکردند و روی تن را بجانب کعبه نمودند که دست ساخت حضرت ابراهیم علیه السلام بود که اکمل انبیاء بود و مولد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردید که مظهریت او از برای دل تمام تر شد ، زیرا که دل مولد صاحب وقت است که لطیفهٔ ولویه باشد ، و از جهت اینکه خانهٔ کعبه مظهر دل بود مناسك حجّ را که تمام آنها نمونهٔ سلوك بسوی خانهٔ دل است برقرار کردند، کماقیل: « غرض از کعبه نشانیست که ره گم نشود» و چون نماز حرکت کردن بسوی خانهٔ دل ورجوع کردن بسوی حق است تعالی شأنه ، باید قبل از نماز اهل مملکت صغیر را اعلام کرد ، باین سفر واین حرکت بهمان نحو که ازشارع رسیده است، که آن اذان واقامه باشد تا تمام مشاعر و قوی مهیّای حرکت و عروج بسوی عالم بالا شوند تا بمضمون ، **الصلوة معراج**

المؤمن، [1] او را عروجی حاصل و در مصداق مؤمن داخل شود و چون ندای رحیل باید مکرر باشد که بسمع جملهٔ غافلین و مشتغلین برسد، فقرات اذان و اقامه را مکرّر باید کرد اگرچه در تکرار حِکم و فواید دیگر نیز هست، و چون اذان اعلامی اعلام عامّهٔ مسلمین است بوقت نماز نه اعلام اهل عالم صغیر، از برای مهیا شدن بجهت نماز اکتفا باذان اعلامی نباید کرد مگر اینکه نماز بجماعت باشد، و امام جماعت حاضر و اذان اعلامی درهمان مکان و مؤذّن ازجملهٔ اهل جماعت‌باشد که این وقت اکتفا بهمان اذان اعلامی میشود.

و چون باذان و اقامه مشغول شوی دل را جمع‌دار و در نزد تکبیر عظمت حق را بنظر آور، تا مقام خشیت ترا حاصل شود و حال خشوع برای تو پیدا شود، و دل از پریشانی بجمعیت آید، که نماز نیست مگر بخشوع قلب و مگر بپاکی دل، و بچهار مرتبه تکبیر گفتن شهوت و غضب و خیالات واهیهٔ مظلمه و کسالت را که نتیجهٔ اخلاط اربعه که حاصل از عناصر اربعه‌اند، از خود دور کند، و بشهادت توحید یك رو و یك جهت شود، و بشهادت رسالت حفظ مراتب کثرات را منظور نظر سازد، وبندای حیّ علی‌الصّلوة بزبانیکه زبان منادی حق شود، یا زبان حق شود اهل مملکت خویش‌را بر اقبال بنماز بخواند، وهمچنین بدو فقرهٔ دیگر که در آن دو فقره نماز را بفلاح و بهترین اعمال ذکر کرده، که رغبت تمام‌تر و قوی مهیّاتر شوند برای اقبال برنماز، و بعد از آن باز خداوند را بعظمت و بزرگی یاد کنند، و بعد از آن بر توحید تنها اقتصار کنند بدون التفات بشهادت‌خود، و ذکرشهادت‌خود بجهت اشعار باینکه اهل‌مملکت صغیردرفقرات‌اذان یا اقامه چنان اقبال بر توحید نمودند که التفات بخود و بشهادت نماند برای آنها، و بمضمون کریمهٔ: **خذوا زینتکم عند کل مسجد**، [2] جامهٔ نظیف بپوشد بلکه لباس تجمّل خود را بپوشد، که از جناب صادق علیه‌السلام منقول است که آن حضرت

---

۱ ـ معراج مؤمن هنگام نماز است.

۲ ـ سوره اعراف آیه ۳۱ زیورهای خود را در مقام عبادت بخود برگیرید.

جامهٔ تجمّل خود را وقت نماز میپوشیدند و میفرمودند که : **ان الله جمیل یحب الجمال**، [۱] و بمنطوق آیهٔ مبارکه : **لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری**، [۲] خیالهای فاسده را از خود دور و سکر شهوت و غضب و شیطنت را از سر بیرون کند و کسالت و نعاس را بخود راه ندهد.

و در فقه الرّضا است که : بهترین فرائض بعد از معرفت خدا صلوات خمس است و اول چیزیکه بندهٔ خدا را بر آن محاسبه کنند نماز است ، اگر صحیح بود ماسوای او هم بصحّت پذیرفته خواهد شد و اگر ردّ شد جمیع ماسوی مردود خواهد بود . » و اخبار در فضیلت نماز و بودن اوتالی مرتبهٔ معرفت خدا و بودن او باعث صحت و قبول جملهٔ اعمال ، و فساد اوموروث فساد جملهٔ اعمال و بودن او ستون دین و ترك اوتالی مرتبهٔ کفربالله یا خود کفر بالله است ، از حدّ بیرون و از حساب افزونست ، و سرّ این معلوم شد چرا که حقیقت نماز لطیفهٔ ولایت است که باعث قبول جملهٔ اعمال است ، که اگر بنده‌ای تمام عمر را در تحت میزاب خانهٔ کعبه بعبادت بگذراند که شبها را در نماز قالبی وروزها را در روزه باشد و ولایت علی بن ابیطالب علیه‌السلام را نداشته باشد او را بر رو خداوند در آتش جهنّم اندازد ، یعنی باعث قبول جملهٔ اعمال ، لطیفهٔ ولایت است نه نماز قالبی بدون لطیفهٔ ولایت ، والاّ نمازهای شب‌چنین بنده‌ای نباید مردود باشد بلکه باید باعث قبول سایر اعمال‌شود. و در خبر دیگر است که : خداوند حیا نمیکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بسوی خدا آورند بقبول امامت امامی که از جانب خدا نباشد ، اگر چه آن امت در اعمال خود بَرَره باشند . » یعنی نماز قالب را خوب بجا آورند و روزه بگیرند و زکوة و خمس و حجّ بجاآورند ، یعنی باعث نجات لطیفهٔ ولایت است و نمازیکه روح او لطیفهٔ ولایت باشد ، نه نمازی که خالی از لطیفهٔ ولایت باشد که

---

۱ ــ خداوند پسندیده و زیباست و زیبائی را هم دوست دارد .

۲ ــ سوره نساء آیه ۴۳ هرگز در حال مستی بنماز نیائید .

طوق لعنت صاحبش وجیفهٔ بی‌روح و منتن باشد و « خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی‌را که دین بسوی خداآورند بواسطهٔ امامت امام عادلی اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند » یعنی فجور کسیکه قبول ولایت کند با لطیفهٔ ولایت مقبول است ، وعبادت کسیکه لطیفهٔ ولایت ندارد مقبول نیست و باعث اجر نخواهد بود.

و در فقه الرضا است که : « حفظ کن خود را از کسالت در نماز و توانی ورزیدن در آن و استخفاف رسانیدن و از تضییع حقوق او ، و اعظم حقوق او حضور قلب و لطیفهٔ ولایت‌را منظور نظر داشتن است، و حفظ کن خود را از اینکه مشغول شوی از او بغیر او یا باغراض دنیا ، و هرگاه خواستی اقامهٔ نماز نمائی ، باکسالت و در حال نعاس و با عجله مباش ، و از نماز دل را مشغول بچیز دیگر مدار ، ولکن نماز را بجا آور با سکون و وقار و بتأنی ، و بر تو باد بخشوع درحالتیکه متواضع باشی برای خدا، و بر تو ظاهر باشد حالت خشیت ، وسیماء خوف در حالت امیدواری وخائف بودن با آرامی وطمأنینه ، درحالتیکه برحالت وجل وحذرباشی ، پس بایست درپیش روی خداوند مثل بندهٔ گریختهٔ مضطرب درپیش مولای خود، پس قدم کوچك بردار و راست بایست و ملتفت دست راست و دست چپ مشو ، و چنین گمان بر که اورا می‌بینی که اگر تو او را نمی‌بینی اوترا می‌بیند ، و بازی با ریش و سایرجوارح خود مکن و انگشتها را نشکن ، و بدن را نخاران و انگشت بدماغ نبر، و با جامه مشغول مشو ، و ظاهر گردان بر خود جزع و شدت جزع و خوف را، و راغب باش با همهٔ اینها بسوی خدا جلّ و علا ، و گاهی براین پا و گاهی بر آن پا تکیه نکن ، و نماز کن نماز کسیکه وداع نماز میکند ، و بدانکه تو در پیش روی خداوند جبّاری ، و بازی با هیچ چیز مکن ، و با خود حدیث نفس مکن و دل را خالی دار و اشتغال تو بنمازت باشد» تا اینکه فرمود: «رو برخدا بیاور بجمیع دل خود و بروی خود ، تا اینکه خداوند روآورد بر تو ، که توهرگاه در نماز روبخداآوردی خداوند رو بتو میآورد ، و هرگاه اعراض کردی خداوند اعراض میکند از تو . » و روایت شده‌ایم از عالم که فرمود : « بسا هست که بالا نمیرود از نماز ، مگر نصف یا

ثلث یا سدس باندازهٔ اقبال بنده برخداوند در نمازش ، و بساهست که بالا نمیرود از نماز هیچ چیز که ردّ میشود بر روی صاحبش ، چنانکه جامهٔ کهنه ردّ میشود ، و نماز فریاد میکند که ضایع کردی من را ، خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی ، وعطا نمیکند خداوند بقلب غافل هیچ چیز را. » وفرمود حضرت رضا علیه‌السلام که روایت شده است که : «هرگاه داخل میشود بنده‌ای در نماز پیوسته نظر میکند خدا در روی بنده تا فارغ شود از نماز . » و آن حضرت فرمود که از جناب صادق علیه‌السلام روایت شده است که : «هرگاه احرام می‌بندد بنده‌ای در نماز خود، رومیاآورد خداوند بر او بوجه خود و موکّل میسازد ملکی را که قرآن را از دهان او اخذ میکند ، پس اگر اعراض کند خدا هم از او اعراض میکند . » بهمین منوال از آن جناب علیه‌السلام در آن کتابست تا اینجا که فرمود : « در نیّت بدار در نزد افتتاح نماز ذکر خدا و ذکر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را و قرار بده یکی از ائمّه را نصب عینیك » .

بدانکه تمام اعمال و اذکار و مناسك که در شرایع مطهّره وارد شده است ، و آنچه در ادیان مقرر بوده و اهل طریق دستورالعمل میدادند و معمول میداشتند، برای این‌بود که بندگان خدا بیاد خدا باشند و یاد خدا بچندین قسم متصور است : اوّل یاد لسانی یعنی چیزی را بر زبان جاری کردن که دلالت بر ذات پاك خدائی کند ، و از آن ذکر زبانی ذات پاك را در خاطر آورد ، دوّم اینکه از راه گوش چیزی را بشنود که دلالت بر ذات خدا کند و از این جهت ذات خدائی را بخاطر آورد ، سیّم اینکه چشم را بچیزی بگشاید که دلالت بر ذات کند و از آن چیز ذات را بخاطر آورد ، چهارم چیزی‌را بخاطر بگذراند که ازآن چیز ذات رابخاطر آورد ، چه آن چیزیکه بخاطر میآورد لفظی از الفاظ یا نقشی از نقوش یا ذاتی از ذوات باشد : **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکرو لذکر الله اکبر** ، [1] یعنی من‌الصلوة یعنی‌مقصود ازاین‌صلوة ذکرالله است ، واوخود بزرگتراز‌نمازاست ، وچون

---

۱ ــ سوره عنکبوت آیه ۴۵ همانا نماز است که اهل نماز را از هر کار زشت و منکر باز میدارد و همانا ذکر خدا بزرگتر (و برتر از اندیشهٔ خلق است) .

دانستی که مقصود از نماز و جملهٔ مناسك یاد خدا است ، پس اگر در نماز صورت ملکوتی امام متمثّل شود برای تو ، که بواسطهٔ تمثّل آن صورت هیچ التفات برای تو نماند بجز التفات بخدا ، البته این نماز تو کامل‌تر و این ذکر تو از همهٔ انواع اذکار کامل‌تر خواهد بود ، و اگر تعجّب کنی ! از اینکه صورت ملکوتی چگونه دلالت میکند بر ذات حق تعالی شأنه و حال اینکه ذات منزّه از تقدّر و بالاتر از اینست که ذرّات ناچیز بخواهد دلالت کند بر آن ذات پاك . بخاطر بیار حدیث شریف نبوی را که فرمود : **من رآنی فقد رأی الحق**[1] یعنی جسم ملکی آن حضرت چنان در گرفته بنور احدیت شده بود که هرکس جسم ملکی آنحضرت را مشاهده میکرد ، خدا را مشاهده میکرد ، جسم ملکی اگر نمایش خدا دهد البته جسم ملکوتی که بظاهر و باطن در گرفتهٔ بنور خداست ، نمایش بیشتر خواهد داد .

چنانکه درحدیث معرفت بنورانیّت حضرت ولایت‌مرتبت علیه‌السلام فرمود بسلمان وجندب که: **ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی بالنورانیة وهو الدین الخالص**[2] واول مرتبهٔ معرفت بنورانیت معرفت آن بزرگوار است بصورت ملکوتی امام ، چه معنی این باشد که شناسائی بسبب نورانی شدن عارف حاصل شود یا بسبب نورانی بودن مقام معروف که هر دو متلازمند ، و اینکه از بعض عرفاء بالله شهرت یافته که صورت مرشد را در نظر باید گرفت اشاره باین تمثّل است ، یعنی باید بتکلّف صورت مرشد را بنظر آورد و خیال را از بت‌تراشی متخیلّه باین واسطه باز داشت تا بتدریج و باعداد این تکلّف صورت امام که بواسطهٔ ولایت در دل مؤمن داخل شده نمایان شود ، و بی تکلّف صورت ملکوتی امام علیه‌السلام که مقام نورانی امام است بر مؤمن ظاهر شود ، و بواسطهٔ این ظهور زمین دل سالك مبدّل

---

۱ ــ هر که مرا دید مانند اینستکه خدا را دیده باشد .

۲ ــ شناسائی من بنور ایمان و روشنی قلب شناسائی خداست و شناسائی خدا همان شناسائی من است بنور ایمان و روشنی قلب و همین است دین پاك و بی‌آلایش .

شود بنورامام وتمام‌ناهمواری از او مرتفع شود ، و بواسطهٔ استشراق زمین نفس صور غیبیهٔ دیگر و نقشهای اخروی درآن ظاهر شود، چنانکه بکلّی از سر خیال نفسانی برخیزد و خودیت و لوازم او از او برود، اگرچه درنظر اوّل چنین نماید که صورت امام را نصب العین قرار دادن شبیه بت پرستیدن باشد ، ولکن این نظر نظرهٔ اولی است که حمقاء است ، و بنظرهٔ ثانیه معلوم میشود که این صورت ظاهره چنان عنان اختیار از نفس و از خیال میگیرد و بجانب حق تعالی شأنه متوجّه میسازد که هیچ التفات بصورت و ظهور او نمی‌ماند ، چه جای آنکه او را غیرخدا پندارد ، و نعم ما قال المولوی قدّس سرّه :

آینهٔ دل چون شود صافّی و پاك — نقشها بینی‌برون ازآب و خاك
هم ببینی نقش و هم نقّاش را — فرش دولت را و هم فرّاش را
چون خلیل آمد خیال یار من — ظاهرش بت معنی‌آن بت شکن
شکریزدان‌راکه‌چون‌آن‌شدپدید — در خیالش جان خیال او ندید
طیّبات از بهر که للطیّبین — خوب خوبی‌راکند جذب‌ازیقین

و آیات دالّه بر ترغیب بر ذکر خدا وبودن ذکر خدا غایت همهٔ عبادات ، و همچنین اخباریکه دلالت دارد برفضیلت ذکرخدا تمام دلالت‌داردبر جواز ذکرائمّه هدی علیهم السلام درنمازوسایراحوال ، زیراکه‌بتصریح وتلویح دراخباربسیاررسیده است‌از آن بزرگواران علیهم السلام ، که ذکر ما ذکر خداست ، و ذکر ما از جملهٔ ذکر خداست ، و از مقدّمات سابقه معلوم شد که تمثّل صورت ملکوتی مذکور در پیش نفس اقوی است درذکریّت از ذکر لفظی وذکر قلبی وذکر نفسی ، و آیات دالّه بر اطاعت ولیّ امر وآیات دالّهٔ بروجوب بودن باصادقین دلالت‌دارد برجواز تمثّل صورت ملکوتی امام در پیش مؤمن در نماز و غیرنماز ، زیرا که اطاعت امرامام‌نمیشود مگراینکه بخاطر بگذرانی امام را و متذکّر شوی امر او را ، و بعد عمل کنی و در حال عمل نیز متذکر او و امر او باشی و تذکر امام بدون تمثّل صورت ملکوتی امام نیست مگر تمثّل امام علیه السلام امّا در پرده‌های بسیار ، پس تمثّل امام در پیش نفس تذکّر

قویست ، وتذکّر بدون تمثّل ، تمثّل ضعیف است واطاعت امر امام علیه‌السلام در حضور امام علیه‌السلام اقوی و اتمّ و اشرف است از اطاعت در غیاب امام علیه‌السلام ، و معیّت با صادقین که مأمور به و مرغوبست دلالت تامّه دارد بر جواز تمثّل صورت ملکوتی امام ، زیرا که در محل خود محقّق است که در عالم ملك معیّت ناقص است بلکه معیت ملکی عین بینونت وجدائی است وحال اینکه همین معیّت ناقصه در همه حال ممکن نیست ، زیرا که بجهت ضروریات معاش از فرقت ملکی ناچار است و معیّت ملکوتی معیّت تامّه است که فرقت درآن راه نمییابد ، و کسیکه صورت ملکوتی امام بر او ظاهر شود البته معیّت او ملکوتی و خالی ازوسمهٔ فرقت باشد و دائم هم باشد ، که در خواب و بیداری از اوجدا نمیشود و در همه حال با اوست . و فرمودهٔ جناب مولوی :

چونکه با شیخی تو دور از زشتیئی   روز و شب سیاری و در کشتیئی

اشاره بهمین معیت دارد ، و شعر دیگر که فرمود :

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر   دامن‌آن نفس کش‌را سخت گیر

اشاره بهمین است ، زیرا که مراد از ظلّ پیر صورت ملکوتی پیر است ، که اوست فی‌الحقیقه کشندهٔ نفس .

و آیات و اخباریکه دلالت دارد بروجوب اقتدا وایتمام بامام حق که منصوب از جانب اله باشد دلالت تمام دارد بر جواز ، بلکه بر اشرفیّت اقتدا و ایتمام در حال تمثّل صورت امام ، زیرا که معنی ایتمام اینستکه توجّه بجانب امام نمائی و او را مقصود و مقصد خودداری ، و همچنین اقتدا معنی آن اینستکه امام را قدوهٔ خودنمائی و این معنی البته در حال تمثّل صورت امام اقوی است و آیهٔ مبارکه : **و ابتغوا الیه الوسیلة** ، [1] دلالت دارد بر اینکه در هیچ حال وسیله را از بین خود وخدای خود برمدار و دوام این توسّل بغیر تمثل صورت امام نتواند بود :

---

۱ ـ سوره مائده آیه ۳۵ (بوسیله ایمان و اولیاء حق) بخدا توسل جوئید .

گفت پیغمبر علی را کای علی / شیر حقّی پهلوانی پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید / اندرآ در سایهٔ نخل امید
اندرآ در سایهٔ آن عاقلی / کش نتاند برد از ره ناقلی
یا علی از جملهٔ طاعات راه / برگزین تو سایهٔ خاص اله
از همه طاعات اینت لایق است / سبق یابی برهر آنکو سابق است

وکلمهٔ **الرفیق ثم الطریق** اشعار تمام دارد، زیرا که دانستی که رفاقت ملکوتی حقیقی و دائمی است ، بخلاف رفاقت رفقای ملکی :

یار باید راه را تنها مرو / از سر خود اندرین صحرا مرو

واخباریکه دلالت دارد بر اینکه نشستن درخدمت عالم عبادتست بلکه بهترین عبادتهاست ، بلکه نشستن یك ساعت درخدمت عالم ازهفتاد سال عبادت بهتر است ، دلالت دارد بر اینکه دراین نشستن فضیلت بیشتر و عبادت کامل تر است ، زیرا که نشستن ملکی است که آن شرافت را دارد و بهمان اندازه که نشستن ملکوتی برتری دارد بر نشستن ملکی ، شرافت او برتری خواهد داشت، و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه نظر کردن در روی عالم عبادتست ، دلالت بر جواز این تمثّل و این نظر دارد بلکه بر اشرفیّت این نظر بهمان اندازهٔ شرافت روح نسبت بجسد ، و اخباریکه دلالت برشرافت زیارت مؤمن دارد و تلویح وتصریح دارد باینکه، زیارت مؤمن مثل زیارت خداست در بالای عرش ، دلالت بر جواز و اشرفیت این زیارت دارد و مثل اشرفیت روح نسبت بجسد :

هر که خواهد هم نشینی با خدا / او نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بگسلی / تو هلاکی زانکه جزوی نه کلی
هر کرا دیو از کریمان وابرد / بیکسش یابد سرش را او خورد

و وحی فرمود بحضرت موسی عليه‌السلام که من مریض شدم عیادتم نکردی ؟

گفت یاربّ نیست نقصانی ترا / عقل گم شد این گره را برگشا
گفت آری بندهٔ خاص گزین / گشت رنجور او منم نیکش ببین

هست معذوریش معذوری من   هست رنجوریش رنجوری من

و آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه مصلّی باید با حضور قلب باشد و با طهارت دل وخشوع باشد، تمام دلالت دارد برجواز وصحت تمثّل صورت امام ، زیرا که با تمثّل صورت امام دل از تمام خیالات پاك و از جملهٔ رذائل پاکیزه گردد ، و حالت خشوع و نیازمندی زیادتر شود ومعنی حضور اینجا حاصل شود، زیرا که بغیر این حضور تامّ میسّر نگردد ، و اخباریکه دلالت بر شرافت فکر دارد دلالت برجواز این تمثّل دارد ، زیرا که فرمودند : **تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله،** [۱] وذوات بشریهٔ آن‌بزرگواران موافق فرمایشات خود ایشان بهترین آلاء الله میباشند ، و اعظم نعمای الهی هستند و ذوات ملکوتیهٔ آن بزرگواران در این معنی اتمّ و اکمل میباشد ، و تفکر در شئون ملکوتیهٔ آنها بهتر و بالاتر است از تفکّر در ذوات ملکیّهٔ ایشان ، بلکه مقصود از تفکّر در ذوات ملکیّهٔ آن بزرگواران ، نیست مگر منتهی شدن بتفکّر در ذوات ملکوتیه ایشان و تمکّن یافتن تمثل صور ملکوتیه آنها درقلب سالك، و آیهٔ کریمه: **یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوالله لعلکم تفلحون ،** [۲] دلالت دارد برجواز و صحت وشرافت این تمثّل، زیرا که دراخبار ائمّه هدی علیهم‌السلام رابطوا علی الامام تفسیر شده است ، و چون آیهٔ مبارکه برای همهٔ مؤمنین و مسلمین است و باید در جمیع احوال جاری باشد ، پس آنکس که اسلام آورده و هنوز بیعت ایمانی نکرده باشد ، مرابطهٔ او اینستکه دست بدامان امام زند و بیعت ایمانی با اوکند ، و بعداز آن مرابطهٔ او اینستکه پیوسته در یاد امام علیه‌السلام باشد و مجاهده میکرده باشد که

---

۱ ـ فکر و اندیشه خود را در اطراف نعمتهای الهی بکار برید واندیشه در ذات‌مقدس او نکنید .

۲ ـ سوره مائده‌آیه ۲۰۰ ای اهل ایمان درکار دین صبور باشید و یکدیگر رابصبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خدا ترس باشید تا پیروز و رستگار شوید .

آنی دل‌را از یاد امام علیه‌السلام بیرون نبرد ، تا بتدریج صورت امام متمثّل شود و مرابطه در این وقت اینستکه دل را از حال حضور بیرون نبرد تا تمثّل صورت امام متمکن شود بحیثیّتی که حاجت بتکلّف در حضور نباشد ، بلکه پیوسته با امام علیه‌السلام باشد که چون چنین شود صورت ملکوتی سالك هم در دل امام پیوسته حاضر خواهد بود ، و بمضمون : **موتوا قبل ان تموتوا و من مات فقد قامت قیامته** ،[1] برای این شخص قیامت قیام نماید و معنی فرمودهٔ ایشان که : هر کس هرچه را دوست دارد خداوند او را با او محشور گرداند ، در همین دنیا او را حاصل شود ، چنانکه از جناب کاظم علیه‌السلام مأثور است که : در منی احدی با من نبود مگر علی بن یقطین با اینکه علی بن یقطین در بغداد بشغل وزارت مشغول بود نه در منی بمناسك حج ، و وجهش این بود که علی بن یقطین در مرابطه و تفکّر در ذات امام بجائی رسیده‌بود که صورت‌امام دردل اومتمثّل‌شده بود ، وچون‌صورملکوتیه ومقام ملکوتی بآئینه‌ها میمانندکه درمقابل هم بدارند: که هرچه دریك‌آئینه صورت بنددددرآئینهٔ دیگر نیز صورت میاندازد ، این بود که چون علی بن یقطین صورت امام علیه‌السلام را در دل‌داشت صورت او نیز در دل امام علیه‌السلام صورت گرفت، وآیهٔ مبارکه : **اذکرونی‌اذکرکم** ،[2] اشارهٔ باین دارد که بهمان اندازه که تو در یاد امام باشی ، امام در یاد تواست ، اگر تذکّر تو امام را بجائی رسد که صورت امام علیه‌السلام دردل تو متمثّل شود ، یاد امام هم بجائی رسد که صورت تو در دل امام علیه‌السلام متمثّل شود .

عزیز من ، متخیّلهٔ انسان که کار او جمع و تفریق است میانهٔ صور خزانهٔ خیال و معانی خزانهٔ حافظه آنی بیکار نمیماند خصوص که او را مشغول بچیزی نداشته باشی اگر تو او را مشغول نسازی بجائی و بچیزی البته او ترا مشغول سازد

---

۱ ـ نفس خود راپیش از مرگ بمیران و هرکس که مرد قیامتش بر پا شد .

۲ ـ سوره بقره آیه ۱۵۲ یاد کنید مرا تا شما را یاد کنم .

که : **النفس شاغلة ان لم تشغلها شغلتك**[۱] ، که کار او صورت تراشی است و جلوه دادن صورتهای تراشیده خود را و صورتهای خیالات متخیّله ، و هواهای کاسدهٔ نفس بتهای نفسند که ترا مشغول بخود کند :

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خـدا بیزار

کلما شغلك عن ربك فهو صنمك ،[۲] وچون مرابطهٔ تو با امام علیه‌السلام بکمال رسید و صورت امام علیه‌السلام متمثّل شد بکلّی دست وپای متخیّله بسته شود و هواهای نفسانی و خیالات فاسدهٔ شیطانی از تو فرار کند ، که آن صورت اکمل اسماء حق است و در جائیکه اسم حق باشد شیطان و هواجس فرار کنند ، که در میانهٔ عوام معروف است « یك بسم الله وهزار جن » .

پس عزیزمن ، درمرابطهٔ قلبیّه ثبات‌تمام داشته‌باش‌که‌این‌اسم اعظم پیوسته با تو باشد و ترا از جملهٔ آفات محفوظ دارد ، که سکینه‌ای که او را خداوند قرین نزول ملائکه و قرین نصر و ظفر ذکر فرموده اینست که در اصطلاح اهل الله این صورت متمثّله را سکینه و فکر و حضور نامند ، و اسم اعظم اوست ، که فلاح و نجاح و اجابت دعوات و نزول برکات با اوست ، و چون این اسم اعظم بر تو جلوه کرد بی‌اختیار مترنّم باین مقال شوی :

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور قد ز میان بر فراشت رایت الله نور

و در صحیفة الرضا است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود که : « پیوسته شیطان خائف است از مؤمن مادام که محافظت‌کند بر نمازهای پنجگانه ، پس‌هرگاه ضایع کند نماز را جرأت یابد شیطان و او را در عظائم اندازد » و نقل فرمود از جناب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که فرمود باصحاب خود که : « ضایع مکنید نمازهای خود را که کسیکه ضایع کند نماز خود را محشور خواهد شد با قارون و هامان و فرعون ،

---

۱ ــ نفس مشغول کنندهٔ (انسان است) اگر اورا مشغول نداری او تو را مشغول‌دارد .

۲ ــ هرچه‌که تو را از پروردگار باز و مشغول دارد او بت تست .

و برخداوند حق خواهد بودکه داخل‌کند او را درنار با منافقین. پس وای ! برکسیکه محافظت نکند بر نماز خود و براداء سنّت نبیّ خود » و در خبر است که : «کسیکه اعانت کند تارك الصلوة را ببیك مثقال نمك پس‌گویا زنا با مادر خود کرده استهزار مرتبه در جوف خانه‌کعبه ، و کسیکه اعانت کند تارك الصلوة را ببیك لقمه از طعام پس گویا که خانهٔ کعبه را خراب کرده است بدست خود هزار مرتبه و کسی که اعانت کند تارك الصلوة را ببیك شربت آب پس گویا محاربه کرده است با من و با انبیاء و مقاتله کرده است با من و با ایشان » و از جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که هرکس یك نماز را ترك کند خدای تعالی او را بپانزده عقوبت گرفتار کند ، شش عقوبت در حیات دنیا و سه در نزد وفات و سه در قبر وسه در قیامت ، آن شش که در دنیاست ، نور از روی او برود و برکت از عمر او برود و مال او زیاده نشود وهیچ خیرات او را قبول نکنند و دعای او قبول نشود و در دعای صالحین او را نصیب نبود ، و آن سه که درنزد وفات بود ، سکرات بر او سخت بود و گرسنه وفات یابد و تشنگی او کم نشود در نزد وفات ، وآن سه‌که در گور بود ، دائم در غم بود تاروز قیامت وگور براو تاریك بود و او را عذاب باشد تا روز قیامت و آن سه که درقیامت بود ، حساب او سخت بود و خداوند دشمن او بود واز قبر او را بر انگیزاندخدای تعالی مثل حیوانات . و از جناب رسول صلی الله علیه و آله است که : کسیکه تبسّم کند در روی تارك الصلوة پس گویا که خراب کرده است بیت المعمور را هفت مرتبه و گویاکشته است هزار ملك از ملائکه مقربین را و کسیکه ترك زکوة کند نمازی ندارد . پس آن کسکه زکوة ندهد نمازی نخواهد داشت و در حکم تارك الصلوة خواهد بود و این همه نمائم برای او خواهد بود .

و بدانکه انسان مشتمل است بر ظاهر بنیان و باطن جنان و جمیع اعضاء ظاهری مسخّر جنان باطنی است ، که هیچ حرکت و سکون اختیاری از انسان‌صادر نمیشود مگر بامر قلب و حکم او و چنانکه تمام اعضاء و جوارح جان آنها قلب است تمام اعمال و حرکات و سکنات و اقوال ، جان آنها امر قلب است و نیّت او ، پس

نیّت عمل از عمل در هیچ حال منفك نمیشود، که تحقیق اینستکه فعل اختیاری بدون نیّت محال‌است صادر شود، بلی شعور باین نیّت که شعور بشعور باشد گاهی منفك از عمل میشود، و فقهاء اعلام رضوان الله علیهم‌که در نماز استدامهٔ حکم نیّت را شرط دانسته‌اند، نه اینستکه منظور اینستکه نیّت میتواند منفك شود از عمل، بلکه مراد اینستکه اخطار ببال که فی الحقیقة برای تشخیص عمل است و تعیین او در احوال نماز نمیتواند با شخص باشد پس باید استدامهٔ حکم اخطار ببال را باقی داشت والاّ نیّت‌منفكّ ازعمل نمیتواندباشد، وچون نیّت‌منفكّ ازعمل نمیتواندباشد، بعضی‌ازاعلام‌فرموده‌اندکه‌درصدراول‌ذکری‌از نیّت‌نبوده وذکر نیّت وتفصیل‌اجزاء‌آنرا واتصال‌بعمل‌وغیرآنهارامتأخرین‌عنوان‌کرده‌اند ونیّت چیزی‌نیست‌که توان‌آنرابقصد زایدقصدکرد، بلکه‌چنانکه‌علاّمهٔ‌مجلسی‌رضوان‌الله‌علیه‌فرموده‌اند، نیت‌شاکلهٔ شخص است که شخص عابد بهرحال که باشد نیّت عمل مشابه همان حال خواهد بود، مثلا اگر کسی حبّ جاه بر او غالب باشد هر عمل‌که بجا آورد منظور نظر او همان‌جاه خواهد بود، و همچنین سایر اغراض‌نفس، و اینکه فرموده‌اند فقهاء کرام که نیّت را باید چنین کرد که این عمل را میکنم بجهت وجوب و بجهت قرب خدا، معنی اینستکه باید شخص خود را بحالی‌کشاندکه عمل را محض وجوب یاندب آن بکند و داعی بر آن عمل محض قرب حاصله باشد یا قربیکه بعد حاصل میشود، لکن نه اینکه قصد تو قرب نفس باشد بخدا که این، چنانکه گذشت استعواض است و از عنوان عبادت بیرون میشود، بلکه محبّت تواقتضای وصل و تقرّب کند وهمین‌اقتضاء ترا بامتثال اوامر و نواهی محبوب بدارد، یا محبّت تو اقتضای رضا جوئی محبوب کند و این اقتضای رضا جوئی ترا مشغول خدمت کند بدون التفات بمرضیّ بودن نفس یا مقرّب شدن نفس توکه‌اگر چنین باشد از عنوان عبادت بیرون و انتفاع‌نفس در آن منظور ونظیر وقف بر نفس خواهد بودکه باطل خواهد بود، از اینجا معلوم میشود که نیّت منفكّ از عمل نمیشود.

و چون صورت عمل از مؤمن و کافر و منافق یکسان مینماید و اعتبار بنیّت

است وارد شده است ، **انما الاعمال بالنیات**[1] ، و چون نیّت عمل بمنزلهٔ روح است از برای عمل و روح اشرف است از قالب وارد شده است که : **نیةالمؤمن خیرمن عمله**[2] ، چنانکه نیّت منافق شرّ است از عملش ، و چون صحت و فساد را بحسب صورت چندان اعتباری‌نیست بلکه اعتبار بصحت و فساد نیّت است ، و همچنین‌اجر و عقوبت بر عمل باعتبار نیّت است وارد شده است که : **لکل امرء مانوی**[3] ، پس نیّت را از معلّم آموختن و برزبان‌آوردن یا برخاطر خطور دادن ، آن نیّت عمل نیست بلکه کلفت نفس است و بر خود چیزی را بدروغ بستن ، و نیّت همانست که ترا بسوی عمل بخواندکه اگر مرائی باشی ، خودنمائی ترا بعمل وا خواهد داشت ، اگر یکی از جهات دنیا بر تو غالب باشد همان جهت ترا داعی خواهد بود ، و اگر خوف از عذاب دنیا و آخرت بر تو غالب باشد همان خوف ترا داعی خواهد بود ، و اگر طلب نعیم آخرت بر تو غالب باشد اوترا مشغول عمل کند ، و اکر حبّ خدا و خلفای او بر تو غالب باشد همان محبّت باعث عمل خواهد بود ، و در این وقت عمل‌تو عبادت خواهد شد .

پس عمده چیزیکه در عبادت لازم است، اینستکه مراقب باشی و تصحیح‌نیّت عمل کنی وبدقّت در باطن خود نظرکنی‌که اگر بر دل جهتی از جهات دنیایاعقبی‌را غالب‌بینی‌اوراازخوددورکنی‌وبکوشی‌که حبّ‌خدا وحبّ‌بندگان خدابردل‌غالب‌شود ، که‌خود و کار خود را از برای خدا خواهی ، نه اینکه خدا و کار خدا را برای خود خواهی ، که در اول بهرهٔ خود را از خدا ببری و در ثانی بهره‌ای از خدا نبری واز خود هم بی بهره مانی ، اگر در دنیا از خود خواهی بی بهره نمانی البته در آخرت بی بهره شوی .

---

۱ ــ خوبی و بدی اعمال بستگی بنیت قلبی دارد .

۲ ــ نیت خوب مؤمن از اعمال او بهتراست .

۳ ــ هرکس بهرچه نیت کند میرسد .

و چون خواهی تکبیر افتتاح بگوئی مهیّاسازی خود وجمیع قوای خود راکه بغیراز عظمت وکبریائی حق هیچ درنظر نماند ، تا در تکبیرخود صادق باشی نه کاذب ومعنی احرام نمازاینستکه چنانکه زبان و سایر جوارح را از حال قیام بخدمت حق نباید بیرون بری ، جمیع مشاعر ظاهره و باطنه را از قیام بحق خدمت بیرون نبری، که اگر چنین نباشی در زمرهٔ منافقین محسوب شوی بوجهی ، تکبیراتی که مستحب شده است قبل از تکبیرة الاحرام وادعیهٔ مستحبّه در بین تکبیرات ، تمام آنها برای اینستکه مصلّی بجمیع قوی وجنود خود مهیّای خدمت شوند ، چون خواهد **بسم‌الله** بگوید ملتفت باشد که دروغ نگوید ، زیرا که معنی بسم الله اینستکه من در این وقت از حول و قوهٔ خود بیرون آمده‌ام و بحول و قوهٔ اسم خدا قرائت میکنم ، اگر قاری صورت ملکوتی امام که اسم اعظم حق است و در نفس او متمثل است ، اشکالی و تکلفی در این گفتن نخواهد بود زیرا که آن اسم اعظم چون ظاهر شود مجامع دل انسان را متصرّف شود ، و نگذارد ازبرای خودیّت انسان مدخل و مخرجی ، و نه حول وقوّه‌ای ، و هرگاه‌آن اسم اعظم ظاهر نباشد باید بتکلّف خود را درتصرف نفس و عقل بیند و نفس و عقل را متقوّم باسم حق داند ، و از آن جهت که نفس و عقل مظهر حقّند متصرف در خود بیند تا بسم الله گفتن او دروغ نباشد ، که اگر غیراین باشد نفس تومظهر شیطان خواهد بود نه مظهررحمان وقرائت توباسم‌شیطان خواهد بود ، و از جناب رضا علیه‌السلام است که فرمود در تفسیر بسم الله که : « علامت میگذارم نفس خود را بعلامتی از علامات خدا و آن علامت عبودیت است » و این بیان اشاره دارد بهمین معنی، چرا که معنی اینستکه بکلی ازحول و قوهٔ خودبیرون میآیم و بحول و قوهٔ الهی قرائت و نماز میکنم و چون بسم‌الله گفتی جامعیت حق تعالی را بنظر آوری ، چون جامعیّت جان انسان تمام کمالات تن و اعضاء و قوای تن را،ودر رحمان ورحیم‌که اشاره بمبدئیت و معادیّت است ، مثل مبدئیت ومعادیّت جان از برای جملهٔ افعال و اقوال و حرکات و سکنات انسان ، چونکه انسان مَثَل اعلای حق و آئینهٔ سراپا نمای اوست ، تا ازتصوّر اینگونه مبدئیّت و معادیّت‌احاطه

و جامعیّت حق بنظر آید تا **الحمدلله** که بگوئی در گفتهٔ خود صادق باشی .

ملاحظه کن که تمام افعال و اقوال ترا مبدء ، جان تواست چرا که آنچه را خواهی بگوئی یا بکنی اوّل در مقام عالی جان بنحو کلّی تصور میکنی ، و بعد در مقام خیال بنحو جزئی تصور میکنی و بعد از این تصور قوهٔ محرکه ، اعصاب و اعضاء را بحرکت میآورد و آن قول یا آن فعل بر زبان یا اعضاء جاری میشود و بعد از جریان آن بر زبان یا اعضاء بطریق گوش یا بطریق بصر یا از همان طریق محرّکه باز بخیال میآید ، و از خیال بمقام کلّی جان منتهی میشود ، و این مبدئیّت و معادیّت باعث آن میشود که در مملکت صغیر هیچ نیکی نباشد مگر اینکه از نفس باشد و راجع بنفس باشد ، و چون جان انسان آئینهٔ سراپا نمای حق است ، بهمین نحو باید ملاحظه شود و الحمدلله گفته شود ، چرا که معنی الحمدلله اینستکه در هر جا نیکی مشاهده میشود از حق تعالی شأنه است ، و چون **رب‌العالمین** گوئی باید ملاحظهٔ این را داشته باشی که چنانکه جان انسان تمام قوی و اعضا و جوارح را تربیت میکند ، باین معنی که هیچ عضوی نیست که خالی از جان باشد وجان دفع موذی‌ازاونکند وجلب نافع بسوی اونکند ، همچنین هیچ جزوی از اجزای عالم نیست ، مگر اینکه حق تعالی از او با خبر باشد و دفع ضارّ و جذب نافع بسوی او کند ، و باز ثانیاً مبدئیت و معادیّت غیر را بنظر آوری واورا **برحمانیت** که‌اشاره بمبدئیّت‌دارد و **برحیمیت** که‌اشاره بمعادیت داردبستائی تا احاطهٔ حق در نظر تو تمکن پذیرد ، و حال غفلت از توکم شود تا مستعدّ حضور و تخاطب توانی شوی ، بعد از آن او را بمالکیّت ستایش کنی چون مالکیت جان تن و اعضاء و قوای تن را که اگر باین نحو ستایش کردی ، البته حق را بر خود حاضر و ناظر خواهی دانست ، و برای تو شأنیّت خطاب حاصل خواهد شد .

و چون خدای خود را حاضر دانستی ، چون حضور جان برای تن و اجزای تن که در همه جا و همهٔ اجزای تن هست ، با اینکه درهیچ جای تن محصور نیست،

آنوقت خواهی دانست یا مشاهده خواهی کرد که خودت از سر تا بن در طاعت و فرمانبرداری خدا میباشی ، چنانکه تمام اجزا وقوای تن تودرفرمانبرداری جانند ، که شأن جان با آنها اینستکه ، **اذااراد شیئاً ان یقول له کن فیکون** ،[1] و خواهی توانست حق تعالی را مخاطب سازی و بطریق حصر از او استعانت جوئی و بگوئی **ایاك نعبد و ایاك نستعین** ، یعنی از تو استعانت و یاری میجویم نه از غیر تو و اگر گاهی غیر ترا معین کار خود گردانم ، مثل اعانت جستن بعض اعضاء خواهد بود ببعضی ، که این اعانت جستن عین استعانت بجانست ، نه بپشت از جان کردن و بغیر جان اعانت جستن ، و بعد از آنکه خودرا با جمیع جنود و قوای خود محاط حق تعالی شأنه دانستی یا دیدی ، و دانستی یا دیدی که مسخّر اوئی مثل تسخّر تمام قوی از برای نفس و اطاعت و عبادت تو منحصر است باو و غیر او راه هیچ عبادت نداری ، و دانستی یا دیدی که وجود تو بتمام اجزای تو مستمدّ از آن حضرت شد ، چون استمداد تمام قوی از نفس ، و بزبان هم استمداد جستی از آن حضرت و دانستی که نفس انسان گاهی از جادّه مستقیمه منحرف میشود ، آنوقت در مقام عجز و لابه برآئی و درخواست نمائی که مخصوصاً در این سلوك بسوی خود ، ما را حفظ کن از اینکه از جادّه منحرف شویم و بگوئی ، **اهدنا الصراط المستقیم** ، و ملتفت باشی‌که صراط مستقیم صراط ولایت است و صراط کسانیست که قبول ولایت کرده‌اند ، که آنهایند کسانیکه انعام بر آنها شده است ، بجهت اینکه نعمتی غیر ولایت نیست بلکه نعمت ، ولایت است و آنچه از جهت ولایت باشد ، و آنهایند که از تفریط که سبب غضب خداست بیرون آمده و بافراط که از راه بیرون شدنست بعد از رسیدن براه موصوف نگشته‌اند ، و مراقب باش که اگر باین احوال بنمازایستاده‌ای در نمازخود صادقی ، و اگر نه چنینی کاذبی ومنافق ،

---

۱ ــ سوره یس آیه ۸۲ هر گاه (خداوند) کاری یا چیزی را بخواهد بشود بدو گوید بشو ، پس میشود .

اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من الکذب فی العبادات و النفاق فی‌الطاعات.

و چون برکوع روی البته ، هیبت و عظمت حق تعالی‌ترا چنان درهم شکسته دارد ، که بی‌اختیار برکوع روی و اظهار خضوع نمائی ، و چنانکه در ظاهر اظهار خضوع مینمائی در دل هم خضوع داشته باشی تا در زمرهٔ منافقین محسوب نشوی ، و چون در رکوع بعظمت یاد کنی خدارا در تواضع خود بکوشی ، وبسجود که‌میروی بکلی از سرانانیّت خود برخیزی ، و علوّ و بزرگی خدا ترابکلی از انانیّت بیرون آورد ، یا عظمت و ارتفاع حق تعالی ترا از خوف بخاك اندازد ، یا محبّت تو ترا وادارد که در حضور آن محبوب حقیقی سر بخاك مالی و یاد حق را بعلوّ رتبه‌نمائی و بر زبان نیز آوری ، و چون حال بخاك افتادن باید یااز هیبت و عظمت باشد یا از شدّت محبّت ، پس اگر بسجده بروی و آن حال هیبت و عظمت و استعلای حق بر تو غالب نباشد یا محبّت در این کار ترا بی‌اختیار نکند ، بمضمون خبر مأثور که : **مازاد خشوع الجسد علی خشوع القلب فهو من النفاق ،** [1] تو در زمرهٔ منافقین بوجهی معدود خواهی بود ، و میمون وار سجدهٔ تو از روی تقلید خواهد بود ، و از روی عادت و مشابهت امثال ، نه عبادت و امتثال امر حق متعال ، واین سجده‌بر تو وبال خواهد بود نه باعث قرب حضرت ذی الجلال :

گر کس ازین سجده‌ها سرور شدی — دنگك هر رزّاز پیغمبر شدی
سجده‌ای کو از ره عادت بود — او نفاق و موجب لعنت بود

و مولوی قدّس سرّه جزئی اشاره باشارات نماز کرده که فرموده :

معنی تکبیر اینست ای امیم — کای خدا پیش تو ما قربان‌شدیم
وقت ذبح الله اکبر میکنی — همچنین در ذبح نفس کشتنی
گوی الله اکبر و این شوم را — سر ببر تا وا رهد جان از عنا
گشت کشته تن ز شهوتها و آز — شد ببسم الله بسمل در نماز

---

۱ ــ اگر تواضع و فروتنی کردن ظاهری و جسمانی بیشتر از تواضع و فروتنی باطنی و قلبی باشد ، آن از نفاق و دوروئی است .

چون قیامت پیش حق صفها زده / در حساب و در مناجات آمده
حق همی گوید چه آوردی مرا / اندرین مهلت که دادم مر ترا
در قیام این گفتها دارد رجوع / وز خجالت شد دو تا اندر رکوع
قوّت استادن از خجلت نماند / دررکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان میرسد بردار سر / از رکوع و پاسخ حق بر شمر
سر برآرد از رکوع آن شرمسار / باز اندر رو فتد آن خام کار
باز فرمان آیدش بردار سر / از سجود و ، واده از کرده خبر
سر برآرد او دگر ره شرمسار / اندر افتد باز در رو همچو مار
باز گوید سر برآر و باز گو / که بخواهم جست از تو مو بمو
قوّت پا ایستادن نبودش / که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زان بار گران / حضرتش گوید سخن گو با بیان
چون نه سرمایه بود اورا نه‌سود / شافعی خواهد که آرد عذر زود
رو بدست راست آرد در سلام / سوی جان انبیا و آن کرام
انبیا گویند روز چاره رفت / چاره‌آنجا بود و دست‌افزار رفت
رو بگرداند بسوی دست چپ / در تبار خویش، گویندش که‌خب
از همه نومید گردد آن دغا / پس بر آرد هردو دست اندردعا
کز همه نومید گشتم ای خدا / اول و آخر توئیّ و منتها

و از برای نماز قالبی چهار هزار حکم است چنانچه در فقه الرضا است و امّا احکام باطنی نماز از حد بیرونست ، و هرچه قرب مصلّی بحق تعالی شأنه بیشتر و تشبّه بملائکهٔ مقرّبین زیادتر شود ، حدود باطنی نماز زیادتر زیرا که نماز انسان چون وجود او مشتمل بر قالب و روح است ، و چنانکه اجزای قالب انسان بسیار احکام قالب نمازنیز بسیار است وچنانکه اجزای قالب انسان با بسیاری محدود و محصور است ، احکام قالب نماز محصور است ، و چنانکه روح انسان را حدّ و اندازه نیست بلکه بی‌نهایت و غایت است و عالم حق است که حدّ

ندارد ، روح نماز را هم حدّ و اندازه نیست بلکه غایت او هم عالم بی‌منتهای حق است که نهایت ندارد ، وچنانکه قالب انسان بدون روح جیفه است ومنتن وموذی ، قالب نماز هم بدون روح جیفه است ومنتن و موذی، **رب مصل والصلوة تلعنه،** [۱] اشاره باین دارد که نماز خالی از روح وبال صاحبش خواهد بود نه کمال و مقرّب بسوی خدا ، وروح نمازولایت علی‌بن‌ابیطالب عليه‌السلام است وظهور روح‌نماز بنماز قلبی است که بنماز کبیر مسمّی است ، و نماز صدریست که بفکر مسمّی است و نماز روحیست که بمنزلهٔ روح همهٔ اینهاست ، ومتفرّع براینهاست خشوع قلب و خضوع تن و نرمی و خشوع آواز و طهارت دل از جملهٔ رذائل و تصور معانی و مقصود از الفاظ جاریه بر زبان و احوال منظوره از افعال نماز ، که قیام و رکوع و سجود و جلوس باشد ، چنانکه پیش اشاره شد .

و همچنین ملتفت باشد که نماز که عبادت مجموعهٔ انسانست ، با کسالت و غفلت و اشتغال نفس بهواهای نفسانی و خواهشهای دنیوی باشد و سکر مال و جاه و سایر جهات نفسانی ودنیوی بجا آورده نشود، بلکه اغراض نفسانی‌را بکلّی‌ازخود دور دارد چنانکه دانستی ، که نماز با اغراض نفسانی اگر مسقط مافی الذمّه باشد ، کمال مقصود از او حاصل نخواهد شد .

وبدانکه چون شریعت‌پیغمبرما صلی‌الله‌علیه‌وآله جامع جمیع شرایع است چنانکه پیش گذشت ، و انسان هم جامع جمیع عوالم است ، نمازی که در این شریعت مقرر شده است جامع‌عبادات جمیع موجودات است ، زیرا که ملائکه هریك شغل مخصوص و مقام‌معلوم دارند و عبادت هر یك همان مقام و شغل است، یك صنف ازملك پیوسته در قیامند که ، **لا ینظرون** ، و قیام آنها باتسبیحی‌که دارند وذکر یکه بآن ذاکرند عبادت آنهاست ، و صنفی از آنها پیوسته در رکوعند و رکوع آنها با تسبیحی که دارند عبادت آنهاست ، و صنفی پیوسته در سجودند و صنفی پیوسته نشسته‌اند و هر یك بذکر مخصوص خود مشغولند، ودر موجودات سفلیه صور عناصر وصور جمادات

---

۱ ــ بسا نمازگزاری که نماز وی او را هنگام نماز لعن میکند .

که منطبع در مادّه‌اند و مکبوب بر مادّه میباشند ، مرتبهٔ سجود را بالفطره دارندو عبادت آنها همانست ، و صور نباتات منزلهٔ جلوس را دارند ، و صور حیوانات غیر انسان مرحلهٔ رکوع دارند ، وانسان که اززمین طبع کنده شده وسر بلند شده بالفطره درقیام است وچون انسان مجموعهٔ عوالم و شریعت محمّدی صلی الله علیه وآله وسلم مجموعهٔ شرایع است ، نماز او را هم در این شریعت مجموعهٔ عبادات قرار دادند ، پس در هر یك از افعال نماز باید نماز گزار ملتفت باشد و این عبادت کامله‌را از روی غفلت بجا نیاورد .

فصل سوم

در بیان زکوة : بدانکه‌زکوة رکن رکین عبادتست وچنانکه گذشت انسان از اوّل استقرار مادّهٔ او در رحم ، در کار دادن صور ناقصه و خلع خودیّت و انانیّت ناقصه است و این خلع زکوة فطریست و چون تکلیف مطابق تکوین است در شرایع الهیّه صورت این زکوة فطری را قرار دادند ، و در هر شریعت که بوده زکوة بوده ، نهایت اینست که در هر شرعی بحسب صورت‌غیر زکوة شرع دیگر بوده وچون زکوة صورت خلع انانیّت فطریست و از جملهٔ عباداتست ، پس باید زکوة دهنده دردادن زکوة آنچه تواند تواضع نماید وانانیّت‌ازخوددوردارددواغراض نفسانی‌راکنارااندازد ، وانتفاع نفس‌رابهیچوجه منظور ندارد که نفس مکّار است در افعال تو ، لامحاله مداخله کند و از برای خود از افعال تو طعمه‌ای جوید ، باید حکیم باشی و خورده بینی و خورده کاری خود را در مداخلهٔ او فرو گذاشت نکنی ، و از هر راه که خواهد مداخله کند او را سرکوبی کنی و نگذاری که مداخله کند ، که حیله و مکر او بسیار دقیق است و ساحرتر از او نیست ، از همهٔ راهها که بماند این را در نظر تو جلوه دهد ، که این کار را بکن و این مال را بده‌که خداوند متعال ازتو خوشنود شود، لکن منظور او نه خوشنودی خداست ، بلکه منظور او نفع بردن تواست باینکه تو مرضیّ خدا شوی و بر همهٔ عالم فخر کنی ، والاّ وقتی رضای خدا میتواند منظور باشد که تو چنان از خود فراموش کنی و غرق استرضای الهی باشی‌که اگر ترا بسوزانند در سوختن تفاوتی در طلب رضای حق پیدا نشود .

بدانکه اگر انتفاع نفس بهر نحو که باشد منظور تو باشد، تو خواهی بود مثل کسیکه : **ینفق ماله رئاء الناس** [۱] ، و چون تو از اغراض نفسانی خالی شوی و زکوة مال‌را بدهی‌دست تو آلت حق خواهد بود، و گیرنده اگر امام علیه‌السلام یا نائب‌امام باشد دست او هم دست حق خواهد بود ، ودر این وقت بوسیدن دست گیرنده و دست خود و آن مال بجاخواهد بود، واگرگیرنده دست او آلت‌حق نباشد یعنی‌اهل‌گرفتن نباشد ، دست او بواسطهٔ اتصال دست تو که دست حق است بدست او ایضاً کیفیت دست حق خواهد گرفت ، آنوقت هم بوسیدن دست او و مالی که بدست او رسیده است خوب خواهد بود، چنانکه درخبر رسیده است ، و صدقات مستحبّه را بهرکس میتوانی بدهی ، و صدقات واجبه چون اشتغال ذمّهٔ یقینی است ، برائت یقینی اقتضای آن میکند که بدهی بدست کسیکه یقین کنی که اهل گرفتن زکوة است ، چه گیرنده ارباب استحقاق زکوة باشد یا عالم وقت ، و همچنین است خمسی که در شریعت مطهره بر قرار شده است که در آنچه گذشت با زکوة فرق ندارد ، مگر اینکه مصرف او غیر مصرف زکوة است ، و فرق دیگر اینکه تصرف کردن در مالی که زکوة بر آن تعلّق گرفته بعضی تجویز کرده‌اند ، بخلاف مالی که خمس در آن تعلق گرفته باشد که در تصرف کردن در آن پیش از بیرون کردن خمس اشکال کرده‌اند ، که تا تعیین مقدار خمس نشده و از مال بیرون نشده هرجزئی از مال حق صاحب خمس در آن خواهد بود ، و تصرف در آن تصرف در مال غیر خواهد بود بدون اذن صاحب آن .

پس اگر خواهی که مکسبت حلال وغذاء و شراب حلال ومولد اولادت طیب و خود آنها حلال زاده باشند ، در باب خمس اهمال روا مدار و صاحب خمس را از خود خوشنود دار ، و زکوة را بغیر اهل ولایت مده و همچنین خمس‌را که حقوقات مالیّه مستبصر از برای غیر مستبصر روا نیست بلکه مال امام علیه‌السلام را که باتفاق

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۲۶۴ (مانند کسیکه) انفاق میکند مال خود را برای ریای بمردم و خودنمائی .

بغیر امام علیه‌السلام یا نائب امام علیه‌السلام نباید داد، در فقه‌الرّضاست که: «بر حذر باش از اینکه بدهی زکوة مال را بغیراهل ولایت» و مشهور میانهٔ فقها، اینستکه مستبصر حقوقات مالیه خود را بغیر مستبصر نباید بدهد و مسئله چنین است، مگر اینکه‌از باب حفظ نفس محترمه و وجوه برّ داده شود بغیر مستبصر، که هرگاه خوف تلف جان او باشد، میتوان بقدر حفظ جان او از باب سبیل الله باو داد.

فصل چهارم دربیان روزه‌است: بدانکه در شرایع سابقه همچون‌شریعت محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله روزه بود، لکن در بعض شرایع بترك حیوانی بوده چند روز معینی، و چون زکوة صوری چنانکه دانستی صورت زکوة فطریست که انسان از اول استقرار مادّه او در رحم در کار خلع و لبس است، و تکلیف هم مطابق تکوین است، در شریعت مطهره قرار دادند که از آنچه بدست می‌آورد، انسان چیزی میداده باشد، و چون مقصود از دادن مال اعتباری در زکوة، کاهیدن سورت مال حقیقی است که قوای سبعی و بهیمی و شیطانی باشد، در هر شریعت که بوده قرار داده‌اند چیزی راکه باین واسطه‌کسرقوی بشود، مثل روزه در این‌شریعت و در شرایع دیگر، و مثل اسفار واجبه و مستحبّه و در هر شریعت، اهل طریقت ریاضات شاقه و غیرشاقه داشته‌اند و اربعین‌ها می‌نشسته‌اند، یا سیاحت دیار یا عزلت ازاغیار را مناط اعتبار درریاضت قرارمیدادند، یا صمت و رهبانیت پیشه میکردند، و بعضی نظم کرده‌اند:

صمت وجوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

که این پنج خصلت استکه کسر سورت قوی و مدارك حیوانیه میکند، و در کسر سورت اینها قوت میگیرد لطیفهٔ انسانیه و قوای عقلانیه، و عظمت و کبریائی حق تعالی هویدا میشود و تقوی و پرهیزگاری انسان بکمال میرسد، و از این جهت که مقصود از زکوة و روزه که از شعب زکوة است بوجهی، و همچنین از حج که آنهم بواسطهٔ سفر و حرکات و ناملایمات کاسر سورت قوای حیوانیه است، تقوی و

تعقل و ظهور عظمت و کبریائی حق است ، مغیّا ساخته‌اند در کتاب مجید ، هر یك از اینها را بتقوی و تعقل و تکبیر و تعظیم حق تعالی شأنه .

و چون مقصود از روزه کسر سورت قوای حیوانیه و قوت قوهٔ عقلانیه است ، باید روزه‌دار پیوسته مراقب باشد که قوت شهوت یا غضب یا شیطنت بر اعضا حکم نکند و اعضا را بحرکت و سکون نیاورد ، بلکه جمیع اعضا در حکم عقل و بتصرف او باشد حرکت وسکون آنها ، درروزه‌دارچنانکه دهن وفرج را ازمشتهیات حیوانی باز میدارد ، دست و پا و چشم و گوش و زبان را نیز از مقتضیات شیطانی و سبعی و بهیمی باز دارد و خیال را از اطاعت عقل بیرون نبرد ، و اگر صاحب ذکر و فکر مخصوص است ، بذکر و فکر خود اوقات بگذراند ، و اگر نیست زبان را باذکار و اوراد و تلاوت قرآن مشغول دارد ، تا بالتبع دل او هم بآخرت و خدا مشغول باشد، و چون مشغول ذکر دل شود بکلی مشاعررا منصرف سازد بجانب دل ، ودرطلب باشد که سیاحت ملك دل اورا میسّر شود ، که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم : **سیاحة امتی الصیام** ، یعنی در سیاحت ملك خارج جز زمین و کوه و پستی و بلندی و در و دیوار معمورهٔ زمین هیچ دیده نمیشود ، و در سیاحت ملك روزه دیده میشود ، **مالاعین رأت ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر** ، و چون در امساك از خوردن و آشامیدن بتحلیل میرود فضول اخلاط که در تجاویف بدن مجتمع میشود، و بواسطهٔ تحلیل رفتن اخلاط و عدم اجتماع آنها در خلل تن ، عفونت نمی‌پذیرد و صحت دوام میگیرد ، و بعض امراض که از امتلاء بدن حاصل شده است بر طرف میشود ، فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم : **صوموا تصحوا** ، وچون بواسطهٔ امساك،قوای ثلاث غیر انسانیه ضعیف میشود و بضعف قوای ثلاث رذائل انسانی که از لوازم این قوای ثلاث است نیزضعیف میشود، چنانکه صادق‌است **صوموا تصحوا** بحسب جسم، صادق میآید **صوموا تصحوا** بحسب نفس ، و چون روزه کسر سورت شهوت وغضب میکند در خبر وارد است که : « روزه سپر آتش است » زیرا که شهوت و غضب که بدست نفس و شیطان باشد ، زبانهٔ آتش جهنم است ، و بواسطهٔ اینکه شهوت را

خمود میدهد فرمودند : روزه وجا است » یعنی قطع کنندهٔ شهوتست و استعفاف آیهٔ مبارکه : **و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحاً** ،[1] را بصوم تفسیر کرده‌اند .

و در فقه الرضاست که فرمود : « بدان رحمك الله که حرمت شهر رمضان مثل حرمت سایر شهرها نیست» تااینکه فرمود: «پس برشما باد بغضّ بصر وکفّ جوارح از آنچه نهی فرموده است خداوند ، و بر شما باد بتلاوت قرآن و تسبیح و تهلیل و بسیاری ذکرخدا وصلوات فرستادن بر رسول خدا ﷺ درشب وروز بقدراستطاعت شما ، و روز روزهٔ خود را مثل روز افطارخود قرار مدهید و روزه سپر آتش است » و از رسول خدا ﷺ است که « کسیکه داخل شود بر او شهر رمضان پس روزه دارد روز او را و بپا دارد شب را که مشغول اوراد باشد در شب خود و حفظ فرج و زبان خود کند و غضّ بصر نماید و منع گوش نماید ، بیرون خواهد شد از گناههای خودمثل‌روزیکه‌ازمادرمتولد شده »کسی‌عرض‌کردکه‌چه حدیث‌خوبیست این‌حدیث! فرمود که : «چه قدر شروط صعب است ! این شروط ! » و ازرسول ﷺ است که: «خواب روزه دار عبادتست و نفس کشیدن او تسبیح است » و در فقه الرضاست که : روزه حجابیست که خداوند او را بر زبانها و گوشها و دیده ها و سایر جوارح زده است ، و خداوند قرار داده است بر هر جارحه حقّی از روزه ، پس کسیکه ادا کند حق‌آن جارحه را روزه دار خواهد بود وکسیکه چیزی را ترك کند از فضل روزهٔاو بهمان مقدار کم خواهد شد .

فصل پنجم

در بیان حج و مناسك‌آن : بدانکه‌کعبه ومسجد وحرم‌تمام آنها صورت‌کعبهٔ دل ومسجد حریم دل است‌که طرف‌اعلای نفس وجهت ادنای دل باشد ، وحرم نفس منشرح بالا سلام است ، ومقام حیوانیّت و نباتیّت درانسان‌بمنزلهٔ سایر بلدان‌است درعالم‌کبیر ، واحرام بستن‌نمونهٔ‌احرام‌بستن حضور حق است تعالی شأنه ونمونهٔ سلوك بسوی کعبهٔ دل ، و ترك مشتهیات حیوانی وشیطانی‌اشاره است باینکه سالك‌الی‌الله را التفات بمشتهیات حیوانی وشیطانی‌نشاید،

---

۱ ــ سوره نورآیه ۳۳ و آنانکه وسیلهٔ نکاح نیابند باید‌عفت نفس پیشه کنند .

وتکبیرات درطریق اشاره است باینکه سالك باید درجملهٔ احوال‌از عظمت و کبریائی حق چشم نپوشد و بزرگی حق تعالی شأنه را پیوسته در نظر داشته باشد و کسانیکه وطن در خارج مکّه دارند باید حج تمتع بجا آورند که از خارج مکّه از میقاتگاه احرام بندند، و در اول احرام و لبیك گویان بمکّه روند و چون سواد مکّه را مشاهده کنند از تلبیه لب ببندند، که سالك باید متنبّه شود که چون خواهد رو بکعبهٔ دل رود از میقاتگاه نفس که نزدیك کعبهٔ دل است باید احرام حضور حضرت دل ببندد و پیوسته متذکّر عظمت و کبریائی حق باشد، تا مشاهدهٔ آثار ظهور دل کند که آنوقت از خود و تعظیم خود بکلی غافل وزبان خاطر او بکلی از تکبیرو تعظیم دل و صاحب دل بسته شود، خصوص وقتیکه صاحب دل را درخانهٔ دل مشاهده کند، که بکلی از عظمت و کبریائی حق و تعظیم خود غافل شود که فناءِ فی الشیخ او را حاصل و بزبان حال گوید:

خود ثنا گفتن ز من ترك ثناست   کاین دلیل هستی و هستی خطاست

وماقیل: **وجودك ذنب لا یقاس به ذنب** [1]، اشاره باین‌مقام داردکه صاحب این مقام گناه بزرگ او التفات بهستی خود اوست.

و چون بمکّه داخل شود طواف دور خانه کند و بعد از آن بهمان احرام، سعی در بین صفا و مروه نماید و بعد محلّ شود تا سالك متنبّه شود که‌آن کس که مقام در دار نفس دارد که از خانهٔ دل دور است، چون روبخانه رود و آثار دل هویدا شود، گردش در دور خانهٔ دل کند و باز از خانهٔ دل بسوی صفا و مروهٔ نفس رجوع کند، که طرف اعلای نفس‌است‌که مهبط حضرت آدم علیه‌السلام و طرف ادنای نفس‌است که مهبط حضرت حوّ است، و بعد از آن محلّ شود و بمقتضیات حیوانی متمتّع و متلذّذ شود، تا بمضمون: **نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال** [2]، بهردوجهت توجّه

---

۱ ـ اظهار وجود کردن تو گناهی است که هیچ گناهی با آن برابر نیست.

۲ ـ سوره کهف آیه ۱۸ آنها را بپهلوی راست و چپ میگردانیم.

نماید و هر دو جهت را قوت دهد ، که جهت حیوانی چون قوت گیرد ، قوت جهت انسانی از او حاصل شود ، باز بعد از چندیکه متمتّع شد بجهات حیوانی ، ثانیاً از مکه احرام بندد بلکه از مسجد و دور خانه احرام بندد بجهت بیرون رفتن بخارج مکّه و از آنجا برود ودر منی بماند واز منی بعرفات رود و یك روزدرعرفاتوقوف نماید و از آنجا بمشعر آید و در مشعر توقف نماید ، شب عید را ، و از آنجا بمنی آید و بعد از آمدن بمنی ، اعمال آنجا را که رمی جمره باشد و قربانی بجا آورد و سر بتراشد و مُحل شود از بعض‌چیزها ، که اشاره باین‌داردکه سالك چون بخانهٔ دل رسید و خواهد توجه بکثرات و مشتهیات نفس نماید ، باید احرام بند حضور حضرت دل باشد ، باین معنی‌که لذایذ نفسانی را از خود دور دارد ، که چون تمکین در حضور ندارد ، باندك اشتغال بلذایذ نفسانی آن حال حضور حضرت دل از دست او بیرون رود ، و بهمان حال احرام وقوف در عرفات و مشعر و منای نفس نماید ، که حال سلوك هم از دست او نرود ، و تا طفل شیطنت نفس را قربان دوست نکرداندازاحرام و ترك لذایذ بیرون نیاید چون قربانی کرد آنگاه محل شود لکن تا ثانیاً طواف خانهٔ دل نکند ازجملهٔ لذایذ نباید محل شود ، وثانیاً در دورخانهٔ دل طواف نماید تا تمکّن در حضور دل و توجه بکثرات برای او حاصل نشود ، و بعد از آن از همه چیز محل شود ، مگر از توجه بنساء و تلذّذ بمضاجعت با آنها که باید طواف نساء بجاآورد تادر حضور دل‌تمکّن بکمال رسد ، که تلذّذ بنساءکه الذّلذات حیوانیست ، او را از حال حضور دل باز ندارد .

و چون داخل شدن ملك دل برای ناقص روا نیست که اگر داخل شود ، بعد از برگشتن بعالم نفس و کثرات مفاسد برای خود او و غیر او بر آن مترتّب شود ، مثل عقاید فاسده که از متصوّفه و قلندریه بروز کرده و میکنند ، در ظاهر خانهٔ دل که خانهٔ کعبه باشد قبل از اتمام حجّ کراهت دارد داخل شدن ، و بعد از اتمام نیز برای بعضی کراهت دارد که داخل شوند ، و بجهت همین اخبارباختلاف وارد شده ، بکراهت دخول خانه مطلقاً ، یا قبل ازاتمام مناسك حجّ وبعد ازاتمام نیز باختلاف

وارد شده است ، استحباب دخول رسیده است و کراهت نیز رسیده است .

فصل ششم در بیان جهاد و مراد از آن مجاهده با اعداء ظاهریست یا اعداء باطنی : بدانکه جهاد در جملهٔ شرایع بوده ، اگر جهاد صوری دربعض شرایع نبوده امّا جهادباطنی درجملهٔ شرایع برای همه کس بوده ، پس جهاد بر هرکس واجب است بحکم : **جاهدوا فی الله حق جهاده** [۱] ، و بحکم **جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیرلکم** [۲] ، و بحکم ، **یا ایها الذین آمنوا اتقوالله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون** [۳] ، ودر بعض شرایع که وقت اقتضا میکرد، امر بجهاد صوری هم‌میکردند چنانکه درشریعت حضرت‌ختمی‌مرتبت صلی الله علیه و آله مدت سیزده سال‌مصلحت اقتضای جهاد نمیکرد ، و بعد از هجرت بسمت مدینه مأمور شد آن حضرت بجهاد کفّار ، و در جملهٔ شرایع جهاد با اعدا بوده مطلقا بدون اذن خاص از رسول صلی الله علیه و آله یا امام ، بلکه بهمان امر عام و اذن عام در صورتیکه خوف از اعدا باشد بر مال یا عیال یا جان ، که مسمّی بدفاع است ، یا خوف باشد بر بلاد مسلمین ، و جهاد باطنی در همهٔ شرایع بوده و بر همهٔ مکلّفین واجب بوده ، چه مرد و چه زن و چه جوان و چه پیر ، و این جهاد امر بزرگی است که برای هرکس میسّر نیست ، زیرا که دوست و دشمن باطنی را هرکس تمیز ندهد وچارهٔ دشمنی دشمن باطنی، هر بی‌تمیز نتواند ، و از این جهت فرمود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله بعد ازمراجعت ازغزوهٔ

---

۱ ــ سوره حج آیه ۷۸ برای خدا حق جهاد در راه او را (با دشمنان دین و نفس اماره) بجای آرید .

۲ ــ سوره نور آیه ۴۱ در راه خدا بمال و جان جهاد کنید این کار شما بسی بهتر خواهد بود .

۳ ــ سوره مائده آیه ۳۵ ای اهل ایمان خدا ترس باشید و (بوسیلهٔ ایمان و اولیاء حق) بخدا توسل جوئید و برای خدا در راه او جهاد کنید (با دشمنان دین و نفس اماره) باشد که رستگار شوید .

تبوك که صعب‌ترین غزوات و دورترین غزوات بود که : « از جهاد کوچك برگشتیم بسوی جهاد بزرگ » که جهاد با دشمنهای باطنی باشد، و باب این تمیز و این جهاد ولایت علی بن ابیطالب عليه السلام است که در خبر وارد است که : «باب همهٔ اشیاء ولایت است » و در آیهٔ کریمه فرمود : **ولکن‌البر من اتقی وأتوا البیوت من‌ابوابها**[۱] زیراکه بدون ولایت دیدهٔ دل‌بسته وبصیرت باطنی مفقود ، وهرچه‌کند وگمان‌بردکه خوب‌میکندتمام‌بدباشدوداخل آنهاباشدکه: **ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً**[۲] ، چون بمضمون : **من لم یکن له شیخ تمکن الشیطان من عنقه**[۳] ، بدون ولایت نخواهدبود برای اوشیخی وچون‌برای اوشیخی نباشد البته بتصرف شیطان باشد و کسیکه بتصرف شیطان باشد ، آنچه کند بامر شیطان باشد اگر چه بصورت عبادت حضرت حق نماید ، و چون بدون ولایت باب قلب مسدود و بصیرت باطنی مفقود باشد ، تمیز جنود شیطان‌ازجنود رحمان ممکن نخواهد بود ، تا باین استمداد جوید و بمدافعهٔ آن کوشد .

و چون بندهٔ خدا قبول ولایت کرد وبشرایط قبول ولایت رفتار کرد ، هرروز بلکه هر ساعت پرده‌ای از پیش چشم او بردارند و بصیرت او را بیشتر جلا دهند ، تا جنود شیطان و خنوس و دقایق مکر آنها را تواند ملاحظه کند و بدفع مکر آنها ، بواسطهٔ آلت دفعی که بدست او دهند که اسم الهی باشد تواند کوشد .

و امر بمعروف و نهی از منکر که از جملهٔ عبادات و بر همه کس واجب است ، از شعب جهاد است و برهر کس واجب است که در عالم صغیر و بالنسبه بمن تحت الید امر بمعروف و نهی از منکر نماید ، بعد از آنکه معروف و منکر را

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۱۸۹ بلکه نیکوکاری‌بآنستکه خدا ترس باشد و بهرکار از راه‌آن داخل شوید .

۲ ــ سوره کهف آیه ۱۰۴ آنها که عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال خود پنداشتند نیکوکاری میکنند .

۳ ــ کسی را که شیخ راهنمائی نباشد شیطان بگردن او میآویزد .

شناسا شود ، که اگر معروف و منکر را شناسا نباشد چه در عالم صغیر و چه در عالم کبیر ، میشود که معروف را منکر شمارد و منکر را معروف پندارد و امر بمنکر ونهی‌از معروف نماید و پنداردکه خوب میکنند ، و داخل شود کسانی را که : **ضل سعیهم فی‌الحیوة الدنیا وهم یحسبون‌انهم یحسنون‌صنعا**[1] وشناساشدن‌معروف ومنکر بتحقیق‌نخواهدشدمگر بقبول‌ولایت ، زیراکه‌معروف ومنکرعالم‌صغیرراشناسا شدن بتحقیق نیست مگر ببینائی بمعروف وجود خود ومنکر وجود خود و شناسای معروف ومنکرعالم‌کبیر نیست مگربه‌بینائی‌بمعروف ومنکرهریك ازاشخاص مختلفه و بینا شدن بمعروف و منکر هر یك از افراد بشر میسّر نیست مگر برای کسیکه عبودیت را بنهایت رسانیده باشد ، و ثانیاً عود بخلق کرده بنظر ملکوتی خلق را نظر نماید ، و این کس نیست مگر صاحب نبوّت و رسالت ، و مگر صاحب ولایت و خلافت ، و دیگران ناچارند از تقلید آنها در احکام خود و دراحکام غیر خود ، که اگر بدون تقلید بخودسری بر آیند و احکام خود یا غیررا برای خود استنباط‌کنند یاخودیاغیرراتکلیف‌کنندبعمل‌کردن ، هرچه‌کنندبدترکنندوهرچه‌گویندبدگویند و داخل‌شوند درآنها که فرمود : **من‌فسر القران برأیه فلیتبوء مقعده‌من‌النار**[2]، وداخل شوند در آنها که فرمودند که : « اگر بحق رسدخطا کرده است » و نخواهد بود از آنها که اگر بحق رسیده باشد دو اجر داشته باشد و اگر خطا کرده باشد یك اجر داشته باشد، بلکه اگر بحق رسد یك عقاب و اگر خطا کند دو عقاب خواهد داشت .

پس باید بندهٔ خدا اول خود را پاك نماید بامر آمر الهی و از روی تقلید قوی ، و جنود خود را امر بمعروف و نهی از منکر نماید تا وجود او از آلایش

---

۱ ــ سوره کهف آیه ۱۰۴ آنها که عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال خود پنداشتند نیکوکاری میکنند .

۲ ــ آن کس که قرآن را مطابق فکر و رأی خود تفسیر کند نشستن گاه او در جهنم پر از آتش است .

پاک گردد و از خودیّت خلاص‌شود وخیروشرّ خود را از روی علم الیقین وعین‌الیقین بداند،وبدون حاجت بتقلید امرو نهی‌کند درعالم‌خودکه‌مرتبهٔ نبوّت یا خلافة‌النبوّت است ، و چون دیدهٔ باطن او بوجود و جنود خود او بینا شود بتدریج اگر خواست الهی باشد خیر و شرّ دیگران را تواند بعلم الیقین یا بعین الیقین بداند و معروف‌و منکر هر یك را بشناسد و شایستهٔ این شود ، که امر بمعروف و نهی از منکر نسبت بدیگران نماید ، و از حضرت‌صادق عليه‌السلام است که : «کسیکه بیرون نیامده باشداز خطرات شیطانی خود و خلاص نشده باشد از آفات نفس خود و از شهوات او و مغلوب نکرده باشد شیطان را و داخل نشده باشد در حرز و حفظ الهی و در امان عصمت او صلاحیت نخواهد داشت از برای امر بمعروف و نهی از منکر ، بجهت اینکه او هرگاه باین صفت نباشد پس هر چیز را که اظهار دارد، خواهد بود حجّت بر خود او و مردم هم بآن منتفع نخواهند شد » و تلاوت فرمود آیهٔ مبارکه را : **أتأمرون الناس بالبرو تنسون انفسکم** [1] ، و گفته میشود که ای خائن تو مطالبه میکنی از خلق من چیزی را که خود خیانت میکنی در آن ، وسست میکنی از او عنان خود را » .

پس‌عزیز من، تا ازخود فارغ نشده‌ای واصلاح اهل مملکت خودرا نکرده‌ای بغیر پرداختن و اصلاح غیر کردن دزد در خانه گذاشتن است و کالای غیر طلب نمودن ، اگر فتوی خواهی داد و احکام غیر را بیان خواهی نمود ، وقتی کن که شهوت وغضب وشیطنت رام توشده باشند ومحکوم حکم توباشند، نه‌وقتیکه محکوم شهوت یا غضب یا شیطنت باشی ، وقتی بقضاوت در میانهٔ بندگان خدا بنشین که بینا شده باشی باهل مملکت خود و قضاوت میانهٔ آنها بحکم خدا کرده باشی و فارغ شده ، تا مملکت خارج را اصلاح خواهی ، نه وقتیکه از وجود خود کور باشی و هرساعت چون‌کوران بنحوی آلوده‌شوی وداعیهٔ عصاکشی غیر کنی ، شرمت نمیآید؟

---

۱ ــ سوره بقره آیه **۴۴** چگونه شما که مردم را بنیکوکاری دستور میدهید خود را فراموش میکنید ؟

که تو خود کور و بمراحل از بینائی دوری و فریاد زنی جوق کوران را ، که من بینایم و در بردن شما توانا ، بیائید که شما را از راه ببرم و در چاه نگذارم زهی بیشرمی ! که خود هر آنی در چاهی واقعی و فریاد زنی که شما را از چاه برهانم و بمقصود کشانم ! اول بینا شو در وجود خود و توانا شو در کار مملکت خود ، وبعد از آن در پی اصلاح اهل مملکت خود بر آی و خود را اصلاح کن ، و چون دیدی که در هیچ کار و هیچ گفتار خیر خود را منظور نداری و خیر بندگان خدا را بر خیر خود مقدّم داری و بینا بوجود خود و بوجود غیر خود شده‌ای ، و شناسای معروف ومنکر هریك هستی واذن واجازه ازصاحبان اجازه یافتی البته امر بمعروف کن و نهی از منکر ، که این کار از برای تو بزرگترین عباداتست .

و چون شناسای احکام عباد شدی و اذن از بندگان خاصّ خدا یافتی البته فتوی ده که در این وقت . **مداد العلماء خیر من دماء الشهداء،**[۱] برای تو خواهد بود و چون از غرض پاك شدی که اغراض مغرضین درتواثر نکنند وخودخواه‌نبودی که تعارفات ومصانعات وتعصبات ترا از راه نبرد ، وترا صاحبان اجازه اجازهٔ محاکمه بین‌بندگان خدا دادند ، بمحاکمه بنشین وقضاوت بکن میانهٔ بندگان خدا ، که شغل انبیااست ، و اگر نه چنینی از مردم کناره‌گیر و بر مصیبت بزرگ خود گریه کن ، و نه اصلاح کن و نه فتوی ده و نه قضاوت کن ، که همه وبال بر وبال و کوری روی کوری و بلیّه بالای بلیّه خواهد بود .

فصل هفتم در بیان قضا ومحاکمه بین الناس : بدانکه قضاوت‌ازمناصب الهیّه است و چون سایر مناصب چنانکه گذشت محتاج است باذن و اجازهٔ الهیّه ، که اگر بدون اذن اقدام کند کسی بر این امر ، مفتری برخدا خواهد بود ، و این اذن یابدون‌وسائط‌بشری حاصل‌میشود چنانکه‌انبیاءعلیهم‌السلام بدون وسائط بشری از حق تعالی اذن داده میشدند ، و یا بوسائط الهیّه چنانکه اوصیاء را انبیاءعلیهم‌السلام اذن میدادند، وچنانکه ائمّه‌مامشایخ و نواب‌خودرا اذن‌میدادند

۱ ــ نوشته قلم علما بسا بهتر است از خون شهیدان .

یا در امر خاصّ مثل اخذ زکوة یا امامت جماعت یا فتوی دادن یا قضاوت کردن ، یا بیعت گرفتن ، و این را نائب خاصّ میگفتند ، یا در جملهٔ امور اذن میدادند باین معنی که میفرمودند ، که تو مجازی از جانب ما درجملهٔ اموریکه راجع بماست ، و این را نائب عامّ میگفتند ، وهر یك از اینها چون مأمور میبودند بامر الهی مشغول بکار خود میبودند ، **و للمصیب منهم اجران و للمخطی اجر واحد**[۱] ، از برای اینها بود ، نه از برای آنها که بخودسری و خود رأیی برمیآمدند و بمحض چهار مسئله حفظ کردن مدّعی فتیا یا قضاوت میشدند ، مثل علماء عامّه و قضات آنها ، و از جهت همین بود که علماء شیعه و عرفاء ایشان اهتمام تمام داشتند بامر اجازه ، حتی اینکه بدون اجازه حدیثی نقل نمیکردند و فتوی نمیدادند ، و سلسلهٔ اجازهٔ هریك از علماء شریعت وعلماء طریقت مُنضبط بود و تا این زمانها برقرار ومنضبط است ، و هر کس از علماء شیعه که بدون اجازهٔ عالم وقت اقدام بر یکی از امور راجعهٔ بامام نماید ، باعلماء عامّه فرق نخواهد داشت و مذمّتی که دربارهٔ علماء عامّه از ائمهٔ ما رسیده است در بارهٔ آنها جاریست ، **هذا مجلس لا یجلس فیه‌الانبی او وصی او شقی** ، دلالت دارد بر اینکه بدون اجازه که معنی وصایت است اگر اقدام بر قضاوت نماید شقی خواهد بود ، و اگر با اجازه محاکمه کند داخل وصیّ خواهد بود .

و شرایط قضاوت را فقهای اثنا عشریّه کثّر الله امثالهم در کتب خود مفصلاً بیان کرده‌اند ، و از جملهٔ شروط اینستکه : قاضی باید بهردو بیك طریق رفتار نماید باین معنی که هردورا در برابرهم بنشاندکه یکی را مقدّم و یکی را مؤخّر ننشاند و ملاحظهٔ شرف و دنائت طرفین نکرده نظر بهردو یکسان نماید ، و هیچ یك را بر دیگری ترجیح ندهد ، حتّی بابتداء در تکلّم بلکه چون خواهد ابتدا بتکلّم کند ، رو از یك نفر نکند و بگوید ، چه میگوئی ؟ بلکه صورت بزیر اندازد و بگوید ،

---

۱ ــ هر کس ازآنان که بحق حکم کند دواجر دارد وآنکه ندانسته اشتباه کند یك اجر.

هرکدام مدّعی است دعوای خود را اظهار دارد ، یعنی نحوی نباشد که میل قلبی بیك طرف بروز شود بلکه درمیل قلبی ازحیثیت محاکمه باید هر دو طرف مساوی باشند ، چنانکه بعضی از بزرگان دین فرمودند در بیان آیهٔ مبارکه : **یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** ، یعنی حکم بحق اینستکه میل قلبی بدو طرف یکسان باشد و از ذیل آیهٔ مبارکه که فرمود : **ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله** ،[1] میتوان این معنی را استنباط کرد ، بجهت اینکه قاضی آلت حقّ است و چنانکه نسبت حق بهمهٔ ذرّات یکسانست ، در این حال که قاضی نایب حق و آلت حق است باید نسبت اوبهمهٔ ذرّات یکسان باشد ، و اگر میل قلبی در این وقت بطرفی بیشتر باشد جهت نیابت و آلت بودن حق از او باید رفته باشد ، و متابعت هوی و خودیت خود کرده باشد ، و ازخودیت بیرون نیامده باشد وعنوان آلت بودن از برای او نباشد و از راه حق تعالی بیرون شده باشد ، زیرا که سبیل حق در این وقت از خودی بیرون آمدن و بخودی حق تعالی حکم کردنست .

پس قاضی باید پیوسته مراقب حال خود باشدکه حکم خدا را بزبان منسوب بسوی خود ، جاری نکند ، و بدست منسوب بسوی خود ، ننویسد ، والاّ نه قاضی آلت حق خواهد بود و نه آن حکم ، حکم خدا ، ودربارهٔ او جاری خواهد بود آیهٔ مبارکه : **و ان منهم لفریقاً یلوون السنتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب و ما هو من الکتاب و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون**[2] ، یعنی از جملهٔ کسانیکه میخرند بعهد خدا وبیعت‌کردن با بندگان خدا ثمن قلیلی را وهیچ بهره‌ای

---

۱ ــ سوره ص آیه ۲۶ ای داود ما ترا در روی زمین مقام خلافت دادیم تا میان خلق خدا بحق حکم کنی و هرگز هوای نفس را پیروی نکنی که ترا از راه خدا گمراه سازد .

۲ ــ آل عمران آیه ۷۸ همانا برخی از اهل کتاب قرائت کتاب آسمانی را تغییر و تبدیل میدهند تا آنچه از پیش خود خوانده‌اند از کتاب خدا محسوب دارند و هرگز آن تحریف شده از کتاب خدا نخواهد بود ، و با آنکه میدانند بخدا دروغ می‌بندند .

ازآخرت ندارند ، کسانی هستندکه زبان منسوب بخودیت خود را ، گردش میدهند باحکام رسالت و بقرآن که شما گمان برید که آنچه را بر زبان میآورند ، حکم خدااست و از قرآن خدااست ، و این خطاست ، زیرا که وقتی حکم خدا شودآنچه را بزبان آورند ، که زبان آنها زبان خدا شده باشد نه‌زبان‌خود آنها ، و میگویند این از نزد خداست و حال اینکه ازنزد خدا نیست ، زیرا که آن از خودیّت خود آنها جاری شده است و دروغ برخدا می‌بندند ومیدانند که این دروغ است برخدا و در بارهٔ او جاری خواهد بود این آیهٔ مبارکهٔ دیگر که فرمود : **و منهم امیون لایعلمون الکتاب الا امانی وانهم الا یظنون فویل‌للذین یکتبون‌الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون** [1] ، یعنی از جملهٔ گرویدگان ملّت‌الهی کسانی هستندکه احکام ملّت و رسالت و کتاب تدوینی خدا را نمیدانند مگرموافق آرزوهای خود ، یعنی ازاحکام خدائی غیرازخواهشهای نفسانی‌هیچ درنظر نمیآورند و از احکام الهی جز برآوردن منظورات نفسانی هیچ نخواهند ، و کار آنها گمانست نه علم و بمظنّهٔ خود حکم مینویسند وبمظنّهٔ خود غایت میجویند ، و چون‌چنینند احکام خدائی را بدست منسوب بسوی خود مینویسند نه بدستی که آلت حق شده باشد ، پس وای بر این طایفه که احکام خدارا بدست خود مینویسند وبعدمیگویند که این از نزدخداست ، و حال اینکه ازنزد خودآنهاست نه‌ازنزد خدا ، ومیگویند از نزد خداست که بر مردم مشتبه‌کنند بجهت اینکه باین‌اشتباه انگیزی ثمن‌قلیلی بدست آورند ، پس وای بر آنها از جهت آنچه بدست خود نوشتند و نسبت بخدا

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۷۸ و ۷۹ و بعضی عوام یهود که چیزی نیاموخته و نوشتن نتوانند و تورات را جز آمال وآرزوی باطل خود نپندارند وتنهاپابست خیالات خام و پندار بیهودهٔ خویشند پس وای بر آن‌کسانیکه چیزی بنام‌کتاب تورات از پیش خود نوشته آنگاه بخدای متعال نسبت میدهند تا آنرا ببهای اندك (و متاع ناچیز دنیا) بفروشند پس وای بر آنها از آنچه نوشته و آنچه بدان کسب میکنند .

دادند ، و وای بر آنها از جهت آنچه باین حکمها کسب میکنند ، و از برای این فرقه که حکم بخواهش نفس و خودیت نفس میکنند ، سه مرتبه ویل گفت ، پس وای بر حال اینها ! که خودیت خود را درمیانه دارند و زبان و دست آنها آلت‌حق نشده ، حکم میکنند میانهٔ بندگان خدا ، خصوص که در حکم خود اجرت یارشوت خواهند ، اگر چه مجاز باشند باجازهٔ صحیحه ، و هرگاه مجاز نباشند و محاکمه کنند و بر حکم خود رشوت خواهند ، بچندین درجه از کفّار معاندین بدتر ، و بچندین مرتبه استحقاق ویل و عذابِ بیشتر خواهند داشت .

پس آن کس که اجازهٔ قضاوت دارد باید همیشه با نفس خود در جنگ باشد و نگذارد که نفس از محاکمهٔ بین خلق مآرب خود را بنظر آورد ، چه این مآرب چرب و شیرین دنیا باشد و چه رشوت‌گرفتن برحکم وچه صیت در بلاد وچه تحبّب و تسلّط بر عباد و چه تقرّب جستن بربّ عباد ، بلکه خود را باید خالی از جملهٔ اغراض نفس کرد حتّی از غرض قرب خدا و مرضیّ بودن در پیش خدا ، و بعد در مجلس قضاوت نشست که اگر نه چنین کند ، شقی‌ترین خلق باشد که با خودخواهی در مقام انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام نشسته است ، اگر چه اجازهٔ صحیحه از برای او باشد .

* * *

باب هفتم

در بیان معاملات و مکاسبات

بدانکه انسان را خداوند منّان خلق فرموده که در شکم و بدن محتاج است و همچنین در مسکن و منکوح ومرکوب ، وحاجت او هم چون حاجت سایرحیوان نیست که لباس آنها از خود آنها بروید و خوراك آنها همان باشدکه از زمین بروید یا لحوم حیوان باشد بدون تعمّل طبخ ، بلکه رفع حاجت انسان بتعمّل در غذا و لباس است و اصلاح غذا و لباس او باز محتاج است بآلات و اسباب عدیده ، و رفع این حاجت بیکی از سه وجه متصوّر است : یا بظلم کردن و غصب نمودن مایحتاج و مملوك غیر را بانواع ظلم و غصب ، از دزدی و راهزنی و تغلّب و تسلّط و حکم و اجبار و رشوت و شهادت زور و خدعه وبحیاگرفتن ، که فرمود : **المأخوذبالحیاء کالمأخوذ بالغصب**[1] ، و ظلم از جمله چیزهائیست که قبح آنرا عقل و عرف و شرع حکم میکنند ، یا بگدائی کردن بانواع آن ، از سؤال کردن در خانه‌ها ، و سؤال کردن از اغنیا و تملّق و چاپلوسی کردن و رقعه نوشتن باغنیا ، و تعارف‌دادن که باصطلاح جوز قلندری و برگ سبز گویند ، و هرچه نظیر اینها باشد ، و اینهم در نزد عقلا و در شرع مذموم ، و در عرف هم مفطورند بر قبح آن ، لکن بعضی را حرص آنها روپوش فطرت شود و پندارند که بعضی از اقسام ممدوح است ، و بآن فخر کنند و در مجالس از مفاخر خود شمارند .

---

۱ ــ آنچه در اثر ایجاد شرم از کسی دریافت شد چنانست که بستم و ناروا دریافت شده باشد .

یا بکسب کردن و این وجه را عقل حاکم است بحسن آن ، زیرا که ما یحتاج خودرا بدست آوردن از آن جهتی که جمعی متفق باشند بر آن ، مایهٔ هیچ شین و فساد و اختلال نظام نخواهد بود و عقل تحسین خواهد داشت ، چون سبب اختلال تمدّن نیست ، و عرف هم تحسین خواهد داشت بجهت اتفاق عرف بر آن ، واگر آن زاکان از تأسیسات شرعی باشد شرع هم تحسین خواهد داشت ، چنانکه در شریعت محمّدی صلی الله علیه وآله وسلم کسب کردن را مطلقا مدح بسیار کرده‌اند ، **الکاسب حبیب الله** ، از شریعت است ، عبادت نه جزو آن کسب معیشت از وجه حلال است و یك جزو آن عبادت بین خود و خدای خود ، از شارع است کسیکه تعب بکشد برای عیال خود مثل مجاهد فی سبیل الله است ، و اخبار بسیار در فضیلت کسب کردن برای خود و عیال خود ، و تعفّف ورزیدن از سؤال واز بار کردن مؤنه خود برغیر وارد است از معصومین علیهم السلام و آیات قرآنی دلالت دارد بر این مطلب : **یبتغون من فضل الله** [1] **و ابتغوا من فضل الله** [2] ، شامل منافع دنیویه نیز میشود ، و از جناب صادق علیه السلام مأثور است که فرمود « من روز که میشود سوار میشوم دابّهٔ خود را و بسر ضیاع خود میروم که خدای من ببیند که من در طلب معیشت بیرون میروم » و در خبریست که « از جملهٔ ذنوب ذنوبیست که برطرف نمیکند آنهارا مگر همّت داشتن درطلب معیشت» و در خبریست « تاجر راستگوی محشور میشود در روز قیامت با صدّیقین و شهداء» و در خبریست که « کسیکه طلب کند دنیا را از وجه حلال بجهت تعفّف ورزیدن از سؤال و بجهت سعی کردن برای عیال ومهربانی کردن باهمسایه‌ها، ملاقات خواهد کرد خدا را در حالیکه روی او مثل ماه شب چهارده باشد » و در خبریست که : خداوند دوست میدارد بنده‌ایرا که خدمت کاری کند که محتاج بمردم نباشد ، و دشمن میدارد بنده‌ایرا که طلب علم کند که علم را خادم خود قرار دهد ، و در خبر دیگر است که: خداوند دوست میدارد بنده‌ایرا که کسب میکند، واز لقمان منقول

---

۱ ـ سوره مزمل آیه ۲۰ در پی یافتن فضل و بخشش خداوندی هستند .

۲ ـ سوره جمعه آیه ۱۰ بجوئید و بیابید فضل و بخشش خداوندی را .

است که فرمود « یابنیّ ، استغنا جوی بکسب حلال ازفقرچرا که فقیر نمیشود احدی هرگز ، مگر اینکه مبتلا شود برقّت در دین و ضعف عقل و بر طرف شدن مروّت و بزرگتر از این سه خصلت است استخفاف مردم باو » و در خبر است که « کسیکه در خانه بنشیند و دعا کند که خدا او را روزی دهد ، دعای او مستجاب نیست » .

و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه انسان باید شبانه روز خود را ، سه قسمت یا چهار قسمت کند ، یك قسمت را در مرمت معاش صرف کند دلالت بر این مطلب دارد ، و خبر : **من لادنیا له لادین له** ، نیز دلالت دارد ، اگر چه مقصود اینستکه کسیکه احکام قالب را که ازدنیاست نتواند مراعات کند ، احکام دین را که از آخرتست و از مدارك ظاهر در غیب است البته نتواند مراعات کند مثل ، **العلم علمان علم الابدان و علم الادیان** ، یعنی علم شریعت و علم طریقت ، لکن احکام معاش هم داخل احکام دنیاست وعلم طبّ همداخل علم الابداناست وخبر: **من لامعاش له لا معادله** ، دلالت دارد ، وخبر : **من سعادة المرء تدبیر المعیشة ، و و اذا اراد الله بعبد خیرارزقه تدبیر المعیشه** [1] ، دلالت دارد .

و حاصل اینستکه عبادت آن عملی است که انسان در آن عمل امر الهی را منظور نظر دارد و بقصد امتثال ، امر او را بجا آورد ، چه آن عمل نماز باشد ، یا روزه یا سفر مکّه یا سفر زیارت ، یا سفر تجارت یا زراعت ، یا حدّادی و صفّاري و غیر اینها ، و هرگاه در نماز امر الهی منظور نباشد و عادت و همرنگی امثال ، یا ریا و صیت یا حفظ مال و منصب ، منظور باشد وداعی شود ، آن عبادت نخواهد بود، بلی چیزی کههست اینستکه دراعمال معاشیه دواعی نفسانی ، قویتر و نمایانتر است ، و در اعمالیکه بصورت عبادت مینماید ضعیفتر وخفیتر است، والاّ در جملهٔ اعمال دواعی نفسانی و امر الهی میتواند داعی باشد ، باید انسان مراقب حال خود باشد که امر الهی از نظر او نرود ، که تاامر الهی از نظر او رفته است نفس دواعی

---

۱ ــ یکی از خوشبختیهای مرد آنستکه دارای عقل معاش باشد که چون خداوندبرای او خوبی و بهروزی بخواهد عقل معاش بوی عنایت فرماید .

خود را بنظر آورد ، و عمل‌را برای خود قرار دهد ، چه آن عمل بصورت عبادت باشد یا بصورت مرمّت معاش ، پس باید هرکس در کار خود هوشیار باشد و جلا و کار بدست نفس نسپارد ، چه آن کس هیزم کش باشد و چه گلخن تاب و چه قاضی و مفتی و چه امام جماعت و واعظ و ذاکر مصائب ومناقب پیشوایان دین ، وچه سلطان و حاکم و عشّار و غیرهم ، و چه زاهد و عابد و مرتاض و اهل سلوك ، که در جملهٔ اینها دواعی نفسانی وامر الهی میتواند باعث باشد ، واز این جهت است که فرمودند « اشرف اقسام ذکر تذکّر امرو نهی الهیست در نزد هر فعل » که اگر امر الهی باشد بجا آورد یعنی بجهت امتثال امر الهی و اگر نهی الهی باشد ترك کند بجهت نهی ، و کسیکه حالش این باشد برتری دارد بر جمیع ذاکرین و عبادت او برتری داردازعبادت جمیع عبادت کنندگان .

و طرق کسب بسیار و کسب کنندگان بی‌شمار و بندهٔ خدا باید از هیچ یك کناره نگیرد و هیچ کسب را عار خود نداند ، بلکه حاجت بسوی غیر خدا بردن را شین داند ، لکن درشریعت مطهره بعض مکاسب‌را حرام وبعضی‌را مکروه شمرده‌اند ، و بعضی طرق را حرام و بعضی را مرجوح دانسته‌اند ، مثل خمر فروشی و حجّامی و معاملهٔ ربوی و معامله‌ایکه شبهۀ ربوی داشته باشد چون صرّافی ، و سایر مکاسب را نباید عار خود دانست ، زیرا که انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام و مشایخ آن بزرگواران هریك شغلی‌داشته‌اند و اقتصار برشغل مخصوص نداشته ، اغلبی‌بشغل زراعت وتربیت باغ وبستان مشغول‌بوده‌اندوشغل‌زراعت راکیمیاگری گفته‌اند و دراخبار مدح بسیار نموده‌اند ، و حضرت آدم علیه‌السلام بزراعت مشهور ، و حضرت نوح علیه‌السلام بباغ و نخله نشاندن مشهور ، حضرت ابراهیم علیه‌السلام بکثرت گاو و گوسفند واسب و شتر معروف، حضرت شعیب علیه‌السلام بگوسفند داری ، و حضرت موسی علیه‌السلام از شبانی بمقام خود رسید ، حضرت‌داود علیه‌السلام بزرّادی‌شهرت‌یافت ، حضرت ختمی‌مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله شترچرانی و گوسفند چرانی و تجارت برای خدیجه نمود ، و بعد از گرفتاری تربیت امّت از شغل باز ماند وکسب خود رادر تحت سیف خود گفت ، جناب امیرالمؤمنین

بآب کشی و زراعت و نخلستان بثمر آوردن و پشم ریسی برای غیر ، معروف شد بلکه در زمان خلافت آن حضرت در درِ دکّان میثم تمّار نشستی و برای او خرما فروشی نمودی ، و این را عار سلطنت ندانستی ، و اصحاب آن حضرت وسایر ائمّهٔ هدی علیهم السلام بلکه مشایخ روایت و مشایخ طریقت بهر شغلی مشغول بودند ، چون ابوذر که شبان بود و میثم که تمّار بود و شیخ دیگر حنّاط بود و شیخ دیگر زیّات بود و شیخ دیگر اسکاف بود ، و صفوان جمال بود و شیخ دیگر دهقان و همچنین .

لکن در اخبار تعریف بسیار از زراعت و تجارت رسیده که اگر کسی بامانت از عقب این دو شغل برود البته برکت صوری و نور معنوی افزوده شود، لکن سالك راه حق اگر از عقب این دو شغل و هر شغلی غیر این دو شغل برود و لطیفهٔ امانت در او نباشد ، البته نور سلوك از جبین او برود و برکت ظاهری از کسب او برداشته شود ، بلکه بصدمه گرفتار و مفلوك و بی‌اعتبار شود ، و اگر بصدق وامانت رفتار کند همه قسم برکت و اعتبار در میانهٔ اخیار و اشرار از برای او باشد ، و در هر کار باید طرف مقابل را چه مشتریست و چه فروشنده مراعات کند ، باین معنی که ملاحظهٔ خیر و صرفهٔ او را بیشتر میکرده باشد ، که اگر چنین کند البته خداوند متعال ملاحظهٔ خیر او را داشته باشد ، و کسیکه خداوند ملاحظهٔ خیر او را داشته باشد البته‌خیر بیندوبدنبیند ، چنانکه‌دراخبار بجهت اشارهٔ‌باین‌مطلب فرمودندکه‌فروشنده باید زیادتر بدهد نه بقدریکه بجهالت و بطلان مبایعه کشد و خریدار باید کمتر بگیرد ، یعنی هریك ازطرفین باید مراعات طرف دیگررا منظور دارند و خیر اورا بر خیرخود مقدّم دارند ، و این اخبار تخصیص بترازو ندارد اگر چه در خصوص ترازو وارد شده است ، بلکه کفشدوز مثلا باید در کار خود مراقب باشد که کفشی که میدوزد در آن کفش محکم کاری کند که دیرتر پاره شود ، و همچنین خیّاط وحدّاد و صفّار ، و آن کسیکه باجرت کار میکند فکرش این باشد که از آن قدریکه باید کار کند چیزی علاوه‌تر کند و تعب بر خود زیادتر گذارد ، و موجر

فکرش این باشد که در بین روز اجیررا ساعتی آسوده گذارد یا آنچه اجرت اوست چیزی بیشتر باو دهد یا چیزی علاوهٔ اجرت باو خوراند، که اگر چنین باشد طرفین برکت صوری بینند و در نزد حق پسندیده باشند، و متحاکمین اگر میانهٔ آنها اختلافی باشد و میدانند که حق با کدام است، بدون نزاع حق را بصاحبش گذارند و اگر محاکمهٔ آنها از باب جهالت مسئله است، از عالم بی‌غرض سؤال کنند و حق بهر طرف بود باو واگذارند.

اگر چه این زمانها زمانیست که پیشوایان خبر دادند که، امراء بر جور و قضات بر رشوت و تجّار بر خیانت و رعیّت بر ظلم باشند، زیرا که هرکس هست فکر این دارد که خود منفعت ببرد چه حلال وچه حرام، لکن بندهٔ خدا نبایدباهل زمان نظر داشته باشد وهمرنگی باآنها را خواهد، بلکه اول حلال وحرام شرعی‌را دانا شود و بعد در فکر این باشد که حلال را بگیرد و از حرام اجتناب ورزد، و در هر شغل و هر کار که هست با انصاف باشد، باین معنی که آنچه بخواهد که مردم با اومعمول دارند بامردم بهمان طریق معمول دارد، یعنی همه وقت خیرغیررا بر خیر خود مقدّم دارد و صاحب هر پیشه هست، اول که میخواهد برود بسرکار خود اگر اهل ذکر است بذکر خود مشغول شود، و در حین کار هم از ذکر خود غافل نباشد و در دل بیاد خدا باشد، و اینرا بردل بگذراند که، الهی تو من را امرکردی بتوسّل جستن باسباب، توسّل جستم، برکت دینی و دنیوی و ظاهری و باطنی تو عطا کن، توسّل جستن باسباب از باب امتثال امر باشد و برکت و رزق خواستن از فضل خدا باشد، که چون بنده‌ای چنین شود، ازبرای اوخواهد بود فرمودهٔ حضرت حق تعالی شأنه که فرمود: **و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه انالله بالغامره قدجعل اللهلکل شیءقدراً**[1] وعده الهی خلف ندارد.

---

۱ ـ سوره طلاق آیه ۲ و۳ و هرکس خدا ترس شود خدا راه بیرون شدن (ازگناهان و بلا و حوادث سخت عالم را) بر او میگشاید و از جائیکه‌گمان نبرد باو روزی عطا کند←

پس کسیکه خواهد که خداوند رزق او را متکفّل وکفایت امور او را کند، تقوی پیشه کند و در امور خود نفس را میدان ندهد بلکه توکّل بر خدا و آنچه رضای اوست منظور و معمول دارد، در خبری از جناب رسول صلی الله علیه و آله است که: نیکو یاوریست پرهیزگاری از معاصی و توانگری » و از جناب صادق علیه السلام مأثور است که « خیری نیست درکسیکه نخواهد مال‌ازحلال‌جمع کندکه بآن مال روی خودرا از سؤال حفظ نماید و قرض خود را ادا نماید و با خویشان احسان نماید » و از آن حضرت علیه السلام است‌که « یاری‌بجوئید بدنیا برآخرت خود و بارمردم مشوید» ودر حدیث دیگر است که « از ما نیست کسیکه عیال خود را کلّ بر مردم نماید » و در حدیث دیگر است که « سفیان ثوری روزی با کسی از کنار نخلستانی گذشت، شیخ هاشمی را دید که درشدّت گرما باصلاح نخلهٔ خرما مشغول، برفیق خود گفت اینجا بمان که بروم و این شیخ هاشمی را نصیحتی کنم، رفت وبا آن حضرت صحبت‌داشت و مراجعت کرد، رفیق او گفت چه گفتی؟ گفت خواستم او را نصیحتی کنم او مرا نصیحت کرد، وگفت باو گفتم که ای شیخ شرمت نمیآید که در سنّ پیری‌حرص ترا بر این داشته است که در هوای گرم بدست خود نخلهٔ خرما اصلاح میکنی؟! بمن گفت که، این تعب را بر خود قرار دادم که محتاج بمثل تو نباشم» و حدیث حضرت داود علیه السلام و خوردن از بیت‌المال وخطاب رسیدن بآن حضرت که، تو نیکو بنده‌ای بودی اگر از بیت المال نمیخوردی، و چهل روز گریستن حضرت و بعد مأمور شدن بسرّادی معروف است، و در خبر دیگر است که جناب صادق علیه السلام احوال یکی از صحابهٔ خود را پرسید؟ عرض کردند که ترك تجارت کرده است، سه‌مرتبه آن حضرت فرمودند: عمل شیطانست! مگر نمیداند که رسول خدا صلی الله علیه و آله تجارت میکرد و خداوند مدح جماعتی را فرموده که، مردانی هستند که غافل نمیگرداند

← و هر که (در هر امر) بر خدا توکل کند خدا او را کفایت خواهد کرد که خدا امرش (بر همه عالم)نافذ و روانست و بر هر چیز قدر و اندازه‌ای مقرر داشته است.

ایشان‌را تجارت و بیع از یاد خدا ، آنها جماعتی بودندکه تجارت میکردند » .

ودرحدیث دیگراست‌که « ازجمله کسانیکه دعای آنها مستجاب نیست کسی است که در خانه بنشیند و بگوید خداوندا مرا روزی ده » و در حدیث دیگراست که « کسیکه طلب دنیا کند برای آنکه از مردم سؤال نکند و روزی عیال خود را فراخ گرداند و با همسایگان احسان کند روز قیامت روی او مانند ماه شب چهارده باشد » و در حدیث دیگر است که « کسیکه شب بخوابد و مانده شده باشد بجهت طلب حلال در آخر شب آمرزیده شود » و در چند خبر دیگر است که « چون در دکان را گشودی و اسباب خود را پهن کردی آنچه بر تو بود بجا آوردی دیگر توکّل بر خدا کن » و در اخبار بسیار رسیده است که « خداوند روزی هرکس را از حلال مقدر فرموده است اگر صبر کنند و قناعت کنند وگرد حرام نگردند ، روزی حلال آنها بآنها برسد ، و اگر پرده دری کنند و صبر نکرده از حرام اخذ کنند ، بهمان مقدار که از حرام اخذ کنند ، روزی حلال آنها کم شود » و درحدیث دیگر است که « تجارت عقل را زیاد میکند و ترك تجارت عقل را کم میکند » و اخبار بسیار بمضمون هریك رسیده است .

و در اخبار نهی رسیده است از صرّافی و کفن‌فروشی و گندم و جو فروشی و از قصّابی و از برده فروشی و حجّامی ، و در خبری کراهت زرگری رسیده است و کراهت جولاهی نیز دربعض اخبار رسیده است امّا تعلیم اطفال چه قرآن وچه غیر قرآن ، ثواب بسیار رسیده است ، و کراهت اجرت هم رسیده است ، و اینها بنیّت شخص تفاوت میکند ، و اگر قرآن را خواهد بفروشد ، کاغذ و جلد او را بفروشد .

و از علی بن ابی حمزه است که دیدم، جناب کاظم علیه‌السلام را که در زمین خود کار میکرد ، و پاهای آن حضرت بعرق فرو رفته بود ، گفتم فدایت شوم خدمتکاران بکجا رفته‌اند که شما خود مشغول این کار شده‌اید ؟ فرمود که « بیل در زمین زده است کسیکه بهتر از من بوده و از پدر من » پس فرمود که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تمام پدران من بدست خود در زمین کار کرده‌اند ، و

این‌کار پیغمبران و اوصیاء ایشان وصالحانست» ودر خبری خداوند روزی‌پیغمبران را در زراعت وشیر پستان حیوانات قرارداده است ، تاازقطرهٔ باران آسمان کراهت نداشته باشند ، و از جناب سیّد سجّاد علیه‌السلام است که « بهترین اعمال زراعت است که از آن نیکو کار و بدکار میخورند ، امّا نیکوکار آنچه بخورد برای او استغفار میکند ، و بدکار آنچه میخورد او را لعنت میکند ، و حیوانات و مرغان نیز از او میخورند » و در خبری کیمیای بزرگ زراعت است، و در خبریست که زراعت‌کاران گنجهای مردمند ، میکارند و روزی پاکیزه خداوند کرامت میکند ، و جای آنها در قیامت از سایر مردم بهتر است و منزلت آنها ازسایر مردم نزدیکتر است و ایشان را در آن روز مبارك مینمایند » و در فضیلت زراعت و اشتغال هریك از پیشوایان دین بامر زراعت و اشتغال هریك اخبار بسیار وارد شده است .

و در اخبار وارد است که چون خواهی زراعت کنی یك کف از تخم بگیر و رو بقبله بایست و سه مرتبه بگو : **أفرأيتم ما تحرثون ء انتم تزرعونه ام نحن الزارعون** [1] ، و بگو : **اللهم اجعله حباً مباركا و ارزقنا فيه السلامة** [2] ، و آن دانه را بپاش ، و در روایتی وقت درخت نشاندن و دانه پاشیدن بر هر درختی و هر دانه‌ای بخوان : **سبحان الباعث الوارث** ، که انشاءالله خطا نمیکند ، و در روایتی وقت درخت‌کشتن وزراعت کردن بخوان : **مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها** [3] ، و از این قبیل اخبار

---

۱ ــ سوره واقعه آیه ۶۳و۶۴ آیا ندیدید تخمی‌راکه در زمین‌کشتیدآیا شما آن تخم را رویانیدید یامارویانیدیم ؟

۲ ــ الهی دانه‌ایکه میپاشیم بر ما میمون و با برکت فرما و در خوراك آن سلامتی بما ارزانی بدار .

۳ ــ سوره‌ابراهیم آیه ۲۴و۲۵خداوند کلمهٔپاکیزه رابدرخت زیبائی‌مثل‌زده که‌اصل‌ساقه آن برقرار باشد و شاخهٔ آن بآسمان (رفعت و سعادت) بر شود و آن درخت زیبا باذن‌خدا همهٔ اوقات میوه‌های مأکول خوش دهد .

و باختلاف در دعا بسیار وارد شده است ، و در روایتی درخت میوه‌دار را نبرید که عذاب بر شما نازل میشود ، و در بابت بریدن درخت سبز و درخت میوه‌دار اخبار بسیار وارد شده است که مشعر بکراهت یا حرمت است ، و در بعض اخبار هست که ، باکی نیست در بریدن درخت سبز ، و اینها بقصد صاحب درخت و نیّت برنده تفاوت میکند ، و بهر حال در وقت سبزی درخت و جوش قوای نباتیه در آن البته خوب نیست ، درخت میوه‌دار و غیر میوه‌دار را بریدن، و دروقت خمود قوای نباتیه و بی‌خبری درخت را بریدن بقصد صحیح ، مثل اینکه زمین را خواهد بزراعت یا درخت یا چیز نافع‌تر مشغول کند عیب ندارد ، واگر محض هوس و بازی درخت ببرد در هر وقت باشد بد است .



باب هشتم

در بیان مناکحات و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان فضیلت نکاح : بدانکه خداوند فیض خودرا مستمر میخواهد و استمرار فیض بطریق تجدّد امثال و حرکت جوهری ، چون استمرار متشابهاتست ، و استمرار دیگر که استمرار فیض باشد بتعاقب افراد متعاقبهٔ متخالفه در این استمرار متصور نیست ، ومنظور حق تعالی این استمرار است، و استمرار متخالفات متعاقبات یابطریق تولید است، چنانکه درمعادن و بعض نباتات و بعضی از حیوانات مشهود است ، یا بطریق توالد چنانکه دربیشتر نباتات و اشجار و حیوانات مشهود و مشهور است ، و این طریق توالد در نبات چون مادّهٔ غلیظه دارد ودانهٔ آنها حافظ خود هست، در مدّت مدیده حاجت بآلت واسباب و مخزن و محفظ ندارد ، سوای توجه نفس نباتیه و قوهٔ مولّده ، که آنچه را که جاذبه بکشد وهاضمه هضم کند نفس قسمت کند ، قسمتی را بدل مایتحلّل قرار دهد وقسمتی‌را در نموّ وتوریق اوراق صرف کند ، وقسمتی افرازنماید برای تولید بذرنبات واشجار ، وآن قسمت را مولّده بکمال خود رساندکه‌تواندبذرنبات واشجاردیگرشود، و در حیوان چون مادّه لطیف‌تر و جنود بیشتر باید باشد ، که مادّه و بذر حافظ صورت خود در خارج نتواند باشد و محتاج بمخزن خاصّ و مربیّ علاوه بر نفس و قوای نباتیه است ، خداوند متعال محض جود و افضال خود آلاتی قرار داده ، که بتوسط آن آلات نطفهٔ نر و ماده بهم آمیزش پیدا کنند و مخزن خاصّی قرار داده ، و آن مخزن را بکیفیّتی مخصوص ساخته ، که تربیت این بذر موافق مزاج او

نماید ، و چون بیشتر حیوانات استشعار امر و نهی تکلیفی ندارند ، و افراد انسان اگر چه این استشعار را دارند ، لکن اغلب درقید استماع وامتثال امر و نهی نیستند از این جهت حضرت عزّت شهوتی گماشته ، که در وقت امتلاء ازدغدغهٔ نطفه اذیّت بینند و طبیعت تقاضای دفع اوکند ووقت دفع همچنان لذّتی درآن قرار داده است، که فوق همهٔ لذّاتست، که دیده میشود از حیوانات‌که انواع اذیت‌را متحمّل‌میشوند در وقت دفع نطفه .

و چون انسان عقل‌پایان بین دارد و مقصود از خلقت اوبقای در عقباست ، نه چهار روز دنیا ، بامر تکوینی اکتفا نکرده ، بر زبان خلفاء خود بموافقت تکوین تکلیف فرموده باینکه بطریق خاصّ این بذر را در مخزن گذارد ، که اگر بمحض امر تکوینی اکتفا کرده بود مفاسد عدیده بر آن مترتب میشد و هرج و مرج واقع میشد ، و بقای انساب ممکن نمیشد ، و تربیت اطفال کماینبغی میسّر نبود ، و نهی فرمود از خلاف آن و عقاب دنیوی و وعید اخروی بر آن نمود ، پس هر کس که خواهد از حیوان ممتاز و مکلّف بتکلیف انسان باشد ، باید مقیاس کتاب و سنّت‌را بدست گیرد و از روی آن مقیاس ، استفراغ نطفه که دغدغهٔ اوعیه میکند جوید تا ملوم نباشد ، بلکه اگر ملتفت امر تکوینی بوده و تضییع قوهٔ مودوعه را نخواسته امتثال امر تکلیفی نموده باشد ، که در این کار امر کردگار را مستند خود دارد ، علاوه بر نفی ملامت ، داخل عبادت کنندگان باشد ، واز جهت اینکه میتواند داخل عبادت شود ، با اینکه این کار الذّ لذات حیوانیست فرمود : **نساؤکم حرث‌لکم فاتوا حرثکم انی شئتم و قدموا لانفسکم** [1] ، یعنی در این کار حیثیت توالد باید منظور باشد و امرالهی‌را نصب‌العین خود نمائی تا درحین شهوت‌رانی‌و برآوردن مشتهای حیوانی ، ذخیرهٔ اخروی نیز داشته باشی .

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۲۲۳ زنان شما کشتزار شمایند پس برای کشت بدانها نزدیک شوید هرگاه مباشرت آنان خواهید و برای ثواب ابدی چیزی (برای ذخیره آخرت) پیش فرستید .

پس باید شخص سالك بکوشد که در اعمال خود نیّت خود را صحیح نماید که اگر تواند تصحیح نیّت نماید، هر چه کند برای اوذخیرهٔ آخرت باشد اگرچه شهوت‌رانی حیوانی باشد، بزرگی فرموده در بیان حدیث شریف نبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم که فرمود «اختیارکردم ازدنیای شماسه چیز را، طیب و نساء و نماز را، ونورچشم‌من در نماز است» که اگر معنی قرة عینی فی‌الصّلوة را فهمیدی معنی اختیار نساء را نیز فهمیدی، حاصل اینستکه کسی را که دغدغهٔ شهوت اذیت کند و خیال او را مشغول سازد، از برای او اختیار زن راجح است، و آن کسیکه یحیی علیه‌السلام وار از شهوت بی‌خبر و غرق حضور وشهودحضرت داور باشد، حصوریت‌چون حضرت یحیی علیه‌السلام او را مدح است، و اخباریکه وارد شده است در فضیلت تزویج چنانکه بیاید، دربارهٔ این کسی است که شهوت اذیت کند او را و خدا نخواسته بحرام یا شبهه اندازد، و چنانکه در آیات و اخبار امر شده است بزن گرفتن، امر شده‌اند سایر مردم هم‌باهتمام داشتن درزن دادن و شوهر دادن آنهائیکه زن و شوهر ندارند چنانکه منطوق آیهٔ مبارکه: **وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم**[1]، امر است اولیا و مردمان را که دخیل کار توانند باشند، باینکه زن دهند وشوهردهندکسانی را که زن وشوهر ندارند ومفهوم آیهٔ مبارکه امر است خود آنها را که زن و شوهر ندارند، و بعد از ارادهٔ زن گرفتن وزن بخانه بردن، باید آداب معاشرت با زن بیاموزد و حقوقات زن و قسّامهٔ او را تعلیم گرفته مراقب باشد که دقیقه‌ای از امرونهی الهی را تخلّف و تجاوز نکند، تا آن ذخیرهٔ آخرت در زن گرفتن برای او باشد، نه اینکه شهوت رانی داعی شود بر نکاح و امر کتاب و سنّت را بهانهٔ خود سازد، و شهوت رانی را منظور نماید، چنانکه جمعی دواعی نفسانی آنها را باعث میشود بر تعدّد ازواج و آیهٔ کریمه: **فانکحوا ماطاب لکم**

---

۱ ــ سوره نور آیه ۳۲ و البته باید مردان بی‌زن و زنان بی شوهر و کنیزان وبندگان خود را بنکاح یکدیگر در آورید.

من‌النساء مثنی و ثلاث و رباع[1] ، را بهانهٔ خود میسازند و بهیچ یك از اوامری که ، در بارهٔ زنها و تعدد زنها رسیده رفتار نمیکنند ، و حقوقات و قسامهٔ آنها را مهمل گذارند و از ذیل آیهٔ شریفه غافل شوند که فرمود : **فان خفتم الا تعدلوا فواحدة**[2] ، یعنی اگر خوف داشته باشید که عدالت نتوانید در میانهٔ زنهای متعدده نمائید ، پس اقتصار بر یکی نمائید ، که بقرینهٔ مقام و امر سابق مفهوم قید معتبر و تجاوز از یکی برای این کس که خوف داشته باشد که عدالت نتواند کند حرام خواهد بود ، و در این زمان کسیکه تواند چنانکه از شارع رسیده است عدالت‌کند میانهٔ زنها گمان ندارم .

و بعد از آن فرمود : که اگر نتوانید حقوقات حرّه را ادا کنید ، از قسامه و نفقه و کسوه بر نکاح کنیز اقتصار کنید که حقوقات او کمتر است ، پس هر کس ارادهٔ بندگی و سلوك داشته باشد باید احتراز کند از تعدد ازواج ، مگر کسیکه‌در مال خود و حال خود بیند که عدالت میتواند کند ، و این کس بعد از پیشوایان راه دین کمیابست .

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرض موت ، گلیم حضرت را میگرفتند و بنوبت ببیوت زنها گردش میدادند ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شبی که نوبت خانهٔ زنی میبود ، وضوء نماز را در خانهٔ زن دیگر نمیگرفتند و تسویه در نفقه و کسوت و بشر وجه و همخوابی و مقاربت ، که معلوم است‌که داشتند ، و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد از آنکه درهمه چیز تسویه قرار میدادند عرض میکردند که ، در آنچه باختیار من بود تسویه کردم ، اما آنچه باختیار من نیست ، که میل قلبی باشد با تواست .

---

۱ ـ سوره نساء آیه ۳ پس آنکس از زنان را بنکاح خود آرید که مر شما را نیکو و مناسب و با عدالت است .

۲ ـ سوره نساء آیه ۳ اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و بآنها ستم کنید پس تنها یك زن اختیار کنید .

خلاصه اینستکه باید انسان تجرّی درتعدد ازواج نورزد وکریمهٔ : **فان‌خفتم الا تعدلوا فواحدة،** را پیوسته متذکّر باشد ، اگر در خود دید که عدالت او میسّر است بحسب وسعت مالی و سعهٔ قلبی و حالی ، آنوقت تعدد ازواج او را روا باشد که فرمود : **فانکحوا ماطاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع ،** و اگر در خود بحسب مال و حال استعداد عدالت ندید ، از این کار دوری گزینند و مثنی و ثلاث و رباع کتاب را بهانهٔ شهوت‌رانی و معصیت خود قرار ندهد و در فضیلت نکاح همین بس است که فرمود : **ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله**[1] ، و اخبار در بیان فضیلت آن از حدّ بیرون است .

در حدیثی از علامت صدق ایماناست شدّت محبّت زنان ، و در حدیث دیگر دوست داشتن زنان از اخلاق پیغمبران است ، و گمان ندارم که درایمان برای‌کسی چیزی زیاد شود مگر محبّت زنان ، و در خبری هرکه او را محبّت زنان زیاد میشود فضیلت ایمانش زیاد میشود » و باین مضمون بسیار از مصادر عصمت صادر شده است ، و در خبری «هرکه زنی بعقد خود میآورد نصف دین خود را حفظ میکند ، بپرهیزد در نصف دیگر » و وجه این خبر اینستکه انسان را سه قوّه است که مانعند از دین داری ، شهوت و غضب و شیطنت ، و اگرشهوت و غضب فرو نشینند شیطنت از کار میماند، پس کسیکه آتش شهوت را بزن گرفتن خاموش کند ، نصف دینش‌که بواسطهٔ شهوت‌فاسد میشدمحفوظ میشود ، نصف‌دیگرکه‌بواسطهٔ آتش غضب فاسد میشود او را حفظ کند که آتش غضب او را فاسد نسازد ، و در خبر دیگر از جناب باقر علیه‌السلام است که فرمود که « خوش ندارم که دنیا و آنچه در دنیاست از من باشد و یك شب بی‌زن بخوابم و فرمود که دو رکعت نمازکه زن‌دار بخواند بهتر است از عزبی که شبها تمام نماز کند وروزها روزه باشد » و درخبر دیگر ازحضرت

---

۱ سوره نور آیه ۳۲ اگرمرد و زنی فقیرند خدا بلطف خود آنان را بی‌نیاز ومستغنی خواهد فرمود.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: هر که ترك زن کند از خوف فقر گمان بد بخدا برده است، چرا که خداوند میفرماید، **ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله**، و در خبر دیگر است که زنی شکوه کرد از شوهر خود که با او نزدیکی نمیکند، فرمود که اگر او میدانست که چه‌قدر ثواب دارد درآمدن بنزد تو از تو دوری نمیکرد و چون متوجه تو میشود دو ملك باو احاطه میکنند و ثواب این دارد که بشمشیر در راه خدا جنگ میکند، و چون با تو مجامعت کند گناهان او میریزد و چون غسل کند از گناهان بدر میآید و باین مضمونها اخبار بسیار وارد شده است.

فصل دوم در بیان زنهای نیك و بد، تا کسیکه خواهد زن بگیرد تواند ملاحظه کند که چگونه زنی باشد بگیرد: بدانکه زن چنانکه در خبر است قلاده گردن مرد میشود، ودر میان مردم معروف است که « سودای عمر است » پس باید نیك ملاحظه کند تا باعث راحت او باشد نه مورث غم و اندوه او، پس باید اول ملاحظه کند که ازخانواده‌های قدیم و نیك باشد که مردمان فرومایه، حالت ملاحظهٔ غیر در آنها کمتر میباشد و باید ملاحظه کند که اولادآور باشد که فرمود « سیاه اولادآور بهتر است ازخوش‌صورت اولاد ناآور» وبهتر آنستکه دختر بکر باشد که هیچ شوهر ندیده باشد، که زن شوهر دیده دراغلب اینستکه دل در پی شوهر اول میدارد و دختر با هر که انس گرفت دل از او برنگیرد، و اگر بکر نشد زن اولاددار نگیرد، که هیچ خانه‌داری برای شوهر ثانی نخواهد کرد، و ملاحظه کند که زباندار نباشد و حنّانه و منّانه نباشد یعنی بهر چیز آه و ناله نداشته باشد و منّت زیاد بر شوهر نمیگذارده باشد، و پر حرف و بدبو نباشد و مسنّه هم نباشد، و بلند آواز و دیوانه و بسیار کوتاه قد و بسیار بلند قد نباشد و لاغر نباشد و قوزك پای او در گوشت باشد، و ازرق چشم تا ممکن‌شود نباشد، و در خبریست که، زن صالحه و غیر صالحه قیمت ندارند، چرا که صالحه طلا و نقره قیمت او نیست وغیر صالحه خاك از او بهتر است، و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: « دختر بکفو و همشأن خود بدهید از کفو وهمشأن خود دختر بگیرید، و از برای نطفهٔ خود زنی

را پیدا کنید که شایستهٔ آن باشد که فرزند از او بهم رسد » و در خبر نیست که «زن را برای مال و جمال و حسب و نسب او نخواهید که از آنها محروم مائید ، و لکن برای دین داری بخواهید که خداوند مال و جمال روزی کند » و در حدیث دیگر است که « دختر باکره بخواهید که دهنهای آنها خوشبوتر است و رحمهای ایشان خشک‌تر و پستانهای آنها پرشیرتر و فرزند آورنده‌ترند ، که من مباهات میکنم به بسیاری شما در روز قیامت حتی بسقط از اولاد شما » و در خبر دیگر است که « بخواه زن گندمگون فراخ چشم سیاه چشم بزرگ سرین میانه بالا ، و بهترین زنان زنیست که فرزند بسیار آورد و دوست شوهر باشد و صاحب عفت باشد و در میان خویشان خود عزیز باشد ، و نزد شوهرش ذلیل باشد و برای شوهر زینت و بشاشت کند و از دیگران شرم کند و عفت ورزد ، و هرچه شوهر گوید بشنود و اطاعت شوهر کند و چون شوهر با او خلوت کند آنچه از او خواهد مضایقه نکند . » و در خبر دیگر است که « بهترین زنان امت من زنیست که خوش‌روتر و مهرش کمتر باشد و زائیدنش آسان باشد » و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که : بهترین زنان شما زنان قریشند که مهربان‌ترین زنانند بشوهران، ومهربانترین آنهایند بفرزندان و با عفّت‌ترند از دیگران » و سادات علویّه شعبه‌ای از قریشند بلکه اعلا و اشرف از سایر قریشند و شرافت انتساب بخاندان رسالت و ولایت را علاوه بر انتساب بقریش دارند ، و بهترین زنها زن مؤمنه‌ایست که هرگاه شوهر باو نظر کند شاد شود ، و چون غائب شود حفظ مال شوهر و حفظ خود کند .

فصل سوم در بیان آداب عقد وزفاف: بدانکه چنانکه منجمّین ساعات نیك وبد برای هر امری تعیین میکنند وکواکب را یامؤثر میدانند بالاستقلال ، چنانکه بیشتری از پیروان صائبین را اعتقاد است و طبیعیین و دهریّین نیز چنین اعتقاد دارند ، یا وسایط و اسباب الهی میدانند چنانکه بیشتری ازمنجمّین ملّی‌را اعتقاد است، یا امارات وعلائم میدانند چنانکه بعض ازمتشرّعین را اعتقاد است ، امّا اینکه علویّات را هیچ سببیّت و وساطت نیست و امارات هم

نیستند ، پس احدی نگفته مگر مردمان نادان که اعتنا بآنها وقول آنها نیست ، و در شرایع سابقه ذکر وساطت آنها بوده و سببیّت آنها را ذکر کرده‌اند امّا بتسبیب حق تعالی شأنه ، و مهابادیان در این زیاد رفته بحیثیتی که مظاهر قدرت حق تعالی دانسته‌اند و اعتقاد بعبادت آنها کرده‌اند چنانکه گویا سبب بالاستقلال دانسته‌اند ، و در شریعت اسلام سببیت ووساطت آنها را اعتبار کرده‌اند واز این جهت در اخبار ما برای زفاف و عقد و مضاجعت بعض اوقات را نحس وبعضی را سعد شمرده‌اند ، واز بعضی نهی ببعضی امر نموده‌اند، واین معلوم است که بی‌مدخلیّت ندانسته‌اند اسباب عِلوی را ، و محض امارات هم ندانسته‌اند بلکه آنها را وسایط و اسباب دانسته ، چون سببیت نار برای حرارت و آب برای برودت، لکن بتسبیب الهی نه بالاستقلال و مولوی رضوان الله علیه در بعض اشعار اشاره بآن نموده و فرموده :

سنّتی بنهاد و اسباب و طرق — طالبان را زیر این ازرق تتق
بیشتر احوال بر سنّت رود — گاه قدرت خارق سنت شود
سنّت و عادت نهاده با مزه — باز کرده خرق عادت معجزه
بی‌سبب‌گر عزّ بما موصول نیست — قدرت از عزل سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب بیرون مپر — لیك عزل آن مسبّب ظنّ مبر
هرچه خواهد آن مسبب آورد — قدرت مطلق سببها بر درد
این سببها بر نظرها پرده‌هاست — که نه‌هر دیدار صنعش‌را سزاست
دیده‌ای باید سبب سوراخ کن — تا حجب را برکند از بیخ و بن
ازمسبّب میرسد هر خیر وشرّ — نیست اسباب و وسایط ای پدر
جز خیال منعقد بر شاهراه — تا بماند دور غفلت چند گاه

بدانکه مستحبّ است که زفاف در شب باشد وولیمه در روز ، ومستحبّ است ولیمه خورانیدن در زفاف ، و روز اول‌لازم شمرده‌اند ولیمه را در روز دوم نیك ودر روز سوم ریاء و سمعه ، و ملاحظه کنند که در عقد یا زفاف قمر در عقرب نباشد و تحت‌الشعاع نباشد ، وچون عرب‌ازآداب‌نظرات کواکب و سعد و نحس آنها بی‌خبر

بوده‌اند ، از ائمهٔ ما در این باب بتصریح نرسیده است ، مگر بوجهی که عامّه توانند درك کنند ، مثل اینکه روزهائیکه منسوب بکواکب سعد یا بزمان است برای این کار مقرر کرده‌اند ، و مثل اینکه در آخر ماه و نیمهٔ ماه که محاق و مقابله است که نحس است ذکر فرموده‌اند ، پس آن کسیکه در عالم اسباب گرفتاراست در وقت عقد ووقت زفاف مراعات کند ، کواکب و نظرات سعد و نحس آنها را وایـّام هفته‌وایـّام ماه را زیراکه‌اگرمؤثربالاستقلال نیستند ، بتسبیب‌الهی‌مؤثرند ، مثل آتش که اعتقاد ما آنستکه مؤثر بالاستقلال نیست لکن احتراز ازاو لازم دانیم ، اگرچه وقتیکه خداوند بخواهد سببیـّت‌را از او بردارد ، برمیدارد ، لکن سنت الهی بر آن جاری نیست که همه وقت سببیـّت را از او بردارد ، مگر وقتیکه خواهد اظهار معجزه نماید .

و در وصیـّت جناب رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم است بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ، که : چون عروس را داخل خانه کنی کفش از او بکن و پاهای او را بشوی و آن آب را از در خانه تا آخر خانه بپاش ، که چون چنین کنی خداوند هفتاد نوع از بلا را از خانهٔ تو بیرون کند ، و هفتاد نوع رحمت بر سر عروس ریزد ، و قرار دهد برکت در زاویه‌های خانه ، و تا عروس در آن خانه باشد ایمن باشد از جنون و برص و جذام .

فصل چهارم در آداب مضاجعت : بدانکه بهترین اوقات مضاجعت وقتی است که معده پر نباشد خالی هم نباشد وقتیکه غذا جوش خود را کرده باشد و هنوز از معده نگذشته باشد ، که در امتلاء معده و خلأ معده هر دو ضرر دارد ، و در هوای معتدل باشد که در هوای گرم ضرر دارد و در هوای زیاد سرد هم ضرر دارد ، و اگر غذا تخمه شده باشد نیز ضرر دارد ، و منع رسیده است در آخر ماه یعنی از وقت تحت الشّعاع تا آخر واول هر ماه مگر ماه مبارك رمضان ، و نیمهٔ هرماه وتحت الشعاع که معلوم ، ونیمه‌ماه هم چون‌باصطلاح‌منجـّمین استقبال است در چهارده تا پانزده که جملهٔ امور بد است ، و روز جمعه که منسوب

بزهره که کوکب منسوب بزنانست تعریف بسیار برای زفاف و مضاجعت در اخبار رسیده است ، و در چهارشنبه چون روز نحسی است منع از مضاجعت فرموده‌اند ، و چون شب شنبه وروزشنبه بمریخ وزحل‌منسوب‌ بست‌مدحی‌درمضاجعت‌آن‌نرسیده‌است و درسایر ایّام ولیالی هفته مدح رسیده است ، و در حال حیض حرام است ، و فرزند حلال‌زاده نخواهد بود ، و بعد از پاك شدن بهتر آنست که غسل کند زن و بعد مضاجعت شود ، و بعضی پیش ازغسل حرام دانسته‌اند، ودر دبر زن خلاف کرده‌اند ، لکن انسان نباید خود را راضی کند بچنین عملی وآیهٔ شریفه : **اتأتون الذکران من العالمین و تذرون ما خلق لکم من ازواجکم** ، اشعار بقبح این عمل دارد ، وهمچنین‌آیهٔ شریفه : **نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی‌شئتم** [۲] ، چراکه بعد از اعتبار وصف عنوانی حرثکم واعتبار مفهوم مخالفت قید ، معنی این میشود که فأتوا حرثکم من حیث انهنّ حرثکم لا من حیث لسن حرثکم ، اگر چه بعضی از علماء تجویز نموده‌اند لکن عقل سلیم قبح این فعل وخیم را می‌فهمد .

و در وقت مضاجعت سخن نباید گفت مگر ذکرخدا ، و نظر بعورت زن‌نکند اگر چه در بعض اخبار رسیده که باکی نیست ، و درغیر وقت جماع هم کراهت نظر کردن بعورت زن رسیده است ، اگر چه در خبری از جناب صادق علیه‌السلام است که فرمودند : لذّتی بهتر از این میباشد ؟ » و در حالتیکه زن ومرد خضاب بسته باشند نهی از مجامعت رسیده است چنانکه در حال جنب بودن منع از خضاب رسیده‌است و در بالای بام و در مواجههٔ آفتاب و در حالتیکه هردو برهنه باشند منع رسیده است ، و در همهٔ اینها علّت را ذکر نموده‌اند که در اولاد عیب و نقصی بهم رسد ، و ایستاده مکروه است ، از طرف پشت نیز خوب نیست ، و عورت زن را بوسیدن در خبری فرمودند که باك ندارد ، و در خانه‌ایکه طفلی‌باشد که‌آن طفل ببیندیابشنود

---

۱ ــ سوره شعراء آیه ۱۶۵ و ۱۶۶ آیا عمل زشت منکر را بر مردان انجام میدهید و زنان را که خدا برای شما آفریده رها میکنید ؟

۲ ــ بقره آیه ۲۲۳ زنان شما کشتزار شمایند پس برای‌کشت بدانها نزدیك شوید .

خوب نیست ، و همچنین خوب نیست که چنان مضاجعت کند که کسی ملتفت شود بلکه باید مثل سفاد غراب باشد چنانکه در خبر است ، و با جنابت پیش از غسل اگر خواهد مضاجعت کند اول تطهیر کند و وضو بگیرد و بعد مضاجعت نماید ، ودر وقت طلوع آفتاب و وقت زردی روز و آخر روز و با شهوت زن دیگر ، با زن‌خود جماع کردن خوب نیست ، و در شب عید فطر مضاجعت نمودن و در شب عید قربان و در زیر درخت میوه دار و در میان اذان و اقامه و با زن حامله بدون وضو ، خوب نیست ، و در شب اول که بسفر میروی خوب نیست ، و در سفر که سه روز مسافت باشد مضاجعت نباید کرد ، و در ساعت اول شب و در زیر آسمان و در سر راه مردم منع رسیده است .

و قبل از مضاجعت باید ملاعبه کند که مستحب است ملاعبهٔ با زنان خصوص در آنوقت که فرمود : **هن لعبات فالعبوهن** [1] ، و چنان نکند که مرد پیش اززن فارغ شود که این عجز است و حضرت رسول صلى الله عليه وآله منع فرمودند از این ، و در ماه گرفت و آفتاب گرفت منع رسیده است ، و همچنین در شب و روزیکه سایر آیات آسمانی یا زمینی‌که باعث نماز باشد ظاهر شود ، و در وصیت حضرت ختمی مرتبت صلى الله عليه وآله است بجناب‌ولایت‌مآب عليه السلام : که‌مجامعت مکن‌در اول شهروسط شهروآخر شهر که جنون و جذام و فالج باو میرسد و بولد او ، و بعد از ظهرمجامعت مکن‌که اگر ولدی باشد احول خواهد بود ، و اگر جنب باشید تو و زن تو قرآن نخوانید که خوف اینستکه آتشی از آسمان فرود آید و شما را بسوزاند ، و در حین جماع سخن مگو که اگر ولدی باشد اخرس باشد ، و مجامعت مکن مگر وقتیکه با تو خرقه‌ای باشد و با زن خرقهٔ دیگر که شهوت شماها بروی هم نریزد ، که بین شما عداوت و طلاق واقع شود ، و ایستاده مجامعت مکن که اگر فرزندی باشد در فراش

---

۱ ـ آنها شوخ و شوخیگر و واسطه خوشی و شادمانی شما هستند بایستی شما هم با آنها بشوخی و رفتار شاد انگیز همراهی کنید .

بول میکرده باشد ، و در شب فطر مجامعت مکن که اگر فرزندی باشد دست تنگ خواهد بود ، و در شب عید اضحی مجامعت مکن که اگر ولدی باشد شش انگشت یا چهار انگشت خواهد بود ، و در زیر درخت میوه دار مضاجعت مکن که اگر فرزندی باشد جلاّد شود یا قتّال ، و مجامعت مکن مواجهه آفتاب که اگر در میانهٔ شما فرزندی شود همیشه در تنگی وشدّت و فقر باشد ، و در میانهٔ اذان و اقامه مجامعت مکن که فرزندیکه بهم رسد حریص باشد برریختن خونها ، و اگر حمل داشته باشد زوجهات بی وضو مجامعت مکن که فرزند کور دل و بخیل باشد ، و در نیمهٔ شعبان مجامعت مکن که فرزند خال داشته باشد و مو در صورتش باشد ، و مجامعت مکن با زوجهات بر شهوت خواهرش که اگر فرزندی بهم رسد عشّار باشد یاعوان ، و برتو باد بجماع کردن در شب دوشنبه که اگر ولدی بهم رسد حافظ کتاب خدا باشد و راضی بقسمت الهی باشد ، و در آخر رجب مجامعت مکن که اگر فرزندی باشد کم عقل یا بیعقل باشد ، و در شب سه شنبه که مجامعت کنی فرزند را خداوند شهادت روزی کند و خوشبو باشد و رحیم دل و سخی دست و پاك زبان ، و در شب پنجشنبه اگر فرزندی باشد حکیم باشد یا عالم ، ودرروزپنجشنبه در وقت زوال ولد راشیطان نزدیك نشود و خداوند او را سلامتی دنیا وآخرت روزی کند ، و در شب جمعهاگر ولدی شود معروف و مشهور عالم باشد ، و اگر در شب جمعه بعد از عشاء مجامعت کنی و فرزندی شود امید است که از ابدال باشد انشاء الله ، و در ساعت اول شب مجامعت مکن که اگر فرزندی بهم رسد ساحر باشد و اختیار کنندهٔ دنیا بر آخرت و بعد فرمودآن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم که یا علیحفظ کن وصیّت من را چنانکه من حفظ کردم از جبرئیل » .

فصل پنجم در بیان حقوق زوجیّت : بدانکه زن حقوق بسیار بر ذمّهٔ شوهر دارد که کم کس از عهدهٔ آنها بر میآید ، و شوهررا حقوق بسیار دیگر برذمّهٔ زن استکه بسیارکم استآن زنیکه تواند ازعهده برآید، حق زن بر مرد آنستکه خوراکی و پوشیدنی و مسکن موافق حال او و سعهٔ

مال خود برای او مهیّا دارد و در خوراکی و جامه آنچه در میان مردم معمول است در خور حال او مضایقه نکند و اگر زن بد کند بر او بپوشد و ببخشد ، و تا آثار نشوز ظاهر نشود بر او رو ترش نکند و حرف سخت باو نگوید ، و آنچه از لوازم تجمّل است مثل حنا و رنگ برای او مهیّا دارد و از میوه‌ها آنچه معمول محل و شأن اوست برای او مهیّا دارد ، و در عیدها مثل سایر مردم زیاده از اوقات دیگر برای او مهیّا دارد ، و در همه حال ملاحظهٔ اینرا داشته باشد که چنانکه زن اسیر او و مقهور اوست ، خود او مقهور و مغلوب حق است ، آن چیز که از حق تعالی شأنه توقع دارد که در بارهٔ او معمول دارد از عفو تقصیرات و مؤاخذه نکردن بر لغزشها و احسان کردن و مهربانی نمودن در بارهٔ زنها بهمان نحو معمول دارد ، تا خداوند هم دربارهٔ اوچنان معمول دارد ، و در خبر است‌که : بهترین‌شما ومحبوب‌ترین‌شماکسی است که با زنان بهتر سلوك کند » و از جناب رسول ﷺ است که ـ گفتن مرد بزن خود که من ترا دوست میدارم هرگز از دل او بیرون نمیشود » و از جملهٔ حقوق زنها اینستکه در هرچهارماه یکدفعه نزدیکی کنند باآنها ودرهرچهار شب یك شب با او در یك رختخواب بخوابد ، بلکه اگر زن منحصر باشد هر شب با او در یك رختخواب بخوابد اگرعذری و مانعی نداشته باشد بهتر است ، و درخبر است که : موجب هلاك صاحب مروّتست که در محلی که زنش در آن محل باشد ، شب در خانهٔ دیگر نخوابد » و نهی رسیده است که زن را در غرفه وبالاخانه جای دهند ، و خط نوشتن هم منع رسیده است و تعلیم سورهٔ یوسف هم منع رسیده است لکن این‌برای زنهائیست‌که اهل‌زبان عرب باشند ، و تعلیم سورهٔ نوروچرخ ریشتن امر شده است ، و در بعض اخبار رسیده است که : اگر کسی کنیزی داشته باشد یا خود دفع شهوت او کند یا او را بشوهر دهد که اگر نکند گناهش بر اوست » و در خبری از جناب امیر علیه‌السلام است که بحضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود که : مشورت‌با زن مکن که رأی آنها ضعیف و عزم آنها سست است ، و زنها را در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که بغیر از تومردی را نشناسد و بایشان خدمتی

بغير آنچه بآنها تعلق دارد مگذار، که این از برای حال آنها و خوشنودی وحسن جمال آنها بهتر است، که زن گلی است خدمتکار نیست و او را گرامی بدار وسخنش را در حق دیگران قبول مکن وخود را بدست او مده».

و حق مرد بر زن زیاده از آنستکه حصر توان کرد، و این بس در حق مرد بر زن که رسیده است که، از مال خود بدون اذن شوهر تصدّق ندهد مگر صدقات واجبه را، و روزهٔ مستحبّه و زیارات مستحبّه بدون اذن شوهر بجا نیاورد، وازخانهٔ خود بدون اذن او بیرون نرود، و برای شوهر خود را خوشبو دارد و لباس تجمّل خود را برای شوهر بپوشد، و ببهترین زینتها خود را برای شوهر زینت کند، و خود را هر صبح و شام بر او عرضه دارد، اگر ارادهٔ مضاجعت کند ابا نکند اگرچه در روی جهاز شتر باشد، و هیچ چیز بی‌رخصت او بکسی ندهدکه اگربدهدگناهش برای او باشد و ثوابش برای شوهر، و نخوابد در حالیکه شوهر بر او خشمناك باشد هرچند شوهر بر او ظلم‌کرده باشد، که اگرشب بگذرد و شوهر از اورنجیده باشد نمازش قبول نشود تا شوهر از او راضی نباشد، و تا شوهر از او راضی نباشد هیچ عمل از او بآسمان نمیرود، و جهاد زن آنستکه برآزار شوهر و غیرت آوردن او صبر کند، و از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود که: اگر امر میکردم که کسی برای غیر خدا سجده کند میگفتم، که زنان برای شوهران سجده کنند» و نماز خود را طول ندهد که مانع حق شوهر شود.

و زنی که شوهر اورا برای مجامعت بخواهد و او تأخیر کند تا شوهربخواب رود، پیوسته ملائکه او را لعنت کنند تا شوهرش از خواب بیدار شود، و زنیکه بشوهرش بگوید که من هرگز از تو نیکی ندیده‌ام ثواب عملهایش همه برطرف میشود، و منع رسیده است ازاینکه زنان را بر زین سوار کنند، و در نیکی‌اطاعت زن نباید کرد تا بطمع نیفتدکه در بدی امرکنند واطاعت خواهند، و در خبراست که هرکه اطاعت زن خود کند، خداوند او را سرنگون در جهنّم اندازد، کسی عرض کرد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که این‌اطاعت کدام است؟ فرمود اینستکه:

از او اذن خواهد که برای تماشا بحمّامها و عروسیها و عیدها و عزاها برود ، و او اذن دهد و جامهٔ نازك از او بطلبد و او اجابت کند ».

فصل ششم در فضیلت خدمت کردن عیال و مهربانی کردن بازیردستان :

بدانکه انسان بحسب نفس حیوانی سباع وار اقتضای تکبّر ورزیدن بر زیردستان دارد ، و بحسب مقام عقل و لطیفهٔ انسانیه که **لطیفهٔ الهیّه** است مقتضی است ترحم کردن و مهربانی نمودن با زیردستان و ضعفا و عاجزین ، و بحسب این مقام است که گفتند : **سید القوم خادم الفقراء** [1] ، پس آن کس که مناعت بر زیر دست و ضعفا فروشد و نسبت بکوچکان و فقیران تکبّر ورزد ، آن عقل را که مظهر علی عليه‌السلام ورحمان است ذلیل وازملك موروثی خود معزول‌ساخته و دیگران را بر مسند خلافت او نشانیده ، و فی الحقیقه هیمهٔ دوزخ مهیا میسازد و خود را درمیانهٔ جحیم بعذاب الیم مبتلا دارد ، وآن‌کس‌که با زیردستان بمهربانی برآید و خدمات آنها را از روی شوق ورغبت برهمه کار اختیار نماید ، علی عليه‌السلام را بر مسند خلافت نشانیده و کمر خدمت سلمان وار بر میان بسته و نفس حیوانی را که مظهر شیطانست معزول و مخذول نموده و مقام ، **سلمان منا اهل‌البیت** ، را گرفته ، و از این جهت است که اخبار بسیار در فضیلت خدمت عیال و مهربانی با زیردستان و ضعفا و ایتام و فقرا وارد شده است ، که حصر جمیع و جمع در کتاب ممکن نیست ، و این ضعیف بیك خبر که از جناب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شده است اکتفا میکنم .

در جامع الاخبار است که حضرت امیر عليه‌السلام فرمود که : داخل شد بر ما رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه عليهاالسلام در پیش دیگ نشسته بود و من عدس پاك میکردم آن حضرت فرمود که ، ای ابوالحسن ، ازمن بشنو ونمیگویم مگر ازامر پروردگار خود ، هیچ مردی نیست که اعانت کند زوجهٔ خود را درخانهٔ آن زن ، مگر اینکه خواهد بود از برای او بقدر هر موئی‌که بر بدن اوست عبادت یك سال که روزش

---

۱ ــ بزرگ هر قومی خدمتگزار فقیران است .

در روزه وشبش را در نماز باشد، وعطا خواهدکرد خداوند اورا از ثواب مثل آنچه عطا کرده است صابرین را، مثل داود و یعقوب و عیسی عَلَیهِمُ السَّلام، ای علی، کسیکه مشغول خدمت عیال باشد در خانهٔ او و تأنف نورزد اسم او را، خداوند در دیوان شهداء ثبت میکند وخواهد نوشت از برای اودرازاء هر روزوشبی ثواب هزارشهیدرا، و خواهدنوشت از برای اودرازاء هر روزوشبی بهر قدمی ثواب حجّی وعمره ای، وعطاخواهد کرددرازاء هر رگی که دربدن دارد یك شهری دربهشت، ای علی، یك ساعت درخدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و از هزار حجّ و هزار عمره، و بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و از هزار غزوه و از عیادت هزار مریض و از هزار جمعه و هزار جنازه و هزار گرسنه که سیر کند، و هزار برهنه که بپوشاند و هزار اسب که در راه خدا بجهاد بفرستد، و بهتر است برای او از هزار دینارکه بر مساکین تصدّق کند، و از دنیا بیرون نرود مگر وقتیکه مکان خود را در بهشت ببیند، ای علی، کسیکه تأنّف نورزد از خدمت عیال کفّارهٔ کبائر خواهد بود و غضب پروردگار را خاموش خواهد کرد، و مهرهای حورالعین خواهد بود، و حسنات و درجات رازیاد خواهد کرد، ای علی، خدمت نمیکند عیال را مگر صدّیق یا شهید یا کسیکه خداوند برای او خیر دنیا و آخرت را بخواهد.

فصل هفتم

در بیان اولاد و ثواب زحمت کشیدن و اجر تربیت آنها:

بدانکه نطفهٔ انسان که مادّه فرزند است، فضلهٔ هضم رابع است که غذا دراعضا بهضم رابع هضم میشود ومستعدّ مشاکلت اعضا میشودکه مشبّهه بعد در آن تصرف کند و غذای هر عضو را مشاکل آن عضو کند و بدل ما یتحلّل و مدد نموّ آن عضو کند، و از این جهت است که در اغلب علامات و خالهای پدر و مادر، در فرزند ظاهر میشود، وچون هضمهای غذا بتوجه نفس مغتذاست، چنانکه استعداد هم شکلی اعضای پدر و مادر در نطفه اثر میکند و علامات و آثار اعضا که قابل و محلّ تولید نطفه است درنطفه ظاهر میشود، البته خصائل و رذائل نفس پدر و مادر که فاعل نطفه است بطریق اولی در نطفه اثر خواهد کرد و در فرزند ظاهر

خواهد شد ، و از این جهت فرموده‌اند : **الولد سرابیه** ، و چون نطفه منفصل از غذائیست که مهیّای هم شکلی عضوشده وگویا پارهٔ گوشت پدرومادر است ، فرمودند که : اولاد پاره‌های گوشت و پاره‌های جگر پدر و مادرند ، و چون از نفس پدر و مادر و از تن آنها اثر و نمونه‌ای در نفس و تن فرزند میماند در اخبار رسیده که ، آن کس که اولاد دارد و بمیرد گویا نمرده است ، و آن‌کس که اولاد ندارد وبمیرد آنکس مرده است ، علاوه بر اینکه بودن اولاد درعقب باعث بقای ذکر شخص است در دلها ، و یك معنی : **و اجعل لی لسان صدق فی‌الاخرین** [۱] ، طلب فرزند صالح است که یاد خیر او در میانهٔ خلق بماند .

و چون خداوند متعال انسان بلکه زمرهٔ حیوان را مجبول ساخته بر محبّت اولاد و تکلیف اختیاری درهمه حال مطابق است با تکوین ، در اخبار بسیار مدح و ترغیب و وعد اجر بر محبّت نمودن با اولاد و تربیت کردن آنها و بمعلّم سپردن و زحمت کشیدن در بارهٔ آنها رسیده ، و در فضل اولاد همین بس است که انبیا از خداوند منّان درخواست اولاد مینمودند و بمحبت اولاد ممتاز بودند ، و حضرت ابراهیم عليه‌السلام و زکریّا عليه‌السلام را ملائکه الهی بشارت اولاد دادند ، و در خبریست که ، فرزندان شیعیان تا هفت سال گریهٔ آنها لا اله الاّ الله است وچون از هفت‌سال متجاوز شوند گریهٔ آنها استغفار باشد برای پدر و مادر ، و چون بحدّ بلوغ برسند پدر و مادر در ثواب آنها شریك باشند ، و در خبریست‌که پدر و مادر درثواب‌اعمال خیر فرزند شریکند و در اعمال شرّ او شراکت ندارند ، و در خبریست که زن از روزیکه حامله میشود تا روزیکه فرزند را از شیر باز میگیرد ، ثواب‌کسی داردکه در سرحدّ کافران مرابطه نماید ، یعنی سرحدّ داری کند و اگردر این مابین‌بمیرد ثواب شهید دارد ، و در خبریست که خداوند بر دختران مهربانتر است از پسران و هرکس سروری در قلب زنی که محرم او باشد داخل کند ، خداوند او را در قیامت مسرور گرداند ، و در خبر دیگر است که دختران حسناتند و پسران نعمت

---

۱ ـ سورهٔ شعراء آیه ۸۴ و نامم را برزبان اقوام‌آینده نیکو و سخنم دلپذیرگردان .

و خداوند بر حسنه ثواب میدهد و از نعمت سؤال میکند ، و در خبر دیگر است که دخترها محنتند و پسرها نعمت ، و خداوند بهشت را میدهد بمحنت ، نه‌بنعمت و در خبر دیگر است که هیچ خانه‌ای نیست که در آن خانه دخترها باشند ، مگر اینکه نازل میشود بر آن خانه هرروز دوازده برکت ورحمت از آسمان ، ومنقطع نمیشود زیارت ملائکه از آن خانه که مینویسند برای پدر آنها هر روز و شب ، عبادت یك سال ، و در خبر دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : هر مردیکه پرستاری کند دو دختر را تا بالغ شوند ، داخل خواهم شد من و او در بهشت ، مثل انگشت سبّابه و وسطی که از هم جدا نمیشوند » و در خبر دیگر است که شخصی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که باو خبر دادند که خداوند باو دختری داده رنگش متغیّر شد ، حضرت باو فرمود که : زمین او را برمیدارد وآسمان براوسایه میافکند و خدا اورا روزی میدهد و گُلیست که اورا میبوئی ، حضرت رو باصحاب خود کرد و فرمود که : هرکس که یك دختر دارد بارش گرانست و هرکه دو دختر دارد بخدا قسم است که بداد او برسید ، و هرکس که سه دختر داشته باشد جهاد و سایر زحمات را از او بردارید ، و کسیکه چهار دختر داشته باشد او را یاری کنید و باو قرض بدهید و بر او رحم کنید » و در خبر دیگراست‌که خداوند رحم میکند بر مرد بجهت شدّت محبّت فرزند .

و اخبار دالّه بر محبّت کردن با ارحام و اجر مهربانی با ارحام ، تمام آنها دلالت دارد بر اجر محبّت نمودن با اولاد ، و از این جهت است که وارد شده است که عقوق اولاد مثل عقوق پدر است بلا تفاوت ، و احسان کردن با اولاد مثل احسان کردن با آباء است ، و از جملهٔ احسانست بازی کردن با اطفال و اولاد ، و از جملهٔ احسان اینستکه چون بآنها وعده دادی وفا کنی که اولاد غیر از پدر و مادر رازقی نمیدانند .

و باید دانسته شودکه محبّت انسان بلکه محبّت جمیع اصناف حیوان‌نسبت باولاد و ازاولاد نسبت بآباء ، محبّت خداست‌که ازمقام اطلاق بمساوقت وجودتنزّل

کرده و در صورت انسان و حیوان ظهور نموده، پس انسان که فرزند خود را دوست دارد محبّت الهیست که در هیکل انسان بروز کرده، و هر چند که این صفت زیادتر محبّت خدا در صورت بنده ظهورش بیشتر، و اتّصاف بنده بصفات ربوبی زیادتر خواهد بود، و چون محبّت مخلوق بمنزلهٔ محبّت الهیست که از مقام اطلاق تنزّل کرده، و محبّت حق تعالی شأنه اولاً تعلق بذات خود دارد و ثانیاً بالتّبع باشیاء، پس محبّت بنده نیز اقتضای تعلّق بذات حق و مقام اطلاق دارد، و چون جملهٔ موجودات مظاهر حق و بمنزلهٔ وجود مطلق میباشند، و محبّت بنده محدود و بدون مظاهر محدوده تعلّق بذات حق نتواند گیرد، هر محبّی محبوبی مناسب خود جوید و محبّت خود را تعلق بآن محبوب دهد، از بعضی تعلّق گیرد بزن و فرزند، و از دیگری بدرهم و دینار، و از یکی بضیاع و عقار، و از یکی باسب و خر و گاو و گوسفند، و از بعضی بمظاهر صادقهٔ حق تعالی شأنه که انبیا و اولیا علیهم السّلام باشند، و از یکی بصور غیبیّه و موائد اخرویّه، و در همهٔ اینها محبوب حقّ است تعالی شأنه، لکن در مظاهر محدوده چون محبّت نیز درمظاهر محدوده است، و از کلمات فیض است رضوان الله علیه که، سخلهایکه مادر خود را دوست دارد، خدا را دوست دارد، و نعم ما قال المولوی:

آنچه معشوق است صورت نیست آن — خواه عشق این جهان خواه آن جهان
آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای — چون برون شد جان چرایش هشته‌ای
صورتش برجاست این زشتی ز چیست — عاشقا، وابین که معشوق تو کیست
آنچه محسوس است اگر معشوقه است — عاشقستی هر که او را حسّ هست
چون وفا آن عشق افزون میکند — کی وفا صورت دگرگون میکند

لکن اینهم باید دانسته شود که محبّت که از صفات ربوبیست چون سایر صفات الهی، مثل علم و قدرت وغیرت وغیرها، اگر موصوف بآنها عقل باشد ممدوح و از جملهٔ صفات الهی و خصائل عقلانی در دنیا و آخرت نافع خواهد بود، و اگر موصوف آنها نفس باشد بدون عقل، داخل صفات شیطانی و رذائل نفسانی و مذموم

خواهد بود ، و محبّت حرص و شهوت و علم و جهل و غیرت و حمیّت و عصبیت و شجاعت و تهور و عدل ، ظلم خواهد شد ، و این محبّت که صفت نفس باشد از خدا دور و بشیطان نزدیك مینماید ، و از جهت همینکه محبّت میشود صفت نفس شود و مذموم باشد ، و میشود صفت عقل باشد و ممدوح شود ، فرمود حق تعالی شأنه :

یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم ، [۱] یعنی محبت زن‌وفرزند اگر از روی نفس و محبّت نفسانی باشد ، شما را از اصل دور و از مقام قرب مهجور سازد ، از چنین‌محبّتی برحذر باشیدکه چنین محبوبی دشمن جان شما وقاطع‌ایمان شماست ، و اگر در این محبّت عقل در کار و عفو و صفح و چشم پوشی که صفت پروردگار است ، با این محبّت همراه شود و از زلّات و اسائه آنها درگذرید ، که کار عقل است مورد عفو الهی شوید و رحمت خدائی را مستحق گردید ، و فرمود :

انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم [۲] ، یعنی اموال و اولاد اگر از روی محبّت نفس دارید ، فساد شما در آن خواهد بود ، و اگر از روی محبّت عقل باشد مستحق اجر عظیم شوید ، یا معنی اینستکه اموال و اولاد باعث آزمایش شماست ، اگر در این آزمایش نفس را و محبّت اورا برعقل غالب ساختید، مستحق اجر عظیم شوید .

و فرق بین محبّت عقلانی و نفسانی اینستکه محبّت عقلانی هرچند شدیدتر یاد خدا بهتر تواند ، ومحبّت نفسانی‌هرچه شدیدتر یاد خدا پنهان‌تر ماند ، بحیثیتی

---

۱ ــ سوره تغابن آیه ۱۴ ای اهل ایمان (بدانید که) از زنان و فرزندان شما برخی هم دشمن شما هستند از آنان حذر کنید (و دل از محبتشان برکنید) و اگر ازاعقاب آنها پس از توبه) آمرزش و عفو و چشم پوشی‌کنید خدا هم (در حق شما) بسیارآمرزنده و مهربانست .

۲ ــ سوره تغابن آیه ۱۵ بحقیقت اموال و فرزندان شما اسباب فتنه و امتحان شما هستند (بآنها دل نبندید) و (بدانید که) نزد خدا اجر عظیم خواهد بود .

که از امر خدا خود را بگذراند بجهت محبوب نفسانی ، و اشاره بهمین دارد آیهٔ شریفه دیگر که فرمود : **قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم واموال اقترفتموها تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من‌الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لایهدی القوم الفاسقین**[1]، یعنی اگرمحبّت اینها نفسانی باشد و دلیل نفسانی‌بودن محبّت‌اینها ، اینستکه محبّت اینهاغالب ومحبّت خداوامرخدامغلوب باشد ، مستحق عقوبت شوید وفاسق هم باشید ، ولطیفهٔ محبّت الهی از شما برداشته شود ، که محبوبیت خدا خاصّهٔ بندگان اوست ، و فسّاق از محبوبیت محروم بلکه مغضوب خدا باشند .

پس عزیزمن ، مراقب خود باش‌که با اهل و اولاد وجملهٔ زیردستان بمهربانی و نرمی و کوچك دلی معاشرت نمائی ، نه از باب محبّت حیوانی و نفسانی بلکه از باب محبّت عقلانی و الهی ، که اگر چنین باشی در دنیا در بهشت باشی و راحت از اولاد و اهل و سایر زیردستان داشته باشی و لذّت حبّ فی الله را در محبّت زن و فرزند ببری ، و در روز قیامت توانی‌گوئی‌که : **انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین**[2] .



۱ ــ سوره توبه آیه ۲۴ ای رسول ما بگو امت را ، که ای مردم اگر شما پدران و پسران وبرادران وزنان وخویشاوندان خود را و اموالی که جمع آورده‌اید و مال‌التجاره‌ایکه از کسادی آن بیمناکید و منازل (عالی) که بآن دلخوش داشته‌اید پیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست میدارید منتظر باشید تا امر نافذ (و قضای حتمی) خدا جاری گردد و خدا فساق و بدکاران را هدایت نخواهد کرد .

۲ ــ سوره طور آیه ۲۶ همانا ما پیش از این با اهل‌و عیال و خاندان خویش‌مهربان (و از رنج آنها ترسان) بودیم .

باب نهم

در بیان آداب خوردن و آشامیدن

بدانکه خوردن و آشامیدن ازجملهٔ ضروریات بقای شخص است ، و از برای ضروریات بقای شخص یا بقای نوع خداوند متعال محصل باطنی گماشته بر شخص ، که تقاضای تحصیل آنها کند و بر طبق این مکلّف باطنی تکلیف ظاهری هم نموده بر زبان انبیا و اولیا عَلَیهِمُ‌السَّلامُ ، مثل خوردن و آشامیدن که داعی و مقتضی در وجود انسان برانگیخته ، که شخص انسان را تکلیف میکند برتحصیل مأکول و مشروب که جوع و عطش باشد ، و در ظاهر فرموده : **کلوا و اشربوا** ، تا تکلیف ظاهر مطابق تکلیف باطن و تکلیف موافق تکوین باشد ، و امر **کلوا و اشربوا** بحسب اشخاص واوقات واحوال ومأکول ومشروب مختلف میشود ، زیرا که احکام تکلیفیّه در جملهٔ افعال و اقوال جاری ، و چون اکل و شرب مورد احکام خمسه میباشد اکتفا بامر **کلوا و اشربوا** نفرمود و بقید **ولا تسرفوا** مقیّد نمود ، پس بقدر ضرورت خوردن اگر چه از حرام باشد مثل مردار و مال غیر ، در صورتیکه دسترس بحلال نباشد واجب و زیاده ازقدر ضرورت ازحلال بقدر قوّت مرمت معاد ومعاش مستحب زیاده از آن خوردن بقدریکه از عبادت و تحصیل معیشت باز ندارد مباح ، زیاده‌از آن از حلال خوردن که از عبادت کسل کند و در مرمّت معاش توانی ورزد مکروه خواهد بود ، و از حرام خوردن در غیر صورت ضرورت و از حلال خوردن بحیثیتی که ضررکندحرام‌خواهد بود ، پس **کلوا واشربوا** در معنیِ‌اعم ازاباحه واستحباب

ووجوب استعمال شده است ، نسبت باشخاص و اوقات ، **ولا تسرفوا** نهی از مکروه و حرام است ، زیرا که اسراف زیاد از قدر حاجت خوردنست .

فصل اول در بیان آداب غذا خوردن : بدانکه عمده و رکن رکین و اشرف و اجلّ آداب غذا خوردن ذکر خداست در اول غذا خوردن و در بین و درآخر ، نه اینکه بگوید : **بسم الله الرحمن الرحیم** فقط بلکه ملتفت باشد که خداوند در گماشتن قوّهٔ جوع بجهت زیست انسان نهایت امتنان دارد بر انسان ، و در دادن شعور و ادراك ومدارك برای مهیّا کردن غذا نیز نهایت احسان دارد ، و در حبوب و بقول و لحومی که موافق مزاج انسان و ممدّ بقای اوست محبّت نموده ، و در وصول آنها بانسان و در دادن قوهٔ اصلاح آنها که موافق‌تر با مزاج انسان شود ، انعام فرمود ، پس‌ملتفت این همه انعام باشد وشروع کند بغذا خوردن ، و چون دل وزبان هم تکلیفی دارند ، زبان را بذکرخدا مشغول سازد و دل را هم بذکر دل مشغول نماید ، اگر ازاهل ذکر دل باشد ، و از این‌جهت در اخبار رسیده است که در اول ، **بسم‌الله الرحمن الرحیم** بگو یا در هر لقمه‌ای **بسم‌الله** بگو و در آخر **الحمد لله** بگو ، لکن شکر نعمت غذا و اغتذا همانست که ملتفت باشد انعام الهی را در غذا و در اغتذاء بغذا ، و در خبر است که : پدرم لقمه در دهان خود میداشت وزبان‌آن حضرت بکام چسبیده بودکه بذکرلااله الاّ الله مشغول بود » و از فرمایشات بزرگاست ، که چون غذا از روی غفلت خورده شود پریشانی خیال و خطرات سوءآورد ، و اگر با یاد خدا و جمعیت خاطر خورده شود جمعیت خاطر و قوّت ذکر و توجه دل دهد ، و دراخبار بسیار وارد شده که : مؤمن داخل میکند بخوردن غذا را در یك روده و منافق یا کافر داخل میکند غذا را در هفت روده » و این تمثیل معقول است بمحسوس یعنی مؤمن که غذا میخورد ازروی توجه دل بجانب حق میخورد و غذای او قوّت میدهد همان یك جهت توجه دل را بجانب حق ، و منافق یا کافر غذا میخورد از روی غفلت و باقتضای نفس و شهوات او ، و غذای او باین واسطه قوّت میدهد نفس را و رذائل سبعهٔ او را که امهات

رذائل نفسند، و نعم ما قال المولوی رحمه الله:

این خورد زاید همه بخل و حسد — وان خورد زاید همه نور احد
این خورد گردد پلیدی زو جدا — وان خورد گردد همه نور خدا

و آیاتی که دلالت دارد بر رفع حرج از خوردن چیزی که ذکر خدا با او باشد و بر نهی از خوردن چیزی که ذکر خدا بر آن نشود، اگر چه نزول آن آیات دربارهٔ ذبیحه ایست که ذبح شود با یاد خدا، وذبح شود بدون یادخدا، لکن ظاهر آیات مطلق است، و حرکات و سکنات تمام اعضا و جوارح و قوی و مدارك منوط باکل آنهاست، و از آنجا که قرآن بتمام وجوه مندرجه و محتمله میتواند مقصود باشد، نهایت اینستکه نسبت باشخاص مختلفه تفسیر آیات و وجوه محتمله مختلف خواهد بود، پس بنابراین آیات کثیرة البرکات را نسبت بطالبان و سالکان راه حق معنی اینستکه، آنچه خواهی بکنی اوّل بذکر خدا مشغول شو، که بر تو هیچ گرفتی نخواهد بود، و اگر از روی غفلت کردی بر تو حرام خواهد بود، چه خوردن و آشامیدن باشد و چه گفتن و شنیدن و چه رفتن وآمدن و چه خریدن و فروختن، که فی الحقیقه حرام عابد و سالك اینستکه از روی غفلت بجا آورد، و مباح او آنستکه با ذکر خدا بجا آورد، کسی گمان نبرد که محرّمات شرعیه را هرگاه با یاد خدا بجا آورد مباح و حلال خواهد بود، زیرا که مقصود اینستکه مباحات شرعیه هرگاه از روی غفلت و ذکر بجا آورده شود حرام یا حلال طریق خواهد بود، علاوه بر اینکه محرّمات را با یاد خدا ممکن نیست که بجا آورند، زیرا که محرّمات بامداد شیاطین است و ذکر خدا رادع شیاطین است.

و اخبار در فضیلت تسمیه و تحمید در وقت غذا خوردن و بعد از غذا بسیار است، بحدّیکه احصای جمیع دشوار است، و از جناب صادق عليه‌السلام است که معیار طاعت و معصیت ذکر و غفلت است، که آنچه با یاد خدا بجا آوری طاعت است و آنچه با غفلت بجا آوری معصیت است، پس غذا خوردن که با غفلت باشد معصیت و حرام و چون با ذکر خدا باشد طاعت وحلال خواهد بود، پس صحیح است که نهی

شده باشد در آیهٔ شریفه از خوردن چیزی که ذکر خدا بر آن نشود ، که اگرحرام و معصیت شرعی نباشد ، حرام ومعصیت خواهد بود بحسب طریق ، و آیهٔ شریفه : **یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروالله** [۱] ، اشاره باین مطلب دارد ، زیرا که شکریکه مامور است همانست که با یاد خدا و انعام خدا خورده شود ، و میتواند که آیهٔ شریفه : **یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیباً ولاتتبعوا خطوات الشیطان** [۲] ، نیز اشاره باشد بهمین ، زیرا که نهی ازاتباع خطوات الشیطان نهی ازغفلت درخوردن رادارد، که غفلت ازخدا نیست مگر باوسوسهٔ شیطان وبجهت تشریف مؤمنین درخطاب بامؤمنین واشکروا له فرمود ، که گویا احتمال پیروی خطوات شیطان در آنها نیست ، ودرخطاب با عامّهٔ ناس نهی ازپیروی شیطان که گویا پیروی شیطان از آنها مترقّب است ، چنانکه بجهت همین تشریف در اول **مما رزقناکم** فرمود و در ثانی **مما فی الارض** ذکر نمود .

و باید دانسته شود که اسراف که ضدّ میانه رویست چنانکه در کمّ مأکول متصور است ، در کیف و عدد مأکول نیز جاریست وچنانچه در مأکول جاری میباشد در توجه نفس بقوای حیوانیّه زیاد از قدر مأموربه جاریست ، زیرا که فطرت انسان مقتضی آنستکه قوای حیوانیّه را بقدریکه قوام ظهر و قوت مرمت معاش و معاد در آن باشد ، متوجه شده آنها را بمقتضای آنها برساند و توجه بجانب قلب وآخرت را داشته باشد و بامر تکلیفی باین قدر مکلّف شده است و هرگاه زیاد از این متوجه قوای حیوانیه شودبحیثیتی که توجه بجانب قوای حیوانیه غالب باشد برتوجه بجهت انسانی و جهت آخرت اسراف خواهد بود ، و از بابت نهی لا تسرفوا حرام خواهد

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۱۷۲ ای اهل ایمان روزی حلال و پاکیزه‌ایکه ما نصیب شما کرده‌ایم بخورید و شکر خدا را بجای آرید .

۲ ــ سوره بقره آیه ۱۶۸ ای مردم بخورید ازآنچه در زمین است حلال وپاکیزه را و پیروی نکنید وسوسه‌های شیطان را .

بود ، خصوص که توجه بمشتهیات حیوانی غافل سازد از توجه بجانب آخرت و از ذکر خدا که البته حرام خواهد بود و معصیت ، و بهرحال شهوت غذا خوردن را غالب بر یاد خدا نمودن مورث پریشانی خاطر و خطرات سوء و ظلمت دل میشود ، و اگر از اهل ذکر باشد جلای ذکر را میبرد بحیثیتی که میسّر نشود که ذکر را چنانکه باید در قلب جاری نماید .

و هر دو دست را شستن بجهت حرمت طعام مستحب است ، و در اخبار بسیار است که ، کسیکه در وقت حضور طعام هر دو دست بشوید و بعد از طعام هردودست بشوید برکت در طعام او داده میشود و مادامی که بماند در وسعت گذران کند ، و عافیت در جسد او داده شود ، و خیر خانهٔ او و عمر او زیاد شود ، و چون شروع بشستن کند اگر جماعتی باشند ابتدا بدست راست دَر ، یا دست چپ در کند بنا بر اختلاف روایات ، یامخیّرخواهد بودبین‌دست راست ودست‌چپ ، که منظوراینستکه از یك طرف مجلس بگیرند و بترتیب بشویند یا صاحب منزل در اول بشوید و بعد هرکس بر دست راست او باشد بترتیب بشویند و در آخر از کسیکه بر دست چپ صاحب‌منزل است‌بشویدودرآخرهمه صاحب منزل بشوید ، ویکدست را تنها نشوید مثل متکبّرین و آبدست را در یك ظرف جمع‌کنند ، و چون لگن پر شود بریزند که این مورث اتفاق و اجتماع میشود ، و در اول‌که دست را بشویند بدستمال‌نمالند که تا آن رطوبت بر دست باقیست باعث برکت طعام است ، و درآخر برطوبت دست چشم و ابرو و رو را دست گذارند و درآخر دست را بدستمال پاك کنند ، و در تعدد الوان غذا نکوشند که شرعاً و طبّاً ممدوح نیست ، و چون غذا حاضر شود بحالت بندگان بنشینند بدو زانو یا بر زانوی چپ و غذا را روی میز گذاشتن که رسم دیگرانست ممنوع است ، بلکه غذا را فقیرانه برروی سفره یا روی مجمعه گذارند و در دور آن بنشینند ، و ابتدا بنمك کند که اخبار بسیار در مدح ابتداء و اختتام بنمك رسیده ، حتی اینکه در بسیاری از اخبار دارد که هفتاد نوع بلا را میبرد که آنها را نمیداند مگر خدا ، و در بعض‌اخبار است که : **ایسرها الجذام و البرص**

و الجنون ، و اهتمام داشته باشد در کثرت ایدی در قصعه و خوان که هرچه دست بیشتر برکت غذا بیشتر است ، و در روی سفره هر غذا که در پیش انسان بود از همان بخورد مگر اینکه غذای دور موافق‌تر و غذای پیش شخص ناسازگار باشد ، و همچنین فواکه و در قصعه از پیش خود لقمه بردارد و دست بمیان کاسه و بپیش رفیق خود نبرد و لقمه را کوچك بردارد و نرم بجاید و دهن برهم داشته باشد و تا دهن خالی نشود دست بکاسه نبرد و غذا خوردن را طول دهد ، که تا مادام که برسر خوانست از عمر محسوب نیست و طول دادن باعث برکت و تجوید هضم میشود ، و انگشتان را آلوده بغذا بکاسه نبرد بلکه خوب بلیسد که اثر غذا هیچ نماند و بعد بکاسه برد ، واگرغذا الوان وانواع مختلف باشد درهرلون وهرنوع بسم الله بگوید.

و از جملهٔ ادعیه واذکارمخصوصه که از ائمهٔ هدی علیهم السلام مأثور است ، معلوم میشود که دعای مخصوص و ذکر مخصوص منظور نیست ، بلکه مقصود اینستکه دل بیاد خدا و زبان بذکر خدا مشغول باشد ، و اگرجمعی باشند اول‌کسیکه دست بغذا رساند صاحب خانه باشد و آخر کسیکه دست از غذا بکشد صاحب خانه باشد ، و هیچوقت تا بتواند بقدر اشتها غذا نخورد ، بلکه وقتی غذا خورد که گرسنه باشدکه تا غذا لذیذتر و بر بدن‌گواراتر شود ، که فرمودند : **الجوع ادام الفقراء** ، وهنوز میل بغذا داشته باشد که دست از غذا بکشد ، که بهترین تدبیرها برای حفظ صحت اینستکه غذا خوری وقتیکه گرسنه باشی و ترك کنی وقتیکه گرسنه باشی ، که دوائیکه هیچ درد در او نیست اینست ، و در اخبار بسیار است که ثلث معده را از غذا پر کند و یك ثلث برای آب بگذارد و یك ثلث برای نفس‌کشیدن ، و مقصود بتثلیث بالسویه نیست بلکه منظور اینستکه بعد از غذا و آب قدری از معده خالی باشد برای نفس کشیدن ، که چون معده پر شود نفس تنگ شود ، و از اخبار بسیار مستفاد میشود که معدهٔ پر نزد خدا دوست نیست ، و صاحب معدهٔ پر از خدا دور ، و شبکهٔ شیطان معدهٔ ممتلی‌است ، ومعدهٔ پرباعث غضب وشهوت نفسانی‌است وفطانت را میبرد و دل را تاریك میکند وتن را کسل میکند ، وبعکس اینهاست معدهٔ خالی

کما قیل :

صمت وجوع وسهروعزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

حاصل اینستکه معدهٔ خالی دواعی نفسانی و مقتضیات حیوانی را میکاهاند ، و در ضعف آنها قوّت مقتضیات عقلانی و قرب خدا و محبوب بودن نزد خداست و شدّت اشتیاق بسوی خدا و تجلّی صور غیبیّه و هم سنخی با ملائکه و مناسبت با ارواح طیّبه و تخلّق باخلاق الله و اخلاق الروحانیّین نیز هست ، و از جناب امیر عليه السلام است : **من اكل الطعام على النقاء و اجاد الطعام تمضغا و ترك الطعام و هو يشتهيه ولم يحتبس الغائط اذا اتى لم يمرض الا مرض الموت** [1] ، و کاسه را پاك کند و بلیسد که اخبار بسیار در اجر پاك کردن کاسه از غذا رسیده است که باعث اجر و برکت میشود ، **بقوا او نقوا** مشهور است ، یعنی خوب پاك کنید کاسهٔ غذا را یا آنقدر بگذارید که تواندکسی چیزی از آن بخورد ، وصاحبان معده‌های بارد و رطب را آب خوردن در بین غذا و بعد از غذا بلافاصله مضرّ است و ممنوع است شرعاً ، و صاحبان معده‌های حارّ را آب خوردن در بین غذا و بعد بلافاصله نافع است ، وچون جمعی دریك خوان مجتمع باشند تا توانند ایثار کنند بر یکدیگر که محبوب ومرغوب آنست ، و اگر ایثارنتوانستند از مؤاسات نگذرند که اگر در فکر این باشند که هر یك بهتر و بیشتر ازدیگران بخورد خوب نیست چه بحرام شرعی برسد یا نرسد ، و بعد از غذا خوردن خلال کردن مستحبّ است و آنچه بخلال بیرون آید بیرون انداختن مرغوبست و آنچه بزبان از بن دندان و دور دهان جمع شود فرو بردن محبوبست ، و بعد از غذا هردو دست شستن و دهان را شستن خوبست و آب دهان را فرو دادن بهتر است ، خصوص که در یك

---

۱ ـ هرکس در موقع تهی بودن معده غذا بخورد و غذا را خوب بجود و نرم‌کند و هنوز سیر نشده ترك خوردن کند و ادرار و فضولات معده را هنگام تمایل طبیعت بدفع آن حبس نکند بیمار نشود مگر بیماری آخر عمر و مرگ .

ظرف آبدستها را جمع کنند که آثار آب دهان در لگن و آثار غذا نمایان میشود و بسیاری از مردم خوش ندارند از دیدن مثل آن .

فصل دوم در آداب آب آشامیدن : بدانکه آب مایهٔ حیات حیوان و نباتست ، علاوه بر اینکه مادّهٔ حیوان آبست ، زیست حیوان و نبات بدون آب نمیشود چه آن حیوان که باید آب بیاشامد و چه آنهاکه محتاج بآشامیدن نیستند ، پس چون آب جزو عمدهٔ مادّه انسان و زیست انسان بدون آشامیدن میسّر نیست و غذای او نیز بدون آب اصلاح پذیر نیست ، پس آب نعمت بزرگ الهیست برای انسان ، که در وقت آشامیدن آب ملتفت انعام حق باید بود و متذکر حق تعالی شأنه و انعام او باید شد ، و وقت خوردن آب بذکر حق باشد و اسم خدا را برزبان آورد ، و بیك نفس آب نخورد بلکه بسه نفس آب بخورد وهر دفعه متذکر انعام حق شود ، وزبان را هم مشغول بحمد خدا سازد ، و در اخبار بسیار مدح تسمیه و تحمید در اول وآخر آب آشامیدن رسیده و اجر بیشمار نیز رسیده .

و مدح تذکّر عطش حضرت سیّد الشهداء عليه‌السلام در اخبار بسیار است و اجر صلوات و تسلیم بر آن حضرت عليه‌السلام و لعن برقاتل آن حضرت نیز بسیار ، و غرض اینستکه انسان متذکر حق باشد و متذکر مظاهر خدا شود تا میل آب غالب نشود بر یاد خدا ، که اگر غالب شود شهوت آب بریاد خدا ، مورث ظلمت قلب وپریشانی خیال و خطرات سوء خواهد شد ، و در خبریست که : هر بنده که آب بخورد و حضرت سیّد الشهداء عليه‌السلام و اهل بیت آن بزرگوار را یاد کند و لعنت کند بر قاتلان آن حضرت ، حضرت حق تعالی صد هزار حسنه از برای او بنویسد و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه برای او بلند کند ، و مثل کسی باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در قیامت خوشحال محشور میشود .

فصل سوم دربیان ضیافت‌کردن وضیافت رفتن : بدانکه اجتماع نفوس در نزد خدا محبوب وباعث نزول رحمت الهیست ، خصوصاً وقتیکه این اجتماع از روی محبّت و برای خدا باشد ، و در این وقت اجر این

اجتماع را نداند مگر خداوند منّان ، واخباریکه دلالت دارد بر اینکه چون‌مؤمن از خانهٔ خود بیرون رود بقصد زیارت برادر ایمانی خود ، هفتاد هزار ملك با او همراه شوند تابدرخانهٔ برادر خود برسد وآنها در همانجا بمانند تا از خانه بیرون آید ، باز همراه شوند تا خانهٔ او و فریاد کنند خوشا حال تو ! و خوبست بهشت برای تو ، دلالت دارد بر کثرت اجر اجتماع مؤمنین ، و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هرکس برادر ایمانی خود را زیارت‌کند ، چنانست که خدا رازیارت کرده است ، دلالت دارد بر کثرت اجر اجتماع نفوس با یکدیگر ، و آیهٔ مبارکه :

ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیرمن مشرکة ولواعجبتکم ولاتنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا ولعبدمؤمن خیرمن مشرك ولواعجبکم اولئك یدعون الی النار و الله یدعوا الی الجنة و المغفرة باذنه [1] ، دلالت دارد که با هم مصاحبت کردن از روی محبّت و انس الهی باعث دخول بهشت شود ، و اگر مصاحبت از روی انس شیطانی باشد مورث دخول نار گردد ، زیرا که ترجمهٔ آیه شریفه اینستکه از زنهای مشرکه زن نگیریدکه‌کنیز مؤمنه بهتر است ازآزاد مشرکه ، اگر چه حسن آنها شما را فریفته کند و زن بمشرکین ندهید مگر وقتیکه ایمان بیاورند ، زیرا که بندهٔ مؤمن بهتر است از حُرّ مشرك زیرا که هرگاه مصاحبت کنید با زن و مرد مشرك از روی محبّت ، اگر چه محبّت حیوانی و انس شهوانی باشد شما را بسوی آتش میکشانند از روی سنخیّت و حال ، اگر چه از روی دعوت و قال شما را بآتش دعوت نکنند و چیزی را برای شما اظهار ندارند باعث دخول‌آتش شود ، و مؤمن و مؤمنه شما را بسوی بهشت دعوت میکنند از روی سنخیت و حال ، اگر چه از روی دعوت و قال هیچ دعوت نداشته باشند ،

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۲۲۱ با زنان مشرك ازدواج نکنید مگر آنکه ایمان‌آرند وهمانا کنیزکی با ایمان بهتر از زنی آزاد مشرك است هرچند از حسن او بشگفت‌آئید وزن‌بمشرکان ندهید اگر چه از مال و جمالش بشگفت آئید ، مشرکان شما را بآتش جهنم میخوانند از راه جهل وضلالت و خداوند شما را ببهشت و مغفرت خواند از راه لطف و عنایت .

غرض اینستکه آن کس که پیوند شجرهٔ الهیّه باو رسیده چون حیثیت الهیّه در آن نمایانست هرکس با او از روی انس مصاحبت کند بجانب همان شجرهٔ الهیّه که طریق بهشت است کشانیده شود ، اگرچه هیچ بزبان نگوید و نخواند ، و آن کس که جهت شیطانیه بر او غالب است هرکس با او از روی انس مصاحبت کند بجانب شیطان که طریق نیرانست کشانیده شود ، اگر چه بزبان نخواند بشیطان و نیران و از مقولهٔ شرك خود هیچ بر زبان ارانه.

و اخباریکه دلالت دارد بر کثرت اجر مصافحه و معانقه ومجالست مؤمنین با یکدیگر ، دلالت دارد برکثرات اجر اجتماع نفوس مؤمنین ، از جناب باقر علیه‌السلام است که فرمود که : يك مجلس که بنشینم با کسیکه باو وثوق داشته باشم بهتر است از برای من از يك سال عبادت » و اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه ، چون جمعی از مؤمنین با هم جمع شوندکه اقلّ عدد آنها سه عدد باشد ، دعا نکنند مگر اینکه اجابت شود » و در هر فرقه و ملّت این مجرّب و معمول میدارند که وقت عجز از هر چیز ، توسّل باجتماع نفوس جویند و ازبرای آن امر دعا کنند بادعیه و اذکار و ختمها ، و چون شارع مطهّر ازهفتاد پدر و مادر مهربان ، مهربان‌تر است نسبت بامت آنچه خیردنیا و آخرت آنهاست امرمیکند ، وآنچه شرّ دنیا وآخرت آنهاست از آن نهی میکند ، و از این جهت امر فرموده باجتماع نفوس درنمازها ، که شبانه روزی پنج دفعه بود در اول اسلام ، یا سه دفعه که شیعیان را اذن ترخیص فرمودند و امر فرمودند بنماز جمعه ، و حرام فرمودند از برای کسیکه بین او و بین محلّی که نماز جمعه منعقد شود کمتر از دو فرسخ باشد ، حرکت کردن و سفر کردن را قبل از نماز جمعه ، و امر نمودند بنماز عید و اجتماع در آن ، و نماز آیات و اجتماع در آن ، و امر فرمودند باطعام مساکین در کفّارات ، و از جهت حسن اجتماع است که تحسین نموده‌اند مهمان کردن و مهمانی رفتن را .

پس سزاوار اینستکه هفته‌ای يك مرتبه یا دومرتبه اقلاً يك نفراز مؤمنین‌در خانهٔ تو داخل شود و از روی محبّت و انس با هم بنشینی و آنچه بی‌کلفت میسّر

شود مهیّا سازی و با آن مؤمن بخوری ، و باید شخص مؤمن در غذائی که برای برادر ایمانی ترتیب میدهد ، کلفت بر خود قرار ندهد بلکه بر همانچه میسّر شود اقتصار کند و مقصود این نیست که از خانه بیرون نشود و مایحتاج که محتاج ببیرون شدن باشد مهیّا ندارد ، بلکه مقصود اینستکه اگر نداشته باشی ومحتاج بقرض کردن باشی که غذای نیك مهیا سازی ، نکنی بلکه بر همانچه بدون قرض کردن میسّر است اقتصار نمائی ، که از کلمات بزرگان است که ، اگر تمام دنیا را یك لقمه سازی وآن یك لقمه را بخوراك مؤمن دهی اسراف نکرده‌ای ، و یکی از اصحاب درخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میرفت و عرض کرد که ، بخانه بیائید برای غذا ، آن بزرگوار فرمود بشرط اینکه تکلّف بر خود قرار ندهی ، قبول کرد ، در بین راه که میآمد خیال کرد که از بازار چیزی برای کنار سفرهٔ خود بگیرد ، چون شرط کرده بود که تکلّف بر خود قرار ندهد اندیشه میکرد ، تا آنکه عرض کرد که در جیب خود پول دارم و میخواهم از بازار چیزی بگیرم و میترسم که خلاف شرط کرده باشم ، حضرت فرمود ، این تکلّف نیست تکلّف آنستکه پول نداشته باشی وخواهی چیزی را مهیّا داری .

و میزبان باید مهمان راکار نفرماید بلکه احترام او را در همه حال نگاهدارد و مهمان میزبان را بکلفت نیندازد و آنقدر نماند که برای میزبان کلفت شود ، در خبریست که کسی سؤال کرد که مهمان چند روزمهمان است ؟ فرمودند : سه روز ، زیاده از سه روز میرود و کسب میکند و میخورد ، و نمی‌نشیند در نزد اهل خانهٔ میزبان که محتاج کندآنها را » لکن این مطلب بحسب اشخاص و احوال میزبان و مهمان و استعداد آنها مختلف میشود ، کسی هست که بیست روز ماندن برای او کلفت نیست ، و کسی هست که سه روز ماندن هم کلفت است ، و چون مهمان وارد شود از اکرام اوست استقبال‌کردن وچون بیرون میشود مشایعت‌کردن تا در خانه ، و تجوید غذا و تعدد الوان غذا ازجملهٔ اکرام مهمان است هرگاه باعث تکلّف نشود مخصوصاً وقتیکه مهمان را دعوت کرده باشی ، **لانك اذا اضفت قوماً ولم تحسن**

قراهم جازلهم القول بالسوء فی حقك [1] ، و باید بدیدن مهمان خوشنود شوی که مهمان رزق خود را میآورد و بلای صاحبخانه را میبرد ، و در خبر است که بهترین شماکسیاست که یوطأ فراشه ، و درخبراست کسیکه اطعام کند گرسنه‌ای‌را جزای او مغفرت است ، اگر چه گناهان او پر کرده باشد میانهٔ آسمان و زمین را ، و در خبر دیگر است که هیچ مؤمنی نیست‌که آواز مهمان بشنود و شاد شود مگر اینکه خداوند بگذرد از خطاهای او اگرچه بین آسمان و زمین را پر کرده باشد ، و باین مضمون اخبار بسیار است ، و در خبر دیگر است که چون خدا قومی را بخواهد ، برای آنها هدیه‌ای میفرستد ، عرض کردند که این هدیه چه چیز است؟ فرمود حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که ، این هدیه ضیف است که رزق خود را میآورد و گناهان اهل خانه را میبرد » و در خبر دیگر است که هر خانه‌ایکه رفت و آمد مهمان در آن نباشد ملائکه داخل آن خانه نشوند ، و در خبر دیگر است که از جمله گرامی داشتن برادر مؤمن است که تحفهٔ او را قبول کنی و حقیر نشماری ، و آنچه داشته باشی برای اوتحفه بیاوری وآنچه نداشته باشی برای او تکلّف نورزی و در خبر دیگر است که چون مؤمن ناطلبیده بیاید ، هرچه داری برای اوبیار ، و چون او را دعوت کردی برای او تکلّف کن ، و در اخبار بسیار اشاره شده است باینکه هرکس برادر مؤمن را بیشتر دوست دارد ، از غذای او بیشتر میخورد ، ودر خبریست که سخی از طعام مردم میخورد که مردم از طعام او بخورند ، و بخیل از طعام مردم نمیخورد که مردم از طعام او نخورند ، و جوانمردیست که چون مهمان برود توشهٔ نیك همراه کند با او ، و یك برادر مؤمن را سیر کنی بهتر است از ده مسکین که غذا دهی ، و در خبر است که اگر هزار درهم صرف غذا کنی و مؤمنیاز آن بخورد اسراف نکنی ، و از جناب صادق علیه‌السلام است‌که یك لقمه که برادرمؤمن نزد من بخورد ، دوست‌تر میدارم که بنده‌ای در راه خدا آزاد کنم ، و از جناب باقر

---

۱ ــ زیرا اگر تو از عده‌ای دعوت کنی و وسائل پذیرائی کامل و پسندیده فراهم و آماده نکنی مهمانان اگر بدی دربارهٔ تو بگویند حق خواهند داشت .

علیه‌السلام است که سه مؤمن را طعام دهم بهتر است از هفت بنده‌ایکه آزاد کنم .

و باید دانسته شود که این همه اجر و ثواب‌که برای اجتماع نفوس وزیارات و ضیافات و اطعام و انعام ذکر شده در اخبار وقتی است که اینها خالی از اغراض نفسانی و شیطانی‌گردد ، و بری از رسوم و عادات و از ریا و سمعه و مصانعات باشد نظر کن فرمودند : **من زار اخاه المؤمن من غیر عوض ولا غرض کان کمن زار الله فی عرشه** ، که هرگاه ارادهٔ عوض و غرض نباشد ، زیارت مؤمن چون زیارت خداست ، پس اگر مثل ابنای روزگار بعادات خود ، دید و بازدید نمایند از این فضیلت محروم مانند ، بلکه مَثَل‌او: **کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلداً لا یقدرون علی شیء مما کسبوا** [۲] ، و هرگاه حبّ الله لطیفهٔ محبّت را بهیجان آورد و باعث شود اجتماع و زیارات و ضیافات را ، باندازهٔ هیجان محبّت برای مجتمعین و زائرین اجر و فضیلت باشد : **ومن جاء بالحسنة فله عشر امثالها (الی سبعة مأة) والله یضاعف لمن یشاء** [۳] ، از برای آنها باشد بحسب اشتداد محبّت و ضعف آن .

پس درهرعمل خصوص در امثال زیارات و ضیافات و اجتماعات‌که نفس‌انسانی مآرب خود را بیشتر میتواند منظور نظرسازد ، باید مجاهده‌کند و اغراض‌نفسانی‌را از خود دور کند تا مستحق اجر الهی شود و بآنچه وعده فرموده‌اند فائز گردد .

---

۱ ــ هرکس بدیدن‌برادر ایمانی خودبرود درصورتیکه انتظار عوض نداشته ومنظوری جز ابراز محبت از دیدار وی نداشته باشد چنانست که خداوند را در عرش زیارت کرده باشد .

۲ ــ سوره بقره آیه ۲۶۴ بدان ماند که دانه‌ای را بر روی سنگ سخت ریزد وتند بارانی غبار آنرا بشوید که نتوانند از او هیچ حاصلی بدست آرند .

۳ ــ سوره انعام آیه ۱۶۰ هرکس کار نیکو کند او را ده برابر آن خواهد بود ، و خداوند (اینرا) دو برابر میکند برای هرکسکه بخواهد .

باب دهم

در آداب جامه و عمامه و موزه و کفش پوشیدن است

فصل اول در بیان جواز زینت کردن و جامهٔ قیمتی پوشیدن است :

باید دانسته شود که خداوند منّان بنی نوع انسان را از سایر انواع حیوان بحسن قامت ولطف صورت خلق فرمود ، و نرمی بدن و نرمی پا که محلّ حاجت راه رفتن است امتیاز داد ، که چنانکه دربقای تن محتاج بغذا وشراب است ، همچنین محتاج بپوشاك و پاپوش است ، و چنانکه خداوند منّان بنی نوع انسان را باحسن صورت و احسن تقویم خلق فرموده است ، از برای او حسن جامه و حسن زینت را نیز پسندیده است ، چنانکه در خبر است که : **ان الله جمیل یحب الجمال** **و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون**[1] ، در مقام امتنان بچیزیکه در آن تجمّل و حشمت هویداست ، دلیل است بر بودن تجمّل از نعمتهای الهی ، و آیهٔ مبارکهٔ : **قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق**[2]، دلالت دارد برحسن زینت و عدم حسن ترك زینت .

لکن باید دانسته شودکه تجمّل بلباس و زینت دادن تن بپوشاك ممدوح است

---

۱ ـ سوره نحل آیه ۶ و هنگامیکه شبانگاه از چرا برگردند یا صبحگاه بچرا روند برای شما زیبا و زینت هستند .

۲ ـ سوره اعراف آیه ۳۲ بگو ای پیغمبر چه‌کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده ؟ و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع نموده است .

هرگاه بی‌کلفت از ممرّ حلال فراهم آید، که اگر محتاج بکلفت یا مورث وقوع در شبهه و حرام باشد، البته مذموم خواهد بود، و در این وقت قناعت کردن بردو جامهٔ پشمی ودوقرص نان ممدوح باشد، وچون خداوند وسعت عنایت کند، درخور آن بخورد و بپوشد وبخوراند و بپوشاندکه خداوند دوست میدارد، که چون نعمتی بر بنده عطا کند آن نعمت را برظاهراو بیند، که فرمودند، ابتذال نعم بفعال بهتر است از ابتذال آن بمقال، و چون اثر نعمت الهی بر ظاهر بنده نمایان باشد، آن بنده را دوست خدا نامند و چون ظاهر نشود او را دشمن خدا نامند، چنانکه در اخبار است، لکن باید ملتفت بود که زینت کردن و جامهٔ نیکو و گرانبهاپوشیدن برای هوای نفس و اغراض‌فاسده نباشد، که اگرچنان باشد مثل اینکه غرض‌تکبّر بر فقرا و هم چشمی و برتری جستن بر اغنیا باشد، خدا او را دشمن دارد و جامهٔ او اورا لعنت کند، بلکه همه چیز او را لعنت کند که نعمت خدا را باید برای خدا بمصرف میرسانید، برای نفس و هوا بمصرف رسانیده است.

پس باید جامهٔ فاخرکه بپوشد غرض اظهار نعمت الهی باشد وتنظیف وتجمّل برای برادران و معاشرین باشد، و اگر عیال دارد خوشنودی عیال نیز منظور باشد و اهل دنیا چون چشم آنها بر ظاهر دوخته است، باید غرض این باشد که در نزد اهل دنیا خوار ننماید، که خداوند متعال دوست ندارد که مؤمن در نزد اهل دنیا ذلیل نماید، و نسبت بجناب رضا عليه‌السلام روایت شده است که آن حضرت در خانه بر روی حصیر و پلاس می‌نشستند و جامهٔ‌کهنه میپوشیدند، وچون بیرون میآمدند زینت میکردند، واینهم باید دانسته شودکه جماعتی‌که تمام اشتغال آنها بعبادتست از آنها التفات بزینت کردن و مراعات حال مردم نمودن مرغوب نیست، بلکه از آنها همان اشتغال بعبادت مرغوب و عزّت و ذلّت و خوب و بد در نظر آنها نباید بیاید.

و سفیان ثوری جناب صادق عليه‌السلام را بر لباس فاخر سرزنش کرد و گفت‌هیچ یك ازپدرانت چنین جامه‌ای نپوشیده‌اند! فرمودکه، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درزمانی

بود که بر مردم تنگ بود ، و امروز بر مردم روزی فراخ است ، و سزاوارترین مردم بصرف کردن نعمتهای خدا نیکانند و آیهٔ شریفهٔ ، **قل من حرم زینة الله** را خواند ، و این جامه که می‌بینی برای مردم پوشیده‌ام ، و جامهٔ زیر را باو نشان دادند ، که پاره بود ، و فرمودند که این جامه را برای خود پوشیده‌ام ، و جامهٔ بالای ثوری را دورکردند ، وجامهٔ نازکی در زیر پوشیده بود ، و فرمودندکه‌تو جامهٔ نازك را برای خود پوشیده‌ای و جامهٔ کهنه بجهت فریب مردم داری » و کسی در خدمت جناب رضا عليه‌السلام عرض کرد که مردم را خوش میآید از کسیکه طعام‌های بدمزه بخورد و جامه‌های کهنه بپوشد و اظهار شکستگی و خشوع نماید ، و گویا مقصودش تعریض بآن حضرت بود ، فرمودند که : حضرت یوسف عليه‌السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود و قباهای دیبای طلا باف میپوشید و برمجالس آل فرعون‌می‌نشست و حکم در میان مردم میکرد ، و مردم را با لباس‌کاری نبود ، از او عدالت در حکم میخواستند ، و امام هم باید راست گوید و بوعده وفا کند و حکم بعدالت کند ، و حلال را خداوند بر کسی حرام نکرده است » .

فصل دوم در بیان رنگهای مرغوب و مکروه در جامه و عمامه ورداء و کفش وموزه : بهترین رنگها در جامه موافق اخباررنگ سفید است و بعد از آن رنگ زرد و بعد از آن رنگهای نیم رنگ و سبز هم منع نرسیده است ، و سرخ باختلاف است در اخبار و از برای تازه داماد مرغوبست ، و مکروهترین‌رنگها رنگ سیاه است اگرچه دربعض اخبار جوازآن درعمامه و رداء و موزه رسیده است ، لکن دراخبار بسیار منع از رنگ سیاه در اینها هم نیزرسیده است ، حتی در خبریست که در کلاه سیاه نماز مکن‌که پوشش اهل جهنّم است ، و در نعلین و کفش مستحب است که پاشنهٔ آن هموارنباشد باسایرته آن ، که‌نمیتوان دراین‌وقت‌پارا ازآلودگی حفظ‌کرد ، نعلین‌عربی‌زرداین‌زمان ازباب رنگ مرغوبست اما از باب تساوی پاشنه باسایراجزای‌ته‌آن مرغوب نیست ودرنعلین‌هم رنگ زرد و سفیدمرغوبست وهمچنین در رداء وعمامه ، ودراخبارهست‌که هرکه نعلین‌سفیدبپوشد

کهنه نکند او را مگر اینکه کسب کند مالی را از جائیکه گمان نداشته باشد ، و در خبر دیگر است که هرکس نعل زرد یا سفید بپوشد ، او را مال و فرزندان بهم رسد ، و هرکس نعل سیاه بپوشد هیچیك نیابد ، و در خبر دیگر است که مپوش نعل سیاه که باعث سستی رجولیّت است و مورث اندوه و غم است ، و نعل زرد چشم را جلا میدهد و رجولیت را قوی میکند و غم را برطرف میکند ، و در اخبار دیگر است که نعل زرد تا پوشیده باشد در شادی و سرورباشد .

فصل سوم در بیان آداب جامه پوشیدن و بیرون کردن وعمّامه‌بستن و نعلین پوشیدن و بیرون کردن : بدانکه انسان در اشتغال بکثرات باید عقل را که طرف راست انسان است مقدّم دارد ، و نفس را پیرو عقل گرداند تا نتواند نفس در این اشتغال بکثرات که مآرب او نمایان‌تر و اغراض الهی پوشیده‌تر است ، مآرب خود را بنظر آورد ، و در وقت توجه بعالم الهی و آخرت باید نفس پیش باشد ، که اگر عقل پیش رود نفس از تعلّق بکثرات دست برندارد وخود را مشغول‌داردبکثرات ، وچون جامه وکفش‌پوشیدن صورت اشتغال‌بکثرات است پس باید در وقت پوشیدن طرف راست را که صورت طرف راست انسان است بپوشد و بعد طرف چپ را ، و در وقت بیرون کردن اوّل ازطرف چپ جامه و کفش بیرون کند و بعد از طرف راست ، و جامه را همه وقت باید بزیّ اهل محل و صنف خود بپوشد ، که اگر تجاوز کند از زیّ اهل محل و هم صنف‌های خود خلاف مروّت و ناقض عدالت باشد ، و جامه را بسیار بلند نپوشند که زیّ متکبرانست ، و بهوای نفس مقیّد شدن بوضع خاصّی غیر مرغوبست ، مثل تقیّد بعمامهٔ کوچك یا بزرگ یا تقیّد بجامهٔ سفید یا سیاه یا بلند یا کوتاه ، بلکه باید ملاحظهٔ امر و رضای خدا و شارع را کرد و مقیّد شد بآنچه رضای آنها درآنست ، و بجهت طرح هوای نفس وعدم تقیّد بآنستکه ، گفته شده :

مرد خدا شناس‌که‌تقوی طلب کند خواهی‌سفید جامه وخواهی سیاه باش

خلاصه جامه را باید بزیّ اهل وقت پوشید که در جامه انگشت نما نشود ،

و جامه یا کفش و عمامه لباس شهرت نشود که آنهم مذموم است ، تقیّد قلندریه بخرقهٔ وصله دار و تاج نمد و دوختن آن بی‌موقع ، از طریقهٔ فقر و سلوك بیرونست چنانکه تقیّد بعضی بعمامهٔ کوچك و بعضی بعمامهٔ بزرگ و بعضی بپیرهن عربی و نعلین عربی در امثال این بلاد ازوضع بندگی خارج است ، بلکه تحقیق آنستکه اگر بهوای نفس و خیال عوام فریبی باشد و اظهار تزهّد و شکسته نفسی بآن خواهد ، حرام خواهد بود ، و زیر جامه را ایستاده نپوشد و عمامه را نشسته نپیچد بلکه ایستاده بر سر ببندد ، و مستحبّ است عمامه را با حنك داشتن یعنی یك طرف عمّامه را برروی سینه انداختن ویك طرف را برطرف پشت انداختن ، امّا آنچه عمّامه بوده است که حنك برای او قرار میدادند معلوم نیست ، و حنکی هم که رسیده این بود که بقدر چهار انگشت از پیش رو و چهار انگشت ازپشت سر لای عمامه راآویخته میداشتند ، و بطریق‌دیگرهم رسیده ، لکن العیاذ بالله که شخص تحت الحنك بقصد عوام‌فریبی و خود نمائی آویخته داردکه حرام و طوق لعنت خواهد بود ، یابوضعی تحت الحنك اندازد که سبب غیبت مردم شود و لباس شهرت گردد یا بقصد تزیّن بآن و امتیاز از سایر مردم باشد که آنهم حرام خواهد بود .

و از جهت زینت است انگشتر در انگشت داشتن و مدح انگشتر در اخبار بسیار و مدح بعضی از اقسام احجار برای نگین بیشمار است ، و از جملهٔ زینت‌است خضاب بستن برنگ حنا و رنگ وسمه که معروف برنگ است ، و خضاب محاسن برای مرد ، در اخبار بسیار وارد شده است باین مضمون که خضاب ببندید و شبیه بیهود نشوید ، یا خضاب ببندید که بخوف اندازنده‌تر است دلهای دشمنان شما را، یا خضاب ببندید که قومی ترك خضاب کردند و زن‌های آنها بفجور افتادند ، و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که : یك درهم در خضاب صرف شود بهتر است از هزار درهم‌که درراه خدا صرف شود ، ودرآن چهارده خصلت است ، ۱ ـ بادگوشهارا بیرون میکند ، ۲ ـ و غبار چشم را برطرف میکند ، ۳ ـ و چشم را جلا میدهد ، ۴ ـ و دماغ را نرم میکند ، ۵ ـ و دهان را خوشبو ، ۶ ـ و بن دندان را محکم

میسازد ، ۷ ـ بوی بغل را برطرف میکند ، ۸ ـ و وسوسهٔ شیطان را کم میکند ، ۹ ـ و ملائکه را شاد میگرداند ، ۱۰ ـ و باعث خوشنودی مؤمنان ، ۱۱ ـ و خشم کافران میشود ، ۱۲ ـ و زینت است ، ۱۳ ـ و بوی خوش ، ۱۴ ـ و نجات از عذاب قبر ، و منکر و نکیر شرم میکنند که از او سؤال کنند » و باین مضمونها اخبار بسیار از حضرت سیّد ابرار صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام وارد شده است .

و چون نظافت و ظرافت از مؤمن مطلوبست چنانکه از بزرگان رسیده است که : **العارف ظاهره ظریف و باطنه ظریف** و البته محاسن را سفید گذاشتن از ظرافت دور و رنگ بستن بظرافت نزدیك ، علاوه باعث سرور احباب و رعب اعدا و محبّت ازواج گردد ، و خضاب دست و پا از مردها ، اخبار باختلاف رسیده است امر هم رسیده است و نهی هم رسیده است ، و چون احکام خمسه نسبت باشخاص و احوال شخص واحد مختلف میشود ، چنانکه واجب گاهی حرام و حرام گاهی واجب و مستحبّ مکروه ، و مکروه مستحبّ میشود ، شخص در حال تقیه تکفیر حرام را واجب است که بجا آورد و مسح واجب پا را حرام میشود که بجا آورد ، پس احکام خمسه نسبت باشخاص و احوال مختلف میشود ، معنی ناسخ ومنسوخ در اخبارهمین است ، که ما کسی را امر میکنیم بچیزی وصلاح دیگری در آن نیست ، آن دیگر را نهی میکنیم از آن چیز ، که حکم ثابت در بارهٔ اوّلی منسوخ میشود از ثانی ، یا در یك حال امر میکنیم و در حال دیگر نهی میکنیم که حکم ثابت دربارهٔ شخص در حالتی ، در حالت دیگر منسوخ میشود از آن شخص ، پس خضاب دست از بعضی مرغوب و از بعضی مکروه خواهد بود ، نه آنکه حکم کلّ یکی باشد و عمدهٔ اسباب اختلاف اخبارهمین است چنانکه در اخباراشاره شده ودرابواب سابقه تفصیل داده‌ایم .

فصل چهارم در بیان سایر آداب خانه و جامه : بدانکه آنچه باعث شود تیرگی دل و بصر را ممنوع است از شارع مطهّر ، و آنچه سبب شود جلای بصر و دل را آن مرغوب و مامورٌ به است ، و هرچه باعث کدورت بصر و دل شود باعث ضیق معیشت گردد ، زیرا که وسعت معیشت مربوط بوسعت قلب

است و از این جهت است‌که فرمودند : جامهٔ چرکین باعث فقر میشود و دست بجامه پاك کردن باعث فقر میشود ، بلکه جامه را باید پیوسته شسته و نظیف داشت ، و بدن را نیز از چرکینی باید پاك داشت وخانه را از خاکروبه پاك گردانید و هرروز جاروب‌کشید ، وخاکروبه را نباید در خانه گذاشت ، و سقف خانه را از تارعنکبوت پاکیزه داشت ، و خانه را وسیع قرار داد که وسعت خانه مورث وسعت رزق میشود ، و خانه را جاروب نکردن وخاکروبه را گذاشتن و تار عنکبوت در سقف وديوارخانه گذاشتن باعث فقرمیشود ، وچون اینها باعث ضیق قلب میشود بآن‌سبب موجب‌فقر میشوند پس دل را آلوده داشتن وبذکرخدا جلاندادن و تنگی و کدورت او را بیرون نکردن البته بیشتر باعث فقر خواهد شد ، خداوند منّان بمحض فضل و احسان خود همهٔ مؤمنین را از چرکینی دل رهائی بخشد ، و هیچ یك را مبتلا نگرداند بحقد و حسد و بخل و جملهٔ رذائلی که باعث تنگی و چرکینی دل میشود ، و چنانکه ضیق قلب باینها باعث منع فیوضات معنوی میشود ، از انسان و از رزق انسانی که علم واخلاق حسنه باشد، محروم میدارد از فیوضات صوریّه و رزق جسمانی ، و اگر به‌نادر کسی باشد که با این وصف وسعت صورت داشته باشد ، آن از باب استدراج خواهد بود ، که خداوند منّان آن شخص را بخود واگذاشته و انتقام او را در آخرت خواسته است ، **اعاذنا الله من جملة الرذائل و استدراج الحق الاول تعالی** ، و اخبار بسیار در مدح پاك داشتن خانه و وسعت خانه و خاکروبه نگذاشتن و تار عنکبوت از خانه برداشتن و ذمّ گذاشتن اینها وارد شده است ، هرکه خواهد بکتب اخبار رجوع نماید ، و همچنین در فضیلت تنظیف جامه و بدن و موی سر و ریش اگر سر نتراشد ، و چون داخل خانهٔ غیر شود اول اهل خانه را متنبّه کند بسلام یا بذکر کلمه‌ای که اهل خانه از آن متنبّه شوند یا بسرفه و تنحنحی که اینست معنی : **حتی تستأنسوا** ، و داخل شود و اوّل دخول سلام کند بر اهل خانه ، و این تسلیم برای خانهٔ خود و غیر خود مستحبّ است چنانکه در آیهٔ دیگر مطلق آورده است

که فرمود : **فاذا دخلتم بیوتاً فسلموا علی انفسکم تحیة من عندالله مبارکة طیبة**[۱]، یعنی هر گاه داخل خانه‌هائی شوید پس سلام کنید بر خودهای خود ، یعنی بر آنها که در خانه‌اند که بمنزلهٔ خودهای شمایند ، چه آن خانه خانهٔ خود شما و چه خانهٔ دیگری باشد ، یا سلام کنید بر اهل خانه که آنها ردّ کنند سلام را ، که شما فی‌الحقیقه در سلام کردن بر آنها برخود سلام کرده‌اید بواسطهٔ ردّ سلام بر شما و اگر هیچکس در خانه نیابید بگوئید : السّلام علینا من ربّنا تحیّةً مبارکةً طیبة ، و شخص نباید تأنّف ورزد ازسلام‌کردن بر اهل خانهٔ خود بلکه نهایت تواضع و اظهار حبّ فی‌الله اینستکه بر اهل خانهٔ خود برای رضای خدا سلام کند و بزرگی بر اهل خانه خود نفروشد که این از تملّق دور است و غیر تواضع نتواند باشد ، و همچنین بهرکس برسد درخانهٔ خود یا خانهٔ غیریا در خارج تاتواند ابتدا بسلام‌کند ، که نفس بالفطره اقتضای تأنّف دارد از سلام کردن بر پست‌تر از خود وچون ابتدا بسلام‌کند انانیّت نفس‌را قدری درهم شکند وتواضع اورا ظاهرسازد وباید ملتفت باشد که نفس مُرائی در همین کار میتواند هوای خود را منظور دارد و شخص را در سلام کردن بریاء اندازد ، و تخصیص ندهد سلام را بمردهابلکه بر زن‌های محرم و غیر محرم اگر از ریبه و تهمت دور باشد سلام نماید .

و از جمله چیزهائیکه باعث سعهٔ قلب میشود بُشر وجه است با همه کس و حالت رفق و مهربانی با دوست و دشمن ، و این در شریعت ممدوح و برای انسان در دنیا و آخرت نافع است ، امّا نفع دنیا همین بس که انسان حالت قبض با خلق از او بر داشته شود و با دوست و دشمن بی‌کدورت دل باشد ، علاوه باعث وسعت‌قلب و وسعت معیشت نیز میشود و بر دوستی دوست میافزاید و از دشمنی دشمن میکاهد

---

۱ ــ سوره نور آیه ۶۱ هرگاه بخواهید بخانه‌ای داخل شوید نخست برخویش‌سلام کنید (یعنی چون بخانه یا مسجدی در آئید بر مسلمانان و همدینان خودتان یا اگر کسی نباشد بر نفس خود ، باز سلام کنید) که این تحیت سلام برکتی نیکو ازجانب خداست .

و از آتش حقد و حسد و کینه سالم میماند و در آخرت باعث دخول بهشت میشود، بلکه در دنیانمونهٔ بهشت همراه خواهد داشت ، و ازجمله چیزهائیکه باعث وسعت دل میشود ، چنانکه وسعت دل نیز باعث آنها میشود اینستکه انسان سالك همه‌کس را از خود در نزد خدا بهتر داند ، یا احتمال بهتر بودنش را بدهد و خود را ازهمه‌کس پست‌تر داند ، زیرا که برقبایح وجود خود مطلع است و از باطن دیگران بی‌اطلاع بجهت اینکه ظاهر اعمال مناط محبوبیّت و مبغوضیّت در نزد خدا نیست و بجهت همین است که فرمود : **فان عصوك فقل انی بریء مما تعملون**[1] ، و فرمود : **انی لعملکم من القالین**[2] ، یعنی اگرچه عمل زشت باشد مناط تبرّی نگردد از عامل زیرا که معلوم نیست که روز خروج از تن محبوب بیرون رود یا مبغوض ، و چون شخص سالك این حالت برای او پیدا شود ، دوستی لله و تواضع لله و خدمت و احسان لله که ازجملهٔ اوصاف بزرگ سالکین است از برای او نمایان شود ، و لذّت این خصلت‌ها از برای او حاصل شود و دل او در نهایت وسعت باشد و باعث شود وسعت معیشت را .

* * *

---

۱ ــ سوره شعراء آیه ۲۱۶ و هرگاه قوم فرمانت را مخالفت کردند بآنها بگو من خود از کردار بد شما بیزارم .

۲ ــ سوره شعراء آیه ۱۶۸ (لوط گفت) من دشمن این کار زشت شما (و بیزار از آن) خواهم بود .

باب یازدهم

در بیان زیارات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام ، و علماء و مؤمنین و بیان زیارات مراقد آن بزرگواران ، و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان سببی که باعث اجرمیشود در زیارت : بدانکه نفس انسان چون درذات خود هیچ فعلیّت ورنگ نداردوبحسب قوّه و استعداد قوهٔ جمیع فعلیّات در او ودیعه گذاشته‌اند و چون استعداد جملهٔ فعلیّات در او هست ، با هرچه مجاور و معاشر شود فعلیّت طرف مقابل دراوصورت اندازد ، مثل آئینه‌ای که مقابل صورتی بدارند ، واگر فعلیتی در او حاصل باشد ، با کسیکه همان فعلیّت در اوهست مجالست نماید آن فعلیّت اشتداد یابد و از نقصان بکمال رسد ، چنانکه درآیهٔ شریفه : **اولئك یدعون الی النار والله یدعوا الی الجنة و المغفرة باذنه** [1] ، گذشت که مشرکین بفعلیّت وجود خود جذب میکنند مجاور خود را بطریقهٔ خود که طریق نار است ، اگر چه بزبان هیچ دعوت نکنند ، و مؤمنین بسوی بهشت و مغفرت خدائی میخوانند بوجود خود ، اگر چه بزبان‌هیچ دعوت نکنند ، و چون مؤمن کسی است که پیوند شجرهٔ الهیّه بوجود او رسیده ، همان پیوند هرکس مجاور او شود از آنجا که هر چیز مجاور خود را ، همرنگ خود و هم جنس خود میخواهد ، فی الجمله در گرفته بنور آن پیوند الهی شود ،

---

۱ ــ سوره بقره آیه ۲۲۱ آنها (مشرکان) شما را بآتش جهنم میخوانند و خداوند شما را ببهشت و مغفرت خود خواند از راه لطف و عنایت .

و چون دعوت مؤمنین بواسطهٔ همان پیوند الهیست ، نه بزبان قال تنها ، فرمود خدا میخواند بسوی بهشت و مغفرت باذن خود ، که از مؤمنین تعبیر بالله فرمود ، بجهت اشاره باینکه دعوت مؤمنین بسوی بهشت بهمان لطیفهٔ الهیّه است که پیوند شجرهٔ الهیّه باشد ، و چون مؤمن که در گرفته بنور ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است ؛ و فعلیّت اخیرهٔ او همان پیوند ولایت است در معاشر و مجاور خود تأثیر میکند و از پستی بدرجهٔ بلند ولایت میکشاند ، اخبار بسیار در زیارت مؤمنین و اجر بسیار برای زیارت آنها وارد شده است ، بخصوص زیارت علماء که درجهٔ بلند ولایت را دارند و کمتر نورولایت را بپردههای هوی وهوس نفسانی میپوشانند ، و ازاین‌جهت است که وارد شده است که ، نظر کردن بصورت عالم عبادتست و نشستن در خدمت عالم عبادتست ، بلکه عالم را بخاطر آوردن و اسم عالم را بر زبان آوردن و بگوش خود اسم عالم را شنیدن عبادتست ، و همچنین سایرمؤمنین را ازروی محبّت‌بخاطر آوردن و نام آنها را بزبان گفتن و بگوش شنیدن عبادتست .

و بخبر منسوبست که روز قیامت بنده‌ایرا بمعرض حساب آورند و در نامهٔ عمل او هیچ طاعت بغیر معصیت نیابند ، امر شود بطریق دوزخ ، در بین راه هاتفی آواز دهد که این بنده را نگاهدارید ، از او سؤال کنند که بافلانه عالم که درعصر تو بود خویشی یا همسایگی یا معاشرت یا شناسائی داشتی ؟ یا ملاقات کرده‌ای و او را دیده‌ای ؟ جواب دهد که هیچیك از اینها را نداشتم ، سؤال کنند که نام آن عالم را شنیده‌ای ؟ بگوید نامش را شنیده‌ام ، بگویند که این بندهٔ ماچون نام فلانه عالم وقت خود را شنیده اورا بدوزخ نبرید ، بلکه اورا ببهشت برید » چون زیارت عالم ومؤمن چنین است البته زیارت انبیاء و اوصیاءآن بزرگواران را بچندین‌درجه برتری خواهد بود بر زیارت مؤمنین و علماء ، و چون بر خاطر گذرانیدن علمارا اجر است و سبب میشود قوّت لطیفهٔ الهیّه را ، پس زیارت مراقد انبیاء و اولیاء علیهم السلام و علماء و مؤمنین را باید اجر عظیم‌ترباشد ، زیرا که از وقتیکه شخص بخیال زیارت مراقد آن بزرگواران حرکت میکند ، پیوسته ایشان را درخاطر میگذراند

و توجه بآنها میکنند ، و بتدریج این خاطر و این توجه قوی‌تر میشود تا درك شرف زیارت مراقد را میکنند ، و باندازهٔ قوّت تذکّر و توجه زیادتی اجر و ثواب خواهد بود ، و چون در زیارت مؤمنین که فعلیّت اخیرهٔ آنها لطیفهٔ الهیّه است ، فی‌الحقیقه زیارت لطیفهٔ الهیّه است فرمودندکه : **من زار اخاه المؤمن کان کمن زار الله فی عرشه**[۱] ، یا کسیکه زیارت مؤمن میکند او زائر خداست ، و چون زائر درزیارت خود در گرفته بفعلیّت مَزور و مستنیر بنور او میشود فرمودند : کسیکه زائرمارا زیارت کند مثل اینستکه ما را زیارت کرده باشد .

و چون در زیارت مؤمنین هیجان لطیفهٔ ولایت میشود فرمودند : با یکدیگر ملاقات کنید که در ملاقات شما احیاءِ امر ماست ، که همان لطیفهٔ ولایت باشد که شأن صاحب ولایت و امر اوست ، زیرا که در ملاقات خصوصاً وقتیکه دراین‌ملاقات در کار خود گرم و در ذکر و فکر خود قویتر شوند لطیفهٔ ولایت که خمود داشته اشتعال یابد و جان‌گیرد و باندازهٔ جوش محبّت واشتداد لطیفهٔ محبّت زیادتی اجر خواهد بود ، و چون ملاقات مؤمنین با یکدیگر باعث جوش محبّت و اشتدادلطیفهٔ ولایت که پیوند شجرهٔ الهیّه و صورت صاحب امر است میشود ، خصوص وقتیکه دست بدست یکدیگر دهند وارد شده است که ، چون دو مؤمن با هم مصافحه‌کنند رحمت خدائی بر هر دو نازل میشود ، یا خداوند برحمت نظر میکند آنها را ، یا گناه آنها میپاشد چنانکه برگ از درخت میپاشد ، و مؤمن در مصافحه باید نمونهٔ این رحمت را در وجود خود بیابد و مییابد لا محاله ، یا دست خدا در میان دست آنهاداخل میشود ، یا دست خدا درروی دست‌کسی است که محبّت او نسبت ببرادر ایمانی او بیشتر باشد ، و اینها نیست مگر از باب اینکه درملاقات مؤمنین‌آن‌پیوند الهی که صورت ولیّ امر باشد در وجود آنها اشتعال و اشتداد مییابد ، و گویا مرده بوده که زنده میشود .

---

۱ ــ هرکس بدیدن برادر ایمانی خود برود چنانست که خداوند را در عرش زیارت کرده باشد .

فصل دوم در بیان اجر زیارت و اخباریکه در این باب وارد شده‌است:

در خبری از صادقین علیهما السلام است که هر کس بدیدن مؤمن برود ، یعنی بدون غرض از اغراض ، خداوند هفتاد هزار ملك بر او موکّل گرداند که او را ندا کنند تابخانهٔ خود برگردد ، که خوشا حال تو ! وگوارا باد بهشت برای تو ، و در اخبار چند هست که ، هرکس بزیارت برادر ایمانی خود برود چنانستکه بزیارت خدا رفته ، و درحدیث دیگر است که ، خداوند او را ندا کنند که تومهمان منی ، و مهمانداری تو بر من است ، و بهشت را برتو واجب کردم ، و درخبردیگر است که ، خداوند ملکی را بر او موکّل سازد که یك بال در زمین فرش کند و بیك بال سایه بر سر او افکند ، و چون داخل خانهٔ مَزور شود خداوند او را ندا کندکه تو تعظیم حق من‌کردی ، ومتابعت سنّت رسول من صلی الله علیه و آله لازم است بر من که تورا تعظیم کنم از من سؤال کن که عطا کنم ، و مرا بخوان که اجابت کنم ، وساکت‌باش تا من ابتدا برحمت کنم و بهشت را بر تو واجب کردم ، و ترا در حق بندگان خود شفاعت دادم ، و در خبری زیارت مؤمن بهتر است از ده بندهٔ مؤمن آزاد کردن ، و از جناب صادق علیه السلام است که : شیعیان مرا از من سلام برسان و بگو که خدا رحمت کند بنده‌ایرا که با دیگری بنشیند و یاد کند احادیث ما را ، که سیم ایشان ملکی است که از برای ایشان استغفار میکند ، و بسبب هم نشینی شما و مذاکرهٔ شما ، مذهب و دین ما برای شما زنده میشود ، و بهترین مردم بعد از ما کسی است که مذاکرهٔ احادیث ما کند و ما را یاد کند » و در خبر دیگر است که ، بدیدن یکدیگر بروید که باین زنده میماند دین ما ، و در خبر دیگر است که ، کسیکه قادر نباشد بر احسان کردن بما ، بشیعیان صالح ما احسان کند که چنانست که بما احسان کرده است ، هرکس‌که قادر نباشد بردیدن ما ، بدیدن صالحان شیعیان‌برود که چنانست‌که بدیدن ما رفته است ، وثواب احسان ودیدن ما برای اوثبت میشود .

فصل سوم در بیان‌ثواب عیادت مؤمن‌وزیارت بقصد عیادت واخباریکه وارد شده است : بدانکه عیادت مؤمنین آنچه در زیارت

آنها هست ، دارد با چیزی علاوه‌تر ، زیرا که ناخوش لطیفهٔ ولایت در آن نمایان‌تر است از صحیح و دل او بخدا نزدیکتر است ، در خبریست که ، کسیکه عیادت کند برادر مسلمانی را در آن روز خداوند هفتاد هزار ملك را برانگیزاند که تا شام بر او صلوات فرستند ، و اگر شب باشد تا صبح ، و در حدیث دیگر استکه هفتادهزار ملك او را مشایعت کنند تا بخانهٔ خود برگردد و برای او استغفار کنند ، و درخبر دیگر ، در رحمت الهی فرو رود ، وچون درپیش مریض بنشیند رحمت او را احاطه کند و چون برگردد هفتاد هزار ملك را بر او موکّل کند که برای او استغفار کنند و در خبر دیگر است که ، حق تعالی براوموکّل سازد هفتاد هزار ملك را که بخانهٔ اوهمیشه‌میآمده باشند ودرآن خانه تسبیح وتهلیل وتکبیر وتقدیس‌الهی‌کنند تاروز قیامت و نصف ثواب ایشان از برای او باشد ، و در خبر دیگر است که ، بعیادت برادر مؤمن خود برو و از او طلب دعا کن که دعای بیمار مثل دعای ملائکه است، و در خبر دیگر است که ، چون بعیادت بیمار بروید ، سیبی یا بهی یابوی خوشی‌یا ترنجی برای او ببرید ، و در خبردیگراست که در وقت دعا کردن برای بیماردست بر بازوی او بگذارو نشستن را درپیش‌مریض طول مده ، که عیادت احمقان‌دشوارتر است از درد او ، و در خبر دیگراستکه ، کسیکه ازعیادت‌کنندگان زودتربرخیزد ثوابش بیشتر است ، مگر وقتیکه بیمار نشستن را خواهد و سؤال نشستن کند ، و از آثار بزرگانستکه ، کسی بعیادت عالمی رفت و نشستن را طول داد ، و بعد عرض کرد که مرا نصیحتی کن ، فرمود نصیحت من بتو اینستکه بعیادت مریض‌که میروی نشستن را طول ندهی .

باب دوازدهم

در بیان مکاتبات و مراسلات در میانهٔ مؤمنین و غیر ایشان

بدانکه مکاتبات در میانهٔ مؤمنین مثل زیارات آنهاست ، چنانکه گذشت در باب زیارات که توجه کردن بعالم و مؤمن و در خاطر آوردن ، و ذکر آنها برزبان آوردن باعث اشتداد لطیفهٔ ولایت و اشتعال محبّت میشود ، و در این اشتدادواشتعال حیات امر صاحب آنهاست ، علاوه بر اینکه کتاب مؤمن چون بمؤمن میرسد باعث خوشنودی مؤمن و سبب تذکّر مؤمن میشود ، این معروف است که ، **المکاتبات نصف الملاقات** ، وقد قیل :

یاد یاران یار را میمون بود　　　خاصه کان لیلیٰ و این مجنون بود

و در خبر است ازجناب صادق علیه‌السلام که تواصل میانهٔ اخوان درحضر ، زیارت کردن یکدیگر است و در سفر مکاتبات است و بمضمون : **اذاحییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها** [1] ، جواب کتاب واجب است نوشتن ، اگر چه ابتداء بآن مثل سلام مستحبّ است ، و در خبر است که ، چون کتابی بکسی بنویسی که از او حاجتی بخواهی ، اول بنویس بقلم بدون سیاهی ، **بسم الله الرحمن الرحیم** ، و بعد کتاب خود را بنویس که آن حاجت برآورده میشود ، و چنانچه در خبر است که

---

۱ ـ سوره نساء آیه ۸۶ هرگاه کسی شما را ستایش کند شما باید نیز در مقابل بستایشی بهتر از آن یا مانند آن پاسخ دهید .

در کتاب خود هرجاکه موضع استثناء استکه انشاء الله باشد ِ انشهٔ بنویس که حاجت بر آورده شود وخاك پاشیدن بر نوشتهٔ کتاب رسیده است ، و در اخبار استکه ، سؤال کردند که کاغذ میخواهیم بنویسیم بمجوس و باو حاجت داریم ، آیا ثنا و مدح اورا بکنیم ؟ فرمودند ، اگر مقصود حاجت تواست ، یا مقصود اینستکه چیزی از دنیای او بتو برسد عیب ندارد ، و در بارهٔ نصاری و یهود هم هست ، و مقصود اینستکه اگر مدح و ثنا از باب دنیای خودت باشد عیب ندارد .

﴿ خاتمه ﴾

در بیان استخاره

بدانکه استخاره طلب خیر کرداست از خداوند مجید و در اخبار بسیار وارد شده است در کتب معتبرهٔ شیعه بطرق عدیده ، که باید شخص دو رکعت نماز کند و در سجده تضرّع بسیار کند و حمد وثنای الهی بجا آورد وصلوات بفرستد وبگوید بعربی : **اللهم ان کان هذا الامر خیراً لی فی دینی و دنیای فیسرلی و قدرو ان کان غیر ذلك فاصرفه عنی**[1] ، یا بفارسی بگوید : خدایا این امر که در نظر دارم اگر خیر دنیا و آخرت من و عافیت دنیا و آخرت من در آنست ، او را برای من مقدّر کن ، والاّ او را از من بگردان ، و بعد بقلب خود نظر کن ، اگر فعل یا ترك بقلب تو افتاد عمل کن ، و این طریق برای کسانیستکه قلب صافی داشته‌باشند و چون در این طریق اخبار در اذکار و اوراد اختلاف بسیار دارد ، معلوم میشود که عمدهٔ مقصود از اذکار توجّه تامّ و صاف نمودن قلب است ازاغراض تا آن امردردل نمایش کند ، و طریق دیگر اینستکه وقت خواب با طهارت و توجّه قلب بخواب روی و نیّت کنی که اگر این امر خیر من دارد در دنیا و آخرت ، حسن آن برمن نمایان شود و اگر خیر من ندارد ، قبح آن نمایان شود ، و این طریق هم برای کسانیست که قلب صافی دارند ، و طرق دیگر اینستکه وضو بگیری و دو رکعت

---

۱ ــ الهی اگر در این کار خیر وخوبی دنیوی و اخروی برایم هست از برای من‌آسان گیر تا اقدام آنرا بنمایم و اتمام آنرا مقدر فرما و اگر خیر و خوبی در آن نیست از آنم روگردان کن .

نماز بجا آوری ، و در نماز استخاره اختلاف بسیار از ائمّهٔ اطهار نسبت باشخاص رسیده است ، و از جملهٔ آنها معلوم میشودکه مقصود از نماز استخاره و ادعیهٔوارده اینستکه ، توجّه کامل شود که دست شخص آلت حق شود که هر وقت دست دراز کند و رقعه یا بُندقهٔ گِل را بردارد فی الحقیقه بدست حق و آلت حق برداشته‌باشد و طریق رقعه نوشتن هم باختلاف رسیده ، شش رقعه بنویسد یا سه رقعه بنویسد یا دو رقعه بنویسد و در زیر مصلّی گذارد و بعد از نماز یك یك بردارد ، یا در میان‌سه بُندقه یا دو بُندقهٔ گِل گذارد ، و بدست دیگری بدهد و یك یك بگیرد ، یا در زیر سه توده خاك گذارد ، خلاصهٔ جمیع اینستکه بهر نحوکه نیّت کنی و عمل‌کنی ترا رواست ، مثل قرعه برداشتن ، عمده توجّه تامّ است که بآن توجه دست تو آلت حق شود ، و استخاره بقرآن هم دراخبار رسیده است ، آنهم باختلاف فراوان‌نسبت باشخاص و احوال ، از مصادر عصمت رسیده است .

یکی آنستکه نیّت کنی و دعاهای مأثوره را بخوانی و نیّت کرده قرآن را بگشائی و هرچه دراول صفحهٔ دست راست بود بمضمون آن عمل‌کنی ، طریق‌دیگر که حرف سطر اول دست راست را ملاحظه کنی و از خواصّ آن حرف مطلب را برداری ، یا دعاهای مأثوررا بخوانی و قرآن را بگشائی و هفت ورق برگردانی ، و در ورق هفتم صفحهٔ دست راست را ملاحظه کنی ، و هرچه اسم مبارك جلاله داشته باشد بهمان عدد از صفحهٔ دست چپ سطور را بشمری و در سطر آخر مطلب را ملاحظه‌کنی ، واگرهیچ جلاله نداشته باشد ، بد خواهد بود ، ثانیاًقرآن‌رابگشائی‌و ملاحظه کنی ، و استخارهٔ بتسبیح هم رسیده است آنهم باختلاف بسیار ، که معلوم میشود عمده ازدعاهای مأثوره واقسام مختلفهٔآن توجّه تامّ است ، که دست‌استخاره کننده دست حق شود ، و بعد ازدعاهای مأثوره دست بتسبیح زند ، و طریقهٔ شمردن هم باختلاف بسیار رسیده است ، دو ، دو ، بردارد اگر جفت بود ، بد ، و اگر طاق بود ، خوبست ، و بعکس اینهم روایت شده است ، که اگر جفت باشد خوب و اگر طاق باشد بد ، که معلوم میشود که نظر بقصد استخاره کننده است ، و رسیده است

که از دو طرف بردارید بدو دست ، جفت جفت ، اگر در وسط یکی بماند خوب و اگر سه دانه بماند میانهٔ خوب ، و اگرهیچ نماند بد ، و اگر دو دانه بماند میانهٔ بد یك یك هم از دو طرف بردارد رواست ، اگر در وسط یکی بماند خوب ، واگرهیچ نماند بد ، یا دست بتسبیح بزند و یك قبضه بگیرد و یك یك از یك طرف بردارد ، و شروع با فعل کند ، یکدانه افعل بگوید و یکدانه لاتفعل اگردر آخر افعل بماند بکند ، و اگر لا تفعل بماند نکند ، و مختصرترین استخاره‌های ذات الرقاع آنستکه مطلب خود را نیّت کنی ، پس از آن دو رقعه بنویسی یکی نعم و یکی لا ، وهر یك را درمیان پارهٔ گل کوچکی بگیری وهردو را در زیردامن یا سجّاده بگذاری و دو رکعت نماز بکنی ، و در نماز توجّه و تضرّع خود را بکمال برسانی و بعد از نماز بگوئی ، بعربی یا بفارسی که ، خدایا با تو مشورت میکنم و امر من اینستکه در نظر دارم و تو بهترین مستشارها هستی وبهترین اشاره کننده‌ها هستی ، پس اشاره کن بر من بآنچه صلاح من است وحسن عاقبت درآنست ، پس یکی را بیرون آوری اگر نعم باشد خوب ، و اگر لا باشد بد .

و مختصرترین اقسام استخاره بقرآن اینستکه ، قرآن را بدست بگیری و صلوات بر محمّد صلی الله علیه و آله و آل محمّد علیهم السلام بفرستی و آیهٔ مبارکه : **وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الایعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لایابس الا فی کتاب مبین** [1] ، تلاوت کنی و بعد از آن ، این دعا را بخوانی : **اللهم انی توکلت علیك و تفألت بکتابك الکریم فارنی ما هو المکنون فی غیبك المخزون فی سرك و ارنی الحق حقاً حتی اتبعه و الباطل باطلا حتی اجتنبه بحق محمد و آله صلواتك و**

---

۱ ــ سوره انعام آیه ۵۹ وکلید خزائن غیب نزد خداست ، کسی جز خدا برآن آگاه نیست و نیز آنچه در زمین و دریاهاست همه را میداند هیچ برگی از درخت نیفتد مگرآنکه او آگاه است و هیچ دانه‌ای در زیر تاریکیهای زمین و هیچ تر و خشکی نبست جز آنکه در کتاب مبین (و قرآن عظیم) مسطور است .

سلامك عليهم [1] ، و بعد دست ببری و قرآن را بگشائی ، آنچه دراول صفحهٔ دست راست باشد ، نیك و بد را از آن برداری ، و مختصرترین اقسام استخاره بتسبیح اینستکه ، یك مرتبه حمد بخوانی و سه دفعه صلوات بفرستی و سه دفعه ، **یا من یعلم احد من لا یعلم** ، بگوئی با توجّه تامّ بحضرت اله ، و دست بتسبیح زنی ، و یك یك بشمری ، و شروع بافعل کنی ، یکدانه افعل و یکی لاتفعل ، بگوئی اگر در آخر افعل بماند ، خوب ، و اگر لا تفعل است ، بد . و برادران ایمانی‌را رواست که بهر یك ازاین اقسام ثلاثه خواهند استخاره نمایند ، وساعات استخاره هم درست است و در اخبار رسیده است ، وعقل هم ابا ندارد و بشهود هم رسیده است ، زیراکه قوای جزئیّهٔ مدبّرهٔ این‌عالم ، چون قوای خیالیهٔ بنی‌آدمندکه حین اشتغال‌بچیزی اشتغال بغیر آنرا وسعت ندارند ، و چون فی الجمله قوای ملکوتیه توجه بجسم افلاك دارند ، و تبعیت توجه باجسام فلکیه توجه باجسام ارضیه دارند ، اینستکه در هر ساعتی جهتی را تدبیر و توجّه دارند ، پس آنچه در اخبار رسیده است باید معتقد بود و مراعات نمود ، **هذا آخر ما اردت نسویده ، و الحمد لله اولا و آخراً والصلوة والسلام علی‌رسوله وعلی‌اهل‌بیته خصوصاًعلی ابن عمه و صهره وخلیفته وظهره وسلم تسلیماًکثیر کثیرا قد تم علی ید مؤلفه الفقیر الضعیف المسکین‌العاجز‌الذلیل‌سلطانمحمدبن‌حیدر محمد در روز پنجشنبه ششم شهر ذی الحجة الحرام در سنه هزار و سیصد و پانزده ۱۳۱۵**

« پایان »

---

۱ ــ خداوندا من کار خود بتو واگذاشتم وبکتاب‌کریم تو قرآن تفأل زدم پس بنمایان بمن ، آنچه درباب این امر درخزانهٔ سرّ تو مخزون است و حقیقت حق را چنان‌بمن‌بنمایان که پیروی کنم از آن و واقعیت باطل را چنان بر من آشکار کن که دوری کنم از آن بحق محمد و آل محمد درود و سلام تو بر آنها باد .

خوب واگر لا بد باشد بتو مختصر نیز اقسام استخاره بقرآن مجید که قرآن را باز

بدست بگیرد و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و این آیه مبارکه وعنده مفاتح

الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا

حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین تلاوت کند

وبعد از آن این دعا را بخواند اللهم انی توکلت علیک وتفألت بکتابک الکریم

فارنی ما هو المکتوم فی غیبک المخزون فی سرک وارنی الحق حقا حتی اتبعه

والباطل باطلا حتی اجتنبه بحق محمد وآله صلواتک وسلامک علیهم وبعد

به بدنی و قرآن را بگشاید آنچه در اول صفحه دست راست باشد ببیند و بدان ... که

[illegible] مختصر نیز اقسام استخاره بتسبیح این است که با کمال حضور قلب بخواند و سه

دفعه صلوات بفرستد و سه دفعه یا من یعلم ... لا یعلم بگوید با توجه تام

[illegible] ... بگیرد ... بشمرد و سه سه ... اگر یکی بماند

... و یکی ... اگر جفت ... ساعات

استخاره ... در اخبار رسیده است و ... اما ... باشد

... [illegible] ... رضا ... عالم ... قوا رضا ... احد

که ... استقبال ... ندارند ... فی الجمله قوای

ملکوتیه توجه بجسم افلاک ... در ... ساعات ... ندبیر ...

... در اخبار رسیده است باید معتقد بود ...

هذا آخر ما اردت تسویده والحمد لله اولا وآخرا والصلوة والسلام علی رسوله

وعلی اهل بیته خصوصا علی ابن عمه وصهره وخلیفته وظهره وسلم تسلیما کثیرا

... توجه باجرام فلکیه ... ارضیه دارند

لقد تم علی ید مؤلفه الفقیر الضعیف المسکین العاجز الذلیل ... سلطان ... حیدر ... در ... ذی الحجه الحرام ... سنه هزار و سیصد و پانزده

۱۳۱۵

صفحه آخر نسخه بخط مؤلف معظم

❁(تشکر نامه)❁

بتوفیق و فضل خداوند متعال و تأیید و توجّه روح مقدّس مؤلّف بزرگوار تجدید چاپ این کتاب مستطاب که گنجینهٔ گرانبهائی است از معالم و معارف و خزینهٔ بی‌نظیریست از درر نفیس حقایق در تاریخ جمادی الثانیه ۱۳۹۴ شروع شد و در اوائل ماه شوال المکرم همانسال خاتمه یافت امید است مورد استفادهٔ کامل طالبان و استفاضهٔ اهل بینش وعرفان واقع و وسیلهٔ مغفرت وذخیره آخرت این بنده نافرمان گردد **اللهم تقبل منا بفضلك وثبتناعلی دینك وولاية وليك ووفقنا بطاعتك و جنبنا عن معصيتك بحق محمد و آله صلواتك عليهم اجمعين.**

ضمناً برای کسانیکه در چاپ این کتاب شرکت داشته وکمال سعی وکوشش را در تصحیح ومقابله واستخراج اغلاط نموده‌اند ازخداوند منّان اجر دارین وسعادت دنیا و آخرت مسئلت دارم و نیز از مساعی جمیله و توجهات مبذوله جناب آقای غلامرضا حیدری مدیر محترم چاپخانه زید عزه و توفیقه شاکر و سپاسگزار وخیر و سعادت و ترقی و موفقیت ایشان را از حضرت احدیت درخواست دارم و هم چنین از سایر کارکنان و کارمندان چاپخانه که با نهایت علاقه غایت سعی را در تسریع و تصحیح چاپ نمودند تشکر و امتنان دارم و سعادت و اجر دارین برای آنان از خالق جهان مسئلت مینمایم .

خاکپای فقراء نعمت اللهی سلطانعلیشاهی

سید هبة الله جذبی